تلك آثارنا تدل علينا ❦ فانظروا بعدنا الى الآثار

آز زمان ایچره چوق ابنیه ایتمش ایدی
سایه‌سی اولمش ایدی عالمین
شمس عصر ایدی عصرده شمسك
ظلّی ممدود اولور زمانی قصیر

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی
در سینه‌های مردم عارف مزار ماست



NUQṬATU'L-KÁF
(HISTORY OF THE BÁBÍS)
BY
ḤÁJJI MÍRZÁ JÁNÍ OF KÁSHÁN

E. G. BROWNE

E. J. W. GIBB MEMORIAL
XV

كتاب

نقطة الكاف

در تاريخ ظهور باب و وقايع هشت سال اول

از تاريخ بابيه

تأليف

حاجى ميرزا جانى كاشانى

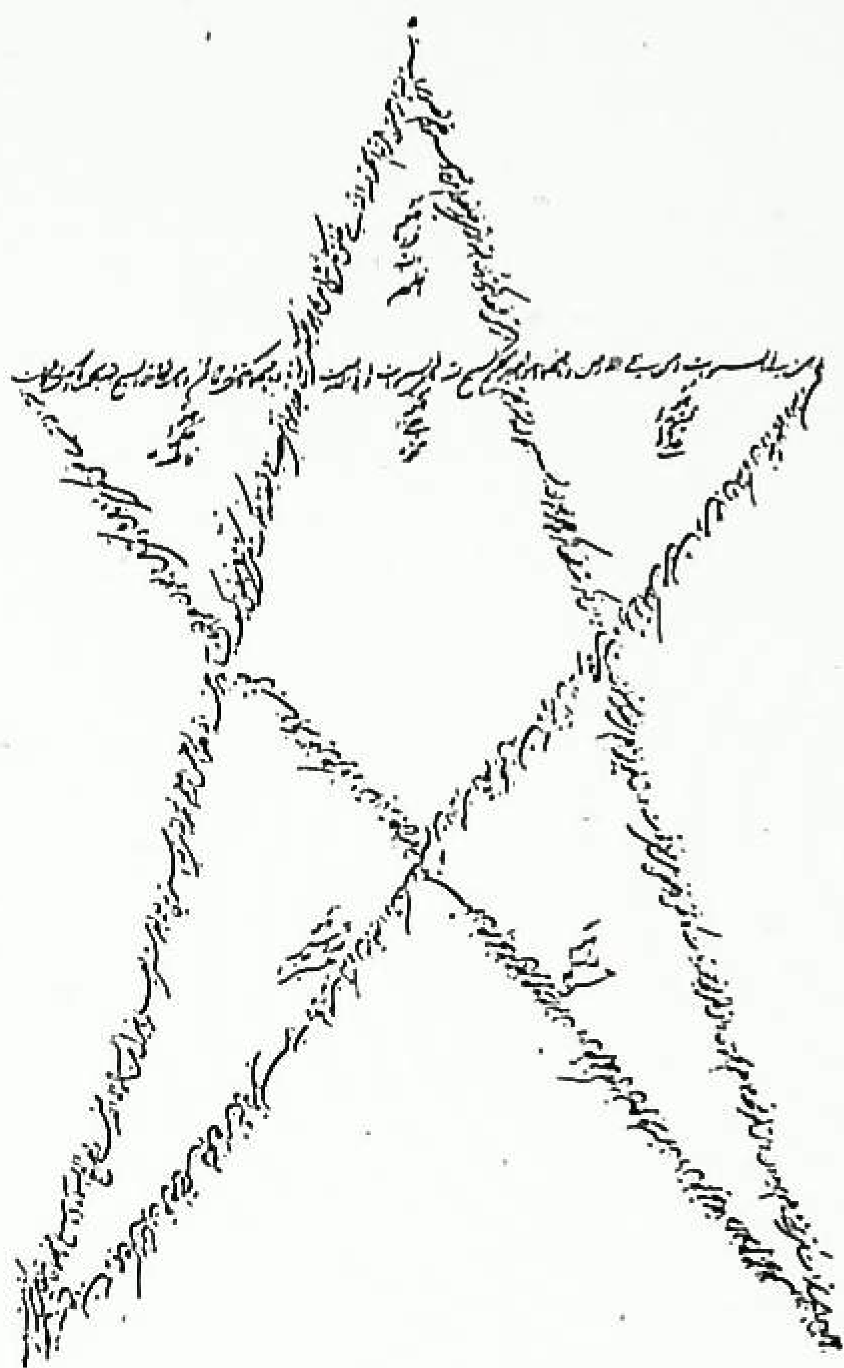
مقتول در سنهٔ ۱۲۶۸ هجرى

بسعى و اهتمام اقل العباد

ادوارد براون

معلّم زبانِ فارسى در دار الفنون كمبريج از بلاد انكلستان تصحيح و طبع كرديد

در مطبعهٔ بريل در ليدن از بلاد هلاند بطبع رسيد
سنه ۱۳۲۸ هجرى مطابق ۱۹۱۰ مسيحى



Fac-simile of a Talisman (*haykal*) written by the Báb.

عکس یکی از "هیاکل" بخطّ خود میرزا علی محمّد باب

To follow Persian Title page.

فهرست مندرجات کتاب،

(جدول ذیل حاوی مباحث مهمّهٔ کتاب است هرچند اصل کتاب مرتّب بر ابواب و فصول نیست)،

صفحه

مقدّمهٔ ناشر کتاب،

بسمه تعالی،

بعد حمد الله علی آلائه و الصّلوة و السّلام علی جمیع رسله و انبیائه چنین گوید احقر العباد ادوارد برون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنهٔ ثلثهٔ شرقیّه یعنی عربی و فارسی و ترکی علی الخصوص زبان عذب البیان فارسی و اطّلاع بر تاریخ و ادبیّات و آثار ایران مرا بر سایر اشواق غالب آمد و از آنگاه تا کنون همواره بیاری خداوند تعالی و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خودرا صرف اشتغال بتدریس و تدرّس و کتب وجمع و نشر و طبع آثار نفیسهٔ این ملّت نجیب نموده‌ام و از خداوند توفیق امتداد این طریقه‌را خواهانم، و از جمله چیزهائی که از همان اوّل وهله توجّه مرا بیشتر از همه چیز و بنوع خصوصی جلب نمود و شوق غریبی باطّلاع از جمل و تفاصیل آن در من پیدا شد همانا مسئلهٔ سرگذشت طائفهٔ بابیّه بود، و ابتدای آن باین طریق شد که من در آن اوقات (قریب ٣٦ سال قبل) مشغول تحصیل طریقهٔ متصوّفه بودم و برای کسب اطّلاعات در این موضوع در همه جا تفحّص و تتبّع می نمودم وقتی در اثناء تفتیش در کتابخانهٔ دار الفنون کمبریج نظرم بکتابی افتاد موسوم به «مذاهب و فلسفه در آسیای وُسْطی[1]» تألیف مرحوم کونت دو گوبینو که از سنهٔ ١٢٧١ الی ١٢٧٤ بسمت وزیر مختاری از جانب دولت فرانسه در طهران اقامت داشته، کتاب مذکوررا برداشته بمنزل خود

(1) *Les Religions et les Philosophies dans l'Asie centrale,* par M. le Comte de Gobineau, Paris, 1865 et 1866.

بردم بامید آنکه شاید چیز نافعی در خصوص صوفیّه در آن توانم یافت، پس از مطالعهٔ فصل مختصری که در باب صوفیّه نوشته و قدری هم مذمّت از آن طایفه نموده و روی هم رفته چیز قابل توجّهی نیست سایر اوراق کتاب‌را تصفّح نمودم دیدم یك فصل مشبع مفصلی (۲۹۹ صفحه از ۵۴۲ صفحهٔ مجموع کتاب) در خصوص تاریخ بابیّه و ظهور و انتشار طریقهٔ ایشان وسایر وقایع این طایفه الی سنهٔ ۱۲۶۹ در آن کتاب مندرج است که الحقّ مصنّف داد سخن پروری و بلاغت گستری در آن داده و بطوری این فصل دلکش و جذّاب است و بدرجهٔ جالب دقّت و ساحر عقل و هوش است و بنحوی تر و تازه و مملوّ از روح و حیات است که نادر است کسی این فصل‌را یك مرتبه بخواند و بکلّی حالش منقلب و دگرگون نشود و بعقیدهٔ این بنده هیچوقت هیچ کس در این موضوع بهتر از این بلکه نزدیك باین هم نتواند نوشت، و من تا آنوقت از این طایفه هیچ اطّلاعی نداشتم همینقدر مانند سایر مردم میدانستم که بابیّه یکی از فِرَق مذهبیّهٔ ایران است که در حقّ ایشان نهایت بیرحمی و قساوت بعمل آمده است، بعد از خواندن این فصل از کتاب کونت دو گوبینو خیالات من بکلّی تغییر کرد و شوق شدیدی برای اطّلاع از چگونگی حالات این طایفه بطور تفصیل در من پدید آمد و با خود همیشه میگفتم چه میشد اگر خود بنفسه این طائفه‌را میدیدم و تاریخ و سرگذشت مذهبی‌را که این همه اتباع خودرا با این قوّت قلب بکُشتن داده است از خود ایشان مشافهةً استفسار میکردم و وقایعی‌را که بعد از ختم موضوع کتابِ گوبینو یعنی از سنهٔ ۱۲۶۹ الی زماننا هذا روی داده در موضعی ثبت می‌نمودم، تا آنکه اتّفاقاً در ماه صفر سنهٔ ۱۳۰۵ اسبابی فراهم آمد که بایران سفر کردم و قریب یکسال در نقاط مختلفهٔ ایران در گردش بودم و شهرهای تبریز و زنجان و طهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان‌را سیاحت کردم و با غالب ملل و فِرَق از مسلمان و بابی و زردشتی در آمیختم و با فضلای ایشان طرح الفت

ریختم و از ایشان معلومات مفیدهٔ بسیار در هر خصوص کسب نمودم و در ماه صفر از سال ۱۳۰۶ بانگلستان مراجعت نمودم ،[۱] پس از آن سال بعد یعنی سنهٔ ۱۳۰۷ مجدّدًا بقصد تحصیل اطّلاعات صحیحه از تاریخ این طایفه و سماع شفاهی از رؤسای این مذهب سفری بجزیرهٔ قبرس و شهر عکّا[۲] نمودم و بملاقات دو برادر رقیب میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل در قبرس و میرزا حسینعلی نوری معروف ببهاء الله در عکّا نایل آمدم ،

در جزیرهٔ قبرس در شهر ماغوسا[۳] قریب پانزده روز (۲۶ رجب – ۱۴ شعبان ۱۳۰۷) ماندم و در این مدّت هر روز بملاقات صبح ازل میرفتم و از دو یا سه ساعت بعد از ظهر الی غروب آفتاب در منزل او می‌ماندم دفتر و مداد در دست و سراپا گوش هرچه او میگفت یاد داشت میکردم و هر شب با یك خزانهٔ پر از معلومات مهمّه و اطّلاعات مفیده بمنزل خود مراجعت میکردم ،[۴] موضوع صحبتهای ما غالبًا مذهب و تاریخ و نوشتجات و آثار بابیّه و گاهگاه مسائل متفرّقهٔ دیگر بود ، صبح ازل در خصوص باب و مصدّقین دورهٔ اوّل و شرح زندگی خود در کمال آزادی و بدون پرده پوشی سخن میگفت ولی همینکه صحبت بمسئلهٔ تفرقهٔ بابیّه و وقایع راجعه ببهاء الله و بهائیان میکشید میدیدم بکلّی ساکت و صامت میشود و حالش از آن گشادگی و آزادی بگرفتگی و سکون مبدّل میگردد

---

(۱) وقایع این یکسال مسافرت خودرا در سفر نامهٔ خود موسوم به «یکسال مابین ایرانیان» در سنهٔ ۱۳۱۱ طبع نموده‌ام و نام و عنوان کتاب بانگلیسی اینست : *A Year Amongst the Persians*, by Edward G. Browne, London, 1893.

(۲) نام این شهر علی ما هو الصّواب «عکّه» است ولی ما تبعاً للمشهور همه جا «عکّا» خواهیم نوشت ،

(۳) Famagusta.

(۴) غالب این مطالب و اطّلاعات که شفاهًا از صبح ازل استماع نموده‌ام یا بطریق مکاتبه از وی اخذ کرده در فصل W از فصول بیست وششگانه که در آخر ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح افزوده‌ام و در مقدّمه و حواشی دیگر همان کتاب و در حواشی تاریخ جدید مذکور است رجوع بدانجاها شود ،

چون وضع‌را اینطور دیدم و استنباط کردم که این مقوله صحبت‌را خوش ندارد من هم مهما امکن دیگر از این قبیل سؤالات نمیکردم و از دخول در این موضوع حتّی المقدور اجتناب می‌نمودم، در غالب این مجالس پسران صبح ازل عبد العلی و رضوان علی و عبد الوحید و تقیّ الدّین نیز حاضر بودند اگرچه خیلی بندرت در محضر پدر خود لب بسخن میگشودند ومنتهی درجهٔ تعظیم و احترام‌را نسبت بوی مرعیّ میداشتند،

در مدّت اقامت در قبرس که تازه چند سالی بود در تحت تصرّف دولت انگلیس در آمده بود باجازهٔ حاکم جزیره سِر هِنرِی بُولْوِر نظری باسناد و دفاتر حکومتی افکندم و آنچه از آنها راجع بنفی صبح ازل و اتباع وی بقبرس بود استخراج نمودم و این اسناد بعضي بزبان انگلیسی بود و بعضی بزبان ترکی که یك ترجمهٔ انگلیسی هم برآن اضافه کرده بودند[1]،

بعد از ۱۵ روز اقامت در شهر ماغوسا بعزم مسافرت بعکّا حرکت کردم و ابتدا بقصد ملاقات پیشکار بهائیان ببیروت رفتم (زیرا هرکس میخواست بملاقات بهاء الله نایل گردد بایستی اوّلاً بتوسّط یکی از عمّال بهائی که در پُرت سعید یا اسکندریّه یا بیروت اقامت دارند از این فقره استعلام نماید اگر ایشان صلاح میدیدند رخصت و دستور العمل این کاررا باو میدادند و الاّ فلا) از سوء اتّفاق در آن موقع او در بیروت نبود و بعکّا رفته من از این بابت خیلی افسرده شدم زیرا بیش از دو هفته برای من دیگر وقت باقی نمانده بود و بایستی حتماً بوعد معیّن بدار الفنون کمبریج مراجعت نمایم، پس از دوندگی بسیار بالأخره کاغذی در این خصوص باو نوشته و سفارشنامه‌را هم که از دوستان بابی ایران باسم او داشتم لفاً برای او فرستادم و پس از چند روز تلگرافی نیز باو نموده خواهش جواب تلگرافی نمودم فردای آنروز جواب تلگرافی رسید در

(1) خلاصهٔ مندرجات این اسناد تا حدّی که راجع بصبح ازل و اتباع اوست در حاشیهٔ W در ذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح مندرج است،

غایت اختصار که سوای اسم و آدرس من مشتمل بود فقط بر این دو کلمه: — «یَتَوَجَّهُ ٱلْمُسَافِرُ»، باری فورًا حرکت کرده و در ۲۲ شعبان ۱۳۰۷ وارد عکّا شدم، وقتی که بجلگهٔ عکّا رسیدم از دور منظر فرحناك باغهای با صفا و اشجار معطّر نارنج و پرتغال وغیرها که در حوالی عکّا واقع است مرا قدری متعجّب ساخت چه در شهری که بهاء الله همیشه در نوشتجات خود آنرا «اخرب البلاد» می‌خواند منتظر دیدن این همه طراوت و نضارت نبودم و بعدها این حال تعجّب خودرا ببهائیان عکّا در میان نهادم گفتند اگر تو آنوقتی که بهاء الله بیست و دو سال قبل اینجا ورود نمود عکّارا دیده بودی از این تسمیه تعجّب نمی‌نمودی ولی از آنوقت که او ساکن عکّا گردیده شهر و اطراف آن روی بآبادی گذارده تا باین حال که الآن می‌بینی رسیده است،

روز ورود بعکّا در منزل یکی از تجّار عیسوی منزل کردم پس از آن یکشب هم در منزل یکی از محترمین بهائیان و روز دوّم پسر بزرگتر بهاء الله عبّاس افندی (که اکنون معروف بعبد البهاست) آمدند و مرا از آن خانه حرکت داده بقصر بهجه که نیم ساعتی خارج عکّا واقع و مسکن شخصی بهاء الله بود منزل دادند، فردای آنروز یکی از پسران کوچکتر بهاء الله وارد اطاق من شده از من خواهش کرد که همراه او بروم من نیز دنبال او روان شدم و از اطاقها و ایوانها و گذرگاههای بسیار که فرصت نگاه کردن بآنها نداشتم عبور کردیم تا بیك ایوان وسیع مفروش بخاتم کاری مرمر رسیدیم، راهنمای من در مقابل یك پردهٔ قدری مکث نمود تا من موزهای خودرا از پا در آوردم پس از آن پرده‌را بلند کرده من داخل تالار وسیعی گشتم، در یك گوشهٔ تالار بر بالای مخدّه دیدم مرد وقور محترمی نشسته کلاهی مانند تاج درویشان ولی بسیار بلندتر بر سر و دور آن عمامهٔ کوچکی از پارچهٔ سفید پیچیده، با چشمان درخشان که گفتی خیال شخص‌را نا گفته میخواند و ابروان کشیده و پیشانی چین دار و موی سیاه

و ریش سیاه بسیار انبوه طویل که تقریبًا تا محاذی کمر میرسید، این شخص خود بهاء الله بود، پس از تقدیم مراسم تعظیم بهاء الله با یك صدای ملایم نجیبانهٔ مرا امر بجلوس نموده پس از آن نطقی نمود که بعضی فقرات آن که بخاطر مانده بود از این قراراست:

«الحمد لله که فائز شدی .... تو آمدهٔ که این مسجون منفیّرا ببینی .... ما بجز صلاح عالم و فلاح امم غرضی نداریم ولی مردم با ما مثل مفسدین که شایستهٔ حبس و طرد باشند رفتار میکنند .... تمام ملل باید صاحب یك مذهب شوند و جمیع مردم با هم برادر گردند روابط دوستی و اتّحاد مابین فرزندان انسان باید مستحکم شود و اختلاف مذهبی و نزاع قومی از میان ایشان مرتفع شود — چه عیبی در اینها هست؟... بلی همین طور خواهد شد این نزاعهای بی ثمر این جنگهای مخرّب همه بر طرف خواهد شد و «صلح اکبر» بجای آنها بر قرار خواهد گردید .... شما نیز در اروپا محتاج بهمین نیستید؟ همین نیست که حضرت عیسی خبر داده است؟ .... پادشاهان و حکّام اموال و خزاین شمارا بجای اینکه صرف اصلاح بلاد و آسایش عباد نمایند همه‌را در راه تخریب نوع بشر صرف میکنند .... این نزاعها و جنگها و خونریزیها و اختلافات باید تمام شود و تمام مردم مانند یك خانواده باهم زیست کنند .... نباید شخص فخر کند که وطن خودرا دوست دارد بلکه باید فخر کند که نوع بشررا دوست میدارد»،

خلاصه پنج روز دیگررا که در عکّا ماندم همه‌را در قصر بهجه با کمال خوشی گذرانیدم و آنچه لازمهٔ مهربانی و ملاطفت بود در حقّ من مبذول افتاد و در عرض این مدّت چهار مرتبه مرا بحضور بهاء الله بردند و هر مجلسی از ۲۰ دقیقه الی نیم ساعت طول میکشید و جمیع این مجالس قبل از ظهر بود و همیشه یکی از پسران بهاء الله حضور داشتند و یك مرتبه هم آقا میرزا جان کاشانی ملقب بجناب خادم الله و کاتب آیات نیز حاضر

بود و عموماً صحبتهای این مجالس اربعه متقارب المضمون و شبیه بهمان مجلس اوّل بود که صورت آن اجمالاً مذکور شد،

بالأخره ۲۹ شعبان ۱۳۰۷ با وجود شدّت اصرار میزبانان مهربان در تأخیر سفر چون هیچ چارهٔ دیگر نبود ایشان‌را وداع گفته از عکّا بطرف انگلستان حرکت کردم و پس از استقرار بکمبریج خیالم بر این مصمّم شد که برای آگاهی هموطنان خود کما ینبغی از اوضاع و احوال طایفهٔ بابیّه بهتر آنست که یکی از کتب این طایفه‌را بدون تصرّف متناً و ترجمةً طبع نمایم تا هر کس بر حسب مسلك و مشرب خود در این قضیّه حکم کند ولی در انتخاب کتاب متردّد بودم بالأخره اختیارم بر یکی از کتب تاریخ افتاد و خیال کردم که کتب تاریخ برای جمهور ناس البتّه مطبوع‌تر از کتب دینیّه خواهد افتاد ابتدا متن کتاب مقالهٔ سیّاح‌را که عبّاس افندی پسر بزرگتر بهاء الله بقصد اعلاء کلمهٔ بهاء الله و نشر افکار او و تخفیف درجهٔ باب و تقلیل اهمّیّت او در حدود سنهٔ ۱۳۰۲ تألیف نموده و یك نسخهٔ بسیار خوبی از آن که بخطّ زین المقرّبین از کتّاب خوش خطّ بهائی است در عکّا بمن هدیّه داده بودند عین این نسخه‌را چاپ عکس نمودم و یك ترجمهٔ انگلیسی با حواشی مفصّله در توضیح مجملات کتاب نیز بر آن افزودم متن و ترجمه هر دو در سنهٔ ۱۸۹۱ مسیحی (۹-۱۳۰۸ هجری) از طبع خارج شد[1]، پس از فراغت از این کتاب در صدد طبع ترجمهٔ تاریخ جدید تألیف میرزا حسین همدانی که در اوقات اقامت حقیر در شیراز در سنهٔ ۱۳۰۵ یکی از دوستان بابی بمن هدیّه داده بود برآمدم و بالأخره در سنهٔ ۱۳۱۰ طبع آن باتمام رسید و در ذیل این کتاب نیز حواشی مبسوطه تأییداً یا

(۱) نام و عنوان ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح بانگلیسی اینست:

A Traveller's Narrative, written to illustrate the episode of the Bab, edited in the original Persian, and translated into English, with an introduction and explanatory notes, by Edward G. Browne, Cambridge University Press, 1891.

تزییفًا لمضامین الکتاب افزوده‌ام و نیز رسالهٔ کوچکی که صبح ازل بخواهش حقیر در تاریخ اجمالی وقایع باب و بابیّه تألیف نموده موسوم به «مجمل بدیع در وقایع ظهور منیع» آنرا نیز متنًا و ترجمةً در آخر کتاب الحاق نموده‌ام، وسابقًا در ضمن اشتغال بترجمهٔ تاریخ جدید دیده بودم که مؤلّف آن کتاب مکرّر از یك کتاب قدیمتری تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی نقل میکند و بهمین جهت تاریخ خودرا موسوم بتاریخ جدید نموده تا از تاریخ حاجی میرزا جانی که نسبت بدان قدیمتر است امتیاز یابد لهذا در صدد بر آمدم که این کتاب‌را نیز بدست آورم و چون قدیمتر است (زیراکه مصنّف آن حاجی میرزا جانی کاشانی در سلخ ذی القعدهٔ سنهٔ ۱۲۶۸ در واقعهٔ هایلهٔ طهران در جزو آن ۲۸ نفری که ایشانرا بسخت ترین انواع عذاب کشتند کشته شد) و قبل از تفرقهٔ بابیّه بازلی و بهائی تألیف شده و بنا بر این مندرجات آن بالطّبیعة اقرب بصحّت و ابعد از خلط و تدلیس متأخّرین است آنرا هم بطبع در آورم، در اوقاتی که در ایران بودم از هرکس که سراغ این کتاب‌را گرفتم از آن اطّلاعی نداشت پس از مراجعت باروپا نیز بدوستان بابی خود در ایران و اسلامبول و شام و غیرها نوشتم و از اطراف در صدد تفتیش برآمدم هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم بالأخره مأیوس شدم و یقین کردم که این کتاب بکلّی از میان رفته است تا در بهار سال ۱۳۰۹ در اوقات تعطیل فِصْح[۱] بپاریس رفتم و در ضمن تفتیش در کتب بابیّه محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس اتّفاقًا یك نسخهٔ از تاریخ حاجی میرزا جانی یافتم بدیهی است که تا چه درجه از این اکتشاف مهمّ خوشوقت شدم، پس از تحقیق معلوم شد که این نسخه ملکِ مرحوم کونت دو گوبینو مؤلّف «مذاهب و فلسفه در آسیای وُسْطی» بوده است و پس از فوت آن مرحوم کتب اورا بمزایده فروختند پنج نسخهٔ از آنهارا که از جمله همین کتاب نقطة الکاف بود کتابخانهٔ ملّی پاریس ابتیاع

(۱) Les vacances de Pâques.

نمود، خلاصه پس از مراجعت بکمبریج بتوسّط یکی از دوستان قفقازی خود مقیم پاریس یك نسخه از روی نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس برای خود نویسانیدم متن آنرا با متن تاریخ جدید مقایسه کردم معلوم شد که مؤلّف تاریخ جدید کتاب حاجی میرزا جانی‌را بکلّی نسخ بل مسخ کرده است و باندازهٔ جرح و تعدیل و تصرّفات مغرضانه در آن نموده که بکلّی حقیقت تاریخ دورهٔ اُولای بابیّه در پردهٔ خفا مانده است، نتیجهٔ مقایسهٔ این دو کتاب‌را با یکدیگر و خلاصهٔ تصرّفات جامع تاریخ جدیدرا در حواشی مبسوطه که در آخر ترجمهٔ تاریخ جدید افزوده‌ام متعرّض شده‌ام و از همان وقت عزم کردم که متن نقطة الکاف‌را البتّه بطبع برسانم ولی بواسطهٔ موانع بسیار از آنگاه باز این عزیمت در بوتهٔ اجمال ماند و لاینقطع عوایق جدیده پیش می‌آمد و فرصت دست زدن باینکار نمی‌داد تا دو سال پیش که بعد از طبع جلد دوّم از «تاریخ ادبیّات زبان پارسی»[1] مرا فی الجمله فراغتی پدید آمد بی درنگ عزم خودرا از قوّه بفعل آورده مشغول طبع کتاب گردیدم و مجدّدًا متن آنرا که بخطّ خود نوشته بودم با نسخهٔ اصلِ پاریس با دقّت تمام مقابله نمودم و اینك بیاری خداوند و حسن توفیق او طبع نقطة الکاف تمام گردید و از خوف تلف که همیشه نسخ منحصر بفرد در معرض آنست مأمون گشت،

امّا شرح کتب بابیّهٔ ملکی مرحوم کونت دو گوبینو اجمالاً از اینقرار است که از اتّفاقات حسنه و از خوش بختیهای تاریخ در سنوات ۱۲۷۱-۱۲۷۴ هجری[2] یکی از رجال سیاسی فرانسه موسوم بکونت دو گوبینو بسمت وزارت مختار از جانب دولت فرانسه در طهران اقامت داشت این مرد عالم با یك همّت ملال نا پذیر غالب اوقات خودرا صرف تحصیل اطّلاعات از طریقهٔ جدیدهٔ بابیّه می‌نمود و این مذهب در آن ایّام تازه بظهور آمده بود

(۱) *A Literary History of Persia*, 2 vols. by E. G. Browne, London, 1902, 1906.

(۲) A.D. 1855—8.

و هنوز انقسامی بین ایشان روی نداده و تغییرات و تبدیلاتی که بواسطهٔ این انقسام بعدها در آن مذهب داخل شد هنوز داخل نشده بود، نتیجهٔ بحث و کاوشهای آن مرحوم در خصوص بابیّه دو چیز پر قیمت شد یکی فصل مبسوط نفیسی که در کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وُسْطی» مندرج ساخته و سابقًا اشاره بدان شد و این فصل یکی از مهمّترین اسنادی است که برای تاریخ بابیّهٔ دورهٔ اولی اکنون در دست است، دیگر مجموعهٔ کوچك ولی خیلی مهمّ از کتب بابیّه که در زمان اقامت خود در طهران جمع کرده و همراه خود بپاریس آورده و این کتب بعد از فوت کونت دو گوبینو بطور حراج در پاریس در سنهٔ ۱۹۰۱ فروخته شد نُه نسخه از آنهارا موزهٔ بریطانیّه در لندن خرید[1] و پنج نسخهٔ از آنهارا که بعقیدهٔ نگارنده بدرجات مهمّتر از نسخ موزهٔ بریطانیّه است کتابخانهٔ ملّی پاریس ابتیاع نمود، شرح این نسخ خمسه در دیباچهٔ انگلیسی این کتاب (ص ید-یط) مذکور است و در اینجا باعادهٔ شرح دو نسخهٔ از آن که محلّ شاهد ماست اکتفا میکنیم:

نسخهٔ ۱

نسخهٔ کاملی است از نقطة الکاف که تا آنجا که راقم حروف اطّلاع دارد فقط نسخه ایست از این کتاب که در روی زمین موجود است، این نسخه محتوی است بر ۱۹۸ ورق (۳۹۶ صفحه) بقطر خشتی و هرصفحه مشتمل بر ۱۵ سطر بخطّ نَسْخ متوسّط در خوبی وبدی، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب (کا) یعنی «کامل» قرار داده شده است[2]،

نسخهٔ ۲

محتوی است بر ۳۵۶ ورق (۷۱۲ صفحه) بقطر خشتی و مشتمل است

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه تألیف ریُو ص VII،
(۲) نشانهٔ این نسخه در کتابخانهٔ پاریس اینست: — *Suppl. persan*, 1071.

بر دو کتاب، اوّل بیان فارسی (ورق ۱–۲۸٤) که حسب المعمول بباب دهم از واحد نهم ختم میشود[۱]، دوم ثُلْث اوّل از نقطة الکاف (ورق ۲۸٤ الی آخر کتاب که مطابق است با ص ۱–۸٥ از متن مطبوع حاضر) و این نسخه بخطّ نستعلیق بد خطّ ولی خواناست و در سنهٔ ۱۲۷۹ هجری نوشته شده است، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب (نا) یعنی «ناقص» قرار داده شده است[۲]، و اساس طبع این متن حاضر تا صفحهٔ ۸٥ سطر ۷ بر این هردو نسخه است و از این موضع ببعد فقط بر نسخهٔ سابق است بالضّروره،

در سنهٔ ۱۳۱۰ نگارندهٔ خصوصیّات این پنج نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس‌را اجمالاً در مکتوبی درج کرده رأی صبح ازل‌را در باب هریك از آنها خواستار شدم اینست آنچه ایشان در خصوص دو نسخهٔ سابق الذّکر می‌نویسند:

«تاریخ که اشاره فرموده بقراین باید از حاجی[۳] مرفوع[٤] شهید بوده غیر از او کسی تاریخ ننوشته، دیگری در بغداد خیال نوشتن داشت و لابدّ نام حقیر در آن میان نوشته میشد بعضی[٥] مانع او شدند حاجی محمّد رضا نام از این قبیل اشخاص در این امر بوده اند و لیکن حاجی محمّد رضا نامی تاجر اصفهانی در همان سنوات تا بنزدیك هفتاد[٦] یا آنکه

(۱) اصل قصد باب این بوده است که بیان مشتمل باشد بر ۱۹ واحد و هر واحدی بر ۱۹ باب ولی آنچه خود باب از بیان نوشته است بتصریح صبح ازل (دیباچهٔ انگلیسی ص یج–یط) و حاجی میرزا جانی (ص ۲٤٤ س ٦ و ١٤) یازده واحد بیش نیست و بقیّه «در مشیّة الله محتجب شده» و از این یازده واحد هم قسمتی تلف شده است بطوری که آنچه نسخ بیان فعلاً در دست مردم است همه منتهی میشود بباب دهم از واحد نهم،

(۲) نشانهٔ این نسخه در کتابخانهٔ پاریس اینست: *Suppl. persan*, 1070.

(۳) یعنی حاجی میرزا جانی کاشانی، (٤) در اصطلاح بابیّه «مرفوع» بمعنی متوفّی و مرحوم است، (٥) مقصود بعضی از پیروان بهاء الله است ظاهرًا، (٦) یعنی سنهٔ ۱۲۷۰ هجری،

قدری کم و زیاد در انبار محبوس شده در کشتن او اقدام نموده بودند بالأخره گفتند خودش در شب اوّل خودرا تلف نموده بریسمان حلق خودرا بسته شهید شده بود»

از آنچه گذشت معلوم شد که تا آنجا که ما اطّلاع داریم فقط یك نسخهٔ کامل از تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی اکنون باقی است با وجود اینکه از نقطهٔ نظر بابیّه و از آثار قلم خود ایشان این تاریخ قدیمترین و معتبرترین مأخذی است برای وقایع مولمهٔ غریبهٔ که در سنوات ۱۲۶۰–۱۲۶۸ در خِطّهٔ ایران روی داد، از طرف دیگر ما میدانیم که با وجود صدمات شدیده از قتل و غارت و طرد و نفی که بابیّه از دست دشمنان خود کشیدند معهذا باز قسمت عمده از کتب و آثار خودرا از تلف محفوظ داشتند ، پس علّت انعدام جمیع نسخ این کتابرا باستثنای یك نسخهٔ وحیده که در سنهٔ ۱۲۷۹ از ایران بخارج حمل شده است بچه میتوان حمل کرد در صورتیکه شاید عموم بابیّه میدانستند که این کتاب اهمّ مآخذ تاریخ قدیم ایشان است ،

برای جواب دادن باین سؤال ناچاریم که بطور اختصار چند کلمه در بیان منشأ و ظهور و انتشار طریقهٔ بابیّه در اینجا ذکر نمائیم و قبل از شروع در این موضوع اشارهٔ اجمالی از کیفیّت انشعاب اسلام بفِرَق مختلفه کرده بسر مطلب میرویم و بدیهی است که روی سخن در این دیباچه بیشتر با قرّاء اروپائی است که از مذهب اسلام و جزئیّات آن چندان اطّلاعی ندارند و الّا غالب این مطالب برای مسلمین چون آفتاب روشن است و اصلا محتاج باستفاده از آن نیستند :

---

۱ – سنّی، شیعی، شیخی،

تفرقهٔ که در همان وهلهٔ اوّل بلا فاصله بعد از فوت پیغمبر مابین مسلمین پدید آمد حکایت نزاع ظاهری بر سر الفاظ یا اشخاص فقط نبود

بلکه نزاع معنوی حقیقی بر سر عقیده و مسلك بوده است، در اینکه پیغمبر باید جانشینی داشته باشد و اسلام ریاست کلّیهٔ که از آن گاه بخلافت تعبیر میشود و گاه بامامت نزاعی نه و مسلّم طرفین است ولی در شخص این رئیس کلّ و شرایط تعیین وی مابین ایشان اختلاف عظیمی است، بعقیدهٔ اهل سنّت و جماعت هر آنکس که لیاقت ذاتی داشته و باجماع امّت برای این مقام منتخب شود او خلیفهٔ مشروع و جانشین پیغمبر است و هرچند در عهد بنی امیّه و بنی عبّاس این خلیفه از خانوادهٔ مخصوصی منتخب میشد بلکه بیشتر اوقات موروثی و بتعیین و نصب خلیفهٔ سابق میبود ولی در دورهٔ خلفاء راشدین یعنی در دورهٔ که بلا فاصله بعد از پیغمبر متعاقب شد این انتخاب بکلّی جمهوری یعنی مطابق آراء عموم امت بعمل می‌آمد، عقیدهٔ شیعه در باب تعیین جانشین پیغمبر بکلّی بر ضدّ اینست ایشان گویند از شرایط امام یکی آنست که از اعقاب پیغمبر و منصوصٌ به از جانب پیغمبر یا امام سابق باشد و بعقیدهٔ ایشان اجماع امّت بهیچوجه در تعیین امام شرط نیست بلکه اگر مؤمنین بامام اقلّ قلیل از امّت هم باشند امام همچنان امام و واجب الأطاعه است، این است که شناختن امام عصر و بیعت با وی از اهمّ تکالیف شیعهٔ خالص بوده و هست و این روایت بین ایشان مستفیض است که مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً الْجَاهِلِیَّةِ،

ایرانیان که از قدیم الأیّام همواره اعتقاد باینکه سلطنت موهبتی الهی است در ذهن ایشان راسخ شده بود و از عهد ساسانیان معتاد بودند باینکه پادشاهان خودرا موجودات فوق بشری و چیزی شبیه بآلهه محسوب دارند (چنانکه شاپور اوّل یعنی شاپور بن اردشیر بابکان در کتیبها خودرا ثِئوس[1] و الها می‌نامد) طریقهٔ شیعه در مسئلهٔ امامت بالضّرورة خیلی مناسب طباع ایشان می‌نمود این است که کم‌کم مذهب شیعه در ایران رواج یافته خِطّهٔ

(۱) ثئوس کلمه ایست یونانی بمعنی خدا،

ایران مرکز و پناهگاه این شعبه از اسلام گردید، شیعه نیز فِرَق مختلفه میباشند بعضی آنند که ائمّه‌را فقط معصوم میدانند بدون اینکه از این پایه بالاتر روند، بعضی دیگر باین اکتفا نکرده ایشان‌را دارای بعضی از نعوت الهی یا آنکه مظاهر خداوند تعالی میدانند و این طایفه باسم غُلاة معروفند،

غلاة نیز چندین فرقه بوده‌اند که در جزئیّات با هم اختلاف داشته اند ولی بقول محمّد بن عبد الکریم شهرستانی در مِلَل و نِحَل[1] معتقدات ایشان از این چهار طریقه بیرون نبوده است تناسخ، تشبیه یا حلول، رجعت، بداء، شیخیّه یعنی پیروان شیخ احمد احسائی‌را در جزء این طریقهٔ اخیره باید محسوب نمود، میرزا علیمحمّد باب و رقیب او حاجی محمّد کریمخان کرمانی که هنوز ریاست شیخیّه در اعقاب اوست هردو از این فرقه (یعنی شیخیّه) بودند، بنا بر این اصل و ریشهٔ طریقهٔ بابیه‌را در بین معتقدات و طریقهٔ شیخیّه باید جستجو نمود، اصول عقایـد شیخیّه از قرار ذیل است:

(۱) ائمّهٔ اثناعشر یعنی علیّ با یازده فرزندش مظاهر الهی و دارای نعوت و صفات الهی بوده اند

(۲) از آنجائیکه امام دوازدهم در سنهٔ ۲۶۰ از انظار غایب گردید و فقط در آخر الزّمان ظهور خواهد کرد «برای اینکه زمین‌را پـر کند از قسط و عدل بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور»، و از آنجائیکه مؤمنین دائمًا بهدایت و دلالت او محتاج میباشند و خداوند بمقتضای رحمت کاملهٔ خود باید رفع حوائج مردم‌را بنماید و امام غایب‌را در محلّ دسترس ایشان قرار دهد بناءً علی هذه المقدّمات همیشه باید مابین مؤمنین یك نفر باشد که بلا واسطه بـا امام غایب اتّصال و رابطه داشته واسطهٔ فیض بین امام و امّت باشد و این چنین شخص‌را باصطلاح ایشان «شیعهٔ کامل» گویند،

(۱) طبع کورتون ص ۱۳۲–۱۳۳،

(۲) معاد جسمانی وجود ندارد و فقط چیزی که بعد از انحلال بدن عنصری از انسان باقی میماند جسم لطیفی است که باصطلاح ایشان جسم هورقلیائی گویند،

بنابر این شیخیّه فقط بچهار رکن از اصول دین معتقدند از اینقرار: (۱) توحید، (۲) نبوّت، (۳) امامت، (٤) اعتقاد بشیعهٔ کامل، در صورتیکه متشرّعه یا بالاسری (یعنی شیعهٔ متعارفی) به پنج اصل معتقدند از اینقرار: (۱) توحید، (۲) عدل، (۳) نبوّت، (٤) امامت، (٥) معاد، شیخیّه باصل دوّم و پنجم اعتراض کنند و گویند لغو است و غیر محتاج الیه چه اعتقاد بخدا و رسول مستلزم است ضرورةً اعتقاد بقرآن‌را با آنچه قرآن متضمّن است از صفات ثبوتیّه و سلبیّهٔ خداوند و اقرار بمعاد و غیر آن و اگر بنا باشد عدل که یکی از صفات ثبوتیّهٔ خداوند است از اصول دین باشد چرا سایر صفات ثبوتیّه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیرها از اصول دین نباشد، ولی خود شیخیّه در عوض یك اصل دیگر که آنرا رکن رابع خوانند در باب اعتقاد بشیعهٔ کامل که واسطهٔ دائی فیض بین امام و امّت است بر اصول دین افزوده اند، و شکّی نیست که شیخ احمد احسائی و بعد از او حاجی سیّد کاظم رشتی در نظر شیخیّه «شیعهٔ کامل» و واسطهٔ فیض بوده اند،

بعد از فوت حاجی سیّد کاظم رشتی در سنهٔ ۱۲۵۹ ابتدا معلوم نبود که جانشین وی یعنی «شیعهٔ کامل» بعد ازو که خواهد بود ولی طولی نکشید که دو مدّعی برای این مقام پیدا شد یکی حاجی محمّد کریمخان کرمانی که رئیس کلّ شیخیّهٔ متأخّرین گردید، و دیگر میرزا علیمحمّد شیرازی که خودرا بلقب «باب» (یعنی در) میخواند، مفهوم و مقصود از این کلمه تقریبًا همان معنی بود که از «شیعهٔ کامل» اراده میشد و استعمال این کلمهٔ مخصوصه چندان تازگی نداشت بلکه از همان زمان امام دوازدهم محمّد بن الحسن العسکری استعمال آن معمول بود زیراکه امام مذکور بعد از دفن

و تجهیز پدر خود امام حسن عسکری بلا فاصله از انظار غیبت نمود، در دورهٔ اوّل این غیبت که بغیبت صغری معروف است امام ثانی عشر بکلّی قطع روابط با اتباع خود نکرده بود بلکه مع الواسطه یعنی بتوسّط چهار نفر از صحابهٔ خود که ایشانرا ابواب اربعه میخواندند با شیعهٔ خود مرابطه و مکاتبه داشت، این دورهٔ غیبت یعنی غیبت صغری بوفات باب چهارم ابو الحسن علیّ بن محمّد السّمری در ۱۵ شعبان سنهٔ ۳۲۸ منتهی شد و از این تاریخ ببعد امام در غیبت کبری داخل گردید و بکلّی از انظار عامّه و خاصّه محتجب شد، امام دوازدهم در سنهٔ ۲۶۰ (درست هزار سال پیش از «ظهور» میرزا علی محمّد باب) بدرجهٔ امامت ارتقا جسته جانشین پدرش گردید و در سنهٔ ۳۲۸ غیبت کبری نمود و از آنوقت تا کنون بعقیدهٔ شیعه وی زنده است و در آخر الزّمان ظهور خواهد نمود «لیملأ الأرضَ قسطًا و عدلاً بعد ما مُلئت ظلمًا و جورًا»،

۲ – ظهور مذهب بابیّه،

از آنچه گذشت معلوم شد که ادّعای میرزا علی محمّد شیرازی که وی «باب» و واسطهٔ بین امام غایب و شیعیان است از نقطهٔ نظر شیخیّه چندان تازگی و غرابت نداشت، ولی طولی نکشید که میرزا علی محمّد از این درجه قدم بالاتر نهاده ادّعا نمود که وی همان قائم موعود و مهدی منتظَر و امام ثانی عشر است و لقب باب‌را بیکی از اتباع خود ملّا حسین بُشْرُویَهٔ[1] داد، میرزا علی محمّد تا آنوقت در نوشتجات خود خودرا «باب»

(۱) بُشْرُویَه بضمّ باء موحّده و سکون شین معجمه وضمّ راء مهملة و سکون واو و فتح یاء مثنّاة تحتانیّه و در آخرهاء مخفیّه نام قصبه ایست در خراسان در بیست فرسخی طبس بین طبس و تون و برکهای بشرویهٔ معروف منسوب بآن قصبه است و تقریبًا دو هزار خانوار دارد، و در نسبت بدین کلمه بُشْرُوئی و بُشْرُویَهٔ (تلفّظ: بشرویه‌ای) هردو گویند، و بسیاری از مورّخین اروپائی که سماعًا تلفّظ این کلمه‌را از ایرانیان

و «ذِکْر» و «ذات حروف سبعه» (بمناسبت اینکه علیمحمّد هفت حرف است) میخوانْد ولی از این ببعد خودرا «قائم» و «مهدیّ» و «نقطه» میخوانْد، تاریخ این ادّعای جدید بتصریح حاجی میرزا جانی (ص ۲۱۲ س ۱۵) مصادف بود با حرکت دادن باب بقلعهٔ چهریق که دو سال و نیم آخر عمر خودرا (صفر ۱۲۶۴–شعبان ۱۲۶۶) در آنجا بسر برد،

این مسئله‌را باید بطور وضوح در نظر داشت که چنانکه کونت دو گوبینو گوید هیچ ربطی و ادنی مناسبتی نیست مابین مفهومی که بابیّه از «نقطه» اراده میکنند و تصوّری که مسلمین از «مهدیّ» در ذهن دارند و دیگر آنکه عقیدهٔ که اکنون ما بین بهائیان منتشر است که باب خودرا فقط مبشّر و منادی ظهور دیگری که بهاء الله باشد میدانست و باب نسبت ببهاء الله مانند یحیی تعمید دهنده بود نسبت بحضرت عیسی بکلّی از نقطهٔ نظر تاریخی بی اساس و باطل است، باب بعقیدهٔ خود و بعقیدهٔ اتباع وی مؤسّس یك دورهٔ نبوّت جدید بود و کتابی جدید آورد موسوم به بیان که بعقیدهٔ ایشان ناسخ قرآن است چنانکه قرآن ناسخ انجیل و انجیل ناسخ تورات بود، راست است که باب مکرّرا و مؤکّدًا در نوشتجات خود اظهار میدارد که وی خاتم ظهورات مشیّت اوّلیه و آخرین حلقه سلسلهٔ نبوّات نیست و کتاب او خاتم کتب سماوی نه بلکه ظهور بعد از او که از او همیشه به «مَنْ یُظْهِرُهُ ٱللّٰهُ» تعبیر می نماید بمراتب اعظم و اشرف از ظهور خود اوست، و نیز راست است که باب بواسطهٔ شدّت تأثّر و تألّمی که پیدا کرده بود از اینکه قسم اعظم از هر امّتی پیغمبر موعود خودرا

شنیده اند بل فقط در کتب خوانده اند این کلمه‌را (یعنی بشرویهٔ نسبت ببشرویه‌را) بُشْرَوَیْه مانند سِیبَوَیْه و بَابَوَیْه و خالَوَیْه و نحوها خوانده و نوشته اند و این کلمه‌را لقب یا جزء اسم ملاّحسین بشرویهٔ دانسته اند و این سهو واضح است و منشأ آن چنانکه گفتیم عدم سماع شفاهی از اهل بلد و اکتفا بمسطورات کتب است،

که در کتب سماویِ قبل اِخبار از مجیئ او داده شده بود وقتی که ظاهر شد بشدّت هرچه تمامتر در مقام انکار و ایذاء بر آمدند، و از ترس اینکه مبادا امّت او نیز نسبت بمن یظهره الله موعود همین قسم رفتار نمایند کرّةً بعد اولی و مرّةً بعد اخری در جمیع نوشتجات خود و مخصوصًا در بیان اتباع خودرا توصیهٔ اکید میکند که تقلید یهودرا نکنند که مسیح موعود خودرا بدار زدند و پیروی نصاری‌را ننمایند که فارقلیط (یعنی محمّد بن عبد الله بعقیدهٔ مسلمین) موعود خودرا انکار نمودند و تقلید اهل اسلام‌را ننمایند که با وجود اینکه هزار سال در کمال شوق منتظر مهدیّ موعود خود بودند چون ظهور نمود اورا زجر و طرد و حبس نمودند، خوف باب از اینکه مؤمنین باو نیز با من یظهره الله همین طور رفتار نمایند باندازهٔ شدید بود که اتباع خودرا نهی صریح و منع اکید نموده است از ایذا یا انکار هرکس که دعوی این مقام نماید و لو اینکه در صدق و حقّانیّت وی شبهه داشته باشند بلکه اگر نمیتوانند اورا تصدیق نمایند لا اقلّ در مقام انکار و زجر او برنیایند بیطرفی اختیار کنند، ولی این راست نیست (تا آنجا که از روی بیان میتوان استنباط نمود) که باب خودرا مبشِّر و منادی من یظهره الله میدانست بهر معنی که از کلمهٔ «مبشِّر» اراده شود غیر از آن مفهوم عامّی که از این کلمه اراده کنند وقتی که گویند حضرت موسی مبشِّرِ حضرت عیسی بود و حضرت عیسی مبشِّرِ محمّد بن عبد الله و محمّد بن عبد الله مبشِّرِ باب، از احکام و دستور العملهائی که بیان برای دولت و سلطنت آتیهٔ بابیّه میدهد و از اینکه صریحًا ذکر میکند که زمانی خواهد آمد که مذهب رسمی ایران مذهب بیان خواهد گردید و از اینکه مکرّرًا و مؤکّدًا تصریح میکند که هر ظهور بعدی قیامت ظهور قبل است و شئ تا بمقام کمال نرسد قیامت آن نمیشود چنانکه قیامت دین موسی و بلوغ آن بدرجهٔ کمال در ظهور عیسی بود و قیامت و کمال دین عیسی در ظهور محمّد و قیامت و کمال دین محمّد در ظهور صاحب بیان و قیامت و کمال دین بیان در

ظهور من يظهره الله خواهد بود[1] صريحًا و در کمال وضوح مستفاد میشود که باب خود و من يظهره اللهرا دو ظهور مستقلّ در ردف ظهورات سابقه تصوّر میکرده و قطعًا چنین فرض میکرده است که ظهورِ بعد با ظهور خود او تقریبًا همان مقدار فاصله خواهد داشت که ظهورات سابقه با یکدیگر، و در حقیقت از فقرات ذیل که منقول از بیان فارسی است چنین

(۱) این مضمون در غالب ابواب بیان و در سایر نوشتجات باب تکرار شده است و ما نمونهرا يك فقره از بیان فارسی در اینجا نقل میکنیم: — «الباب السّابع من الواحد الثّانی فی بیان یوم القیمة، ملخّص این باب آنکه مراد از یوم قیمة ظهور شجرهٔ حقیقت است و مشاهده نمیشود که احدی از شیعه یوم قیمةرا فهمیده باشد بلکه همه موهومًا امریرا توهّم نموده که عند الله حقیقت ندارد و آنچه عند الله و عند عرف اهل حقیقت مقصود از یوم قیمة است این است که از وقت ظهور شجرهٔ حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن یوم قیامت است، مثلاً از یوم بعثت عیسی تایوم عروج آن قیامت موسی بود که ظهور الله در آن زمان ظاهر بود بظهور آن حقیقت که جزا داد هرکس مؤمن بموسی بود بقول خود و هرکس مؤمن نبود جزا داد بقول خود زیراکه ما شهد الله در آن زمان ما شهد الله فی الأنجیل بود، و بعد از یوم بعثت رسول الله تا یوم عروج آن قیامت عیسی بود که شجرهٔ حقیقت ظاهر شده در هیکل محمّدیّه و جزا داد هرکس مؤمن بعیسی بود و عذاب فرمود بقول خود هرکس که مؤمن بآن نبود، و از حین ظهور شجرهٔ بیان الی ما یغرب قیامت رسول الله است که در قرآن خداوند وعده فرموده که اوّل آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاوّل (صح — الأولی) سنهٔ هزار و دویست و شصت که سنهٔ هزار دویست و هفتاد بعثت می شود اوّلِ یوم قیامتِ قرآن بوده و الی غروب شجرهٔ حقیقت قیامتِ قرآن است زیراکه شیء تابمقام کمال نرسد قیامت آن نمیشود و کمالِ دین اسلام الی اوّل ظهور منتهی شد و از اوّل ظهور تا حین غروبْ اثمار شجرهٔ اسلام آنچه هست ظاهر میشود، و قیامت بیان در ظهور من يظهره الله هست زیراکه امروز بیان در مقام نطفه است و در اوّل ظهور من يظهره الله آخر کمال بیان است ظاهر میشود که ثمرات اشجاری که غرس کرده بچینند چنانچه ظهور قائم آل محمّد بعینه همان ظهور رسول الله هست ظاهر نمیشود الاّ آنکه اخذ ثمرات اسلامرا از آیات قرآنیّه که در افئدهٔ مردم غرس فرموده نماید و اخذ ثمرهٔ اسلام نیست الاّ ایمان باو و تصدیق باو وحال که ثمره بر عکس بخشید و در بحبوحهٔ اسلام ظاهر شده و کلّ بنسبت او اظهار اسلام می کنند و اورا بغیر حقّ در جبل ماکو ساکن میکنند الخ» انتهی،

مفهوم میشود که باب مقدار این فاصله‌را در پیش خود ۱۵۱۱ یا ۲۰۰۱ سال که مطابق عدد کلمهٔ غیاث (یا اغیث) و مستغاث است تصوّر میکرده است:

(۱) منقول از بیان فارسی باب هفدهم از واحد دوّم:

«اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کلّ داخل شوند احدی در نار نمی‌ماند و اگر الی مستغاث رسد و کلّ داخل شوند احدی در نار نمی‌ماند الّا آنکه کلّ مبدّل میگردند بنور» انتهی،

منقول از بیان فارسی باب پانزدهم از واحد سوّم:

«امید از فضل خداوند عطوف ورؤف این است که در حین ظهور باوامر عالیهٔ خود در الواح خود کلّ عباد خودرا از رقد بیدار نماید و نگذارد الی امر محکم بیان که تا غیاث یا مستغاث شده در نار بمانند چه کسی عالم بظهور نیست غیر الله هر وقت شود باید کلّ تصدیق بنقطهٔ حقیقت نمایند و شکر الهی بجا آورند اگرچه امید از فضل اوست که تا مستغاث نرسد و از قَبْلُ کلمة الله مرتفع گردد و انّما الدّلیل آیاته و الوجود علی نفسه نفسه اذ الغیر یُعْرَف به و هو لا یعرف بدونه سبحان الله عمّا یصفون» انتهی،

ایضًا، باب شانزدهم از واحد دوّم:

وصیّت میکنم کلّ اهل بیان‌را که اگر در حین ظهور من یظهره الله کلّ موفّق بآن جنت عظم و لقای اکبر گردید طوبی لکم ثمّ طوبی لکم ثمّ طوبی لکم و الّا اگر شنیدید ظهوری ظاهر شده بآیات قبل از عدد اسم الله الأغیث که کلّ داخل شوید، و اگر نشده و بعدد اسم الله المستغاث منتهی شده و شنیده‌اید که نقطهٔ ظاهر شده و کلّ یقین نکرده‌اید رحم بر انفس خود کرده و کلّ بکلّیّه در ظلّ اون[1] نقطهٔ ظاهره که کلّ داخل نشده‌اید مستظلّ گردید .... و اگر نشنیده در تضرّع و ابتهال بر آمده که فضل خدا الی

(۱) کذا، یعنی «آن»

مستغاث از شما مقطوع نگشته، و اگر شنیدید الی مستغاث که ظاهر گشته مَنْ هو محبوبی و محبوبکم و ملیکی و ملیککم فاذاً لا تصبرُنَّ قدر ما یتنفّسُ نَفَسٌ و لتدخلنّ کلّکم اجمعون فی ظلّ الله و لا تقولُنَّ لِمَ و بِمَ فانّ هذا من اعظم امری ایّاکم لِأُخلصنّکم عن نار بُعْدکم بما قد اذنت لکم بهذا اَنْ یا اهل البیان کلّ تشکرون که اگر نفسی بقدر تنفّسی صبر بعد از دو هزار و یکسال نماید بلا شبهه در دین بیان نیست و داخل نار است الاّ آنکه ظهور الله ظاهر نشود که آن وقت کلّ مکلّف بابتهال و تضرّع هستید» انتهی،

از فقرهٔ ذیل منقول از بیان فارسی معلوم میشود که بعقیدهٔ باب عمر عالم از زمان آدم الی عصر خود او ۱۲۲۱۰ سال بوده است و چون (بعقیدهٔ باب ظاهراً) هر هزار سال از عمر عالم معادل است با یکسال از عمر ظهورات و نموّ آنها بصوب کمال لهذا آدم‌را تشبیه میکند بنطفه و خودرا بجوان دوازده ساله و من یظهره الله‌را بجوان چهارده ساله، و این نیز شاهد قطعی دیگری است که باب در پیش خود عصرِ من یظهره الله‌را قریب دو هزار سال بعد از عصر خود فرض میکرده است، اینست فقرهٔ منقوله از باب ۱۳ از واحد ۳ از بیان فارسی بنصّها:

«مِنْ ظهور آدم الی اوّل ظهور نقطة البیان از عمر این عالم نگذشته الاّ دوازده هزار و دویست و ده سال و قبل از این شکّی نیست که از برای خداوند عوالم و اوادم ما لا نهایة بوده و غیر از خداوند کسی مُحْصی آنها نبوده و نیست و در هیچ عالمی مظهر مشیّت نبوده الاّ نقطهٔ بیان ذات حروف سبع و نه حروف حیّ آن الاّ حروف حیّ بیان و نه اسماء او الاّ اسماء بیان و نه امثال او الاّ امثال بیان .... و بعینه نقطهٔ بیان همان آدم بدیع فطرت اوّل بوده و بعینه خاتمی که در ید اوست همان خاتم بوده که از آن روز تا امروز خداوند حفظ فرموده و بعینه آیهٔ که مکتوب بر اوست همان آیه بوده که مکتوب بر او بوده این ذکر نظر بضعف مردم است و الاّ آن آدم در مقام نطفه این آدم میگردد مثلاً جوانی که دوازده

سال تمام از عمر او گذشته نمی‌گوید که من آن نطفه هستم که از فلان سما نازل و در فلان ارض مستقرّ شده که اگر بگوید تنزّل نموده و نزد اولو العلم حکم بتمامیّت عقل او نمی شود این است که نقطهٔ بیان نمیگوید امروز منم مظاهر مشیّت از آدم تا امروز که مثل این قول همین میشود و ازین جهت است که رسول خدا نفرمود که من عیسی هستم زیراکه آن وقتی است که عیسی از حدّ خود ترقّی نموده و بآن حدّ رسیده و همچنین من یظهره الله در حدّ زمانیکه محبوب چهارده ساله ذکر میشود لایق نیست که بگوید من همان دوازده ساله بودم که اگر بگوید نظر بضعف مردم نموده زیراکه شئ رو بعلوّ است نه دنوّ اگرچه آن جوان چهارده ساله در حین نطفه آدم بوده و کم‌کم ترقّی نموده تا آنکه امروز دوازده ساله گشته و از این دوازده سالگی کم‌کم ترقّی مینماید تا آنکه بچهارده میرسد اگر امروز یکی از مؤمنین بقرآن بر خود می‌پسندد که بگوید من یکی هستم از مؤمنین بانجیل نقطهٔ حقیقت هم برخود می‌پسندد وکذلك در بیان و بیان بالنّسبه بمن یظهره الله الخ» انتهی،

۳ - اصول تعالیم باب،

اصول تعالیم باب چنانکه از نوشتجات خود وی و مخصوصاً از بیان فارسی[۱] استنباط میشود بطور خیلی اجمال از قرار ذیل است:

خداوند مُدْرِك کلّ شیء است و خود از حیّز ادراك بیرون است. احدی غیر ذات او معرفت باو ندارد. مراد از معرفة الله معرفت مظهر اوست و مراد از لقاء الله لقاء او وپناه بخداوند پناه باو «زیراکه عرض

(۱) در حواله به بیان در صفحات آتیه مراد از حروف جُمّل عددِ واحدهای بیان و مراد از ارقام هندسه ابواب هر واحد است، و هر جمله که بین دو « » است نصّ عبارت بیان است،

بذات اقدس ممکن نیست و لقاء او متصوّر نه ... و آنچه که در کتب سماویّه ذکر لقاء او شده ذکر لقاء ظاهر بظهور اوست» (بَ ۷، جَ ۷). «و مراد از رجوع ملائکه الی الله و عرض بر او و رجوع ادلّاء بر من یظهر الله هست بسوی او» زیراکه «سبیلی از برای احدی بسوی ذات ازل نبوده و نیست نه در بدء و نه در عود» (بَ ۱۰). آنچه در مظاهـر ظاهر میشود «مشیّت» است که خالق کلّ اشیاء است و نسبت او باشیاء نسبت علّت است بمعلول و نار بحرارت. این مشیّت «نقطهٔ» ظهور است که در هر کَوْری بر حسب آن کَوْر ظاهر گشته (بَ ۱۲، جَ ۷، ۸). مثلاً محمّد نقطهٔ فرقان است و میرزا علیمحمّد نقطهٔ بیان و هر دو یکی میباشند (آ ۱۵، حَ ۲). آدم که بعقیدهٔ بیان (جَ ۱۲) دوازده هزار و دویست و ده سال قبل از باب بوده است با سایر ظهورات یکی است (زَ ۲)، «و بعینه نقطهٔ بیان همان آدم بدیع فطرت اوّل بوده و بعینه خاتمی که در ید اوست همان خاتم بوده که از آن روز تـا امروز خداوند حفظ فرموده» (جَ ۱۲)، «اعراش در ظهورات مختلف ظاهر میشود و الّا مستوی بر اعراش که مُعرّی از حدّ حدود است همان مشیّت اوّلیّه است که اعراش اورا متغیّر نمیکنند» (زَ ۱۰، حَ ۲ و غیرها)، «مانند شمس اگر ما لا نهایة طالع شود یك شمس زیاده نیست و کلّ باو قائم هستند» (دَ ۱۲، زَ ۱۵، حَ ۱)، «همان مطاع از یوم آدم همان رسول الله هست و کلّ کتب منزله قرآنی است که بر او نازل شده» (زَ ۲)، «و در هیچ عالمی مظهر مشیّت نبوده الّا نقطهٔ بیان ذات حروف سبع و نه حروف حیّ آن الّا حروف حیّ بیان» (جَ ۱۲). ظهورات را نه ابتدائی است نـه انتهائی، «الی ما لا نهایة شمس حقیقت طالع و غارب میگردد و از برای او بدئی و نهایتی نبوده و نیست» و «لم یزل ولایزال این شأن بوده عند الله و خواهد بود» (جَ ۱۵، دَ ۱۲). و قبل از آدم عوالم و اوادم ما لا نهایة بوده (جَ ۱۲، دَ ۱٤)، و بعـد از من یظهره الله ظهورات دیگر خواهد بود الی ما لا نهایة (دَ ۱۲، زَ ۱۲،

ط ۹). هر ظهور بعدی اشرف از ظهور قبل و مقام بلوغ آن میباشد و هر ظهور بعدی ظهور قبل‌را دارد با آنچه خود دارد «چنانچه غین دارد نهصد ظاء‌را ولی ظاء هزار غین‌را ندارد» (ج ۱۲، د ۱۲). مشیت اوّلیّه در هر ظهور بعدی بنحو اقوی و اکمل از ظهور قبل ظاهر میشود مثلاً آدم در مقامِ نطفه بوده و نقطهٔ بیان در مقامِ جوانی دوازده ساله و من یظهر الله در مقام جوانی چهارده ساله[1] (ج ۱۲). هر ظهوری بمنزلهٔ غرس شجره ایست که ظهورِ بعد وقت کمال آن شجره و اخذ ثمرهٔ آن است و قبل از آن هنوز بحدّ بلوغ نرسیده است و وقتی که شجره بدرجهٔ کمال و اخذ ثمر رسید بدون لمحهٔ تأخیر ظهور بعد واقع خواهد شد «چنانچه در ظهور حضرت عیسی غرس شجرهٔ انجیل که شد بکمال نرسید الّا اوّل بعثت رسول الله که اگر رسیده بود یك روز زودتر همان روز بعثت میشد که بیست و ششم رجب باشد نه بیست و هفتم .... و بعد از غرس شجرهٔ قرآن کمال آن در هزار و دویست و هفتاد رسید که اگر بلوغ آن در دوساعتی در شب پنجم جمادی الاوّل (صح–الأولی) میبود به پنج دقیقه بعدتر ظاهر نمیشد» (و ۱۲)، ولی وقت ظهوررا جز خداوند کسی دانا نیست (ز ۱۰، ج ۱۵).

یك مثال دیگر که بابیّه غالبًا میزنند (هرچند در خود بیان گویا مذکور نیست) برای تشریح اینکه ظهورات متعدّده با وجود اختلاف زمان ومکان و تفاوت درجهٔ کمال و شرف چگونه در حقیقت همه یکی میباشند مثال معلّمی است که بطبقات مختلفه از شاگردان که از حیث سنّ و درجهٔ فهم متفاوت اند درس میدهد، معلّم یکی است و اندازهٔ علم و اطّلاع او هم یکی ولی بر حسب تفاوت درجهٔ فهم و ادراك مستمعین تعبیرات و اصطلاحات مختلفه استعمال میکند مثلاً در خطاب باطفال خرد سال اگر بخواهد مطلوبیّت علم‌را بایشان حالی کند شاید اینطور بگوید که علم مطلوب

(۱) رجوع کنید بص کو،

است زیراکه مانند قند شیرین است چه قوّهٔ فهم آن اطفال بآن درجه نیست که مطلوبیّت علم‌را بدون احضار آن درتحت صورتی مادّی و محسوس ادراك نمایند، ولی همین معلّم وقتیکه بشاگردان طبقهٔ عالی‌تر درس میدهد البتّه برای اثبات مطلوبیّت علم تعبیرات عالی‌تر استعمال میکند، و بر همین قیاس است مسئلهٔ تفاوت ظهورات مثلاً محمّد بن عبد الله که مخاطَبین او قومی بودند وحشی و مادّی مانند اعراب برای اینکه معانی بعث و معاد وجنّت و نار و غیرهارا بایشان بفهماند این مفاهیم‌را در تحت صوری مادّی در نظر ایشان جلوه می داد تا آنکه بسهولت بتوانند آنرا درك نمایند ولی در دورهٔ بیان که خطابش بقومی است دانا و متمدّن یعنی ایرانیان الفاظ و اصطلاحات مذکوره بطرز دیگر بیان شده و معانی اقرب بعقل از آنها اراده شده است، مثلاً قیامت عبارت است از «وقت ظهور شجرهٔ حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن مثلاً از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود و از یوم بعثت رسول الله تا یوم عروج آن که بیست و سه سال بود قیامت عیسی و از حین ظهور شجرهٔ بیان الی ما یغرب قیامت رسول الله است» (ب ۷، ج ۳، ط ۳)، و نباید آنرا بمعنی مادّی آن حمل نمود چنانکه شیعه تفسیر میکنند «و همه موهوماً امریرا توهّم نموده که عند الله حقیقت ندارد» (ب ۷). و شیء وقتیکه بمقام کمال رسید قیامت آن بر پا میشود «وکمال دین اسلام الی اوّل ظهور بیان منتهی شد و از اوّل ظهور بیان تا حین غروبْ اثمار شجرهٔ اسلام آنچه هست ظاهر میشود» (ب ۷، ز ۱۵). «وهر شیئ که اطلاق شیئیّت بر او شود در یوم قیامت مبعوث میگردد ....، مثلاً این فنجان و نعلبکی که الآن بین یدی الله گذارده دریوم قیامت مبعوث میشود بکینونیّت و ذاتیّت و نفسانیّت در وقتی که شجرهٔ حقیقت تنطّق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه اوست» (ب ۱۱). «و بعث هیچ نفسی از نفس میّت نمیشود که از قبر ترابی بیرون آید بلکه بعث کلّ از نفس احیاء آن زمان میگردد اگر از علیّین است

از مؤمنین و اگر از دون علّیّین است از دون آن (ب ١١). روز قیامت آمد و رفت و محتجبین خبردار نشدند (و ١٢) «چه یوم قیامت یومی است مثل کلّ ایّام شمس طالع میگردد و غارب چه بسا وقتی که قیامت بر پا میشود در آن اراضی که قیامت بر پا میشود و خود اهل آن مطّلع نمیشوند» (ح ٩). همچنین جنّت عبارت است از اثبات یعنی تصدیق و ایمان بنقطهٔ ظهور (ب ١، ب ٤، ب ١٦ و غیرها)، «این است حقیقت جنّت در عالم حیات و بعد از موت لا یعلم الاّ الله» (ب ١٦). و نار عبارت است از نفی یعنی عدم ایمان بنقطهٔ ظهور و انکار او (ب ١، ب ٤، ب ١٧). «هر کس در نفی رفت در نار الهی است الی یوم من یظهره الله و هر کس در ظلّ اثبات مستقرّ شد در جنّت الهی است الی یوم من یظهره الله» (ب ٤). «و تا امروز غیر از مظاهری که خداوند مخصوص بخود فرموده کسی نه جنّت‌را فهمیده و نه نار‌را» (ب ١٦). و مراد از برزخ فاصلهٔ بین ظهورین است «لا ما هو المعروف بین النّاس بعد موت اجسادهم فانّ هذا دون ما یکلّف به النّاس لأنّ بعد موتهم لا یعلم ما یقضی علیهم الاّ الله و انّ ماهم به یؤمرون لا بدّ ان یعلمون» (ب ٨). و علی هذا القیاس موت و قبر و سؤال ملئکه در قبر و میزان و حساب و کتاب و صراط و غیرها همهٔ این اصطلاحات بمعانی تمثیلیّه تفسیر شده است،

٤ — مَنْ یُظْهِرُهُ اللهُ،

برای اینکه اختلافی‌را که بعد از فوت باب مابین اتباع او دست داد تصوّر اجمالی توان نمود لازم است که بطور اختصار شمّهٔ از صفات و خصایص من یظهره الله بآن نحوکه باب در تضاعیف بیان فارسی شرح میدهد در اینجا ذکر کنیم:

من یظهره الله کتاب ناطق است و وقت ظهور او ایمان جمیع منقطع

میشود مگر کسانی که باو ایمان آورند (ب ۳، د ۲). هر کس باو ایمان آورد بخدا ایمان آورده است (ج ۱٥). پناه بخداوند پناه باوست و پناه بنقطهٔ بیان پناه باوست (ب ٤، د ۲). «حروف بیان اگر داخل در کتاب او شدند از نار نجات یافتند و الاّ ثمر نمی‌بخشد ایشان‌را بقای در بیان» (ب ٤). «هر اسم خیری که در بیان نازل شده مراد من یظهره الله هست بحقیقت اوّلیّه» (ب ٥). بیان میزان حقّ است الی یوم من یظهره الله (ب ٦) و آن روز روز کمال بیان و اخذ ثمرات آن است (ب ۷). قیامت بیان در ظهور من یظهره الله است (ب ۷). و یوم ظهور او یوم بعث کلّ و حشر کلّ و خروج کلّ از قبر است (ب ۹). هر نفسی که مؤمن بمن یظهره الله گردد مؤمن بـه بیان بوده (ب ۹) «و کسی که آن نقطه و حروف‌را دوست داشت و بهدایت آن مهتدی گشت دلیل است که این نقطه و حروف‌را دوست داشته» (و ۱). بیان و مَنْ فیه طائف است حول قول من یظهره الله بمثل آنکه اَلِف [یعنی انجیل] و مَنْ فیه طائف بودند حول قول رسول الله (ج ۳). مقابل من یظهره الله شجرهٔ نفی است که شامل است کلّ نفوس غیر مقبله الیه‌را (ب ٥). وقت ظهور من یظهره الله‌را جز خداوند کسی عالم نیست (ز ۱۰). «اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کلّ داخل شوند احدی در نار نمی‌ماند و اگر الی مستغاث رسد و کلّ داخل شوند احدی در نار نمی‌ماند» (ب ۱۷) «ولیکن زیاده از عدد مستغاث اگر خدا خواهد نخواهد شد» (ز ۱۰) «و اگر نفسی بقدر تنفّسی صبر بعد از دو هزار و یکسال نماید بلا شبهه در دین بیان نیست و داخل نار است» (ب ۱٦). من یظهره الله «احقّ است از کلّشیء بکلّشیء از نفس کلّشیء» و «ما سوای او ملك او هستند» و «اوست قائم بنفس خود بالله و کلّشیء قائم باوست» (ج ۱، ۱۲). وی در آنچه میکند مسؤل هیچ کس نیست و احدی‌را نمیرسد که «لِمَ و بِمَ در حقّ او ذکر نماید» (ج ۱). وی «باب اوّل جنّت و اسم اعظم ظاهر بالوهیّت»

است (ج ۸). فصل کلّ امکان از شبح جود اوست (ج ۱۲). «بیان و مؤمنین به بیان مشتاق‌تر اند بسوی او از اشتیاق هر حبیبی بمحبوب خود» (ج ۴، ۸). من یظهره الله بعینه همان نقطهٔ بیان است (ج ۱۲، د ۹، ز ۲، ح ۲). زمان و مکان ظهور من یظهره الله‌را کسی جز خداوند عالم نیست (ج ۱۵، و ۴، ز ۱۰). وی بغتةً ظاهر میشود مانند ظهور نقطه (و ۹، ۱۱). «اگر کسی یك آیه از او شنود یا تلاوت کند بهتر است از آنکه هزار مرتبه بیان‌را تلاوت کند (ه ۸، و ٦، ز ۱). «کلّ ظهورات و ظهور قائم آل محمّد از برای من یظهره الله خلق شده» (د ۱۲). من یظهره الله مبدأ اسماء و صفات الهی است» (ه ۹). «مَثَل من یظهره الله مَثَل محكّ است که فصل میکند مـا بین طلای خالص از غیر آن مثلاً اگر کسی بهاء الله نامیده شده باشد اگر ببهاء او که اوّل مَنْ آمن باوست ایمان آورد آنوقت این اسم در حقّ او در اسماء ثبت میگردد و الاّ در نفی فانی میگردد کأن لم یکن شیئاً مذکوراً» (ه ٤). «از یومیکه اوّل از برای آن نیست الی آخری که آخر از برای او نیست [من یظهره الله] در سماء طهارت و ارض نظافت بوده و هست و هیچ شیء اورا متغیّر نگرداند و آباء او الی آدم و همچنین امّهات او صفوهٔ خلق بوده و مکمن طهر و طهارت» (و ۱۷). «یوم ظهور الشّجرة لن یحلّ لأحد ان یدین بدین (صح – بالدّین) الّذی قد دان به قبل ظهورها» (ز ٥). «در ظهور من یظهره الله دقیق شو که بتصدیق اهل بیان تصدیق او نکنی بلکه اورا بخود او تصدیق کنی» (ز ۱۱). «غیر از من یظهره الله ممکن نیست که [کسی] آیات بـر نهج فطرت نازل فرماید» (و ۸). «نفسی نیست که تواند چنین مقامی‌را ادّعا کند اگر در کَوْر قرآن بهم رسید در این کَوْر هم خواهد رسید» (و ۸). «وی مظهر آیهٔ لیس کمثله شیء است» (ه ۱٦). – احکام کثیرهٔ در بیان وضع شده است برای احترام و تذکّر من یظهره الله، مثلاً مـاه اوّل از ماههای نوزده گانهٔ سنهٔ بابیّه که موسوم است به «شهر بهاء» مخصوص

است بمن یظهره الله (هٓ ۲). هرکس نام اورا بشنود واجب است که احتراماً قیام نماید و هر مجلسی که منعقد میشود باید جای یك نفررا بـرای او خالی گذارند (طٓ ۱). «هیچ نفسی نفسی‌را محزون نسازد از برای همان شجرهٔ حقیقت که لعلّ برآن حزنی وارد نیاید یوم بطون که کسی نمی‌شناسد آنرا» (وٓ ۵، زٓ ۱۸). نهی شده از ضرب معلّم اطفال‌را «لعلّ بر آن نفسی که کلّ از وجود او منوجد میگردند حزنی وارد نیاید زیراکه معلّم نمی‌شناسد معلّم خود و کلّ‌را» (وٓ ۱۱).

۵ - بهاء الله و صبح ازل،

ما بین اتباع باب دو نابرادری (یعنی دو برادر از طرف پدر فقط) بودند از اهل نور مازندران، بزرگتر موسوم بود بمیرزا حسینعلی و ملقّب ببهاء الله و کوچکتر موسوم بمیرزا یحیی و ملقّب بصبح ازل، بعدها رقابتی که مابین این دو برادر پدید آمد بابیّه‌را بدو فرقه منشعب نمود ازلیان که اکنون از حیث عدد کمتر اند و بهائیان که قسمت عمدهٔ بابیّه اند، در هر صورت در آن تاریخی که میرزا جانی این کتاب‌را تألیف می‌نموده (یعنی مابین سنهٔ ۱۲۶۶–۱۲۶۸ یکی دو سال بعد از قتل باب) موافقت کامل و مرافقت تامّ بین این دو برادر حاصل بوده است، رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۸ سطر ۱۲ الی صفحهٔ ۲۴۵ سطر ۲ و مخصوصاً ملاحظه کنید حکایت رؤیای خارق العادهٔ‌را که بهاء الله از برای مصنّف کتاب نقل کرده است در حقّ صبح ازل از قول مادر خود که نامادری ازل میشود، خلاصه از این کتاب چنین استنباط میشود[1] که وجه تسمیهٔ میرزا یحیی بصبح ازل این

(۱) رجوع کنید مخصوصاً بص ۲۰۸ و ۲۴۲، فقرهٔ ذیل منقول از دلائل سبعهٔ باب نیز صریح در این معنی است: — «و نظر نموده در اجوبهٔ مرفوعَیْن قَبْلَیْن [یعنی شیخ احمد احسائی و حاجی سیّد کاظم رشتی] که یقین می‌نمائی بر اینکه ظهور موعود منتظر همان ظهور

بوده است که وی در سنهٔ پنجم از ظهور باب ظهور نمود و بمقتضای تأویل حدیث معروف کمیل (که در صفحهٔ ۳ مذکور است) سال پنجم ظهور نوری است که از صبح ازل تابیده بر هیاکل توحید آثار آن لایح میگردد: «نور یشرق[۱] من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التّوحید آثاره»، و دیگر معلوم میشود که باب نوشتجات و مخلّفات خودرا از قبیل لباس و خاتم و قلمدان و غیرها برای ازل فرستاد و نصّ بوصایت و ولایت او نمود و اورا مأمور کرد که بعد از وی هشت واحد دیگر بیان‌را که ناتمام مانده است بنویسد ولی اگر من یظهره الله در زمان او ظاهر گردد بیان‌را نسخ کند و آنچه باب بر قلب او الهام میکند عمل نماید (ص ۲۴۴)، و دیگر معلوم میشود که حاجی میرزا جانی عقیدهٔ خودش این بوده که من یظهره الله همان صبح ازل است (ص ایضاً)، قطع نظر از تصریح حاجی میرزا جانی بر تنصیص باب بوصایت صبح ازل دلایل خارجی دیگر نیز در دست است، اوّلاً اصل توقیع باب خطاب بازل در تنصیص بوصایت او که صورت آن بخطّ صبح ازل در مقابل همین صفحه چاپ عکس شده است و هو هذا بنصّه:

(صورت توقیع باب در تنصیص بوصایت صبح ازل)

«الله اکبر تکبیرًا کبیرًا

هذا کتاب من عند الله المهیمن القیّوم الی الله المهیمن القیّوم قل کلّ من الله مبدؤن قل کلّ الی الله یعودون هذا کتاب من علیّ قبل نبیل[۲]

حقیقت مسؤل عنه است که در حدیث کمیل دیده شده در سنهٔ اوّل کشف سبحات الجلال من غیر اشارة در ثانی محو الموهوم و صحو المعلوم و در ثالث هتك السّتر لغلبة السّرّ و در رابع جذب الأحدیّة بصفة التّوحید و در خامس نور اشرق من صبح الأزل‌را خواهی دید اگر خود هارب نشوی و مضطرب نگردی» انتهی،

(۱) صواب وموافق مشهور همین است نه «اشرق» که در ص ۳ سطر آخر و ص ۲۰۸ س ۱۶ مذکور است، (۲) یعنی علی محمّد چه نبیل عددًا مطابق است با محمّد یعنی ۹۲،

الله اكبر تكبيرا كبيرا

هذا كتاب من عند الله المهيمن القيوم — الى الله المهيمن القيوم

قل كل من الله مبدئون — قل كل الى الله يعودون

هذا كتاب من علي قبل نبيل ذكر الله للعالمين — الى من يعدل اسمه اسم الوحيد ذكر الله للعالمين

قل كل من نقطة البيان ليبدئون — ان يا اسم الوحيد فاحفظ ما نزل في البيان

وأمر به فانك لصراط حق عظيم

Fac-simile of transcript made by Ṣubḥ-i-Ezel of the document nominating him as the Báb's successor. (Original written by the Báb)

ذِکْر الله للعالمین الی من یعدل اسمه اسم الوحید[1] ذِکْر الله للعالمین قل کلّ من نقطة البیان لیبدؤن اَنْ یا اسم الوحید فاحفظ ما نزل فی البیان وأمر به فانّك لصراط حقّ عظیم،»

ثانیًا شهادت کونت دو گوبینو که در کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» (صفحهٔ ۲۷۷) گوید ما ترجمته[2]:

«اندکی تردید در خصوص جانشین باب [ما بین اتباع او] بهم رسید ولی بالأخره معلوم همه شد که کیست ولی بغیر طریق انتخاب چه بعضی علامات ظاهری و پارهٔ خصایص معنوی است که بطور روحانی مميّز رئیس مذهب است وی خیلی جوان بود و فقط شانزده سال[3] داشت و موسوم است بمیرزا یحیی و پسر میرزا بزرگ نوری وزیرِ امام ویردی میرزا حاکم طهران است، مادرش در طفولیّت وی فوت شد و زن[4] یکی از رؤسای بابیّه که یکی از حروف واحد[5] و ملقّب است بجناب بهاء در عالم رؤیا از پریشانی حال آن طفل جلیل القدر مطّلع گردیده آن طفل‌را نزد خود آورد و تا سنّ پنج سالگی اورا توجّه و تربیت نمود .... باب ملقّب بود بحضرت اعلی، باب دوّم[6] ملقّب است بحضرت ازل، اختیار او [بوصایت] بکلّی بی مقدّمه بود و فوراً بابیان اورا بدین سمت شناختند»،

و اخیراً از یك فقره ازکتاب ایقان تألیف بهاء الله که آنرا در سنهٔ ۱۲۷۸[7] در بغداد سه چهار سال بعد از مراجعت وی از کوههای کردستان نوشته است استنباط میشود که بهاء الله در آن تاریخ خودرا

(۱) یعنی یحیی که عددًا با وحید مطابق است یعنی ۲۸، (۲) متن فرانسوی این فقره در مقدّمهٔ انگلیسی کتاب ص لَب مذکور است، (۳) سهواست، ازل در آنوقت ۱۹ ساله بوده، رجوع کنید بص کَح، (٤) صواب «مادر» میباشد چنانکه صریح نقطة الکاف است ص ۲۳۸—۲۳۹، (۵) سهواست چه بهاء الله از حروف واحد نبود اجماعًا، (٦) کذا!، (۷) نه سنهٔ ۱۲۷٤ چنانکه در دیباچهٔ انگلیسی ص لَب مسطور است، بد لیل اینکه در یك موضع از ایقان (ورق 60a از نسخه پاریس Suppl. persan. 1400) گوید: — «باری هزار و دویست و هفتاد و هشت

مطیع و زیر دست کسی دیگر فوق خود میدانسته است، و آن کس بالطّبیعه بایستی صبح ازل باشد، این است عین آن فقره بنصّها:

«باری امیدواریم که اهل بیان تربیت شوند و در هوای روح طیران نمایند و در فضای روح ساکن شوند حقّرا از غیر حقّ تمیز دهند و تلبیس باطلرا بدیدهٔ بصیرت بشناسند، اگرچه در این ایّام رایحهٔ حسدی وزیده که قسم بمربّی وجود از غیب و شهود که از اوّل بنای وجود عالم با اینکه آنرا اوّلی نه تا حال چنین غلّ و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد، چنانچه جمعی که رایحهٔ انصافرا نشنیده اند رایات نفاق بر افراخته‌اند و بر مخالفت این عبد اتّفاق نموده‌اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیّار با اینکه باحدی در امری افتخار ننمودم و بنفسی برتری نجستم مع هر نفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربان و رفیقی بغایت بردبار و رایگان با فقرا مثل فقرا بودم و با علما و عظما در کمال تسلیم و رضا مع ذلك فو الله الّذی لا اله الّا هو که آن همه ابتلا و بأساء و ضرّاء که از اعداء و اولی الکتاب وارد شد نزد آنچه از احبّا وارد شد معدوم صِرْف است و مفقود بحت، باری چه اظهار نمایم که امکانرا اگر انصاف باشد طاقت این بیان نه و این عبد در اوّل ورود این ارض چون فی الجمله بر امورات محدثهٔ بعد اطّلاع یافتم از

سنه از ظهور نقطهٔ فرقان گذشت و جمیع این همج رعاع در هر صباح تلاوت فرقان نموده‌اند و هنوز بحرفی از مقصود فائز نشده‌اند»، ودلیل قطعی بر اینکه مقصود از تاریخ مذکور ۱۲۷۸ سال از هجرت است نه از بعثت (یعنی ۱۲۶۸ هجری) بعادت بابیّه که غالباً از بعثت تاریخ میگذارند و بعثترا بزعم خود ده سال قبل از هجرت فرض میکنند علاوه برآنکه خود بودن بهاء الله در بغداد که در سنهٔ ۱۲۶۹ هجری بدانجا رفت بالبداهه مبطل این احتمال است این فقرهٔ دیگر از کتاب ایقان است (f 79a): — «و لیکن این انوار مقدّسه هجده سنه میگذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر آنها بارید و بچه عشق وحبّ و محبّت و ذوق که جان رایگان در سبیل سبحان انفاق نمودند» و چون ظهور باب در سنهٔ ۱۲۶۰ هجری بود پس ضرورةً هجده سال بعد ازآن میشود ۱۲۷۸ هجری،

قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابانهای فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر بسر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایّام که جسد راحت نیافت، و با این بلایای نازله و رزایای متواتره فوالّذی نفسی بیده کمال سرور موجود بود و نهایت فرح مشهود زیراکه از ضرر و نفع و صحّت و سقم نفسی اطّلاع نبود بخود مشغول بودم و از ما سوی غافل و غافل از اینکه کمند قضای الهی اوسع از خیال است و تیر تقدیر او مقدّس از تدبیر سررا از کمندش نجات نه و اراده‌اش‌را جز رضا چارهٔ نه قسم بخدا که این مهاجرتم‌را خیال مراجعت نبود و مسافرتم‌را امید مواصلت نه و مقصود جز این نبود که محلّ اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرّ احدی نشوم و علّت حزن قلبی نگردم غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری منظور نه اگرچه هر نفسی محملی بست و بهوای خود خیالی نمود، باری تا آنکه از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابدّ تسلیم نمودم و راجع شدم، دیگر قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد حال دو سنه میگذرد که اعدا در اهلاك این عبد فانی بنهایت سعی و اهتمام دارند چنانچه جمیع مطّلع شده‌اند مع ذلك نفسی از احباب نصرت ننموده و بهیچوجه اعانتی منظور نداشته بلکه از عوض نصر حزنها که متوالی و متواتر قولاً و فعلاً مثل غیث هاطل وارد میشود و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمهٔ مستور فدا شود و جان در بازد و اگر این خیال نبود فو الّذی نطق الرّوح بامره آنی در این بلد توقّف نمی‌نمودم و کفی بالله شهیدًا و اختم القول و لا قوّة الاّ بالله و انّا لله و انّا الیه راجعون» — انتهی،

تاریخ استخلاف باب صبح ازل‌را علی اقرب الاحتمالات و حسب ما یدلّ علیه شواهد القرائن و صرح به فی نقطة الکاف (ص ۲۴۲–۲۴۴) یکسال

قبل از قتل باب و بعد از سقوط قلعهٔ شیخ طبرسی و قتل جناب قدّوس یعنی در ماه شعبان یا رمضان سنهٔ ۱۲۶۵ بوده است، و صبح ازل در آنوقت نوزده ساله بود[1]، بعد از قتل باب در بیست و هفتم شعبان سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش عموم بابیّه چنانکه گذشت بلا استثنا اورا بدین سمت شناختند و اورا واجب الأطاعة و اوامر اورا مفروض الامتثال دانستند و متّفقًا در تحت کلمهٔ او مجتمع گردیدند[2]، صبح ازل در آن اوقات تا واقعهٔ هایلهٔ مذبحهٔ طهران که عمدهٔ رؤسا و عظمای بابیّه در آن وقعه شربت مرگ چشیدند تابستانهارا در شمیران در حوالی طهران و زمستانهارا در نور مازندران میگذرانید و تمام اوقات خودرا بنشر و تعلیم آثار باب و تشیید مبانی دین جدید می‌پرداخت[3]، بعد از آنکه در روز یکشنبه ۲۸ شوّال سنهٔ ۱۲۶۸ سه نفر از بابیّه بقصد قتل ناصر الدّین شاه بطرف او تیر افکندند و نتیجهٔ این حرکت آن شد که حکومت قریب چهل نفر از مشاهیر بابیّه‌را دستگیر نموده و بیست و هشت نفر از ایشانرا (که اسماء ایشان مشروحًا در ناسخ التّواریخ و روضة الصّفای ناصری و ذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۲۲–۳۲۴ مسطور و از جملهٔ ایشان مصنّف ما حاجی میرزا جانی کاشانی بود) در روز چهار شنبه سلخ ذی القعدهٔ سنهٔ ۱۲۶۸ در طهران باشدّ انواع عذاب و شکنجه بقتل رسانیدند صبح ازل که در آن حین در نور بود فی الفور بلباس مبدّل ببغداد گریخت و با وجود اینکه

---

(1) صاحب هشت بهشت (ذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۵۲) باین فقره تصریح میکند، و در نقطة الکاف (ص ۲۳۹) گوید وقتی که ازل بسنّ چهارده سالگی رسید ظهور امر باب گردید و چون استخلاف باب ازلرا بتصریح خود نقطة الکاف در سنهٔ پنجم ظهور باب بوده است پس ازل در آن حین بالضّرورة ۱۹ ساله باید باشد، بنا بر این آنچه کونت دو گوبینو (ص ۲۷۷) گوید که ازل در آن وقت ۱۶ ساله بوده است سهواست، (2) رجوع کنید بکتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» تألیف کونت دو گوبینو ص ۲۷۷–۲۷۸، (3) رجوع کنید بذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۷۴،

حکومت هزار تومان جایزه برای دستگیری او قرار داده بود و با وجود اینکه یکی از مأمورین هم اورا دیده و بدون اینکه اورا بشناسد مبلغی با او صحبت داشته معهذا صبح ازل توانست خودرا از چنگ میر غضبهای ایران نجات داده با لباس درویشی و عصا و کشکول خودرا از سرحدّ ایران بیرون افکند و در اواخر سنهٔ ۱۲۶۸ یا اوایل سنهٔ ۱۲۶۹ ببغداد ورود نمود [1] ، چهار ماه بعد از او برادرش بهاء الله که از واقعهٔ سوء قصد بناصر الدّین شاه تا آنوقت در طهران محبوس بود از زندان خلاص شده او نیز ببغداد ملحق شد [2] و کم‌کم بابیّه از هر گوشهٔ ایران بدانجا روی آورده بتدریج حضرات بغدادرا مرکز عمدهٔ خود قرار دادند و تا سنهٔ ۱۲۷۹ یعنی قریب ده سال در عراق عرب بسر بردند ، و در تمام این مدّت (و در هر صورت قدر متیقّن تا سنهٔ ۱۲۷۸ [3]) چنانکه از خود نوشتجات بهاء الله استنباط میشود بهاء الله (اقلاً بر حسب ظاهر) مطیع ومنقاد صبح ازل و در تحت حکم او بوده همانطور که سابقًا مطیع و منقاد باب و در تحت حکم او بوده‌است ، و با وجود آنکه دراین اثناء چند نفر اشخاص متفرّقه ادّعای من یظهره اللّهی کردند معهذا پیروان مذهب جدید التّأسیس باب همه در تحت لواء صبح ازل متّفق الکلمة و متّحد المقصد مجتمع و آثار هیچ گونه تفرقه و انقسامی بین ایشان مشهود نبود ،

در اواخر اوقات اقامت حضرات در بغـداد بقول مصنّف هشت بهشت [4] کم‌کم بعضی آثار تجدّد و مساهله در وجنات احوال بهاء الله مشهود

(۱) رجوع کنید بدیباچهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید ص ک ، و ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۲۷۴—۲۷۵ ، (۲) رجوع کنید بدیباچهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید ص ک ، (۳) یعنی سال تألیف کتاب ایقان ، (٤) هشت بهشت کتابی است در فلسفهٔ بیان و تقویت طریقهٔ ازلیان تألیف مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی شهیر بروحی مترجم کتاب حاجی بابای معروف که در سنهٔ ۱۹۰۵ مسیحی در کلکتّه بطبع رسیده است ، حاجی شیخ احمد مذکور در ٤ صفر سنهٔ ۱۳۱٤ با میرزا آقا خان کرمانی و خبیر الملك در تبریز بامر محمّد علی میرزا که آنوقت ولیعهد بود خفیةً مقتول شدند ، (رجوع کنید بتاریخ انقلاب ایران تألیف حقیر ص ۹۲—۹۶) ،

گردید ، بعضی از قدماء بابیّه از قبیل ملاّ محمّد جعفر نراقی و ملاّ رجبعلی قاهر و حاجی سیّد محمّد اصفهانی و حاجی سیّد جواد کربلائی و حاجی میرزا احمد کاتب و متولّی باشی قمّی و حاجی میرزا محمّد رضا و غیرهم از مشاهدهٔ این احوال مضطرب گشته بهاء الله‌را تهدید نمودند و بدرجهٔ بر او سخت گرفتند که وی قهر کرده از بغداد بیرون رفت و قریب دو سال در کوههای اطراف سلیمانیّه بسر برد ، و در این مدّت مقرّ وی معلوم بابیان بغداد نبود وقتیکه بالآخره فهمیدند کجاست صبح ازل نامهٔ بوی نوشته از او خواهش نمود که ببغداد باز گردد او نیز اطاعت کرده مراجعت نمود[۱] ،

مقارن آن اوقات یا اندکی پیش و پس میرزا اسد الله تبریزی ملقّب بدیّان که باب اورا کاتب آیات صبح ازل قرار داده بود و زبان عبری وسریانی نیکو میدانست دعوی من یظهره اللّهی نمود ، بهاء الله با وی مباحثه و مجادلهٔ بسیار نمود و با لآخره بدست بابیّه کشته شد و بروایت کونت دو گوبینو سنگی بپای او بسته اورا در شطّ العرب غرق کردند ، همچنین میرزا عبد الله غوغا و حسین میلانی معروف بحسین جان و سیّد حسین هندیانی[۲] و میرزا محمّد زرندی معروف به نبیل که بعدها از اتباع بهاء الله گردید همه همین ادّعارا نمودند تا بقول هشت بهشت «کار بجائی رسید که هر کس بامدادان از خواب پیشین برمیخاست تن‌را بلباس این دعوی می آراست»[۳] ،

بهاء الله که از دیر گاهی همه کارهٔ صبح ازل و معنیً مدیر حقیقی امور بابیّه او بود اگرچه رسماً ریاست با صبح ازل بود خود جدّاً بخیال دعوی این مقام افتاد و مخصوصاً آقا میرزا آقا جان کاشی که بعدها کاتب آیات او و ملقّب بجناب خادم الله گردید اورا بشدّت در این خیال ترغیب و

---

(۱) ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۲۵۶–۲۵۷ ،

(۲) هندیان موضعی است از محالّ محمّره ، ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۲۲۱ ، ۲۵۷ ،

(۳) ایضاً ص ۲۵۷–۲۵۸ ،

تحریض می‌کرد و آثار این ادّعا روز بروز بر صفحات احوال بهاء الله ظاهرتر میشد ولی اشکال عمده وجود رؤسا و قدماء بابیّه بود که قطعًا مانع پیشرفت خیالات او بودند و بایستی فکری جدّی در این باب نمود[1]،

بابیّه بتدریج از هرگوشهٔ ایران روی ببغداد آورده و روز بروز جمعیّت ایشان زیادتر میشد، علمای کربلا و نجف بواسطهٔ قرب جوار بابیّه بمشاهد مشرّفه و کثرت جنگ وجدال که هرروزه ما بین ایشان و مسلمانان دست میداد آشکارا از دست ایشان بنای شکایت گذاردند، دولت ایران نیز بسفیر کبیر خود در اسلامبول میرزا حسین خان مشیر الدّوله اوامر لازمه فرستاده از دولت عثمانی خواهش نمود که بابیّه‌را از بغداد بنقطهٔ دیگر انتقال دهد، دولت عثمانی نیز محض آنکه باین دعواها و نزاعها که لا ینقطع در عراق عرب روی میداد خاتمهٔ دهد خواهش دولت ایران‌را پذیرفته بابیّه‌را از بغداد باسلامبول کوچ داد و پس از چهار ماه از اسلامبول بادرنه (که بابیّه از آن بارض السّرّ تعبیر می‌نمایند چه ادرنه و سرّ عددًا یکی است یعنی ۲٦۰) فرستاد، ورود ایشان بادرنه علی الظّاهر در ماه رجب سنهٔ ۱۲۸۰ بوده‌است[2]، و تا بیستم ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۸۵ یعنی قریب پنج سال در ادرنه بسر بردند[3]،

در همین اوقات اقامت بابیّه در ادرنه بود که بهاء الله پرده از روی کار برداشته و خیال مکنون خودرا که بلا شکّ دیر گاهی بود اسبابش‌را فراهم آورده و طریق‌را ممهّد کرده بود بمعرض شهود نهاد و آشکارا دعوی من یظهره اللّهی نمود و رسل و کتب باطراف وجوانب روانه گردانید و عموم بابیّه‌را بقبول ادّعای خود دعوت نمود، اکثر ایشان پس از بسیاری

---

(۱) ایضا، ۳۵۸، (۲) رجوع کنید بروز نامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۹۲ ص ۲۰٦–۲۰۸، (۳) رجوع کنید بروز نامهٔ مذکور، و این تاریخ مطابق اسناد حکومتی جزیرهٔ قبرس و صریح رباعی تاریخی نبیل است:

پنجاه و سه چون گشت مبارك سالش بر جانب ارض قدس شد اقبالش
در غرفه و بیست از ربیع الثّانی بیرون ز ادرنه شد شه اجلالش

حیرت و تردید دعوی اورا پذیرفتند و از پیرامون صبح ازل متفرّق گشتند،

دولت عثمانی چون مجدّدًا آثار هیجان و انقلاب در ایشان مشاهده نمود و دانست که انقسامی در مذهب ایشان پدید آمده و اسباب جنگ و نزاع و فتنه و فساد بین فریقین نیك فراهم شده فی الفور بدون آنکه بخود زحمت تحقیق حقّ و باطل این امررا دهد در ماه ربیع الأوّل یا ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۸۵ (۱) جمیع بابیّه‌را از ادرنه کوچ داده بهاء الله و اتباعش‌را بعکّا و صبح ازل و اتباعش‌را بجزیرهٔ قبرس که آنوقت هنوز در تحت حکومت عثمانی بود فرستاد و قرار داد که چهار نفر از اتباع بهاء الله (مشکین قلم خراسانی، میرزا علی سیّاح، محمّد باقر اصفهانی، عبد الغفّار) همراه ازلیان بقبرس روند و چهار نفر نیز از ازلیان (حاجی سیّد محمّد اصفهانی از فضلای بابیّه و از اصحاب باب، آقاجان بیگ کاشانی، میرزا رضاقلی تفرشی، برادرش میرزا نصر الله تفرشی) همراه بهائیان بعکّا، وغرض از این تدبیر آن بود که این چند نفر مخالف جاسوسِ حکومت عثمانی باشند باین معنی که زوّار ایرانی یا غیر ایرانی که بقصد ملاقات ازل یا بهاء الله بقبرس یا عکّا می‌آیند ایشان حکومت عثمانی‌را از ورود و از وضع حرکات و سکنات وطرز خیالات آنها مستحضر سازند (۲)، قبل از حرکت حضرات از ادرنه میرزا نصر الله تفرشی در خود ادرنه مسموم شد، وسه نفر ازلی دیگر کمی بعد از ورود بعکّا جمیعًا در یکشب بدست بهائیان کشته شدند (۳)، و اینکه ازلیان قتل ایشانرا بامر بهاء الله میدانند بثبوت نپیوسته است، حکومت عثمانی قاتلین‌را دستگیر نموده در حبس افکند وپس از مدّتی بشفاعت و ضمانت عبّاس افندی مستخلص شدند،

---

(۱) در صحّت این تاریخ هیچ شکّی نیست ومطابق اسناد و دفاتر حکومت قبرس است، رجوع کنید بروز نامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۹۲ ص ۲۰۶–۲۰۸،

(۲) رجوع کنید بروز نامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۸۹ ص ۵۱۶،

(۳) رجوع کنید بترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۲۶۱، ۳۷۰،

بغیر از این چهار نفر ازلی جمعی دیگر از قدما و فضلای بابیّه که در وفا داری نسبت بصبح ازل ثابت قدم ماندهٔ و بعضی از ایشان از رفقای شخصی باب و حتّی بعضی هم از حروف حیّ بودند یك یك از میان بر داشته شدند، از جملهٔ ایشان آقا سیّد علی عرب از حروف حیّ در تبریز کشته شد و ملاّ رجبعلی از حروف حیّ در کربلا و آقا محمّد علیّ اصفهانی برادر مذکور در بغداد و حاجی میرزا احمد کاشانی برادر حاجی میرزا جانی کاشانی مصنّف نقطة الکاف در بغداد[1] و حاجی میرزا محمّد رضا و حاجی ابراهیم[2] و حاجی جعفر تاجر و حسینعلی و آقا ابو القاسم کاشانی ومیرزا بزرگ کرمانشاهی و غیرهم در مواضع مختلفه[3]،

امّا تاریخ ادّعای من یظهره الله نمودن بهاء الله‌را در بعضی از کتب بهائیّه در سنهٔ ۱۲۸۰ نوشته‌اند، میرزا محمّد زرندی معروف بنبیل در رباعیّات تاریخیّهٔ خود که برای مادّهٔ تاریخ وقایع حیاة بهاء الله ساخته گوید که بهاء الله در حین این ادّعا پنجاه ساله بوده است:

پنجاه چو گشت عمر آن میر عجاب * فرمود ز وَجْهِ خویش وی خرق حجاب
افتاد شرر بجان جبت و طاغوت * خورشید بها عیان شد از خلف سحاب

و چون بهاء الله در اوایل سنهٔ ۱۲۳۳ متولّد شده است چنانکه نبیل در رباعی دیگر گوید:

در اوّل غرّ بـال زسال فرقان * دوّم سحـر محرّم انـدر طهران
از غیب قدم بشهر امکـان بنهـاد * آن شه که بود خالق من فی الأمکان

بنا براین تاریخ ادّعای من یظهره الله نمودن وی در سنهٔ ۱۲۸۳ میشود

---

(۱) رجوع کنید بترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص۳۲۳ و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ۲۹۱ حاشیهٔ ۱،
(۲) که ابتدا بهائی متعصّبی بود و در کشتی که ایشان‌را بعکّا می برد حاجی سیّد محمّد اصفهانی‌را کتك سختی زد پس ازآن از این حرکت خالصاً مخلصاً پشیمان شد، ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۷۱، (۳) برای تفصیل این اغتیالات و اسناد آنها رجوع کنید بص ۳۵۹–۳۷۳ از ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح،

بالضّرورة، و این تاریخ اخیر یعنی ۱۲۸۴ گویا نزدیکتر بواقع است،

هرکس بدقّت در آنچه باب در خصوص من یظهره الله گفته و وصایای اکیدهٔ که در ایمان باو و عدم احتجاب بهیچ شئ نموده تأمّل نماید چندان تعجّب نخواهد کرد از اینکه با وجود آن همه اختلافات شدیده بالأخره اکثر بابیّه دعوی بهاء اللهرا پذیرفتند زیراکه اگر باب بطرز و اسلوب قرآن «آیات» آورد بهاء الله نیز «آیات» آورد و اگر باب صدق دعوی خودرا بنفوذ باطنی و تصرّف در افئدهٔ اتباع خود اثبات نمود بهاء الله نیز همچنین کرد، از طرف دیگر باب مکرّر گفته است که وقت ظهور من یظهره اللهرا جز خداوند کسی عالم نیست و نیز گوید «نفسی نیست که تواند چنین مقامیرا ادّعا کند اگر در کور قرآن بهم رسید در این کور هم خواهد رسید»، اشکال مسئله چندان در اینجا نیست اشکالی که هست در این است که صبح ازل که بلا شبهه باب اورا جانشین و وصیّ خود قرار داده بود بشدّت و اصرار هرچه تمامتر از تصدیق دعوی نابرادری خود امتناع شدید و اباء مستمرّ نمود، بنا بر این بهائی که قطعًا باید بمن جانب الله بودن باب معتقد باشد (چه کسی که بیك ظهوری ایمان آورد باید تمام ظهورات قبلرا نیز تصدیق نماید) بالضّرورة مجبور است اعتراف کند که باب که مظهر مشیّت الهی و مبعوث من جانب الله و دارای الهام وعلم من لدنّی بود عالمًا عامدًا کسیرا برای جانشینی خود انتخاب کرد که بایستی بعد از خودش «نقطهٔ ظلمت» و اشدّ منکرین من یظهره الله گردد،

٦ – تاریخ حاجی میرزا جانی و تاریخ جدید،

باندازهٔ این دعوی مشکل بود و مخصوصًا باندازهٔ مخالف بود با عقیدهٔ شیعه در مسئلهٔ امامت که چندان جای تعجّب نیست از اینکه بهائیان برای رفع این اشکال باتمام قُوَی سعی کردند که وجود شخص صبح ازلرا حتّی

الأمکان تجاهل و تعامی نمایند و کتب و اسنادی‌را که دلالت بر وصایت بلا شبههٔ او می‌نمود محو کنند، یکی از بهترین و قدیمترین اینگونه کتب و اسناد تاریخ حاجی میرزا جانی بود که چنانکه ذکر شد در کمال خوبی توانستند جمیع نسخ آنرا از روی زمین معدوم سازند و چنان بخوبی از عهدهٔ این کار برامدند که اگر اتّفاقًا و تصادفًا یك شخص خارجی مقیم طهران که هر چند معتقد نبود ولی کمال محبّت و همدردی با این طایفه داشت (یعنی کونت دو گوبینو) یك نسخه از این کتاب قبل از آنکه «مصلحت وقت» اقتضای اعدام آن کند تحصیل نکرده و باروپا نیاورده بود امروز این کتاب بکلّی از میان رفته و نسخ آن بلا استثنا معدوم شده بود، وقتی که راقم حروف در سنهٔ ۱۳۰۵ در ایران بودم بهائیانی‌را که در نقاط مختلفهٔ آن مملکت دیدم عمومًا از شناختن صبح ازل تجاهل می‌کردند و حتّی چنین وامی‌نمودند که اسم اورا هم هرگز نشنیده‌اند و فقط کتاب «مذاهب و فلسفهٔ» کونت دو گوبینو که من سابقًا آنرا خوانده بودم و بدان واسطه از اهمیّت مقام صبح ازل مسبوق بودم باعث شد که این مسئله‌را جدًّا تعقیب کرده بالأخره دانستم که وی هنوز زنده است و با وی بنای مکاتبه گذاردم تا آنکه در بهار سال ۱۳۰۷ در شهر ماغوسا[۱] در جزیرهٔ قبرس خود بملاقات او نایل آمدم چنانکه اجمال آن سابقًا مذکور شد، و با اینکه من در نقاط مختلفهٔ ایران میان بابیان تجسّس شدید و فحص فوق العاده برای بدست آوردن نسخهٔ از تاریخ میرزا جانی نمودم هیچ اثری از آن نیافتم، و این مسئله خیلی مهمّ است و در خصوص تاریخ مذاهب دیگر نیز خیلی چیزها میتوان از آن استنباط نمود چه برای امثال ما اروپائیان که معتادیم بکتب چاپی که هزارها نسخ از آن منتشر است و کتابخانهای عمومی که کتابها با کمال دقّت و اهتمام در آن محفوظ است خیلی مشکل است تصوّر این مسئله که یك چنین کتاب مهمّی‌را چگونه با این درجه

(۱) Famagusta.

از سهولت میتوان محو و نابود نمود، و همچنین خیلی مشکل است تصوّر این امر که متدیّنین بیك مذهب که قطعًا صاحب منتهی درجه قدس و ورع و در حوادث یومیّه و امور معتاده دارای اعلی مراتب صدق و درستکاری هستند چگونه برای محو یك اثر تاریخی و تدلیس امر و تمویه حقّ بدین سهولت بایکدیگر مواضعه و تبانی می‌نمایند، حکم این مسئله‌را که با همه استعجاب ما صورت خارجی گرفته و اگر بأوضح براهین و محکمترین ادلّه ثابت نشده بود من وقوع بلکه امکان آنرا باور نمیکردم بحکمای فلسفهٔ مذاهب وامیگذارم و شاید در نظر ایشان دلالات دیگر نیز در ضمن آن مضمر باشد، یك مسئله هست که من در آن خصوص قطع دارم و آن اینست که هرچه طریقهٔ بهائی بیشتر منتشر میگردد و مخصوصًا در خارج ایران و بالأخصّ در اروپا و امریکا بهمان اندازه حقیقت تاریخ بابیّه و ماهیّت مذهب این طایفه در ابتدای ظهور آن تاریکتر و مغشوش‌تر و مدلّس‌تر میگردد،

تاریخ حاجی میرزا جانی بعلاوهٔ فصول و فقراتی که مضرّ بحال بهائیان بوده و بعقیدهٔ ایشان بایستی آنهارا حذف یا جرح و تعدیل نمود مشتمل بر بسیاری از معلومات تاریخی است که برای عموم بابیّه چه ازلی چه بهائی مفید است و بهیچ وجه مضامین آنها با «مصلحت وقت» منافاتی ندارد و با وجود این آنهارا هم حذف یا تحریف کرده وسر و دست کتاب‌را در هم شکسته تاریخ جدیدرا از آن ترتیب داده‌اند، شرح تألیف تاریخ جدید و باعث اقدام بدین عمل‌را میرزا ابو الفضل گلپایگانی که یکی از فضلا و قدمای بهائیان است در رسالهٔ موسوم برسالهٔ اسکندریّه مفصّلاً بیان نموده است، و علّت تسمیهٔ این رساله باسکندریّه آن است که میرزا ابو الفضل در ایّام اقامت خود در سمرقند آنرا بنام مسیو الکساندر تُومَانْسكِي یکی از صاحب منصبان توپخانهٔ روس در عشق آباد تألیف کرده، مسیو الکساندر تومانسکی چند فقره از این رساله‌را در جلد هشتم از

زپیسکی[1] سنهٔ ۱۸۹۳–۱۸۹۴ (ص ۳۱–۴۱) طبع نموده است، میرزا ابو الفضل در ابتدای رسالهٔ گوید:

«این نسخهٔ تاریخ سبب ظاهری تألیفش این بود که چون در سنهٔ ۱۳۰۵ هجریّه که فدوی در همدان بود بر حسب خواهش بعضی از مشایخ بنی اسرائیل رسالهٔ تألیف نموده بود که موسوم است برسالهٔ ایّوبیّه [و معروف است برسالهٔ استدلالیّه] و نسخ آن هر جا منتشر شده است در چندی قبل که جناب آقا عزیز الله[2] در بمبئی تشریف داشته‌اند نسخهٔ از این رساله بدست جناب برون افتاده است و ایشان بجناب آقا عزیز الله نوشته بوده اند که چون شما با میرزا ابو الفضل مراسلت دارید سه مطلب از ایشان استفسار نمائید اوّل آنکه او در این رساله تاریخ آبادی ثانوی بیت المقدّس‌را ۴۲۰ سال تعیین نموده است و حال آنکه سایر مورّخین قریب ششصد سال نوشته اند[3]، ثانی آنکه معلومات خودرا در تاریخ حالات حضرت بهاء الله روح من فی الملك فداه اعلام نماید چه که در ظهور مبارك آنچه در آن رساله نوشته است سنهٔ ۱۲۸۵ میباشد و در مقالهٔ سیّاح ۱۲۶۹ تعیین یافته است، ثالث مورّخ تاریخ جدید کیست بعضی میگویند میرزا ابو الفضل است بعضی میگویند مانکجی است، خلاصه ناچار در جواب او این رساله تألیف یافت و بیشتر آن اطّلاعات فدوی از بدو و ختم ظهور مبارك است و اگرچه عنوان رساله خطاب بجناب آقا عزیز الله است و بر حسب پرسش جناب برون لکن در حقیقت اوّلیّه بر حسب وعدهٔ که بجناب تومانسکی ایّام حضور داده بودم این

---

(۱) مجلّه ایست روسی متعلّق بشعبهٔ از انجمن همایونی روسی آثار عتیقه،

(۲) یکی از یهودیان بهائی مشهد و از دوستان میرزا ابو الفضل، (۳) اصل اعتراض راقم حروف بکلّی غیر از این بود، میرزا ابو الفضل در رسالهٔ استدلالیّه ادّعا میکند که ۲۳۰۰ روز (یعنی سال) که در ظرف آن مدّت هیکل بایستی در زیر پای لگد کوب شود چنانکه در کتاب دانیال (فصل ۸ آیهٔ ۱۴) مذکور است بزمان «ظهور» بهاء الله بنهایت رسید، اعتراض نگارنده راجع بدین نقطهٔ اخیر بود،

رسالهٔ تألیف یافت لهذا باسم ایشان نامیده شد و سبب تعویق این بود که بسبب عدم معاون ناچار چهار نسخه بخطّ خودم نوشتم یکی جهت ارسال بافق اعلی یکی جهت ارسال به بمبئی که بجناب برون بدهند یکی جهت جناب تومانسکی یکی هم ناچار باید نزد خود فدوی بماند» — انتهی،

مسیو تومانسکی متن جواب سؤال سوّم‌را که راجع بمصنّف تاریخ جدید است عینًا در مجلّهٔ روسی مذکور طبع نموده است و ما نیز آنرا برای مطالعهٔ قرّاء دراینجا نقل می‌نمائیم و قبل از شروع این نکته‌را بگوئیم که تاریخ اتمام نسخهٔ تومانسکی بقلم میرزا ابو الفضل در ۱۱ جمادی الآخرة سنهٔ ۱۳۱۰ هجری است، اینست عین کلام میرزا ابو الفضل:

«مسئلهٔ ثالثه

استفسار از مصنّف تاریخ جدید بوده کاتب و مصنّف تاریخ جدید مرحوم میرزا حسین همدانی است و او جوانی بود از منسوبین رضا خان پسر محمّد خان ترکمان که از شهدای قلعهٔ شیخ طبرسی مذکور و نامش در تاریخ جدید مسطور است، مورّخ مذکور در آغاز بسبب خطّ و ربطی که در صنعت انشاء مراسلات داشت منشی یکی از رجال دولت ایران بود و در سفر اوّل که حضرت ناصر الدّین شاه بفرنگستان مسافرت نمود وی نیز بهمراهی موکب شاهی آن ممالك‌را سیاحت نمود و در مراجعت چندی در استنبول متوقّف شد و پس از عود بایران در فتنهٔ سال ۱۲۹۱ هجری که جناب آقا جمال بروجردی پس از مناظره با علمای طهران گرفتار سجن حضرت سلطان گشت[1] وی نیز از جملهٔ محبوسان بود و بعد از استخلاص از سجن طهران در دفتر خانهٔ مانکجی[2] زردشتی مشهور بکتابت

(۱) برای اطّلاع از تفصیل این مسئله رجوع کنید بص ۱۷۰—۱۸۰ از ترجمهٔ تاریخ جدید،

(۲) تمام نام مانکجی اینست: «مانکجی پور لیمجی هوشنگ هاترياری کیانی ملقّب بدرویش فانی» وی نمایندهٔ زردشتیان هند بود در طهران و از فضلا و علمای ایشان بشمار می آمد و در حدود سنهٔ ۱۳۰۹ یا اندکی زودتر وفات یافت، (رجوع کنید بمقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید ص لز حاشیهٔ ۲،

و تحریر مشغول گشت و مانکجی اورا نیك محترم میداشت چه اگر او باسم بابی معروف نبودی هرگز سر بدان کار فرو نیاوردی از اتّفاقات شبی او و محمّد اسمعیل خان زند که در پارسی نگاری دبیری هنرمند بود بضیافت مهمان مانکجی بودند مانکجی از این دو خواهش نمود که هریك کتابی تصنیف نمایند زیرا که او در جمع کتب سعی بلیغ داشت و هرکه‌را قادر بر انشا و تحریر می یافت بتألیف کتابی و انشاء دفتری میگماشت لـذا در شب مذکور از محمّد اسمعیل خان خواهش نمود که او تاریخ پادشاهان عجم‌را بنگارد و از میرزا حسین متمنّی شد که وی تاریخ حالات بابیّه‌را تصنیف نماید، خلاصة القول محمّد اسمعیل خان کتاب فرازستان‌را بزبان پارسی خالص در سلطنت قدیم ایران از مه آباد تا انقراض ساسانیان پرداخت و در حقیقت آن کتابرا انبانی از اوهام و افسانهای شاهنامه و چهار چمن و دساتیر ساخت، و امّا میرزا حسین نزد نامه نگار آمد و خواهشمند معاونت شد و گفت که چون هنوز تاریخی مبسوط و درست در وقایع این ظهور نوشته نشده است ضبط و تألیف وقایع آن کما ینبغی کاری بس دشوار است زیراکه سپهر و هدایت از غایت تملّق و ضلالت آنچه در حوادث این ظهور نوشته اند یکباره تهمت صرف و کذب محض است و آنچه از رُوات شنیده میشود هم چندان مختلف و متفاوت است که تطبیق آن خالی از صعوبت نیست جواب گفتم که تاریخی از مرحوم حاجی میرزا جانی کاشانی که از شهدای طهران و از خوبان آن زمان بوده است در دست احباب هست لکن او مردی تاجر بوده است و از تاریخ نویسی ربطی نداشته و تاریخ سنین و شهوررا ننوشته نهایت چون مردی با دیانت بوده است نقل وقایع‌را چنانکه دیده و شنیده است براستی مرقوم داشته این کتاب‌را بدست آر و وقایع‌را از آن و تاریخ سنین و شهوررا از کتاب ناسخ التّواریخ و ملحقات روضة الصّفا نقل نما و پس از ضبط در مسوّده هر جزوی‌را نزد جناب حاجی سیّد جواد

کربلائی [۱] که نامش در این اوراق مکرّر یاد شده و از آغاز ظهور نقطهٔ اولی تا ورود حضرت بهاء الله بعکّا خود همه جا با دوستان همراه و از وقایع نیك خبیر و آگاه است قرائت کن و باین دقّت تاریخرا تصحیح نما تا این کتاب بخواست خدای یکتا بخوبی انجام یابد و مقبول طبع دانشمندان جهان گردد وی خواهش نمود که نامه نگار فاتحهٔ آنرا بنگارد و راه نگارش‌را براو گشاده دارد این عبد بخواهش او دو صفحه از آغاز آن کتاب‌را نگاشت و فاتحهٔ آنرا بتشبیب مواعظ و تحریض بر اجتهاد موشّح داشت و اورا در نظر بود که آن کتاب‌را در دو دفتر ترتیب نماید دفتر اوّل در وقایع ظهور نقطهٔ اولی و دفتر ثانی در حوادث طلوع اقدس ابهی امّا پس از ختم دفتر اوّل اجل مهلتش نداد و در سنهٔ ۱۲۹۹ هجریّه در شهر رشت وفات یافت لکن مانکجی نگذاشت که آن تاریخ بدانگونه که نامه نگار گفته بود انجام یابد بلکه مورّخ مذکوررا [واداار نمود] که آنچه او گوید بنگارد زیرا عادت مانکجی این بود که مطلبی‌را بمنشی میگفت بنویس و مسوّدهٔ آنرا بر من بخوان ونخست منشی مسوّدهٔ که بسلیقهٔ خود و قریحهٔ درست ترتیب داده بود بر او میخواند و پس از اکثار

(۱) اگر چه از سیاق این عبارت چنین مفهوم میشود که حاجی سیّد جواد کربلائی بهائی بوده است و علاوه بر این میرزا ابو الفضل گلپایگانی تصریح بدین فقره نیز کرده است (زبیسکی مذکور ص ۴۱—۴۵) ولی از طرف دیگر صبح ازل و حاجی شیخ احمد کرمانی معروف بروحی مؤلّف هشت بهشت نیز اکیدًا وشدیدًا تصریح کرده‌اند که وی ازلی بلکه ازلی متعصّب بوده است (رجوع کنید بروزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی سال ۱۸۹۲ ص ۴۴۳—۴۴۴، ۶۸۳—۶۸۴، وترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۴۲ حاشیهٔ ۲، و مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید ص کد و مب — مج)، این است که حقیقت امر بر نگارنده معلوم نیست در هر حال حاجی سیّد جواد کربلائی از مشاهیر بابیّهٔ دورهٔ اولی و از شاگردان شیخ احمد احسائی و حاجی سیّد کاظم رشتی و از رفقا و دوستان شخصی باب واز حروف حیّ اوّل (روز نامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۹۲ ص ۶۸۳) بوده وقریب صد سال عمر نمود و در حدود سال ۱۲۹۹ در کرمان وفات یافت (ایضًا، ص ۴۴۳)،

و تقلیل عبارت وجرح و تعدیل مطلب از مسوّده ببیاض میبرد و چون مانکجی‌را در خطّ و لسان فارسی حظّی و علمی نبود اکثر کتب و رسائلی که باو منسوبست عباراتش غیر مرتبط و گسیخته و زشت و زیبا باهم آمیخته است و با این عیب کتاب تاریخ جدید از بس کُتّاب بی علم و نویسندگان بد خطّ هنگام استنساخ بخیال خود در آن تصرّف نموده‌اند امروز هر نسخهٔ آن مانند صور منسوخه و هیاکل ممسوخه بنظر میآید بحدّی که نسخهٔ صحیحهٔ از آن نتوان یافت مگر خطّ خود مورّخ بدست آید و گرنه اعتماد[را] نشاید. و جناب حاجی میرزا جانی کاشانی از تجّار معروف کاشان بود و در اوّل ظهور امر مبارك نقطهٔ اولی‌را تصدیق نمود و با جناب ذبیح که در لوح رئیس مذکور و مشرّف باسم انیس است اخوّت داشت و در وقتی که نقطهٔ اولی جلّ اسمه الأعلی‌را بامر محمّد شاه از اصفهان بطهران می‌بردند در کاشان سه شب(1) آن حضرت‌را در بیت خود ضیافت نمود و پس از چندی از کاشان بطهران آمد و در حضرت عبد العظیم متوقّف شد و آن تاریخ‌را در آن قریه نوشت و در فتنهٔ سال ۱۲۶۸ هجری او هم گرفتار شد و در سجن با حضرت بهاء الله در یك محلّ جلیس و بیك سلسلهٔ حدید مقیّد گشت و پس از یومی چند در این فتنه بی گناه تباه شد و برتبهٔ شهادت فایز گشت، امّا نسخهٔ تاریخ اورا امروز نامه نگار نمی تواند بدست آرد چه از سمرقند تا طهران بسی دور است و روزگار بر اهل بها بی اندازه عبوس و غیور و الله تعالی عالم بحقایق الأمور، در یوم بیست و یکم شهر ربیع الثّانی ۱۳۱۰ هجری مطابق سی و یکم تشرین الأوّل ۱۸۹۲ میلادی بخامهٔ مصنّف این نامه ابو الفضل محمّد بن محمّد رضای گلپایگانی رقم یافت» — انتهی کلامه،

متمّم کلام میرزا ابو الفضل‌را چند کلمهٔ دیگر در خصوص ترجمهٔ حال

(1) سهواست، صواب دو شب یا دو روز و دو شب است چنانکه صریح نقطة الکاف است (ص ۱۲۲ س ۲۵)،

مصنّف افزوده بسر مطلب که مقایسهٔ تاریخ جدید با نقطة الکاف است میرویم،

حاجی میرزا جانی کاشانی با دو برادرش حاجی میرزا اسمعیل ملقّب بذبیح[۱] و حاجی میرزا احمد کاشانی[۲] هر سه با کمال شور و وجد مذهب جدیدرا قبول کردند و وقتی که در سنهٔ ۱۲۶۳ باب‌را بحکم حاجی میرزا آقاسی از اصفهان بماکو می‌بردند در وقت عبور از کاشان حاجی میرزا جانی و برادرش حاجی میرزا اسمعیل ذبیح سواران مستحفظین‌را مبلغ گزافی رشوه داده باب‌را در منزل خود برده اورا با همراهانش دو شبانه روز ضیافت شایانی نمودند[۳]، در شورش مازندران و محاصرهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی (سنهٔ ۱۲۶٤) حاجی میرزا جانی بهمراهی بهاء الله و صبح ازل و چند تن دیگر از مخلصین بابیّه بمازندران رفته جهد کردند که خودرا باصحاب قلعه ملحق سازند ولی بمقصود نایل نشده قشون دولتی ایشانرا اسیر کرده در آمل محبوس نمودند ومدّتها در حبس بودند تا بالأخره هریك بوسیلهٔ خلاص شدند و حاجی میرزا جانی‌را دو نفر از تجّار کاشان که مبلغی از صاحب منصبان آنجا طلب داشتند بعوض چهار صد تومان گرفته مستخلص نمودند[٤]، و از قراری که از تضاعیف این کتاب وتاریخ جدید استنباط میشود حاجی میرزا جانی شخصاً با باب و صبح ازل و بهاء الله و حاجی

(۱) رجوع کنید بترجمهٔ تاریخ جدید ص ۲۱۳—۲۱٤، ۲۳۲، ۳۹۱، و درست معلوم نیست که ذبیح مذکور در نقطة الکاف (ص ۲۵۲—۲۵۵) مراد از آن همین شخص است یا غیر او، (۲) بعد از تفرقهٔ بابیّه بازلی و بهائی وی از پیروان ازل گردید و از تصدیق بهاء الله امتناع نمود و عاقبت در بغداد بدست بهائیان کشته شد (رجوع کنید بص مج)، (۳) رجوع کنید بص ۱۲۲—۱۲٤، ۱۲۵ از نقطة الکاف که مقصود از «یکی از مخلصان و بندگان خودشان» در آنجا خود مصنّف است، و ص ۲۱۳—۲۱٦ از ترجمهٔ تاریخ جدید، (٤) رجوع کنید بنقطة الکاف ص ۲٤۱—۲٤۳ که مراد از «حاجی کاشانی» در آنجا خود مصنّف است، و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ٦٤—٦۵،

سلیمان خان تبریزی و آخوند ملاّ محمّد علی زنجانی حجّة الأسلام و سیّد یحیی دارابی و ملاّ شیخ علی ترشیزی ملقب بجناب عظیم و قرّة العین و میرزا حسن بشرویهٔ برادر ملاّ حسین بشرویهٔ و تقریبًا با جمیع مشاهیر بابیّهٔ دورهٔ اولی آشنائی و ارتباط داشته و اغلب ایشان‌را خود بنفسه ملاقات کرده و وقایع تاریخیّهٔ هفت سال اوّل «ظهور» را که در کتاب خود درج نموده شفاهًا از ایشان استماع نموده است[1] و علاوه بر این در غالب این وقایع خود بشخصه حاضر وناظر بوده است و چون وی یکی از مخلصین درجهٔ اوّل بابیّه و بسیار متدیّن و خدا ترس بوده است شکّی نیست که جمیع مشهودات و مسموعات خودرا در نهایت صحّت و بدون دخل وتصرّف ضبط نموده است این است که کتاب او بملاحظات عدیدهٔ مذکوره دارای منتهی درجهٔ اهمّیّت و فوق العاده مطبوع و مفید است، و بالأخره چنانکه سابق مذکور شد حاجی میرزا جانی با بیست و هفت نفر دیگر از هم مذهبان خود در سلخ ذی القعده سنهٔ ۱۲۶۸ در طهران بأفظع وجوه و اشدّ انواع قساوت بقتل رسیدند، حاجی بیچاره در این هنگامه پناه ببقعهٔ شاه عبد العظیم واقعه در حوالی طهران برده بود ولی در مورد او حرمت بقعه‌را ملحوظ نداشته اورا بعنف بیرون کشیدند، و او در روز معهود در سهم آقا مهدی ملك التجّار وسایر تجّار و اصناف افتاد و ایشان هریك ضربتی بر بدن او زده تا کارش تمام شد[2]،

امّا تاریخ تألیف کتاب — چون حکایت قتل باب (۲۷ شعبان سنهٔ ۱۲۶۶) در ضمن کتاب مذکور است و از طرف دیگر چون قتل خود مصنّف در سلخ ذی القعدة ۱۲۶۸ واقع شده لهذا واضح است که تألیف

(۱) رجوع کنید بنقطة الکاف ص ۱۱۲—۱۱۵، ۱۲۰—۱۲۲، ۱۲۵—۱۲۶، ۱۷۸، ۱۸۰—۱۰۴، (که مقصود از «شخصی» و «مدّعی» حاجی سلیمان خان است)، ۱۲۲—۱۲٤، ۱۲۵، ۲۲۲، ۲۳۹—۲٤۳، ۱۷۵، ۱۲٤—۱۳۰، وترجمهٔ تاریخ جدید ص ٦٤—٦٥، ۲۱—۲۲، ۲٤۱ حاشیهٔ ۱، ۲۱۳—۲۱٦، (۲) رجوع کنید بناسخ التّواریخ جلد قاجاریّه و روضة الصّفای ناصری و ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۳۲،

کتاب محصور است بین دو تاریخ مذکور یعنی ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ – سلخ ذی القعدهٔ ۱۲۶۸، و از این عبارت کتاب در صفحهٔ ۶۱ «الیوم که هزار و دویست و هفتاد و هفت سال از بعثت رسول الله گذشته» معلوم میشود که تألیف کتاب یا لااقلّ این موضع از کتاب در سنهٔ ۱۲۶۷ بوده چه قدماء بابیّه معمولاً از بعثت تاریخ میگذاردند نه از هجرت و بعثت‌را بزعم خود همیشه ده سال قبل از هجرت فرض میکرده‌اند، و امّا این عبارت در صفحهٔ ۹۲ «و الحال که هزار و دویست و هفتاد سال از هجرت رسول الله گذشته دین آن سیّد بشر قوّت گرفته الخ» بدیهی است که مراد از آن تاریخِ تقریبی است نه تحقیقی یعنی چون غرض تعیین واقعهٔ بخصوصها نبوده بر سبیل تقریب و ذکر عدد تامّ و عدم تعرّض بکسور تعبیر به «هفتاد» کرده است و محال است که عددِ تحقیقی مراد باشد چه خود قتل مصنّف در سنهٔ ۱۲۶۸ واقع شد چنانکه گذشت،

امّا در خصوص وجه تسمیهٔ کتاب باسم غریب «نقطة الکاف» رجوع کنید بصفحهٔ ۵ از متن حاضر هرچند از آنجا هم گویا چندان مطلب منقّحی بدست نیاید ولی شکّی نیست که علاوه بر محامل عرفانیّهٔ مذکوره در صفحهٔ ۵ از لفظِ «کاف» اشاره بکاشان موطن مصنّف نیز ملحوظ هست بعادت بابیّه که بلاد واراضی‌را ببعضی از حروفِ مقطوعه از اسماء آنها مرموز می‌نموده اند چون ارض فاء (فارس) وارض صاد (اصفهان) وهکذا،

برویم بر سر مطلب – وقدری منفصّل‌تر ملاحظه کنیم که مؤلّف تاریخ جدید با نقطة الکاف چگونه معامله کرده و چه دخل وتصرّفات و جرح و تعدیلات در آن نموده، اوّلاً دیباچهٔ کتاب‌را (که از ص ۱–۹۹ از این متن حاضر است و بیشتر از ثلث کتاب میشود) بکلّی حذف کرده است و بجای آن دیباچهٔ مختصرتری از خود که حکمت و فلسفهٔ آن کمتر و بعقل وحسّ نزدیکتر است گذارده (ص ۱–۲۰ از ترجمهٔ تاریخ جدید بانگلیسی)، ثانیاً خاتمهٔ کتاب‌را (ص ۲۴۸ س ۱۲–ص ۲۷۲) که از تاریخ

حیات صبح ازل و وقایعی که بلا فاصله بعد از فوت باب روی داده بحث میکند بکلّی حذف نموده و بجای آن خاتمهٔ خیلی مختصری که بکلّی غیر اوّلی است گذارده (ص ۲۱۲-۲۱۹ از ترجمهٔ تاریخ جدید)، ثالثًا از اوّل تا آخر کتاب هر جا که نام صبح ازل در نقطة الکاف برده شده بلا استثنا آنرا حذف کرده‌است و نام ازل در هیچ موضعی از تاریخ جدید مذکور نیست مگر در یك مورد فقط در ضمن یك جملهٔ الحاقی (ص ۲۴۷ از ترجمهٔ تاریخ جدید) که یکی از متعصّبین بهائی در توهین ازل افزوده است و در بعضی نسخ تاریخ جدید موجود است و از بیشتر نسخ مفقود، رابعًا هر فصلی یا عبارتی یا اصطلاحی که بعقیدهٔ مؤلّف با مشرب بهائیان ادنی منافاتی داشته یا آنکه بزعم او سوء اثری در خوانندگان احداث می نموده بکلّی حذف یا جرح و تعدیل نموده است، چه باید دانست بهاء الله جنبهٔ اخلاقی تعالیم باب‌را بسیار تقویت نمود و بسط داد و جنبهٔ حکمت وعرفان آنرا بچیزی نمی شمرد و سعی کرد که حتّی الأمکان از اهمّیّت آن کاسته و از میان بر داشته شود، و نیز جهد نمود که با دولت ایران از در صلح و آشتی داخل گردد و لهذا خود و اتباع خودرا رعایای مطیع و با وفای ناصر الدّین شاه که بر سر بابیّه آن همه بلاهای فوق التّصوّر آورد قلمداد می‌نمود، باتباع خود توصیه نمود که باید کُشته شدن‌را بر کُشتن ترجیح دهند و «با جمیع ادیان با روح و ریحان معاشرت نمایند» و همهٔ مردم «بار یك دارند و برگ یك شاخسار» ونحو ذلك، بابیهای اصلی دورهٔ اولی بر عکس مسلکشان بکلّی برضدّ این بود، شاید ایشان خودرا مظلوم فرض میکردند ولی در کمال اطمینان ویقین میخواستند که وارث ارض گردند، ایشان کسانی‌را که مؤمن بباب نبودند نجس و واجب القتل میدانستند و بسلسلهٔ قاجار بغض و نفرت شدیدی داشتند و بهیچ وجه این حسّ خودرا پنهان نمی کردند، علیهذا جرح و تعدیلات زیادی بایستی در تاریخ حاجی میرزا جانی بعمل آورده شود تا با مشرب و خیالات بهائیان منطبق

آید و همین است عملی که مؤلّف تاریخ جدید بعهده گرفت و بطور دلخواه بلکه خیلی هم ما فوق دلخواه از عهده برآمد،

حال اگر ما بخواهیم بدقّت کامل جمیع فصول و جمل نقطة الکاف‌را که میرزا حسین همدانی مؤلّف تاریخ جدید تغییر و تبدیل داده یا اکثار و تقلیل نموده شرح دهیم اگرچه بی فایده نیست ولی فوق العاده طول خواهد کشید و از گنجایش یك دیباچه بیرون خواهد رفت فقط نمونه‌را بچند مثال اکتفا میکنیم[1]، محتویات نقطة الکاف دو قسمت است یکی دیباچهٔ کتاب (ص ۱–۹۹) که بکلّی با دیباچهٔ تاریخ جدید فرق دارد و مطلقا ادنی ربطی بین آن دو نیست، دیگر قسمت تاریخی کتاب است که مقصود در اینجا مقایسهٔ همین قسمت از هر دو کتاب است، و محض سهولتِ تطبیقْ رؤس مطالب‌را بچندین فقره تقسیم میکنیم هرچند در اصلِ دو کتاب مذکور هیچگونه تقسیم بابواب و فصولی نیست، و اختصار‌را در حوالهٔ بصفحات برای نقطة الکاف (نَ) و برای تاریخ جدید (تَ) علامت میگذاریم، و مقصود از تاریخ جدید همه جا ترجمهٔ انگلیسی راقم حروف است که در سنهٔ ۱۸۹۳ در کمبریج از بلاد انگلستان بطبع رسیده است،

آ — شیخ احمد احسائی و حاجی سیّد کاظم رشتی

(نَ ص ۹۹–۱۰۵ = تَ ص ۳۱–۳۲)، حکایات راجعه باین دو استاد در نقطه الکاف خیلی مشروحتر و مرتبطتر است و آن دورا «باب اوّل» و «باب ثانی» می‌نامد و از خود میرزا علیمحمّد بباب و باب امام و باب الله و باب الله الأعظم تعبیر می‌نماید[2]

(۱) راقم حروف در ذیل ترجمهٔ تاریخ جدید بانگلیسی ص ۳۲۹–۳۹۶ یك مقایسهٔ عام مفصّلی مابین دو کتاب مذکور بدست داده و مواضع عمدهٔ ما به الاختلاف بین آن دورا معیّن نموده‌ام هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید،

(۲) رجوع کنید بفهرست اسماء الرّجال در آخر این کتاب،

ب – جوانی باب و ابتدای امر او

(نَ ص ۱۰۵–۱۱۰ = تَ ص ۳۲–۳۹)، دو خارق عادت که در نَ بباب نسبت داده از تَ حذف شده است،

ج – تاریخ باب تا وفات منوچهر خان

(نَ ص ۱۱۱–۱۲۰ = ص ۱۹۸–۲۱۲)، خارق عادت دیگر که در نَ بباب نسبت داده از تَ حذف شده است،

دَ – ایمان آوردن سیّد یحیی دارابی

(نَ ص ۱۲۰–۱۲۲ = تَ ص ۱۱۱–۱۱۵)، تاریخ جدید این قسمت‌را بقسمت نیم از تاریخ حاجی میرزا جانی (ص ۲۲۲–۲۲۹ از متن حاضر = تَ ص ۱۱۵–۱۲٤) الحاق نموده و معلومات بسیاری افزوده که در نقطة الکاف ندارد هرچند در یك مورد (حکایت منقوله از کوچك علی بیك) باسم و رسم از تاریخ حاجی میرزا جانی نقل میکند، این فقرهٔ نقطة الکاف (ص ۱۲۲) را که سیّد یحیی بحاجی میرزا جانی میگوید که «بحقّ ذات اقدس باری که هرگاه پدرم با آن جلالت قدر وعظمت شأن انکار این ظهور باهر النّوررا نماید البتّه من بدست خود قاتل ایشان میشوم» از تَ حذف شده است،

ه – تاریخ باب الی استنطاق وی در تبریز

(نَ ص ۱۲۲–۱۳۸ = تَ ص ۲۱۲–۲۲۸، ۲۳۸–۲٤۰، ۲۸٤–۲۹۱)، وقتی که باب‌را از اصفهان بآذربایجان می‌بردند در وقت عبور از کاشان دو روز و دو شب میهمان حاجی میرزا جانی مصنّف نقطة الکاف گردید چنانکه گذشت و در نقطة الکاف آنچه راجع باین واقعه است فقط این است (ص ۱۲۲–۱۲٤): – «و دیگر غذا میل نفرمودند الّا در کاشان

و دو روز و دوشب هم در کاشان تشریف داشتند آثار غریب و عجیب از آن شمس حقیقت بظهور رسیده شرح آن کتابی میشود»، با وجود این تاریخ جدید می نویسد: —

«مرحوم حاجی میرزا جانی در کتاب خود تفصیلات مفصّلی از بروزات و ظهوراتی که در آن دو روز و دوشب مشاهده نموده‌اند نوشته اند و در آخر مذکور داشته‌اند که اگر بخواهم بر سبیل تفصیل ذکر کنم فی الحقیقه ظهورات همان دو شبانه روز کتاب مبسوطی میشود و این عین عبارت کتاب ایشانست»،

روایت محمّد بیگ چاپارچی باشی تقریبًا در هر دو کتاب بیك نحو مسطور است (نَ ص ۱۲٤ س ۷–ص ۱۲۰ س ۲۳=تَ ص ۲۱۷–۲۲٤) ولی جملهٔ سابق براین روایت‌را تَ قدری شاخ و برگ داده است، مقایسهٔ بین این دو فقره نمونهٔ از تصرّفاتی که مؤلّف جدید در تألیف قدیم کرده بدست میدهد،

حاجی میرزا جانی می‌نویسد (ص ۱۲٤ س ۱–٥): —

«بعد از آن آن جناب‌را بده معتمد که خانلق می‌گویند نزدیك بکنار گرد میباشد بردند و منزل دادند خبر بشاه و حاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت‌را بطهران آورد هامان عصر او از شدّت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نموده که سرور غریبان‌را بماه کو ببرند»،

در تاریخ جدید اینطور نوشته: —

«و بعد از حرکت از کاشان بقریهٔ خانلق که ملکی مرحوم معتمد الدّوله و پنج شش فرسخی طهران است وارد شدند و سوارها بحاجی میرزا آقاسی خبر دادند هرچند که اعلیحضرت سلطان ماضی محمّد شاه غازی بملاقات آن حضرت مایل بود جناب حاجی بملاحظهٔ بعضی خیالات واهی و غرض نفسانی خود که آن حضرت‌را ساحر و در جذب قلوب ماهر

میدانست راضی نشد که مبادا بمحض ملاقات اعلیحضرت سلطان‌را مجذوب کند و یا اصحاب و انصار ایشان در صدد شورش بر آیند و فتنه برپا کنند و لیکن

فتنه زاد و کرد عالم‌را خراب　　شرق وغرب افتاد اندر اضطراب

خلاصه دوازده نفر سوار معیّن فرمود که آن سیّد مظلومان‌را بآذربایجان ببرند و در منزل خانلق جمعی از خواصّ چون حضرت بها روح ما سواه فداه و رضا خان پسر محمّد خان ترکمان و جمعی دیگر بخانلق تشریف بردند و آن حضرت‌را ملاقات و زیارت نمودند و تفصیل وقایع این منزل نیز متضمّن شرح و بسط غریبی است و ذکر آنگونه واقعات در این مقام موجب طول کلام و خارج از اندازهٔ افهام عوام است»

در آخر روایتِ محمّد بیگ چاپارچی تاریخ جدید فقرهٔ ذیل‌را افزوده است که در نقطة الکاف ندارد: —

«جناب آقا میرزا عبد الوهّاب مذکور میداشت که در سفر آذربایجان با جناب ملاّ محمّد معلّم و آقا سیّد حسن اخویِ جناب آقا سیّد حسین کاتب همه جا بر وفق حکمت همراه آن حضرت بودیم و لیکن بر حسب امر آن حضرت همه جا بقدر دو هزار قدم فاصله از عقب میرفتیم پس از ورود منزل هم جای دیگر نزدیک آنحضرت منزل میگرفتیم و لیکن جناب آقا سیّد حسین و آقا سیّد مرتضی با دوازده نفر غلامها همه جا ملازم رکاب آن حضرت بودند و ماها بعد از ورود بمنزل هر وقتی ببهانهٔ و دست آویز تازهٔ خدمت آنحضرت شرفیاب میشدیم بطوریکه محمّد بیگ چاپارچی باشی و سایر غلامان دیگر ملتفت نشوند و ندانند که ما از بندگان عبودیّت کیش آن حضرتیم ولی دوسه منزل بتبریز مانده محمّد بیگ رئیس غلامها از قراین خارجه وداخله فهمید که ما از عبودیّت کیشان حضرت ایشانیم باینواسطه روزی در مقام صحبت مذکور داشت که من در این سفر خودرا بدتر از شمر و یزید می‌پندارم گفتم از کجا فهمیدی

و بچه مناسبت میگوئی جواب داد زیراکه شغل ایشان‌را بمن رجوع نموده و من از این بزرگوار الی الآن از غرایب امور چیزهای عجیبی مشاهده نموده و حالاتی می‌بینم که گفتنی و شنفتنی نیست اگر باصحاب زنجان و میلان جزئی اشارهٔ فرموده بودند فرصت نفس کشیدن بسوارها نمیدادند .... و همان سوارهای مستحفظ از بس امورات عجیبه و حالاتی که از احدی ندیده و نشنیده بودند در بین راه بعین الیقین دیدند اغلب ایشان از روی خلوص نیّت ایمان آوردند و بجان ودل مثل محمّد بیگ رئیس خودشان بنای بندگی وخدمتگذاری‌را گذاشتند و اظهار داشتند بهر طرفی از اطراف عالم خاطر مبارك مایل باشد در بردن و رسانیدن و در جانفشانی بي اختیاریم قبول نکردند و فرمودند از شما همینقدر اقبال مقبول افتاد، و اکنون از آن سوارها و از اولاد و احفاد ایشان بطرزی بطراز ایمان مطرّزند که خلع آن کسوترا بنوید شهنشاهی از ایشان نمیتوان نمود و این است معنی اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم»

ولی در عوضْ حکایت زدن باب آخوند بی ادب‌را (نَ ص ۱۲۱ س ۱۹–ص ۱۲۲ س ۵) که بنظر مؤلّف تاریخ جدید گویا منافی مسلك «مظلومیّت» بهائیان و مخالف مشرب «روح و ریحان» ایشان می‌آمده حذف نموده است،

تاریخ جدید حکایت مؤمن هندی (تَ ص ۲۴۱–۲۴۴ = نَ ص ۲۱۲ –۲۱٤) وجناب بصیر (تَ ص ۲٤٤–۲٤۷) با خیلی تغییر و تبدیل و خیلی مختصرتر از نقطة الکاف (ص ۲۵۵ س ۱۵ – ص ۲٦۰) و شهدای سبعه (تَ ص ۲۵۰–۲٦۸ = نَ ص ۲۱۵ س ۷ – ص ۲۲۲ س ۱۰) و قرّة العین (تَ ص ۲٦۹–۲۸٤ = نَ ص ۱۲٦ س ۲٤ – ص ۱٤٤ س ۱۰)را در این موضع گنجانیده است و حکایت قرّة العین‌را تا قتل او امتداد میدهد و بدیهی است که این فقره‌را در نقطة الکاف نمیتوانند داشته باشد چه تاریخ تألیف آن مدّتی قبل از قتل قرّة العین است وانگهی

حاجی میرزا جانی باقرّة العین هر دو در یك وقت کشته شدند یعنی در مذبحهٔ طهران سلخ ذی القعده سنهٔ ١٢٦٨، از اینجا ببعد مجدّدًا رشتهٔ سوق وقایع در هر دو کتاب یکی میشود (نَ ص ١٢٢ س ١٠ = تَ ص ٢٨٤) و همینطور پیش میرود تا وفات محمّد شاه که بعقیدهٔ حاجی میرزا جانی (ص ١٢٨ س ١٢) «بجهنّم رفت» وبعقیدهٔ تاریخ جدید (ص ٢٩٠-٢٩١) «در اعلی غرف جنان متمکّن گردید»، دراینجا باز رشتهٔ کلامِ کتابَیْن دوتا میشود، تاریخ جدید شرح وقایع باب‌را تا شهادت او امتداد میدهد (ص ٢٩١-٣١٢) ونقطة الکاف بحکایت قرّة العین و اجتماع بدشت و محاصرهٔ شیخ طبرسی منتقل میشود (ص ١٢٨-٢٠٨)، رؤیای غریب شاهزاده مهدیقلی میرزا در خصوص کشتن باب محمّد شاه‌را در عالم خواب (نَ ص ١٢٨ س ١٢-٢٢) از تاریخ جدید بکلّی حذف شده است،

وَ- قرّه العین و اجتماع بدشت

این فصل از نقطة الکاف (ص ١٢٨ س ٢٢-ص ١٥٤ س ٢٤) قسمت اوّل آن که از شرح حالات ملاّ حسین بشرویهٔ گفتگو میکند (ص ١٢٩ س ١-٢٢) مطابق است با تَ ص ٤٢-٤٤، قسمت دوّم که از شرح احوال قرّة العین تا ملاقات او با جناب قدّوس در بدشت بحث میکند (ص ١٢٩ س ٢٤-ص ١٤٤ س ٨) مطابق است با تَ ص ٢٧٢-٢٨١، ولی قسمت سوّم آن (ص ١٤٤ س ١٠-ص ١٥٤ س ٢٤) که متعلّق است بشرح اجتماع بدشت و حرکات واطوار غریبهٔ بابیّه در آنجا که نه فقط اسباب قیل وقال و هیاهوی مسلمانان گشت بلکه بعضی از خود بابیّه نیز این حرکات‌را تشنیع کردند حتّی آنکه ملاّ حسین بشرویهٔ ملقّب بجناب باب الباب گفت (نَ ص ١٥٥ س ٢١) «من بدشتیهارا حدّ میزنم» بکلّی از تاریخ جدید حذف شده است و این حذف چندان هم جای تعجّب نباید باشد چه نطقی که جناب قدّوس در آن اجتماع نمود قطعًا بتهمتهائی

که مسلمانان ببابیّه می زنند از قبیل آنکه ایشان طریقهٔ اباحیّه دارند و یا آنکه باشتراك در نساء قائلند و نحو ذلك قدری صورت صدق میدهد و معلوم میکند که این تهمتها بکلّی بی اساس صِرْف نبوده است یعنی فقط از راه دشمنی مسلمانان تمام این حرفهارا جعل نکرده‌اند بلکه چیزکی بوده ومردم چیزها گفته اند،

ز – محاصرهٔ شیخ طبرسی

(نَ ص ۱۵٤–۲۰۹ = تَ ص ٤٤–۱۱۰)، هر دو روایت در اصول وقایع مطابق اند ولی تاریخ جدید بعادت معهود بسیاری از فقرات و جمل‌را که بنظر او مطابق مصلحت وقت نمیآمده انداخته و از طرف دیگر خطبه‌ها و نامه‌های رؤسای بابیّه‌را شاخ و برگی زیاده از حدّ داده و آنهارا لباسی از خضوع و خشوع و موعظه که در اصل بکلّی از آن عاری بوده‌اند پوشانیده، مقایسه کنید مثلاً خطبهٔ ملاّ حسین بشرویه‌را در سواد کوه آنطور که در نقطة الکاف (ص ۱۵۵ س ۲۲ الی ص ۱۵٦ س ٦) مسطور است با عین همین خطبه آنطور که تاریخ جدید (ص ٤٥–٤٧) ذکر کرده و اقلاً ده برابر خطبهٔ اصلی آنرا بسط داده است، وما محض نمونهٔ تصرّفات فوق العادهٔ که تاریخ جدید در نقطة الکاف نموده عین این خطبه‌را چنانکه در تاریخ جدید مسطور است اینجا ذکر می‌نمائیم تا حقّیّت این دعوی بر قارئ واضح و مبرهن گردد: –

«بعد از قرائت خطبه و بیان مواعظ و نصائح و مذمّت از بعضی حوادثات و حرکات ذمیمهٔ این بی بقا دنیا فرمودند: حضرات بدانید که بحکم عقل سلیم جمع ضدّین نشاید و آئین دنیا داری با قوانین اکمال دین موافقت ننماید و تحصیل ذهب با تکمیل مذهب مطابق نیاید زیراکه از بدو ایجاد عالم امکان الی الآن آنانکه بتأییدات خداوندی و استعداد فطری در مقام معرفت حقیقت عرفان و اکمال مراتب عبودیّت و ایمان

بر آمدند در اوّلین قدم تا از املاك و اموال و عیال و اطفال خود چشم نپوشیدند و از اعتبارات ظاهرهٔ ملکیّه و جمیع من فی الأمکان و جان خود نگذشتند بحرکت قدم ثانی مساعد و مقتدر نشدند چنانچه در هر عصر و اوان الی الآن جمیع انبیا و اولیا و اصفیا تا از صراط شؤونات و تعلّقات این کهنه رباط نگذشتند و با وجود احاطه و استیلای قدرت بسیطه با اصحاب و انصار خود باستقامت تمام تا قیام در پذیرائی انواع صدمات شدیده و شکیبائی در تحمّل اقسام تکالیف عنیفهٔ شاقّه ننمودند و باهتمام تمام اقدام در شهادت فعلی نفرمودند نتوانستند محجوبین قوم خودرا از درکات ضلالت و ظنّ و شَرَكِ شِرْك برهانند و بمدائن یقین و مأمن ایمان برسانند، لذا حضرت سیّد الشّهداء علیه آلاف التّحیّة و الثّناء محض هدایت و ارشاد عباد و اثبات حقّیّت و سداد امر خود با جمیع اعوان و انصار در نهایت اُستقامت و استقرار در عرصهٔ جانبازی باقامهٔ شهادت فعلی قیام فرمود و پس از چندین سال از نتیجهٔ شهادت آنحضرت حقیقت شریعت نبوی نضجی گرفت و قوانین این دین مُبین امتزاجی یافت و ما نیز محض تیقّظ و آگاهی بنی نوع خود از ناقص و کامل و جاهل و عاقل و عارف و عامی و بجهت رفع اشتباه و شبهات و اعتراضات مُعْرِضین و دفع غفلت غافلین این عصر و اوان آینده بر وفق رضای حضرت محبوب مأمور و ناچاریم که فعلاً بحقیقت و حقّیّت این امر بدیع شهادت داده و بجهت اثبات صدق تصدیق خود از جمیع من فی الملك چشم پوشیده و در اِعلای امر صاحب امر صدمات صعب مستصعب‌را که احدی از آحاد ناس قادر بر تصوّر آن نیست و فوق طاقت بشر است متحمّل شده و بذل جان بی عوض‌را برهان بطلان دعاوی ارباب غرض قرار دهیم و باقامهٔ این قسم دلائل بی ریب و ریا علوّ این امر متعالی‌را مدلّل و مبرهن نموده و بمعاندین و محجوبین اتمام حجّت نمائیم و مسلّماً بدانید که ما بعد از ورود مازندران بهیچ وجه من الوجوه مفرّ نجاتی نداریم و مارا

بدون سؤال و جواب لازمه بانواع عقوبات شاقّه و عذابهای شدیده شهید میکنند و زمین ظهر بار فروش‌را از خون این اصحاب رنگین می‌نمایند و مقصود اصلی ما نیز از ورود باین سر منزل بلا و محن اقامهٔ شهادت فعلی نمودن و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائز شدن است هر کسی که بتمام استقامت در نهایت رضا و رغبت با حالت وجد و سرور قدرت و طاقت حمل این بار گران‌را دارد بماند و با من مصافحه نماید و هر کس که بقدر ذرّهٔ احتمال عجز در وجود خود میدهد مکلّفست برفتن و تکلیف ما لا یُطاق بر احدی روا نیست اکنون با جمیع اصحاب و احباب وداع کامل نموده و از همین منزل برود»،

و نیز ملاحظه کنید یك فقرهٔ راجع ببهاء اللّه‌را که در تاریخ جدید (ص ٦٤—٦٥) مذکور است و صریحًا گوید که منقول از تاریخ حاجی میرزا جانی است و حال آنکه اصلا در نقطة الکاف مذکور نیست، این است آن فقره: —

«و در همان اوقات که این فتنه [یعنی فتنهٔ مازندران] بروز نمود مرحوم حاجی میرزا جانی محرّر این وقایع با عالیجاه محمّد تقی خان نوری و چند نفر دیگر خدمت جناب بها روح ماسواه فداه که هنوز سرّ وجود ایشان در سرادقات حکمت الهی مستور بود رسیده و مستدعی رفتن قلعهٔ شیخ طبرسی شده بودند مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که ما مکرّر استدعای رفتن و همراهی نمودیم وجواب فرمودند اگر برویم نمیگذارند وارد قلعه بشویم و این فقره غیر میسّر و مقدّر[1] است و لیکن برحسب استدعا و اصرار فدویان قبول فرمودند و اقلّ آن مقداری که دیگران میگویند چهار هزار تومان نقد بجز سایر اسباب و ملزومات دیگر باتّفاق بر داشته بودند الخ»

از طرف دیگر چند فقرات نقطة الکاف (ص ١٦٩ س ١٤—ص ١٧٠

(۱) لعلّه: مقدور،

س ٦ و ص ١٩٢ س ١٢–٢١)را تاریخ جدید بملاحظهٔ اینکه شاید سوء اثری خواهد بخشید حذف کرده است، مقایسه کنید نیز نامهٔرا که جناب قدّوس بشاهزاده مهدیقلی میرزا نوشته آنطور که در نقطة الکاف (ص ١٦٢ س ٢٠–ص ١٦٦ س ٢٢) مسطور است با عین همان نامه آنطور که تاریخ جدید (ص ٥٩–٦٢) می نویسد، مقایسهٔ این دو فقره از نامه بی مزه نیست:

نقطة الکاف: – «امّا تو ای شاهزاده فریب دنیا و غرور جوانی خودرا مخور و بدان که ناصر الدّین شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الهی معذّب میباشند و مائیم سلطان حقّ که رضا جوئی حضرت خداوندرا مینمائیم هرگاه تو هم رضای محبوب‌را میخواهی که چشم از دنیا بپوش و بنزد ما بیا مظلوم باشی بهتر از آنست که ظالم باشی»،

تاریخ جدید: – «و لیکن ای شاهزادهٔ آزاده بدون تحقیق و تفتیش بریختن خون سرباز بیچاره انباز مشو و بکشتن این مظلومان تیغ تعدّی مکش و توسن ستم متاز زیراکه بر اعلیحضرت سلطان دادگر این امررا مشتبه و اورا بی جهت کینه‌ور نموده‌اند و الّا ممکن بود که بقوّت تدبیر و انصاف رفع این اختلاف‌را چنان کنند که شمشیری از غلاف کشیده و سخنی از ظلم و اعتساف شنیده نشود»،

و این جملهٔ نقطة الکاف (ص ١٧٢ س ١١–١٢) «در دعوی رجزِ اینان [یعنی بابیه] یا صاحب الزّمان ویا قدّوس بوده وکلام خبیث اوشان [یعنی قشون دولتی] یا ناصر الدّین شاه» از تاریخ جدید محذوف است،

ح – قائمیّت باب، مؤمن هندی، شهدای سبعه،

(نَ ص ٢١٢ س ٧ – ص ٢٢٢ س ٧ = تَ ص ٢٤١–٢٤٧، ٢٥٠–٢٦٩)، حکایت سیّد بصیررا که در نقطة الکاف در اواخر کتاب (ص ٢٥٥–٢٦٠) مذکور است در تاریخ جدید اینجا (ص ٢٤٤–٢٤٧) ما بین

حکایت مؤمن هندی و شهدای سبعه گنجانیده است و آنرا خیلی مختصر و ابتر کرده و تغییر و تبدیلات زیـاد در آن داده مثلاً حاجی میرزا جانی گوید (ص ۲۵۷ س ۱۸–۲۰) بعد از آنکه سیّد بصیر هرچه جهد کرد که خودرا بقلعهٔ شیخ طبرسی رساند ممکن نشد بگیلان آمد اهل انزلی اورا بعنف از آبادی خود بیرون کردند از آنجا بقزوین آمد «بعد از آن روانه بارض قدس [یعنی طهران] گردیده بجهت قرب بجوار حضرت وحید [یعنی ازل] و درك شرفیابی فیض حضور باهر النّور جناب بهاء الأمکان‌را نمود» وبعد از آن گوید (ص ۲۵۹ س ۲–٤) جناب بصیر «در ارض نور در خدمت حضرت وحید و جناب بهاء مدّت چهار ماه هم سرور بودند و از شراب محبّت یکدیگر سرمست وخرّم در آن بساط عیشها نمودنـد و طناب الفت‌را چنان بر هم تابیده که بهیچ تیغ حادثهٔ بریده نگردد»، تاریخ جدید از تمام این فقرات تجاهل کرده و بجای همهٔ آنها فقط جملهٔ گنگ ذیل‌را نوشته است[1]: – «از آن جمله در طبّرتای[2] ازل که ایشان صامت بودند خلق‌را بأزل میخواندند از جهت فتنه جناب بصیر اعتنائی بآن نداشت و قبل از ظهور طلعت ابهی روح الأمکان فـداه مؤمن بایشان بود»،

حکایت غریبِ فریاد کردن سگی و گفتن سیّد بصیر که این سگ رجعت فلان شخص است و نشانهٔ منزل و اولاد آن شخص‌را دادن و بعد از تفحّص صدق قول او معلوم شدن که در نقطة الکاف (ص ۲۵۸ س ۲۲–ص ۲۵۹ س ۱) مذکور است از تاریخ جدید بکلّی حذف شده است،

در نقطة الکاف حکایت شهدای سبعه (ص ۲۱۵–۲۲۳) بلا فاصله بعد از حکایت مؤمن هندی مذکور است و در کلّیّات با تاریخ جدید (ص ۲۵۰–۲۶۹) مطابق است اگرچه تاریخ جدید بعضی عبارات‌را زیاده

---

(۱) این جمله فقط در یك نسخه از تاریخ جدید موجود است و باقی نسخ بجای آن هیچ ندارد، (۲) کذا فی الأصل (؟)

و نقصان کرده یا تغییر و تبدیل داده است، مثلاً این عبارتِ نقطة الکاف (ص ٢١٥ س ١١–١٥): —

«مردمان مفسد بامیر عرض نمودند که حضرات بابیّه میخواهند خروج نمایند وچندین هزار نفر جمع شده‌اند ظاهر آنست که مطلقا دروغ نگفته بودند ولی باین شدّت هم نبوده و ظاهر آنست که یك منافقی از اهل خودشان رفته بودند و این فتنه‌را نموده»، در تاریخ جدید بجای آن فقط این عبارت‌را دارد: — «بعضی از مفسدین و مغرضین بعرض میرزا محمّد تقی خان امیر کبیر رسانیدند که طایفهٔ بابیّه خیال خروج و مفسده‌را دارنـد»،

از طرف دیگر بجای این عبارتِ موجز سادهٔ نقطة الکاف (ص ٢١٦ س ٢١–٢٢): —

«مرحوم حاجی [ملاّ اسمعیل قمّی] را که از انبار بمیدان می‌آوردنـد مردم میگفتند این بابی است ایشان میخندیدند و میفرمودند که بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم»، در تاریخ جدیـد عبارت ذیل مسطوراست: —

«روز دیگر که بجهت کشتن ایشان‌را بمیدان می‌بردند حضرات تماشائی در بین راه بایشان سنگ میزدند و فحش میدادند و میگفتند اینهـا بابی و دیوانه شده‌اند جناب حاجی میفرمودند بلی ماها بابی هستیم ولی دیوانه نشده‌ایم بالله ای مردم ماها بجهت تیقّظ و آگاهی شما از جان و مال و عیال و اطفال خود گذشتیم و از دنیا و اهلش چشم پوشیده‌ایم که شاید شما متنبّه شوید واز حیرانی و گمراهی نجات یابید و در مقام تفحّص برآئید و حق‌را چنانکه سزاوار است بشناسید و بیش از این محتجب نمانید»،

فقرهٔ فوق خوب نمونه ایست برای نوع تصرّفاتی که مؤلّف تاریخ جدید درنقطة الکـاف بعمل آورده است سنگ انداختن تماشاچیان‌را از خود می‌افزاید و خندهٔ آن شیر دلان‌را حذف میکند و این دو کلمه حرف

ساده‌را که «بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم» تبدیل بیك خطبهٔ واعظانهٔ کسالت انگیزی می‌نماید، تأثیری که از این نوع تصرّفات در شخص حادث میشود تصوّر آن آسانتر است تا تحریر آن، چیزی که هست حقیقت امررا بکلّی بصورت دیگر در ذهن جلوه میدهد و آن شجاعان پر شور و حرارت و آن از جان گذشتگان بی باك سرکش دورهٔ اولی‌را در نظر ما مانند وعّاظی ساکن وآرام و مطیع و منقاد بطبق مسلك بهائیّه متأخّرین مجسّم میکند؛

حکایت حاجی ملاّ اسمعیل قمّی یکی از شهدای سبعه‌را که در ظرف یك هفته که با رفقا در حبس بود غذا نمیخورد و شب آخر که حضرات‌را فردای آن روز میخواستند بکشند وی تنها غذای سی و هفت نفررا خورد (نَ ص ۲۱۶ س ۱۲–۱۷) چون بنظر جامع تاریخ جدید گویا عامیانه یا مضحك میآمده است بکلّی انداخته است، از طرف دیگر دو فقره راجع بحکایت شهدای سبعه در تاریخ جدید مذکور است که از نقطة الکاف بکلّی مفقود است، یکی از آنها اینست: —

«حاجی علیخان حاجب الدّوله[۱] در مقام حیرت و تعجّب از احوالات این اشخاص بجهت یکی از محارم و دوستان خود تعریف کرده بود که اعلیحضرت قبلهٔ عالم امر فرمود که در وقت کشتن حضرات بملاحظات چند من حاضر باشم وقتیکه بمحلّ مقتل ایشان رسیدم در میان آن هفت نفر سیّدی جوان و بسیار خوش‌رو وخوشحال دیدم و بجدّی خوش سیما و ملیح منظر بود [که] دلم بحالش سوخت و بخیال افتادم که بهر نحوی ممکن شود آن سیّد هاشمی نسب‌را از کشتن نجات بدهم و محضاً لله نگذارم در سنّ شباب کشته شود وقتی که چهار یا پنج نفررا کشته بودند آن جوانرا

(۱) فرّاشباشی بی رحم قسیّ القلب معروف ناصر الدّین شاه و پدر مرحوم محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه وزیر انطباعات، (رجوع کنید بترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۵۲ حاشیهٔ ۱، و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ۲۵۶–۲۵۸)،

نزد خود طلبیدم و سربگوش او گذاردم و گفتم بیا تبرّی کن بجیقهٔ اعلیحضرت قبلهٔ عالم قسم که آنچـه منظور نظر و مقصود خاطرت باشـد و خواهش کنی بدون مضایقه حاصل میکنم وترا خدمت اعلیحضرت سلطان میبرم و سالی پانصد تومان وظیفه و استمراری در حقّ تو بر قرار میکنم دیدم حیرت آمیز نگاه میکند گفتم اگر بالمرّه ترك این طریقه‌را می‌نمائی عمارتی عالی بجهت تو میخرم و دختر خودرا با اوضاع وافره بتو میدهم بعد از شنیدن آن همه نویدات جواب داد مرا بدختر صاحبجمال خود و اموال فانیهٔ دنیا فریب مـده ما دنیا و آنچه‌را در اوست بشما و اهلش ارزانی داشتیم و در طریق محبّت حضرت دوست بهمین شربت شهادت کفایت نمودیم

در ضمیر مـا نمی‌گنجد بغیر از دوست کس
هر دو عالم‌را بدشمن ده که مارا دوست بس

چون این سخن‌را شنیدم و قابل هدایتش ندیدم بدهنش زدم و اشاره کردم که اورا از مابقی دیگر زودتر بکشند »،

فقرهٔ دیگر که راجع بحاجی سیّد علی خالِ باب است اینست: —

« جناب حاجی سیّد علی خال مردی بود تاجر و مسنّ و معتبر و جهاندیده و خالوی حضرت اعلی روح ماسواه فداه سلالهٔ سادات اطیاب و طایفهٔ انجاب و در میان جماعت تجّار بتقوی و تقدّس معروف میبود بنفسی که اوقاتی که از شیراز و یزد خیال مهاجرت و مسافرت الی الله و جان بازی در سبیل محبّت محبوب امکان و بدیع اکوان طلعت اعلی داشتند جمیع محاسبات خودرا رسیدگی نموده و همه مطالبات محتملهٔ مردم‌را ادا نمودند باین طور که خود تشریف می‌بردند در خانها و آن حقوق‌را میدادند و طلب حلّیت و عفو نموده و وداع باز پسین میکردند و بهمین طور با یکان یکان از آشنایان و ذوی القربی و ذوی الحقوق وداع نموده متوجّه دار الخلافه و عزیمت آذربایجان و شرفیابی حضور نمودند، باری

آن جناب جان و مال خودرا در سبیل عبودیّت آن حضرت نثار نمود تا فعل ایشان بر جمیع تجّار حجّت باشد و بدانند که ایشان آن حضرت‌را در دامان خود بزرگ کرده و از زمان طفولیّت تا هنگام بلوغ و پس از آن تا زمان اظهار امر حالاتی مشاهده نموده‌اند که از هیچ بشری الی الآن دیده و شنیده نشده و بدان جهت کمر عبودیّت آن حضرت استوار کرده و جانش‌را نثار نمود و اگر نه چنین بود بآن استقامت و آرزومندی جانفشانی نمی‌نمود و این مسلّم است که بواسطهٔ امورات بدیعی که ازآن حضرت بتواتر مشاهده کرده بود مجذوب و مفتون شده چنانچه در زمان تولّد الملك لله فرموده و در ایّام طفولیّت نزد جناب شیخ عابد برده بودند که درسی بخوانند وشیخ عابد مردی بود فاضل وکامل زیاد مقدّس و از شاگردهای شیخ احمد مرحوم و از جملهٔ اصحاب و مصدّقین با صدق آن حضرت بود و از جملهٔ حکایات ایّام طفولیّت آنحضرت‌را که ایشان حکایت کرده بودند یکی این است که روز اوّل که آنحضرت‌را نزد من بمکتب آوردند بعادت اطفال دیگر الف با نوشتم و درس دادم بعد از ساعتی بجهت شغلی بیرون رفتم بعد از مراجعت چون بحجره نزدیك شدم قرائت قرآن‌را با صوتی هوش ربا و حزین شنیدم تعجّب نمودم داخل حجره شدم قرائت قرآن‌را پرسیدم که می نمود اطفال دیگر گفتند آقا بود پرسیدم قرآن خوانده‌اید سکوت نمود گفتم از کتابهای فارسی خوبست بخوانید کتاب حقّ الیقین‌را نزد ایشان گذاردم گفتم بخوانید چون هر ورقی‌را گشودم دیدم خوب میخواند گفتم شما فارسی‌را خوانده‌اید پس بیائید عربی‌را بخوانید بهترست شرح امثله‌را پیش او گذاردم چون معنی بسم الله‌را برسم معهود میان طلّاب بیان کردم فرمودند چرا لفظ رحمن شامل مؤمن وکافر است و لفظ رحیم مخصوص بمؤمن است گفتم حکما قاعده دارند که زیادتی [مبانی دالّ بر زیادتی] معانی است و رحمن یك حرف زیاد است فرمودند یا این قاعده غلط است یا حدیثی که شما از حضرت امیر روایت می‌نمائید

دروغ است عرض کردم کدام حدیث فرمودند حدیثی که از شاه ولایت [منقولست که] فرمود که معانی جمیع کتب آسمانی در قرآن است و معانی تمام قرآن در فاتحه است و معانی تمام سورهٔ فاتحه در بسم الله است و تمام معنی بسم الله در باء است و معنی باء در نقطه پس معنی جمیع در نقطه است و نقطه هیچ بیانی ندارد من از استماع این نکتهٔ لطیفه ساکت و متحیّر شدم و ایشان‌را بر داشته بدر خانهٔ مبارکه رفتم جدّهٔ مکرّمهٔ ایشان عقبِ در آمده عرض کردم سرکار آقارا من نمی توانم معلّم باشم و تفصیل‌را معروض داشتم آن علیا جناب بایشان گفت شما از اینگونـه فرمایشات دست بر نمیدارید چه کار دارید باین نوع فرمایشات بروید درس بخوانید فرمودند بسیار خوب تشریف آوردند مثل سایر اطفال بنای خواندن درس‌را گذاشتند و من هرچه اصرار کردم الف با نخوانید قبول نفرمودند و خواندند و یك روز دیدم با طفلی که زیر دست ایشان نشسته است آهسته صحبت میکنند چون خواستم گوش بدهم ساکت میشدند بعد از آن خودرا بر آن داشتم که بصحبت شما توجّه ندارم ولی ملتفت بودم شنیدم بآن طفل میگوید چنان سبکم که اگر بخواهم بفراز عرش بروم میتوانم میخواهی بروم و خودرا از زمین حرکت میداد در حال گفتن میخواهی بروم و حرکت کردن بر من حیرت و تعجّب مستولی شد تبسّم نمودم و از تبسّم من فورًا ساکت شدند و کذلك اوقاتی که هنوز مشغول مشق نشده بودند میدیدم همه روز قلمدانی می آورند و مشغول بنوشتن میشوند خیال کردم چون میبینند اطفال دیگر خطّی میکشند میل کرده‌است بنوشتن و امثال اطفال دیگر خطّی میکشد و کاغذرا سیاه میکند چند روزی بهمین منوال گذشت تا آنکه یك روز کاغذرا از دست ایشان گرفتم ببینم چه میکنند چون ملاحظه کردم دیدم چیزی نوشته اند تعجّب نمودم که مشق نکرده چگونه مینویسد در مضامین نوشته تأمّل کردم دیـدم مراتب معرفت و توحید است که باقصی الغایه نوشته اند در نهایت فصاحت و بلاغت بنحویکه

عقول و افئدهٔ درّاك از ادراك آن عاجز است و آن نوشتجات‌را آقا سیّد یحیی دارابی و جناب عظیم در نزد جناب معزیّ الیه دیده بودند و میفرمودند قریب چهار هزار بیت بود فرقی با این بیانات زمان ظهور نداشت، خلاصه آثار بزرگی و جلالت قدر و عظمت شأن در بدو طفولیّت از جبههٔ همایون ایشان هویدا و از اطوارشان آثار بزرگواری آشکار و پیدا بود چنانچه در بدو طفولیّت از ذکور و اناث بودن حمل زنان حامله قبل از تولّد خبر میدادند و از اغلب امور اتّفاقیّه و زلزله و خراب شدن بعضی امکنه بطور واقع بیان میفرمودند که اگر تفصیل آنها ذکر شود مطلب از دست میرود ولی مقصود این است که چنین اشخاص کامل تا انواع اقتدارات باطنیّه و قدرت و صفات الهیّه از آن حجّت خدا نمیدیدند و یقین کامل حاصل نمی‌نمودند بدون جهت و سبب نفهمیده و نسنجیده در بذل جان و مال و ترك نام و ننگ و عیال و اطفال بآن درجه اهتمام و اصرار نمیکردند علی الخصوص جناب خال از مشاهدهٔ بروزات و ظهوراتی که در طفولیّت آن حضرت واقع و ظاهر شده بود مدّتی متحیّر بود و در حالت آن حضرت حیرت داشت و پس از اظهار امر باز هم متوقّف و مجاهد بود تا آنکه بمقام یقین و اطمینان رسید و چنانکه ذکر شد در جانفشانی بطوری ثابت قدم گردید که دیگری سیصد تومان میداد که ایشانرا نکشند راضی نشد و گفت نهایت شرف و سعادت من در این شهادت است و کمال آرزو و آمال من در سبیل حضرت جانان نثار کردن جان است»،

طَ – شورش نیریز

(نَ ص ۲۲۲ س ۷–ص ۲۳۰ س ۱ = تَ ص ۱۱۵–۱۲۴، ۱۲۸)، رجوع کنید بقسمتِ دَ، ص نز،

یَ – شورش زنجان

(نَ ص ۲۲۰ س ۱– ص ۲۲۸ س ۱۳ = تَ ص ۱۲۵–۱۷۰، رجوع کنید نیز بص ۱۲۵ س ۱۹– ص ۱۲۶ س ۲٤ از نَ)، در کمتر واقعهٔ در دو کتاب مذکور اینقدر اختلاف روایت دیده میشود که در واقعهٔ زنجان، و این اختلاف نه فقط بین نَ و تَ است بلکه نسخ تَ نیز با یکدیگر خیلی اختلاف دارند، ولی روی همرفته روایات نسخ مختلفهٔ تَ مفصّل‌تر و مبسوط‌تر از نَ است،

یاَ – صبح ازل

این قسمت از نقطة الکاف (ص ۲۳۸–۲٤۵، ص ۲۰۸ س ۱٤–۱۸) که مهمّترین قسمتهای کتاب است صاف وساده بتمامها از تاریخ جدید حذف شده است و السّلام،

یبَ – قتل باب

(نَ ص ۲٤۵–۲۵۰ = تَ ص ۲۹۲–۲۱۳)، اینجا نیز روایت تاریخ جدید خیلی مشروح‌تر است ولی باز حسب المرسوم بعضی فقراتِ نقطة الکاف‌را حذف کرده است مثلاً حکایت خواهش نمودن باب از اتباع خود در حبس که اورا بکشند (نَ ص ۲٤٦ س ۱۰– ص ۲٤۷ س ۲)، و همچنین حکایت فرستادن جسد باب‌را بر حسب وصیّت خود باب بنزد وحید ثانی [1] یعنی صبح ازل (نَ ص ۲۵۰ س ۲–۱۵) بکلّی از تَ حذف شده است،

یجَ – وقایع بین قتل باب وقتل مصنّف کتاب نقطة الکاف (سنهٔ ۱۲٦٦–۱۲٦۸)،

تاریخ جدید بقتل باب ختم میشود و این قسمت اخیر از نقطة الکاف‌را

(۱) در مقابل وحید اوّل یعنی سیّد یحیی دارابی،

که یکی از مهمّترین قسمتهاے کتاب است (ص ۲۵۲ الی آخر کتاب) باستثنای حکایت جناب بصیر (نَ ص ۲۵۵-۲۶۰=تَ ص ۲۴۴-۲۴۷) بکلّی حذف نموده است،

از آنچه گذشت میتوان یك میزان اجمالی از مقایسه بین تاریخ جدید و نقطة الکاف که اساس آنست بدست آورد، شیوهٔ مغرضانهٔ مؤلّف اخیر در جرح و تعدیلات و زیاده و نقصانهائی که در کتاب قدیم بعمل آورده نیك ظاهر وهویداست، کم مذهبی در تاریخ دیده شده که در عرض مدّت ۶۹ سال (۱۲۶۰-۱۳۲۹) مانند مذهب میرزا علیمحمّد باب این همه تغییرات و تبدیلات درآن روی داده باشد، و کمتر مذهبی در دنیا این همه گروندگان از جان گذشته و این همه شهدای بی ترس و بیم برای خود می‌تواند بشمرد، دو اختلاف بزرگ در عرض این مدّت مابین بابیّه روی داد و اتّحاد اوّلیّهٔ ایشان‌را مبدّل بانقسام نمود، یکی اختلافی که باعث انقسام بابیّه ببهائی و ازلی گردید، دیگر اختلافی که بعد از فوت بهاء الله (دوّم ذی القعده هزار و سیصد و نه) مابین خود بهائیان دست داد و بعضی از ایشان بپسر بهاء الله عبّاس افندی (یا عبد البها که اکنون اینطور معروف است) گرویدند و بعضی دیگر بپسر دیگرش میرزا محمّد علی، بواسطهٔ این اختلافات اکنون بابیّه بچهار فرقه منقسم‌اند از اینقرار: اوّل کسانی که خودرا «کلّ شَیْئِیّ» مینامند و ایشان عبارتند از بابیانی که بهمان باب و ما اتی به ایمان آورده دیگر کاری باینکه وصیّ او کیست ندارند، عدد ایشان باید بغایت اندك باشد و راقم حروف هرگز یك نفر از ایشانرا ندیده‌ام، دوّم ازلیان که میرزا یحیی نوری ملقّب بصبح ازل[1] را وصیّ و جانشین باب میدانند و گویند من یظهره الله هنوز

(۱) که الی یومنا هذا (محرّم ۱۳۲۹) در حیات و با خانواده و پسران خود درجزیرهٔ قبرس سکونت دارد،

نیامده است، این طایفه نیز نسبةً اندك وعدد ایشان گویا روی بتناقص است، سوّم بهائیانی که برادر صبح ازل میرزا حسینعلی نوری ملقّب ببهاء اللهرا من یظهره الله میدانند ولی گویند بعد از بهاء الله اقلاً تا هزار سال دیگر هیچ گونه «ظهور» جدیدی نخواهد بود (چنانکه صریح «کتاب اقدس» و سایر نوشتجات ایشان است) و گویند چون پسر بهاء الله عبّاس افندی بعضی ازاین قبیل ادّعاها می‌نماید لهذا اورا باید کنار گذارده برادرش میرزا محمّد علی‌را رئیس روحانی مذهب دانست، چهارم بهائیانی که گویند «در فیض الله تعطیل نیست» و دعاوی عبد البهارا (که حقیقتِ آنرا نگارندهٔ این اوراق هنوز بطور یقین ندانسته ام چیست) تصدیق میکنند و اورا فعلاً مظهر وقت میدانند، اکثر بابیّه اکنون از این فرقهٔ اخیره هستند و خیلی عجب است که تاریخ صبح ازل و نابرادری او و بهاء الله چگونه مجدّداً در مادّهٔ میرزا محمّد علی و نابرادریش عبّاس افندی تکرار شد و چگونه در مذهب بابیّه فرقهٔ ارتجاعیّون یا پارتی محافظین همیشه مقدّر شده است شکست بخورند، باوجود اینها موقع عبّاس افندی خیلی باریکتر و کاراو خیلی مشکلتر از پدرش بود زیرا در مسئلهٔ من یظهره الله چنانکه سابق مذکور شد باب جای تأمّل ومجال تردّد برای احدی از اتباع خود نگذارده است و بر ایشان حتم نموده که هرکس در هر کجا ادّعای این مقام‌را نماید بی چون وچرا و بلاشرط شئ اورا تصدیق نمایند، ولی بهاء الله کاررا باین آسانی نگرفته و تا مدّت هزار سالِ تمام میدان ادّعای «ظهور» جدیدی‌را برای هیچکس خالی نگذارده و جمیع هوی و هوسهارا از بیخ بریده است، مثلاً در کتاب اقدس گوید: —

«من یدّعی امرًا قبل اتمام الف سنةٍ کاملةٍ انّه کذّابٌ مفترٍ نسأل الله بان یؤیّده علی الرّجوع ان تاب انّه لهو التوّاب، و ان اصرّ علی ما قال یُبعث علیه من لا یرحمه انّه لشدید العقاب، من یؤوّل هذه الآیة او یفسّرها

بغیر ما نزّل فی الظّاهر انّه[1] محروم من روح الله و رحمته الّتی سبقت للعالمین»

ایضًا در موضع دیگر گوید: —

«اگر نفسی بیاید و هرچه بیاورد و هرچه بگوید قبل از الف سنه باطل بوده و هست چه که سبب فساد و اضطراب عالم است مبشّر آمد خبر نمود متمّم آمد تمام فرمود دیگر ظهور از برای چه و از برای که»

ایضًا در جای دیگر گوید: —

«اَنْ یا قلم فاکتب علی اللّوح ثمّ اَخْبِرِ النّاس بأنّ الظّهورات انتهت بهذا الظّهور المُشرق المنیر، مَنْ یدّعی قبل اتمام الألف هذا المقام الأعزّ الأعظم العزیز انّه[2] قد افتری علی الله و کان من المفسدین لأنّ بذلك یفسد امر الله و لن یستقرّ بین عباده المؤمنین[3]»

این تفرقهٔ آخری و حقد و حسد و جنگ و جدالی که از آن ناشی شد راستی اینست که اثر خیلی بدی در ذهن این بنده پدید آورد چه من همیشه پیش خود خیال میکنم و از دوستان بهائی خود نیز همیشه پرسیده ام که پس نفوذ و قوّهٔ تصرّف و قاهریّتی که بعقیدهٔ ایشان اوّلین علامت کلمة الله و از خصایص لا ینفكّ آن است کجاست در صورتیکه در مقابل این همه نصوص «الهی» از قبیل «عاشروا مع الأدیان بالرّوح و الرّیحان» و «همه بار یك دارید و برگ یك شاخسار» و نحو ذلك ایشان با اعضاء خانوادهٔ خودشان با ایندرجه تلخی و عداوت رفتار میکنند؟

مجدّدًا در این اواخر گویا مرکز اهمّیّت و محور توجّه عامّه در ایران از مذهب بسیاست تحویل شده است، تعصّب قدیم مابین سنّی و شیعه، بالاسری و شیخی، مسلمان و یهود و عیسوی و زردشتی درکار است از

(۱) کذا، و الظّاهر: فانّه، (۲) کذا! و الظّاهر: فانّه، (۳) اغلب نصوص بهاء الله راجع باین موضوع در کتابی فارسی موسوم باتیان الدّلیل لمن یرید الأقبال الی سواء السّبیل که در ماه صفر سنهٔ ۱۳۱۸ بطبع رسیده مسطور است،

میان میرود و یك حسّ حقیقی وطن دوستی و یك توجّه عامّ باین نکته که کلّیّهٔ ایرانیان از هرطبقه و جنس که باشند باید دست بدست یکدیگر داده برای خیر وطن و صلاح ایران متّفقًا کار کنند کم کم روی کار میآید، بیست و سه سال قبل که راقم حروف در ایران بودم اوضاع زردشتیان عمومًا و زردشتیان یزد خصوصًا خیلی پریشان بود و لاینقطع موضوع ایذا و شتم و اهانت بلکه در ازمنهٔ فترت و انتقال سلطنت در معرض خطر فعلی واقع بودند، امسال یکی از دوستان ایرانی من استفتائی در این خصوص از دو مجتهد بزرگ شیعه ساکن نجف آخوند ملاّ عبد الله مازندرانی و آخوند ملاّ کاظم خراسانی نموده ایشان بخطّ و مهر خود جواب نوشتند و فتوای صریح بحرمت ایذاء و تحقیر زردشتیان و «سایر اهل ذمّه که در حمایت اسلامند» داده اند، عین این استفتا و جواب آن در دیباچهٔ انگلیسی این کتاب (ص ن‌ـ‌نا) مسطور است، روی هم رفته ملاحظه میشود که این اواخر یك مسلك مجامله و ملایمتی در حوزهٔ ریاست روحانی شیعه تولید شده است و از ایشان بالطّبیعه بسایر طبقات سرایت کرده و بدینطریق یك حسّ صادقانهٔ از وطن پرستی که یکی از بهترین علامات امیدواری نهضهٔ ملّی حالیّه است بتدریج در عموم طبقات ملّت ایران بیدار می‌نماید، مذهب بهائی بعقیدهٔ این بنده زیاده از آن مشرب بین المللی دارد که امروزه بتواند بحال حالیّهٔ ایران مفید واقع شود یا دردی از دردهای ایران‌را علاج نماید، از کلمات بهاء الله است که «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل الفخر لمن یحبّ العالم» و این سخن اگرچه در مقام خود بس عالی و لطیف است ولی امروزه اشخاصی که وطن خودرا بالاتر از هرچیز و هرکس در دنیا دوست داشته باشند فقط چیزی است که ایران بدان احتیاج دارد، باوجود همهٔ اینها ظهور طریقهٔ بابیّه و بهائیّه دو چیزرا اقلاً بعالمیان ثابت نمود اوّلاً آنکه ایرانیان‌را وقتی که بواسطهٔ اسباب و محرّکات روحانی عمیقًا تحریك و تهییج نمایند بالاترین درجهٔ

فداکاری و عجیب‌ترین آثار شجاعت و جانفشانی از ایشان بظهور خواهد رسید، ثانیًا آنکه ایران هنوز قابل آنست که عالمرا از خیالات و افکار خود متأثّر سازد بدرجهٔ که کمتر مملکتی در این باب بپای او میرسد زیرا که بهائیان اگرچه عادت غریبی بمبالغه و اغراق در خصوص عدّهٔ هم مذهبان خود دارند معذلك شکّی نیست که مذهب ایشان خیلی در مغرب و مشرق بخصوص در مغرب اقصی یعنی امریکا منتشر شده است و بعلاوه عدّهٔ ایشان نیز روز بروز در تزاید است،

محرّم ۱۳۲۹

كتاب نقطة الكاف فى تاريخ البابيّة تأليف حاجى ميرزا جانى كاشانى،

ﻫ

هو الأمنع الأقدس

بسم الله الرّحمن الرّحيم

حمدِ بلا مثل و نعتِ بلا كفو وصفِ جمالِ ذاتِ اقدس تعالى بوده و هست در مرآتِ افئدهٔ موجودات من اهل اللّاهوت و هم يقولون فى ذرّ الأولى من الوجود بلسان المعبود شهد الله انّه لا اله الّا هو فسبحانه سبحانه عمّا يقول العارفون، و شكرِ بلا عدل و درودِ بلا فصل شايستهٔ ذات منوّرى ميباشد كه ذكرِ شريفش در عالمِ جبروت بذكر اوّل مذكور و اشراقِ نورِ عظمتش در كنگرهٔ عقول محصول و كلّهم بلسانه يقولون هذه آية التّوحيد و حجاب الله التّفريد ليس كمثله شىء و انّه روحى و روح الإمكان فداه كونوا اوّل العابدين، و بهاء الله ثمّ ثنائه سزاوارِ طلعتِ جلاليست لا يزال كه شمس وجودِ عاليش در عالمِ ملكوت از برجِ انت العالى فوق كلّ المتعال طالع و تبرّق نار قهّاريّتش ثمّ رحمانيّت و عدالتش در سرِّ هر ذى نفسى متنفّس و كلّهم بنظره ناظرون بانّه واحدا عشر (۱) من ذريّة روحى و نفسى و نفس كلّ الموجودات فداهم احجاب القدرة و قمص طلعة الولاية و اوصياء رسوله و امناؤه على خلقه فى كلّ عوالمه من الغيب و الشهادة، و تجلّيات بلا نهايات من انوار قمر الولاية على هياكل شيعته من اهل النّاسوت حتّى يقرؤن فى لوح اجسامهم كلمات الله العليا من الأسماء و الصفات و يقولون نحن ثمرة الوجود و نحن طلعة المعـ د و نحن نقولون (۱) انّا لله و انّا اليه راجعون و نحن

(۱) كذا فى الأصل!

کلمة الجامعة و لهذا جعل الله ذکرنا فی کلّ صباح و مساء[١] هذه الکلمات الأربعة نزل الله من خزائن علمه سبحان الله من خزینة اللاهوت و الحمد لله من ملك الجبروت و لا اله الاّ الله فی اجمة الملکوت و الله اکبر فی قصبة النّاسوت و آخر ذکرنا ان الحمد لله ربّ العالمین، و امّا بعد بر افئدهٔ صافیهٔ موحّدین و در مرآت زاکیهٔ عاقلین و در نفوس طیّبهٔ سالکین و در مذاق معتدلهٔ ارواح ظاهربّین مخفی و پوشیده نیست که خداوند حکیم علی الاطلاق خلق نفرموده خلق‌را الاّ لأجل اظهار جوده و فضله و اوّل الجود هو الوجود و الوجود هو المعلوم و المعلوم هو نفس العلم و العلم هو المشیّة و المشیّة هو المحبّة کما قال فی الحدیث القدسی کنت کنزًا مخفیًا فاحببْتُ أنْ اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، پس مادّهٔ ایجادِ موجودات محبّت گردید و ثمرهٔ محبّتِ خداوند ظهور معرفت اوست در ملك او همچنانکه در کلام مجید خود میفرماید وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ ای لیعرفون و پر ظاهرست که عبادت بدون معرفة الله محال است زیراکه مادامی که شخصی عارف بحقّ نفسی نشود که او صاحب جمال است مجذوب بطلعت کمال او نمی شود و هرگاه او نداند که او دارای رتبهٔ جلال است خائف از نائرهٔ قهرش نمیگردد و بدلیل عقل معرفت درمیان عارف و معروف بر چهار قسم میباشد (١) علوّ مقام عارف بر معروف (٢) تساوی مقام (٣) ذکر اتّحاد (٤) علوّ مقام معروف است بر عارف و این مقام‌را مقام ظلّیّه میگویند، حال مشاهده نما که ازین اقسام اربعه میانهٔ تو و معبود تو کدام یك میسّر است و تحصیل آنرا نموده و حفظِ وجودِ خودرا درك نما تا مستریح در مهد امن و سرور بوده باشی زیرا که تفریح و اطمینان در نفس بهم نمیرسد الاّ برسیدن بمقام الیقین همچو کلام خداوند خبیر شاهد است که یا أیّتها

(١) یکی از نسخه‌های اصلی که کامل باشد و از آن جهت برمز (کا) از آن نشان داده میشود در حاشیه کلمات آتیه‌را دارد: «مراد از صباح طلوع هر شمس حقیقت و مساء غروب آن یا مراد از هر شهود و هر غیب میباشد»

اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي، لهذا مادامی که نفس صاحب یقین نگردد قابل خطاب مستطاب حضرت ربّ العزّة نمی شود و لایق رجوع و صاحب رضا و شایستگی دخول در زمرهٔ عباد الله المکرمون و مستحقّ ورود در جنّت احدیّت الهیه نیست و تحصیل مقام یقین نمودن‌را نمی بایست سهل و آسان گرفت زیراکه مقام یقین مقام حقیقت است که کمیل بن زیاد از شمس حقیقت شاه ولایت سؤال نمود و کیفیّت سؤال این بود که در هنگامی که آن سیّد امکان بسفری تشریف میبردند و کمیل یکی از اصحاب کبار و یاران خاصّ بوده و در ردیف مولای خود سوار شده خلوتی خالی از اغیار و مقامی بس عالی از برای خود یافت لهذا عارض در پیشگاه فضلش گردیده اظهار نمود یا سیّدی ما الحقیقة جواب قهرآمیز از ساحت جلالش صادر گردیده و گویا بلسان واقع فرمودند که ما لك و الحقیقة لأنّ الحقیقة سرّ من سرّ الله و جوهر فی خزینة الله مأمور بامر الله فقال روحی فداه شرحًا مبسوطًا حتّی انعدم آثار انانیّة الکمیل من اشراقات نور الجلال فیعجز[1] الکمیل فقال بلسان تمام العبودیّة یا مولای اننی الستُ صاحب سرّك فقال روحی فداه نعم و لکنّ الأمر امر عظیم فقال او بمثل مولای الجلیل یخیب آملیك[2] و یردُّ السّائلین[2] من باب فضلك فقال لا والله یا کمیل اننی مجیب دعوة المضطرّین و انّی فی الحین ثمّ بعد الحین بمثل الحین و قبل الحین ارشح رشح مَن طفح من مقام الحقیقة علیك فخذ منّی بقدر قوّتك و اکتمه من غیر اهله فیا کمیل الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال یا سیّدی ما فهمت مرادك زدنی بیانك و اثر جمرتی و اعف باحتجابی فقال محو الموهوم و صحو المعلوم فقال زدنی بیانك فقال سلام الله علیه هتك السّتر لغلبة السّرّ فقال یا محبوبی زدنی بیانك فقال جذب الأحدیّة بصفة التّوحید فقال یا مقصودی زدنی بیانك فقال نور اشرق من صُبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانك

(۱) کذا فی الأصل و الظّاهر: فعجز، (۲) کذا فی الأصل!

فقال اطفئ السّراج فقد طلع الصّبح ، و اجمال شرح این حدیث شریف همان رتبهٔ حقیقت است که فوق کلّ مقام است بیانش در تنزّل ممکن است لا بالارتفاع و هرگاه خداوند عمر کرم نموده و اعراض معرضین عارض نگردید بحول الله بیانی در حاشیه خواهم نمود ، مختصر از مقام حقیقت مقام نقطه است و از برای مقام نقطه پنج مرتبه در ظهورش مقدّراست لهذا نقطة الوجود و طلعة المعبود پنج مقام از برای کمیل ذکر فرمودند و پنج مقام هاء است بکلّ قواعد ، بقاعدهٔ حکماء فعل و انفعال و ربط فعل بسوی انفعال و ربط انفعال بسوی فعل و صورت جامعهٔ آنست ، و بقاعدهٔ ابجد حرف پنجم ، و بقاعدهٔ نقطه و حرکت و حرف و کلمه و معنی ، و بقاعدهٔ الف غیبیّه و الف لیّنه و الف غیر معطوفه و الف معطوفه و الف قائمه میگویند و قواعد بسیار است و ذکرش موجب طول کلام میشود و بیان ما در اختصار است ، خلاصه مقام یقین مقام نقطه است و مقام نقطه مقام حقیقت است و مقام حقیقت مقام ذروهٔ وجود است که مقام لی مع الله حالات نحن هو و هو نحن میباشد و این مقام فناء کلّی است و بعد از خرق هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت میسّر میشود که در احادیث شموس عظمت وارد شده است و سرّ آن در مقام خود ذکر خواهد شد ، پس اصل دین معرفة الله است و آن نقطهٔ علوم است که حضرت امیر علیه بهاء الله ثمّ جماله فرمودند العلم نقطة کثّره (۱) الجاهلون و مقام یقین در رسیدن بنقطهٔ علم است و آن مقام حقّ الیقین است ، زیرا که انسانرا چهار نفس میباشد نفس امّاره است و آن شأن جهل مطلق است نفس ملهمه است و آن مقام شكّ است نفس لوّامه است و شأن آن ظنّ است نفس مطمئنّه است و شیوهٔ آن علم است ، و مقام یقین نیز در سه مقام مذکور است علم الیقین عین الیقین حق الیقین پس ای طالب سالك و ای مؤمن مجاهد بر تو معلوم گردید که مقام بس مقام عالیست و دست هر کوته همّتی بادنی رتبهٔ

(۱) کذا فی الأصل!

آن نمیرسد وحال آنکه مجملی از مفصّل ظاهر آن‌را بجهت تذکّر ذکر نمودم، پس ای موالیان من حقیررا دو التماس و وصیّت با عامّهٔ شما میباشد (۱) آنکه طلب مکنید شیئی‌را مگر لله و در طلب تکاهل‌را جائز ندانید (۲) آنکه از مقام خود یك ذرّه زیاده از آنچه هستید ادّعا نکنید و مدّعیان مقام عالی‌را هم بزودی ردّ ننمائید و امر ایشان‌را محال و سهل نشمارید زیرا که سلامتی هر نفسی در عمل باین دو موعظه میباشد و خسران کلّ در خلاف آنست و چونکه در ابتدای این کتاب ذکر مقام نقطه بسیار گردید و اصل نوشتن این رساله در باب توحید و ذکر مبدأ و معاد که اصل دین میباشد نوشته میشود لهذا نام این کتاب‌را نقطة الکاف نمودم بدو جهت یکی آنکه خودرا صاحب اسمی و رسمی نمی دانم تا ذکر خودرا نمایم زیرا که ذکر خودرا در بی ذکری می شمارم، دوّم آنکه مسطور گردید که نقطه‌را پنج مقام میباشد و آن مقام هاء است و هاء چهار مرتبه که ترقّی نمود کاف میشود وکاف چهار نقطه است نقطة المشیّة و نقطة الإرادة و نقطة القدر و نقطة القضاء وکاف اوّل کلمهٔ کُن میباشد وکاف دوّم فیکون و غیب و شهادت کاف میم است که ذکر میم مشیّت میشود که اوّل امکان بمشیّت شئیّت بهم رسانیده و لهذا اسم نقطة الکاف حقیقت دارد و لهذا در صدر کتاب اوّل نقطه گذارده ام این اوّل ظهور است در مقام تجرّد دوّم در تحت نقطه ه نوشته ام که تعیّن اوّل بوده باشد و بعدرا هو نوشته شده است که تعیّن ه میشود و بعد ذکر امتناع و قدّوسیّت آن ذکر جمیع اشارات شده است و در واقع و در ظاهر ذکر بسم الله الرّحمن الرّحیم شده است که اوّل اسماء و صفات الله میباشد و بعد ذکر توحید و نبوّت و ولایت و شیعیان در خطبه شده است و ان شاء الله تبارك و تعالی تفصیل خطبه‌را ذکر خواهیم نمود و در یك مقدّمه و چهار باب مذکور میشود،

المقدّمة

در معرفت وجود موجد کلّ الوجود،

و سبیل آن آنست که هر صاحب وجود نظر بوجود خویش که مینماید با خود تفکّر نماید که موجد وجودم خودم میباشم یا دیگریست، جواب از لسان عقلش باز آید که اگر باعث بر هستئ خودم ذات خودم میباشد لازم می آید که ذات من غنی بوده باشد و محتاج بغیر نگردم و رادّی از جهت میولات نفس من نبوده، چون تأمّل نماید بجز عجز و فقر در نفس خود شیئی نیابد یقین بوجود موجدی سوای نفس خود نماید و علی اورا ظاهر گردد که لازم است که آن موجد موصوف بصفات من نبوده باشد زیرا که هستی من عین احتیاج است و هستی او عین غناست زیرا که هرگاه او هم بمثل من محتاج بوده باشد مقتدر بر رفع احتیاج من نخواهد بود،

باب اوّل،

در [آنکه] معرفت ذات اقدس ذکر در بی ذکری می شود،

امّا راه بسوی معرفت آن ذات اقدس در مقدّمهٔ رساله ذکر نمودیم که راه معرفت عارف بسوی معروف بچهار قسم میسّر میباشد و در هریك از آن اقسام اربعه ربط میانهٔ عارف و معروف بدلیل حکمت لازم است و بدون جنسیّت ممکن نیست بل محال میباشد و پر ظاهر است که میانهٔ حقّ و خلق ربطی و سنخیّتی متصوّر نمیباشد زیرا که بذکر(۱) خالق و خلق و غنی و محتاج و قدیم و حادث ضدّیت مطلق و بینونیت تامّه است و لهذا جوهر علم در این مقام آن است که هر نفسی که طلب معرفت ذات اقدس اورا نماید بنفسه مشرك میباشد زیرا که طلب اقتران یا احاطه یا وحدت یا

(۱) کذا فی الأصل، و الظّاهر: بین،

جنسیّت نموده و جمیع این اقسام شرک مطلق است و نمی شناسد ذات منزّه اورا بجز ذات اقدس او نظر بغناء نفس متعالی او و عدم وجود شیئی در رتبهٔ او این است که لسان الله الحقّ فرمودند یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته و در مقام دیگر اشرف کلّ الوجود و اوّل عابد در نزد معبود بلسان عجز در منتهای فقر عرض نمودند یا الهی ما عرفتُك حقّ معرفتك و ما عبدتُك حقّ عبادتك و ربّ زدنی فیك تحیّرًا و در مقام تنبیه ربّ مجید در قرآن حمید خویش میفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ و امثال این اشارات بسیار است و درین مقام احدیرا راه بسوی معرفت ساحت قدس عزّ او نیست و منکر معرفة الله نیز کافراست زیرا که بجهت همین خلق شده اند و آن معرفت ظاهرهٔ امکانی آن میباشد که آیة الله و مرآت جمال الله و اوّل ما صدر و دُرّ بیضاء و مبدأ المبادی بیش (1) میخوانند و از اینجاست که خداوند جلّ و علا در فرمان لازم الإذعان خود میفرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و افق اوّل افق امکانیّه میباشد و آن مقام مشیّت است که مادّهٔ وجود کلّ موجود است که میفرماید خلق الله الأشیاء بالمشیّة وخلق المشیّة بنفسها و در این مقام نقطة الإمکان و بهاء الأکوان فرمودند یا علیّ ما عرف اللهَ بمثل انا و انت و ما عرفنی بمثل الله و انت و ما عرفك بمثل الله و انا و فی تفسیره علمرا نفس معلوم و ذکررا عین مذکور بدان تا سرّش بر تو ظاهر گردد چونکه بدلیل حکمت کثرت منتهی بنقطهٔ وحدت میشود و آن نقطهٔ بدئیّه ذکر وحدانیّت و واحدیّت حضرت حقّ است و چونکه میانهٔ اشیاء با مشیّت اوّلیه جنسیّت و نوعیّت میباشد لهذا مرجع کلّ باوست همچنانکه بدء کلّ از او شده و ذات مقدّس ازلیّه محلّ بدء و ختم نیست زیرا که هرگاه چنین بوده باشد محلّ تغییر و جنسیّت و ترکیب بجهت حضرت او لازم آید و این لوازم نقصان میباشد و ذات جناب سبحان منزّه از

(1) كذا فی الأصل، و الظّاهر: مبدأ المبادئش،

جمیع نواقص ومعرّی از کلّ معایب بوده وخواهد بود، پس آنچه ذکر هو الأوّل وهو الآخر و هو الظّاهر و هو الباطن ذکر کرده میشود همان ذکر مشیّت میباشد هم چنین است حکم سایر از اسماء و صفات الٰهیّه ولی ادراك این نقطه در نهایت مشکل است زیرا که هرگاه وصل بذات باری تعالی نماید مشرك است بمثل سلسلهٔ حکما و بعضی از عرفا زیرا که حکما ذات و صفات اللّهرا بنحو اشرف و اکمل قائل شده اند و میگویند ذات الإمکان عالِم و انّ اللّه اعلم منه و از جهت الزام[۱] جنسیّت و محلّ و تغیّر مشرك شده اند و عرفا بادّعای خود جمیع کثرات را بیك نقطه راجع نموده اند و آن نقطهرا ذات قدیم شمارند و لهذا بوحدت وجود قائل شده اند و حال آنکه لسان اللّه النّاطق میفرماید کان اللّه و لم یکن معه شیء و الآن کما کان و هو العالم قبل ایجاد المعلوم و هو القادر اذ لا مقدور لـه و هو الغنیّ بذاته عمّا سواه و لا یُعرف بغیره و لیس دلیل علیه لانّ الدّلیل یدلّ علی احتیاجه و الدّلیل فی حدّ وجوده موجود و لا یکون فی رتبة المدلول و الدّلیل و المدلول هما آیتان فی ملکه و لا یکون فی حدّ ذاته و دلیل ذاته ذاته و صفاته فی حدّ صفاته کما قال یا من دلّ علی ذاته بذاته و معرفت ذات بر تو معلوم گردد در مقام بیان که مراد ذات ظاهر است زیرا که ذات اللّه در نزد غیر خود معرفت آن معروف نیست لا بالنّفی و لا بالإثبات و آنچه که مذکور در نزد خالق هست همان در حدّ خلق میباشد و خلق لا یزال در رتبهٔ عجز و فقر خود واقف است و اورا حدّی نیست که برتبهٔ حقّ برسد و خود هم نیز نظر بغنای نفس خود شایسته نیست که تنزّل نموده تا که برتبهٔ خلق در آید بل ذکر این سخن غلط و خطا و کذب محض میباشد و استغفار مینمایم از ذکر خطا بل نمیگویم در این مقام مگر آنچه دارای علم اوّلین و آخرین فرموده که کفایت میکند جمیع اهل اشارت را[۲] فقال روحی فداه کلّ ما میّزتموه بأوهامکم فی ادقّ معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم رجع الوصف الی الواصف و دام الملك

(۱) کذا فی الأصل، و الظاهر: التزام، (۲) نا: اشارات را

فی الملك وانتهی المخلوق الی مثله و جاء الطّلب الی شکله و السّبیل الی معرقته مسدود و الطّلب الی محبّته مردود وجودُهُ اثباته و دلیلُهُ آیاته الی ان قال روحی فداه فی کلام طویل،(١) خلاصهٔ کلام از این قبیل بسیار است و این بود ضرر و نقصان نقطهٔ وصلیّه که اثبات وحدت وجود میکند و امّا هرگاه قائل بنقطهٔ فصلیّه نیز بشویم نقصان آن نیز پر واضح است زیرا که غیر طلعت جمال اللهرا دیدن و بسوای ید قدرت حضرت او متصرّفی دانستن کفر محض و ظلم صرف است و کیست ظاهر در ظهور بجز ظهور او و نیست در سرّ بطون بغیر از بطون او و همچنانچه سیّد العاشقین و جوهر العارفین جناب سیّد الشهداء عل میفرماید الغیرك فی الظّهور حتّی تکون دلیل علیك،(١) این است که فرمودند که اعرف الله بالله لا بغیره لأنّ الغیر لا بوجد حتّی تکون دلیل علیه،(١) خلاصه آنکه معرفة الله در نقطهٔ وصل و فصل نیست بل نقطه ایست بین الوصل و الفصل و سرّ آن در حقیقت ببیان نمی آید و ادراك نمی کند این نقطهرا بجز چشم فؤاد و آن نور واحد است و بجز از واحد نتواند دیدن و آن بعد از فناء کلّی ظاهـر میشود که در ذکر حقیقت موجد الحقایق فرمودند کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و کمال التّوحید نفی الصّفات عنه است و این مقامرا بجز از اشراق فؤاد بقسمی دیگر ادراك نمی شود و در این مقام مشاهدهٔ شاهد و مشهود و آیت و آیة علیه نمیگردد بسبب آنکه شاهد و مشهود ذکر اثنانیّت است و در دؤیّت توحید کی ثابت شود و امّا آن مقام توحید صرف هرگاه بخواهد در مقام کلمه و بیان در آید چهار مرتبه باید تنزّل نماید از مقام اشراق فؤاد تا مذکور شود، (١) نقطهٔ غیبیّه (٢) نقطهٔ مشهوده (٣) حروف (٤) کلمه، و این ظهورات اربعه اصل الأصول و جوهر قواعد الهیّه میباشد و من بحول الله و قوّته برسبیل اختصار ذکر مینمایم زیرا که مراد حقیر فقیر نه اظهار فضل و کمال است که طول در مطلب بدهم و شواهد و ادلّهٔ عقلی و نقلی زیادی

---

(١) کذا فی الأصل!

ذكر نمايم با وصف موانع بودن اسباب ظاهريّهٔ چند من جمله در سفر ميباشم و حزن احباب در دل و خوف اعدا در سر و حقيررا سواد عربيّت و فضل و علم فارسى هم نيست و آنچه ذكر ميشود بتأييد نور و فضل وجود حضرت سبحانى بدانيد و قلّت در قواعد عربيّت و عدم علم و امـلاء و انشاء و امثال آنرا عفو فرمائيد و حكم فطرت و جوهر علوم كه علم معرفة الله است فراموش ننمائيد و قدر آنرا بدانيد و تصديق خداوندرا در آيهٔ مباركه وَ مَنْ يَتَّقِ ٱللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُرا نموده و از او بخواهيد، خلاصه آنكه مقصود ذكر حقيقت و لبّ مطلب است و مطلب هرچه مبسوط بيان ميگردد سبب احتجاب مستمع ميشود بر خلاف اختصار كه موجب صفا و سرعت انتقال در رسيدن بمقصود است و مراد از نقطهٔ علم ادراك همين قاعدهٔ ربّانيست و علم كلّ شئ در مقام وجدان بغير از اين علم نيست زيراكه علم مبدأ و معاداست و هركس سرّ اين نقطه‌را ادراك نمايد هزار باب علم بر او مفتوح ميگردد من جمله معرفت اسماء و صفات و سرّ ايجاد و ثمرهٔ قوس نزول و قوس صعود و حقيقت نار و نور و جوهر قرب و بُعْد و لطيفهٔ جنّت و نار و صفوهٔ علم و اختيار و فراق (١) جبر و تفويض و معرفت طيّبين من الطيّب و الخبيث و تميز ميانهٔ هر حقّ و باطلى و فهميدن مراد الله در هر آن واحدى و استخلاص از جهل و شكوك و رهائى از قيد تقليد كئود و امثال اين علوم از قبيل ادراك حكمت تكاليف و شناختن فائدهٔ موت و احكام آن مثل رجعت و ميزان و صراط و شفاعت و خلودين و هكذا و چونكه اين علم مادّهٔ كلّ علوم است هرگاه كسى رشتهٔ اين نقطه‌را در دست بگيرد و از اجمال وحدت بتفصيل عالم كثرت آورد جميع علوم بر او معلوم گردد زيراكه علم نفس معلوم است و ظهور كلّ معلوم از ذكر اوّل شده است خداوند توفيق عنايت فرمايد كه ادراك اين علم بجهت جميع طالبين ميسّر گردد، امّا بيان اين قاعده كه بر چهار

(١) كا مى افزايد: از

ذکر گردید یك قاعده ایست از قواعد ملك حضرت منّان است نـه آن است که محدود و منحصر بوده باشد بلکه عند الله و عند اولیائـه جمیع قواعد امر واحده است مثل عدد یك که یك قسم از قواعد میباشـد هم چنین دو و سه و چهار و هکذا زیرا که ظهور معرفة الله در جمیع موازین ظاهر و باهر میباشد و دست قدرت حقّ بسته نیست بل ید الله مبسوطتان[1] است ولی چونکه قاعدهٔ چهار در نزد خلق اوضح در بیان و اسهل از موازین میباشد لهذا این قاعده‌را مقدّم داشتیم و بیان آن این میباشـد که بجهت نقطهٔ بدئیّه دو جهت مذکور میشود جهت غیب الغیوبی و جهت شهادتی امّا غیب الغیوبی آن لا یذکر و لا یدرك و لا یشیر است چونکه آیت ذات الله القدیم میباشد و لیکن ذکر انیّت در آن مقام هم نمیشود بل صرف ظهور توحید و حقیقت بطون تفرید است و جمیع اسماء و صفات در نزد این رتبه ساقط میباشد و داخل در عدد هم نیست بل موجد اعداد است و خالق کلّ یخلق[1] و ما خلق است لم یزل بر حالت واحده است و لا یزال خواهد بود و امّا مقام ظاهر این نقطه‌را نیز دو مقام است مقام باطن و مقام ظاهر و مقام باطن آن مقام ذکر اوّل و ربوبیّت ظاهره و بروز الوهیّت و سائر اسماء و صفات علی حسب مقامهم میشود و مقام ظاهر آن ذکـر عبودیّت اوّلیّه و تعیّن اوّل و ماهیّت و امثالها میگردد و مقام باطن این مشیّت منسوب الی الله است بمثل ذکر کعبه در فوق ارض کـه بیت الله میخوانند و امثال آن و این مقام اوّل آیه نیّت[2] و مرآتیّت میباشد و این آیة حقیقت کلّ شئ هست چنانچه فرمودند لکلّ شیء آیة تدلّ علی انّه لا اله الّا هو و این مقام من عرف نفسه فقـد عرف ربّه ذکر میشود و این مقام اجعلك مثلیست و مقام نحن هو و هو نحن میباشد و این مقام ربوبیّت است که فرمودند امام بحقّ لسان الله النّاطق جعفر بن محمّد الصّادق علیهما آلاف التّحیّة و السّلام که العبودیّة جوهرة کنهها الرّبوبیّة اذا فقد فی العبودیّة

---

(۱) کذا فی الأصل! (۲) کذا! یعنی منسوب به آینه

وجد فی الرّبوبیّة و اذا خفی فی الرّبوبیّة اصیب فی العبودیّة ظاهر آن عبودیّت است و باطن آن ربوبیّت است و اشاره باین معنی فرمودند یعسوب الدّین و سیّد العارفین روحی و روح الامکان فداه ظاهری امامه(١) و باطنی غیب لا یدرك و مراد از اِنَّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ همین مقام است که مقام هویّت کلّ شیٔ میباشد لهذا بدأً و عود کلّ باین نقطه است، امّا تفصیل ظهورات اربعه بقواعد کلیّهٔ الهیه و اصطلاحاتی که بلسان اهل بیت عصمت و طهارت جاری شده چنین است که مذکور میگردد و بدانکه آنچه از مطلب بدلیل عقل ذکر میشود اتّفاق جمیع فرق هست اگرچه در اصطلاح اختلاف بوده باشد و هرگاه رفع اختلاف گردد یهود و نصاری و جمیع اهل ادراك در این مطالب متّفق هستند مثلاً در حقیقت چشم که ثمرهٔ آن بینائیست اختلافی نیست ولی عرب بلسان خود عین میگوید و ترك گوز و هندی آك و هکذا هر طائفه بزبان خود اورا بنامی میخوانند ولی مراد کلّ یك معنی است و هرگاه نفسی صاحب اصطلاحات بوده باشد مقتدر میشود که باین بیانات حقّیت خودرا در ظهوراتش در هر زمان بر مخالف و محتجب ثابت نماید زیرا که مفرّی از دلیل حکمت و موعظه از برای احدی نیست و امّا آنچه ذکر احادیث میشود از ائمّهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین بجهت اطمینان قلوب ضعفاء است زیرا که ایشانرا بهرهٔ از عقول خویش نیست یعنی که محتجب میباشند و هرگاه مطالبیرا هم بوجدان خود فهمیدند چونکه استقامت در نفوس خود نمی یابند لهذا دوست میدارند که تصدیق از قول معصوم عل بیابند نظر باینکه عقل بر دو قسم میباشد عقل مطبوعی که وجدان خود نفس است و حجّت باطنی است و عقل مسموعی که از لسان حجّت ظاهره شنیده میشود لهذا تطابق عقلین از جهت نفوس غیر مستقیمه محبوب است از این سبب ذکر احادیث مینمایم و الّا هرگاه نفس استقامت بهم برساند و فانی در محبوب خود گردد جمیع مدرکات او وحی الهی است زیرا که لسان او

(١) کذا؟

لسان الله میشود هم چنانچه تفصیل آن مذکور خواهد شد، امّا تفصیل ظهورات باین قسم میباشد که فعل اوّل‌را چهار مرتبه میباشد بدلیل حکمت فعل و انفعال و ربط فعل بسوی انفعال و ربط انفعال بسوی فعل اوّل‌را مشیّت دوّم‌را اراده سیّم‌را قدر چهارم‌را قضا خوانند و ملك مشیّت ملك لاهوت و عالم جبروت ظهور الإراده و یرون[1] القدر فی عالم الملکوت و طلوع القضاء فی ملك النّاسوت و مقام النّقطة شأن القلم و رتبة الألف ذکر اللّوح و ذکر الحروف تشعشع شمس العرش و بیان الکلمة تلألأة[2] قمر الکرسی و عرش‌را نیز چهار رکن میباشد و هر رکنی‌را ملکی از ملائکهٔ مقرّب الهی حامل میباشد (۱) حضرت میکائیل (۲) حضرت جبرئیل (۳) حضرت اسرافیل (٤) حضرت عزرائیل و ملك اوّل حامل وجود دوّم حامل ارزاق سیّم حامل حیات چهارم قابض ارواح رکن اوّل درّهٔ بیضاء دوّم صفراء سیّم خضراء چهارم حمراء عالم اوّل ذرّ اوّل اقرار اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ از کلّ ذرّات موجودات گرفتند و در ذرّ ثانی اقرار نبوّت مطلقه در پس حجاب عظمت از کلّ گرفتند و در ذرّ ثالث در پس حجاب قدرت اقرار ولایت کلّیّه از جمیع عباد الله خواستند و در ذرّ رابع ظهور انواع کثرات در پس حجاب کبریائی گشته و محبّت و تصدیق کلّ فی الکلّ لازم شده و رکن توحید در این عالم بکلمهٔ سبحان الله ظاهر شده و تصدیقش بمشعر فؤاد میشود و رکن نبوّت بکلمهٔ الحمد لله ثابت می گردد و قبولش از مشعر عقل واقع میشود و رکن ولایت بکلمهٔ مبارکهٔ لا اله الاّ الله محقّق است و ادراکش بمشعر نفس زکیّه متصوّر است و عرفان شیعیان صادق بمشعر روح جسم بکلمهٔ طیّبهٔ الله اکبر متمکّن است و در تحت فلك خداوند کریم چهار عنصر موجود فرموده (۱) نار (۲) هوا (۳) ماء (٤) تراب و متوالدات این چهار در مقام ترکیب نیز چهار است (۱) جنّ (۲) انس (۳) حیوان (٤) نبات و انسان‌را نیز بچهار طبیعت خلق فرموده (۱) صفراء (۲) دم (۳) بلغم (٤) سوداء و کلّیّهٔ هیکل انسان نیز چهار است

(۱) تا این کلمه‌را ندارد، (۲) کذا في الأصل!

(١) سر (٢) تن (٣) دو دست (۴) دو پا و سررا نيز چهار ظهور ميباشد (١) چشم (٢) گوش (٣) دماغ (٤) دهن و هكذا اين قاعدهٔ اربعه سارى و جارى است از درّهٔ بيضاء الى ذرّهٔ تراب بجهت تذكره بعضى از ظهوراتش‌را ذكر نمودم پس ميگوئيم باذن الله فاعتبروا يا اولى الابصار يا اولى الافكار ان كنتم تعقلون هذا صنع الله فى ملكوت اسمائه و صفاته ان يا اولى الافئدة افلا تشكرون و امّا ترتيب عوالم بر نهج عدلست كه آن نقطهٔ ازليّه عالم لاهوت است و در آن ملك شمس توحيد طالع است و غير الله مذكور نيست و جميع ذرّات در آن ملك موجود هستند ولى نقطهٔ كلّ ذرّات مشيّت اوّليه است بعد از آن [از] اشراق مشيّت اوّل مشيّت ثانى منوجد ميگردد و هكذا الى ما نهاية[1] بما لا نهاية محسوب است و رتبهٔ ثانى مطلقا در رتبهٔ اوّل مذكور نيست بل فانى محض و معدوم صرف است و آن چهار مقامى كه بين عارف و معروف در اوّل كتاب ذكر گرديد محاّش در عارف و معروف اوّل در اين مقام است نه بين خالق و مخلوق كه مراد ذات قديم و حادث بوده باشد نظر بعدم جنسيّت بر خلاف اين مقام و سه مرتبهٔ ديگر قليل[2] و غير ميسّر است بدليل حكمت، امّا قسم اوّل كه احاطهٔ سافل بر عالى بوده باشد محال و كذب است بذكر اسفليّت نفس خودش امّا قسم ثانى كه تقارن بوده باشد نيز با غير ممكن است[3] بدليل اوّل و امّا قسم ثالث كه اتّحاد بوده باشد خطاست بدليل غيريّت و امّا قسم چهارم كه ظلّيّت بوده باشد صدق و ثواب است زيرا كه موجد رتبهٔ سافل همان مقام عالى است بمثل شمس و شعاع آن زيرا كه شعاع بدون شمس وجود ندارد ولى آنچه در شمس ميباشد در شعاع نيز موجود است امّا در مرتبهٔ خودش مثلاً شمس‌را چهار صفت ميباشد (١) حركت (٢) ضياء (٣) حرارت (٤) لون و اين هر چهار نيز در شعاع موجوداست و در واقع شعاع نمى شناسد بجز نفس خودرا زيرا كه از حدّ خود بيرون نتواند رفتن و اين است معرفت تجلّى لها بها و شعاع‌را سه

(١) كذا! (٢) كا: قلت (٣) نا: تقارن بوده باشد با بين غير ممكن است،

مقام میباشد اوّل یك نسبت شمس دارد که در آن مرتبه فانی محض میباشد و شمس‌را ربّ خود میداند و خودرا عبد میشمارد دوّم مقام استقامت نفس خودش میباشد و در این مقام جز نفس خود غیری‌را نمی شناسد و این مقام طلوع شمس توحید است در مرآت فؤاد و مقام سیّم ملاحظهٔ شعاع نفس خودش میباشد و در این مقام مدّعئ ربوبیّت میشود بر غیری که در ظلّ اوست و حقّ میگوید این است که مقام اوّل ربّ الأرباب میباشد در مقام ربوبیّت که ظهور الله است که باطن مشیّت اوّلیّه باشد و مقام ظاهر آن اوّل العابدین است در ذروهٔ ابداع و هم چنین بدان ظهور ربوبیّت و ذکر عبودیّت‌را از اوّل بلا اوّل الی آخر بلا آخر چنین بدان و در وجود نیز مثلیّت هم نمیشود زیرا که نقطهٔ اوّل چونکه آیة الله میباشد و خداوند واحد و متفرّد میشود لهذا آیت آن نیز واحداست وهم چنین آیت ثانی الی ما لا نهایة و ازینجاست که حکما میگویند الواحد لا یصدر منه الاّ الواحد بسبب آنکه شمس واحدرا که مقابل مرآت نگاه بدارند یك عکس زیاده نمی اندازد و مرآت دیگررا هم که مقابل مرآت اوّل بدارند حکایت شمس واحدرا میکند ولی شرف مرآت اوّل بر ثانی همان اقدمیّت است بحکم السّابقون السّابقون اولئك المقرّبون پس شمس اوّل آیت لیس کمثله شئ است و همین حکایت‌را در جمیع مرایا مینماید تا آنکه کلّ فی الکلّ آیت لیس کمثله شئ بوده باشند ذاتًا او صفاتًا چنانچه که هستند، پس ظهور شمس توحید که انوجاد ذوات موجودات است در عالم لاهوت وجود یافته و جمیع کینونیّات متحقّق گشته و نقطهٔ ساذج کافوریّه و حقایق مجرّدهٔ نوریّه ذکر ایشان کلمهٔ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ میباشد و وصف ایشان ذکر بَلَی میباشد و این کلمتین ذکر حالیست نه حرف قالی است زیرا که این ملك جهت اثنانیّت در واقع ندارد و مشاهدهٔ احجاب و ذکر انا وانت نمیشود بلکه ظهور صرف(١) توحید و اشراق کلمهٔ کن فیکون نفس تجرید میگردد و ملاحظهٔ جهات و حدود از قبیل فوق و تحت و

(١) کا: حرف

یمین و یسار و قلب و جناح و طول و عرض و دائره و عمق و لون و ترکیب و نور و ظلمت نمیگردد و این مقامیست که سیّد رسل و هادئ کلّ سُبُل در لیلهٔ معراج در فوق قاب قوسین او ادنی بعد خرق کلّ احجاب در خلوتخانهٔ انس خطاب باو رسید که انت الحبیب و انت المحبوب و انت الدّاعی و انت المجیب و بلسان علی عَلَ شنیده و جواب داد زیرا که لسان الله نفس او بوده همچنانکه در حدیث معراج مذکور است که خداوند بدست علی بهمراه حبیب خود شیر برنج میل فرمودند و سیبی که دو نصف نمودند نصفـرا خداوند بر داشته و نصفـرا رسول اکرم او و بعـد از رجع از آن سفر میمون اثر نصفهٔ سیب از آستین شاه مردان بـر آمد و معلوم است که ذات اقدس الهی منزّه از اکل و شرب و گفت و شنـود میباشد و آنچه در مقام ذکر و اشاره میباشد در ملك اوست و منسوب بحضرت اوست چنانچه تفصیل آن معلوم گردید خلاصه عالم لاهوت ملك توحید است و کلّ ذوات بنفسه موجدند و ذکر غیریّت و اثنانیّت درآن مذکور نیست و عالم لاهوت منسوب بتوحید ذات میباشد و اوّل مقام عقل و تعیّن اوّل و ذکر نار و نور و قرب و بعد و نزول و صعود وآدم و شیطان و مادّهٔ کلّ اضداد از ملك جبروت میشود ازین جهت بود که درین ملك حضرت جبرئیل امین که اوّل عقل میباشد درین ملك خطاب ربّ العزّة باو رسید که مَنْ أَنَا وَ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا أَنَا وَ أَنْتَ أَنْتَ پس آتش قهر الهی از خزائن تأدیب ظاهر گردیده پر و بال اورا درهم سوخته باز ابرِ رحمتش باریدن آغاز نموده از آب حیات روح جدیدی بر قالبش دمید همان خطاب اوّلرا شنیده و جواب اوّلرا عرض نموده ایضاً پر و بال او درهم سوخت تا سه دفعه دفعهٔ اوّل در ملك جبروت دویّم در ملکوت سیّم در ناسوت خطاب صادر گردیده است در دفعهٔ آخر که ملك عبودیّت است عرض نمود أَنتَ ٱلرَّبُّ ٱلْجَلِيلُ وَأَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ و لهذا رزق عقول که مقام نبوّت است انزالش باین بزرگوار مقرّر شده و اوّل العابدین گردید

و خطاب الهی‌را که مَنْ أَنَا بوده باشد از ملك لاهوت می شنید و جواب‌را از نفس خود عرض می نمود و همین جبرئیل بود که اورا خداوند در بهشت خلق فرمود وادم اوّلش نامید و فرمود بخور و بیاشام از هرچه میخواهی و لکن بنزدیك این شجره مرو و مراد از شجرهٔ مبارکه شجرهٔ بیضاء توحید بود که در ملك لاهوت روئیده یعنی با جهت انانیّت قدم ببساطِ هویّت خودت که وجه الله میباشد مگذار چونکه گذارد پس عاصی گردید و اوّل المذنبینش گفتند و اورا از جنّت واحدیّت بعالم کثریّت لوط[١] و عریان فرستادند تا آنکه بجهت عبودیّت حضرت او و قبول توبهٔ طلعت جناب‌او سه ملك معمور[٢] بلکه مخلوق گردید همچنانچه در حدیث قدسی مذکور است که خداوند رحمن می فرماید کلماتی چند که مفادش آن است که خلق نمودم آدم‌را تا پُرکنم زمین‌را از ذرّیّت آن و زینت دهم ملك خودرا بفرزندان او پس اورا جا دادم در جنّت احدیّت خود و ملائکه‌را امر بسجدهٔ او نمودم و اورا منع نمودم از قرب شجرهٔ توحید و میدانستم که عصیان خواهد نمود و بجهت همین اورا خلق نموده بودم تا بتوبهٔ آن جنّات نعیم ثمانیهٔ خودرا زینت دهم و بواسطهٔ گناه او نیران سبعه‌را مشتعل نمایم، خلاصه این بود سِرِّ گناه حضرت آدم اولی[٣] که باسماء چند نامیده میشود من جمله مشیّت ثانویّه و ارادهٔ اوّلیّه و جبرئیل و عقل اوّل و آدم اولی و مقام المحمّدیّه‌اش میخوانند و ازین سبب بود که خداوند رحمن در سورهٔ مبارکهٔ إِنَّا فَتَحْنَا میفرماید إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و يَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا یعنی آمرزیدم گناهانِ تورا از پیش و از آینده، حال حکم نفس خودرا در اطاعت و عصیان در حدّ خود بدان زیراکه آنچه از برای آدم اولی مذکور می شود از برای جمیع آدمیّون مذکور است و مقام عَلَّمَ الآدم[٤]

(١) کذا! یعنی «لوت» (٢) در حاشیهٔ کا بطور نسخه بدل: مأمور

(٣) کذا فی جمیع المواضع! (٤) کذا!

اسمائه[1] را در عقل خود ادراك نموده و شیطان خودرا بدست خود مسلمان نما تا آنکه سرِّ امررا بر خوری و از حزن فتنهٔ حضرت آدم اولی و شیطان اولی رهائی یابی همچنانکه رسول الله فرمودند و لکلّ آدم شیطان حتّی لی و من شیطان نفس خودرا مسلمان نمودم و شاهد بر این مضمون آن حدیث میباشد که هنگامی که رسول الله طفل بودند و بجهت یافتن گوسفند مرضعهٔ خود بکوه بالا رفتند شخص مهیبی‌را بر خوردند که آن شخص حضرت روح الأمین بود و اوّل دفعه بود که بآن سیّدِ امکان وارد شده پهلوی مبارك آنجناب‌را شکافته و دل مبارك‌را بر آورد و بآفتابه لگن بهشتی و بآب سلسبیل که عین کافورش نیز خوانند شست و شو داده و جرم گرفتند و شیطان او مسلمان گردید و خلعت نبوّت سرًّا بآن جناب پوشانیدند وجهرًا در سنّ اربعین اظهار فرمودند، باری سخن در ملك جبروت بود و از حضرت جبرئیل و تأدیب او و ثمرهٔ بی ادبی آن جناب چنان[2] حاصل آمد که در لیلهٔ معراج در املاك ثلاثهٔ ناسوت و ملکوت وجبروت همه جا با سیّد ابرار همراهی نموده وجمیع مقامات جنّت و نار و اهل آن‌را بآن حضرت تعلیم نموده تا اوّل مقام انتهائی قوسین که آخر ملك جبروت و اوّل لاهوت بوده باشد ایستاد وآن وحید امکان فرمودند ای برادر جبرئیل در چنین مقامی مرا تنهـا می گذاری عرض نمود فدایت گردم معذورم که مرا اذن و قدرت نیست که قدمی پیش نهم زیرا که پر و بال وجودم در هم سوزد بسبب آنکه سه دفعه این خطارا کردم و صدمهٔ بی ادبی خودرا ادراك نمودم لهذا معذورم، این بود اجمالی از وصف عالم جبروت هرگاه اهل فطانت بودی مقصودرا بر خوردی و الّا فلا و بعد ان شاء الله تعالی تفصیل‌را ذکر خواهم نمود مختصر از عالم جبروت آن است که شمس نبوّت کلّی در آن ملك طالع میباشد و توحید صفات هم در این عالم ظاهراست و مسئلهٔ اختیار و مبدأ

(۱) کذا!   (۲) نا می افزاید: ادبی

قرب و بعد و ذکر عقل وجهل درین ملك مذکور میگردد همچنانکه در اخبار اهل بیت عصمت و طهارت مذکور است که فرمودند خَلَقَ ٱللهُ ٱلْعَقْلَ فقَالَ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ حَتّی نزلَ إلَی نُقْطَةِ ٱلتُّرَابِ ثُمَّ قَالَ أَقْبِلْ فأَقْبلَ فقَالَ(۱) خَلَقَ ٱللهُ ٱلْجَهْلَ فقَالَ أَدْبِرْ فَأَدْبرَ و نَزَلَ إلَی خطّة الجماد فقَالَ أَقْبِلْ فلَا أَقْبلَ(۱) وَعَصَی وَبَقِیَ فِی ٱلأَرْضِ إلَی مَا شَاء ٱللهُ وَهُوَ یَوْمُ ٱلْقِیٰمَةِ و هٰذِهِ(۱) ٱلْیَوْمُ یَوْمُ ٱللهِ وَلَیْسَ یَوْم ٱللهِ إلاَّ یَوْم یطلع شَمْسُ ٱلتَوْحِیْدِ مِنْ أُفُق بهاء ملك ٱللاَّهُوت، امّا اشاره بمسئلۀ اختیار آنکه فقط وجود مذکور گردید که دو جهت دارد جهت وجه الهی که مرآت حقّ است که در آن مقام ذکری از آن نیست بجز ذکر الله که ظهور الله و ظهور اسمائه و صفاته بوده باشد که مشیّت او مشیّة الله و ارادۀ او ارادة الله و همچنان سائر شؤونات او حتّی دم او ثار الله خوانده میشود پس اختیار او هم اختیار الله میباشد وجهت انانیّت و ماهیّت دارد که مقام انا و انت میباشد درین مقام اختیاریست مر عبدرا که مقتدر بر فنا و تسلیم در آن جهت ربوبیّت میباشد واین ذکر جنّت و معنی قرب است که درین مقام دیدۀ وجود بنقطۀ وصلیّه میباشد همچنانچه از برای درخت سه جهت میباشد یکی جهت اتّصال که ریشه و ساق و شاخ و برگ وگل و میوه پیوسته میباشد، جهت دوّم جهت انفصال است که هر یك را جدا جدا می بینید مثل ریشه و ساق و جهت سوّم جهت اتّحاد میباشد که یك درخت دیده میشود اتّصالش جنّت انفصالش نار اتّحادش توحید میباشد، و مقام اختیاریست در نفس عبد که جهت اسفل عقل بوده باشد که هرگاه منجمد گردید مشرك و کافر و ظالم و عاصی میشود و داخل در نار غیریّت شده و مخلّد میباشد الی یوم رجع باو این میباشد معنی إنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِٱلْکَافِرِینَ و لٰکِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ، و سبب آنکه جنّات هشت و دوزخ هفت میباشد آنست که محقّق گردید که ممالك کلّیّۀ الهیّه چهار است و هریك را دو جهت مقرّر

(۱) کذا!

شده یکی جهت غیب و دیگری جهت شهادت که جهت ربوبیّت و جهت عبودیّت بوده باشد پس هشت جهت میباشد وجنّت و نار بر خلاف یکدیگرند نـار ظلّ اوست بمثل شعاع چراغ و ظلمت او ولی چونکه مقام اوّل لاهوت بوده باشد جهت اعلای آن که جهت توحید است ظلّ ندارد و جنّت احدیّتش نامند و درین جنّت اکل و شرب و حور و قصور بهم نمی رسد و هرکس داخل در آن شد ابدًا خارج ازآن نمی شود و این جنّتی است که نفس اهل حقّ الیقین میباشد که خدا بصاحبان نفس مطمئنّه میفرماید فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِي و لهـذا نیران هفت میباشد و جنّات هشت وانهار جاری درجنان که نهری از آب غیر آسن و نهری از لبن لم یتغیّر طعمه و نهری از عسل مُصفّی و نهری از خمر لذّة للشّاربین میباشد نهر اوّل که ماء باشد و ساری در جنّت لاهوت میباشد و رزق اهل توحید ذات الله هست دو جهت دارد جهت بیرنگی و جهت رنگی جهت بیرنگی آن رزق اهل این جنّت میباشد بدون التفات بشرب آن و تربیت جهت ربوبیّت‌را می نماید و جهت رنگ آن رزق اهل عبودیّت و لذّتِ محبّت و شهد معرفت‌را ادراك می نماید هم چنین هر نهری در ملکی از املاك ثلاث جاری است ماء در ملك لاهوت رزق اهل توحید ذات و شیر در ملك جبروت رزق اهل توحید صفات و عسل در ملکوت رزق اهل توحید افعال و شراب در ناسوت رزق اهل توحید عبادت و سرّ آن رزق جهت ربوبیّت است و علانیهٔ آن رزق جهت عبودیّت مقرّر شده پس از این جنّات پُرکرده‌اند آسمانها و زمینهارا همچنانچه خداوند می فرماید جَنَّةٌ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ للمتّقین بدانکه مجاز در کلام خداونـد نمیباشد بل صِرفِ حقیقت است زیرا که مجاز یا صدق است یا کذب هرگاه صدق میباشد نفس حقیقت خواهد بود و هرگاه کذب بوده باشد نعوذ بالله من ذلك پس کلام الله صدق و محض حقیقت است و اینکه میفرماید جنّتی که عرض آن مثل

عرض زمینها و آسمانها بوده بدانکه این مثل عین ممثّل است یعنی بهشت ما وسعت آن همان آسمانهای ربوبیّت و اراضی مبارکهٔ عبودیّت است و سرّ اینکه ذکر عرض آن‌را فرمود و ذکر طول نفرمود سبب آن است که عرض عالم حدود و طلوع و غروب و ملك نهایات است و طول بر خلاف آن لا اوّل له و لا آخر له میباشد زیرا که در فیض الله و ظهور الله تعطیل نیست و قائل بآن کافر است و همین که در طول تعطیل نشد لازمهٔ هر طولی عرض نیز افتاد پس در عرض هم تعطیل نیست ولی فرق آنست که در عرض از حدّی بحدّی ذکر میشود و دورهای ظهورش بدیع میگردد ولی در طول ذکر طلوع و غروب نیست مثل نقطهٔ وصلیّه و فصلیّه و مراد از أُعِدَّتْ آنست که مستعدّ فرمودیم هر نفسی‌را که سیر در این سماوات و ارضین نماید و معنی استعداد آنست که خلق فرمودیم در سرّ وجود هر ذی وجودی جنّات ثمانیه‌را و لکنّ النّاس هم الغافلون چنانچه اشعار مربّی زمین و آسمان ولیّ الله النّاطق شاهد بر این مضمون میباشد میفرماید در مقام قابلیّت انسان

دواءك فيك و لا تبصرُ * و داءك منك و لا تشعرُ
اتزعم انّك جرم صغير * و فيك انطوى العالم الاكبرُ

و مراد از متّقون نفوسی هستند که از ولایت باطله و عبودیّت شیطانیه که بر خلاف ربوبیّت حقّه و عبودیّة الله است گذشته اند و لهذا کشف حجاب نوریّه و ظلمانیّه‌را نموده‌اند تا بنقطهٔ جنّت رسیده اند زیرا که هرگاه نفسی در یك حجاب از حجب نور یا ظلمت بماند دیگر صاعد نمی گردد الّا بعد از خرق آن چونکه هر عبدرا هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت میباشد تا بجنّت احدیّت واصل شود و احجاب ظلمت بر خلاف احجاب نور هست مثل صدق حجاب نور است و ظلمت حجاب کذب بر خلاف اوست و همچنین است سایر از احجاب و چونکه مدّت طول هر جنّت که یك آسمان بوده باشد و مراد از آسمان طیّ یك اسمی از اسماء الله

میباشد بمثل اسم جواد و صادق و عالم و مخلص و هکذا از صفات نوریّه و بُخْل و کذب و جهل از صفات ظلمانیّه و جنّت و نارِ هر آسمان در خود ا[و]ست و جهت شعاع او جنّت است و ظلِّ او نار است و بحسب مقامه و هر جنّتی که رفیع‌تر است نار او شدیدتر مثل جنّت معرفة الله از جنّت معرفت فانی عالی‌تر است هم چنین نار او در جمیع اسماء و صفات حکمِ اورا بفهم و هکذا ده هزار سال عالم ناسوت میشود در ضرب آحاد و لهذا سماوات چونکه هفت است که مراد از هفت جنّت باشد هفتاد هزار سال می شود و آن جنّت هشتم داخل عدد نیست *زیرا که مطابق فلك اطلس میباشد که فلك هشتم است بسبب آنکه هفت آسمان در هر یك یك کوکب است که محلّ بروز و تأثیر است الاّ فلك اطلس که ساده است و مجرّد تفصیل کواکب و تطابق آنها در محلّ خود مذکور خواهد شد اگرچه بهمین اشاره باید سرّ آنرا درك کرده باشی که هر کوکب یك جنّتی است و میوها دارد ولی ان شاء الله تفصیل آن ذکر خواهد شد امّا سِرِّ ضرب اعدادرا نفهمیدید و دوست دارید که بدانید لهذا ذکر می نمائیم و بسیاری از جاها بکار شما خواهد آمد من جمله یوم قیامت‌را خواهید شناخت و نظر بآنکه ذکر شد که کلّیّهٔ عوالم الهیّه چهار است چنانکه مذکور است لهذا کلّیّهٔ اعداد ما نیز چهار است، اوّل آحاد در ملك ناسوت، دوّم عشرات در ملك ملکوت، سوّم مئات در ملك جبروت، چهارم الوف در ملك لاهوت، و ضرب اوّل که آحاد است در این چهار ملك یکسال ناسوت در لاهوت هزار سال می شود و ضرب دوّم ده هزار سال و ضرب سیّم صد هزار سال و ضرب چهارم هزار هزار و لهذا چونکه هر ملکی‌را دو آسمان یکی غیب و یکی شهاده گرفتیم و هشت آسمان شد ازین سبب در ضرب دوّم هر آسمانی ده هزار میشود و هفت آسمان هفتاد هزار سال می‌شود و اینکه در احادیث وارد شده است که غلظت هر آسمان پانصد هزار و ما بینِ هر یك نیز پانصد هزار است هرگاه چهار ملك بگیرید

در ضرب دوّم میشود و هرگاه هشت فلك[۱] مراد باشد در ضرب چهارم محسوب میگردد و معنی آنکه یوم قیامت پنجاه هزار سال میباشد بدلیل حکمت بایست درین ملك قیامت واقع شود و پنج سال ناسوتی دوام نماید که هر سال در ضرب اوّل هزار شد و در ضرب دوّم ده هزار و لهذا پنج سال پنجاه هزار سال لاهوت می شود و بایست یوم الله از ملك ملکوت صادر شود و در ناسوت در هیکل شیعه ظاهر گردد و حامل آن دارای رتبهٔ ولایت بوده باشد زیراکه ملکوت متعلّق برکن ولایت میباشد باین تفصیل ناسوت رکن الشّیعه ملکوت رکن الولایة جبروت رکن النّبوّة لاهوت رکن التّوحید اوّل توحید عبادت دوّم توحید افعال سیّم توحید صفات چهارم توحید ذات، امّا تفصیل ملك ملکوت بدانکه ملکوت از شعاع جبروت مخلوق میباشد و عبد ذلیلِ عالم جبروت است و لهذا چونکه آدم اولی در جبروت ظاهر گردید از این سبب حکم الله در حقّ جمیع ملائکهٔ ملکوتی صادر شد که آدمرا سجده نمائید و جمیعًا سجده نمودند مگر ابلیس که نقطهٔ شرك ملکوتی بود چنانچه بر شما معلوم گردید و شیطان درین ملك بهیئت طاوس ظاهر گردید و در جبروت بلباس حوّا شد و آدمرا فریب داد و در ملك بصورت مار در آید مردم بفریبد چنانچه در اخبار وارد شده است که شیطان که نحوست دارد بصورت ماری شده بپاهای طاوس پیچیده وارد جنّت شده و حوّارا فریفته و حوّا آدمرا گول زده لهذا دهن ماررا از زهر و پای طاوس بی زیب میباشد و لباس عزّترا از حوّا و آدم گرفته شده و همچنانچه معنی شیطانرا در عالم جبروت ادراك نمودی درین ملك نیز بفهم بحسب رتبهٔ خودت اگر فهمیدی و الاّ هرگز باین فهم نخواهی فهمید و مطلبرا هم ازین واضحتر نمی توان بیان نمود یعنی فساد دارد زیرا که سرّ الله میباشد و لا بُدّ از غیر اهلش باید مخفی داشت زیرا که کلامِ وَ لَا تُؤْتُوا أَمْوَالَكُمْ بِالسُّفَهاء[۲] از حضرت حکیم صادر

(۱) کذا فی النّسختین و الظّاهر: ملك، (۲) کذا!

شده و بدلیل حکمت هرگاه کسی گوهر قیمتی داشته باشد و بدست طفلی بدهد تضییعِ مال خود نموده خواهد بود و یا آنکه کسی غذای نیکوئی داشته باشد و بشخص مریضی بخوراند و او سبب شدّتِ مرضِ آن گردد تفریط در مال خویش نموده و تقصیر در حقّ مریض شده و من پناه میجویم بربّ خود از مثل این صفت ولی یك بیان نازلی در ظهور شیطان درین سه صورت می نمایم تا از محلّهای پیرویش خائف شده حفظ خودرا نمایند، امّا شیطان آنچه ظلمت و اعوجاج در هر مقامی است از مقامات که بر خلاف استقامت و اعتدال است چنانکه در وصف جنّت معلوم گردید و مراد از مار در ملك ناسوت غلبهٔ قوّهٔ غضبیّه میباشد تا بزهر او فسادها نموده روح ایمان‌را که آن جهت فطرت و جنّت و رضاء الله بوده باشد ضایع نماید ولی تریاق در مار جهت جنّت اوست که غضب محبوب است که لله بوده باشد و پای طاوس غلبهٔ شهوات اکل و شرب و جماع و امثال آن میباشد که اینها سبب ذلّت نفس است که جهت اسفل مقام طاوس بوده باشد و امّا آن رنگهای خوشِ بدن جهت رضاء الله درین تصرّفات از هیولات(۱) میباشد که جهت علوّ جسم طاوس باشد بر خلاف جهت اسفل او که پاهای اوست و امّا ظهورش در نفس می‌شود از شؤونات مکنونی و امّا مراد از حوّا جهت اعوجاج عقل است از جبروت که انسان بلذّات ادراکات و علوم مغرور شده از جهت رضاء الله غافل گردد و همچنانکه حوّا بآدم از هرچه نزدیکتر بوده بلکه از چشم او خلق شده لهذا او هم سبب فریب او شده هم چنین است که علم بانسان از هرچه نزدیکتر است و خفای مکر او بیشتر لهذا علمای باطل هستند و علمای حقّه که آن فطرت توحید ذات است، و امّا شرح عالم ملکوت آن است که شمس کلّیّهٔ ولایت در ذروهٔ افق آن طالع است و سلطان در آن ملك حضرت اسرافیل میباشد که حامل نفخهٔ حیات است و لونِ

(۱) نا آ: میولات

آن اخضر است و عنصرِ آن ماء و لهذا از اینجاست که فرمودند وَ مِنَ ٱلْمَاءِ کلُّ شیءٍ حَیّ و تمام سرور و انبساط درین ملك میباشد زیرا که مقام نفس الله خطاب شده است و تعیّن اسماء و صفات درین عالم میشود بسبب آنکه در عالم جبروت که مقام عقل است تمیز میانهٔ هر خوب و بد داده ولی قبولش‌را نفس می نماید در عالم ملکوت چونکه هر عالم عالی اجمال است بنسبت عالم سافل و لهذا تعیّن کلّی درین ملك می شود و فتنهٔ این رتبه زیاده از زیادست و شکل مثلّث می باشد و شأنِ آن تفریق و تمییز و تمحیص در کلّ شیء است یك اسم آن نعمة الله علی الأبرار و نقمته علی الفُجّار و باب باطنه فیه الرّحمة و ظاهره من قبله العذاب و شفاء و رحمة علی المؤمنین و لا یزید الظّالمین الاّ خسارًا میباشد و حامل امر ولایت و وصیّ از برای حامل نبوّت مقرّر است و شجرهٔ امامت درین ملك روئیده می شود و شیاطین این ملك بسیار است و ذروهٔ آن در نهایت پُر عذاب است و انّی اقول ربّ احفظ لنا من سخط هذه الدّیار و توصّلنا بحلاوة ادراك نوره بحقّك و بحقّ اولیائك ، امّا شرح عالم ناسوت چنین مقدّر شده که از شعاع شمس ملکوت مخلوق میباشد و ظهور تمام کثرت از نار و نور درین ملك شده است رکن شیعه و توحید عبادت میخوانند سلطان درآن حضرت عزرائیل میباشد لون آن احمراست عنصر آن تراب است و منتهای نزول عوالم است از اسماء الله هو الآخر نامیده شده است بمثل آنکه ملك لاهوت هو الأوّل فرمودند در ذروهٔ نزول و چونکه حبّهٔ وجودرا در لاهوت کِشتند ساقش در جبروت روئیده شاخ و برگهایش در ملکوت ظاهر شد گُل و میوه‌اش در ناسوت عمل آمده و در ذروهٔ صعود حکم بر خلاف می شود و اوّل ناسوت و آخر لاهوت واقع گردد بحکم ٱلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ ٱلآخِرَةِ خلاصه این ملك ملكِ بروز حقایق است و دار التّکلیف نامه[1] و محلّ فعلیّت کامل است هرچه در عوالم ثلاثهٔ

(۱) کذا ؟

قبل اقرار نموده و میثاق در ذرّ توحید و ذرّ نبوّت و ذرّ ولایت بسته مقام ظهور صدق و کذبش درین دیار بارز آید و کیفیّت خلقت عوالم بنهج اختصار و بحسب ظاهر برین قیاس میباشد :

(۱) قلم، (۲) لوح، (۳) عرش، (٤) کرسی، (٥) فلك اطلس،
(٦) فلك زحل، (۷) فلك مشتری، (۸) فلك مرّیخ، (۹) فلك شمس،
(۱۰) فلك زُهْره، (۱۱) فلك عطارد، (۱۲) فلك قمر،

و ظهورات در تحت فلك قمر بر این نهج میباشد :

(۱) عنصر نار، (۲) عنصر هوا، (۳) عنصر ماء، (٤) عنصر تراب است،

ولی این چهار عنصر اوّل هریك بسیط بوده و مجرّد محلّ ادراك واقع نمی‌گردیدند زیرا که هر شیٔ تا مرکّب نگردد ادراکِ آن بقوّهٔ باصره یا لامسه یا ذائقه یا سامعه نمی شود ولی بعد از آنکه مرکّب گردید اوّل خاك ترکیب شده و متعیّن گردید امّا سلطنة الله برین میزان درین ملك واصل گردید اوّل دو هزار سال زمین خالی بوده از هر شیٔ و سلطان منفرد همان کُرهٔ تراب بود، دوّم دو هزار سال دریا بود و اهل آن و بس، سیّم دو هزار سال نَیْزار بود و سلطنت خاصّهٔ رتبهٔ نباتات بود، چهارم دو هزار سال سلطان ملك اسب بوده از چرنده و کرگس از پرنده و این دورهٔ حیوانات بوده، پنجم دو هزار سال سلطان ملك ملائکه بودند و عبادت حضرت خداوندرا می نمودند این بود که زمانی که حضرت سبحان اراده فرمودند که حضرت آدم‌را خلق فرمایند ملائکه عرض نمودند که بار الٰها اراده فرموده اید که خلق فرمائی قومی‌را که فساد در ارض نمایند و بریزند خونهای یکدیگررا و حال آنکه ما تسبیح می گوئیم مر ذات مقدّس ترا یعنی ما در زمین ترا عبادت می کردیم جانّ بن جانّ‌را خلق فرمودی تا در ارض فساد نمودند، باری ششم دو هزار سال جانّ بن جانّ سلطان ملك بودند من جمله عزازیل که شیطان بوده باشد از آن گروه بود که بواسطهٔ

(۱) نا: گردد

کثرت عبادت بعد از فساد قوم بآسمانها بالا رفت و معلّم ملائکه گردید چونکه اشرف از ملائکه بود بعد از آنکه خداوند حضرت آدم‌را خلق فرمود و امر فرمود که ملائکه سجدۀ آدم نمایند جمیعاً ساجد شدند مگر شیطان و در حقیقت واقع حکم سجده نمودن خاصّۀ شیطان بود نه غیر آن بچندین وجه، یکی آنکه او اعرف و اقدم بود بآدم از سائر ملائکه، دوّم آنکه در سلسلۀ وجود اقرب بود چنانکه ذکر نمودیم، سیّم آنکه بهمان دلیل که فضل خداوندی شامل حال او شده که اشرف از ملائکه گردید تا ملائکه اورا امام و مقتدی و مسجود خود گرفتند بایست در فیض الله تعطیل قائل نشود و سجدۀ آدم نماید تا سبب قرب او بحقّ گردد و مراد از قرب بحقّ همان معرفت و محبّت آدم بود نه قرب موهومی زیرا که ظهور الله در آن دوره همان آدم بود چونکه تعطیل در فیض الله قائل شد و از فیض وجود خود محروم و محتجب گردید و مشرك بامر ربّ خود و کافر بادراك آلاء او گردید و مراد از ربِّ او آدم بود همچنانچه در معنی ظهور الله بر تو ظاهر گردید(۱) و کفر اکثر ناس همیشه ازین بابست و وجه آن عدم خلوص در بندگی حضرت معبود است زیراکه بهمان دلیل که در ذکر مراتب وجود عرض نمودم که هر وجودی که موجود گردید سه جهت از برایش میسّر است یکی نسبت بما فوق خود یکی استقلال در نفس خود یکی نسبت بما تحت خود، امّا نسبت بما فوق در خود عبد میباشد و باید فیض وجود خودرا از آنجا ادراك نماید بسبب آنکه وجودش باو قائم است مثل شعاع و شمس و ربّی بسوای طلعت او نمیداند و نمی تواند شناسد زیرا که باو نمی تواند رسید تا آنکه از او بگذرد مثل شعاع شمس که کسب ضیاء از شمس میکند و شمس از باطن کرسیّ و کرسیّ از باطن عرش و عرش از لوح و لوح از قلم و قلم از حقیقت خود زیراکه مقام او مقام مشیّت است که شرح آن معلوم گردید

(۱) نا: گردد

حال شعاع شمس نمی تواند منکر شمس شود و بگوید من عبادت قلم‌را می‌نمایم، شمس می فرماید تو دروغ میگوئی زیراکه تو خود در نفسِ خود عجز و فقر و پستی خودرا در رتبهٔ من میدانی و خاضع نمی شوی و حال آنکه من بتو اقرب هستم در ظهور تا قلم بسببِ آنکه میانهٔ تو و قلم پنج حجاب می باشد ازین گذشته من همان ظهور قلم میباشم که درین مرتبه ظاهر گردیده‌ام و تو هرگاه تصدیق مرا نمائی پس بتحقیق تصدیق جمیع مراتب وجود و مظاهر حقّ‌را نموده خواهی بود و اگر انکار حقّ مرا نمائی انکار جمیع مقامات خیرات‌را نمودهٔ بجهت آنکه باب فیوضات بسوی تو منم و ذات تو که اوّل درجهٔ وجودِ تست مخلوق از نورجسم من که آخر مقام وجودِ منست میباشد چنانچه بدلیل حکمت ثابت میباشد که آخر درجهٔ ریشه اوّل درجهٔ ساق شجر است بمثل آنکه روایت در باب سلسلهٔ ثمانیه که کلّیهٔ مراتب ظهور است وارد شده که فؤاد ما در اوّل از نور[1] باطن مشیّت خلق شده که مقام محمّد و آل محمّد که دوازده امام بوده باشند و حقیقت علیا جناب فاطمه که از نور جسم ائمّه مخلوق گردیده و حقایق انبیا از نور جسم فاطمه ایجاد شد و حقایق شیعیان از نور جسم انبیا ظهور یافته و ذوات اجنّه از نور جسم شیعیان از آدمیان مجعول شده و ذوات ملائکه الاّ چهار ملك که حملهٔ عرشند از نور اجنّه طالع گردیده و حقایق حیوانات از نور جسم ملائکه حادث آمده و جواهر وجود نباتات از نور جسم حیوانات پدید شده و هرگاه رتبهٔ نبوّت مطلقه و ولایت کلّیه‌را دو مقام بگیریم و رتبهٔ تراب‌را نیز که امّ المواليد است محسوب داریم ده مرتبه می شود سلسلهٔ موجودات که باصطلاح حکما عقول عشره‌اش میخوانند، خلاصه سخن در باب عصیان شیطان لعین بود که سبب آن تکبّر و حسد گردید و سبب دخول اکثر اهل نار همین دو صفت می شود و تضییع هیچ صاحب حقّ نمی شود الاّ بجهت همین

(۱) کا می افزاید: چشم

خصلتین خبیثتین و من پناه میجویم بربّ خود از انکار حقّ هر ذی حقّی و لو کان اقلّ من الذّرّ فی ذرّه بوده باشد و وصیّت می نمایم کافّهٔ مؤمنین‌را که حذر نمائید از انکار هر حقّی تا آنکه ظلمی از جانب شما بهیچ نفسی وارد نیاید مثلاً هرگاه خطّی می نویسی با صاحب خطّی و یک حرف آن از حرف تو بهتر بوده باشد انصاف بده و تعظیم عظامیهٌ[1] اورا در آن رتبه بنما زیراکه انکار یک جزء مثل انکار کلّست چنانچه کلام الله ناطق بدین بیان میباشد که می فرماید مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعًا، و امّا بعد از دورهٔ طوایف ستّه که دوازده هزار سال شد دورهٔ بنی آدم گردید و مشهور است که دورهٔ عالم صد هزار سال ناسوت است بیست هزار سال دورهٔ نزول و دولت باطل میگویند و دوازده هزار سال آن که معلوم شد هشت هزار سال هم[2] دورهٔ بنی آدم است که سلطنت باطل و غلبهٔ اهل فساد است و هشتاد هزار سال هم[2] دولت محمّد و آل اورا نوشته از اوّل دولت قائم اوّل رجعت و دورهٔ قیامت صغری مشهور شده است و یوم قیامت کبری‌را پنجاه هزارسال میخوانند و سی هزار سال اوّل ظهوررا عالم برزخ می انگارند و تفصیل این مقامات در محلّ خود ذکر خواهد گردید چونکه سخن در کیفیّت ایجاد بود اشارهٔ اجمالی نمودم، امّا کیفیّت ظهور الله درین ملک در مظاهر خود بدین تفصیل است که مکرّر ذکر نمودیم که ذکر اوّل‌را که قلم بوده باشد چهار مقام میباشد (۱) مشیّت مقام نار (۲) اراده رتبهٔ هوا (۳) قدر جهت ماء (٤) قضا عنصر تراب، و بدلیل حکمت ثابت گردید که آنچه در رتبهٔ اوّل هست در ثانی و ثالث الی رتبهٔ الآخر نیز میباشد حتّی ذرّه فی التّراب بحسب مقامه زیراکه شمس توحید که از ملک لاهوت طالع گردید اشراقش درین ملک در مرآت افئدهٔ موجودات می گردد و ازین مشعر توحید و تسبیح ربّ خود می نماید و مراد از آیهٔ مبارکهٔ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ و آیهٔ طیّبهٔ يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي

(۱) کذا　　(۲) کا کلمهٔ «هم»را ندارد

ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ همین مضمون است و بغیر ازین معنی صدق نمی آید و البتّه ذرّهٔ تراب در ارض میباشد و خدارا بپاکی یاد میکند و حدیث دارد که لِکُلِّ شَیْءٍ آیَةٌ تَدُلُّ بِأَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ و شاعر عارف می گوید

هر گیاهی که از زمین روید * وحده لا شریك له گوید
دل هر ذرّهٔ که بشکافی * آفتابیش در میان بینی

و مراد از کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ بِٱلْفِطْرَةِ ای فطرة ٱللّه ٱلّتی فطر النّاس علیها ذلك الدّین القیّم و لکن ابواه یهوّدان فی عوالم الکثرات من مقام الجبروت الی فوق النّاسوت و کان النّاس امّةً واحدةً همین رتبهٔ فؤاد است که درین مقام اختلافات مرفوع است و بعد از این رتبه که عالم جبروت و ظهور عقول میباشد اوّل اختلاف و بروز اضداد است تا آنکه بعد از طیّ دورهٔ نزول و وارد شدن بملك رجوع در منتهی الیه صعود فائز برسیدن این نقطهٔ مقصود گردند و نردوان این عمارت رفیع مسعود در دین قائم موعود است چنانچه که معلوم گردد ، و امّا شمس نبوّت کلّیّه که عقل کلّ و عقول جزئیّه بوده باشد از برج عالم جبروت منشعشع شود و در مرایای عقول خاکی نعکّس اندازد و ازین مشعر هر ذی شعوری اقرار برتبهٔ نبوّت نماید حتّی نمله که در هنگام حرکت دو شاخ خودرا حرکت میدهد که بواسطهٔ آن ادراك هر گرم و تری و سخت و نرمی و بلند و پستی و معوجّ و مستقیمیرا نماید و این است معنی قول معصوم در باب فضل و عظمت چهار ملك مقرّب الٰهی که حملهٔ عرش کبریائی اند حضرت میکائیل که که نور وجود است و جبرئیل که جوهر رزق است و اسرافیل که سرّ حیات است و عزرائیل که مفرّق ارواح از اجسام میباشد فرمودنـد که سرهای ایشان از ثریّا گذشته و پاهای ایشان از ثری و یك بال ایشان از مشرق گذشته و یك بال ایشان از مغرب زیراکه مراد از ذکر کلّ وجود فی الطّول هو العالم اللّانهایات و النّهایات من المشرق الإبداع و المغرب الاختراع هو احاطة المیکائیل و هذا معنی انّ الله محیط بکلّ شیء

و احاطته بالنّورانیّة کما قال الله تعالی الله نور السّموات و الأرض و نور الله هو المشیّة و المشیّة هو المیکائیل فافهم ان کنت ذا فهم لطیف و مراد از جبرئیل همان قوّهٔ مدرکه میباشد که حکم میانهٔ حقّ و باطل نماید در وجود کلّ شئ بحسب مقامه من مبدأ الجبروت الی تحت الأرض پس ظهور حضرت جبرئیل در جماد همان ثقالت اوست که هرگاه اورا بهوا اندازند میل بمرکز خود نماید و در نبات مثل آن بسوی هوا و حفظ خود از شرورات و جذب منافع است بسوی خود مثل درخت انگور که هرگاه در میانهٔ چند درخت بوده باشد خودرا بشاخها بند نموده و خودرا بجهت علوّ رسانیده و احدی اورا تعلیم ننموده و الاّ آن قوّهٔ مدرکه که در نفس اوست که پیغمبر باطن است که مرجع کلّ ادراکات بیك نفس میشود که فرمودند ان ذکر الخیر کنتم أصله و فرعه و معدنه و منتهاه و الاّ اگر این معنی درست نباشد چگونه قبول نمودی در اصل دین خود که انّ الله محیطٌ بکلّ شیء هرگاه علمرا عین معلوم بگیری که بوحدتِ وجود قائل شدهٔ و اگر تکذیب خداوندرا نمائی خود شاهدی که کافری و خود بگو چگونه است معنی ظهور حضرت جبرئیل که پر کرده است عالمرا زیراکه سر او از ثریّا و پاهای او از ثری گذشته و دو بالهای او پُر کرده است میانهٔ مشرق و مغرب وجودرا اگر بدیدهٔ ظاهر قائلی و اعتقاد بپا و دست و گوشت و استخوان و پر بمثل پر مرغ کردهٔ که دروغ صرف می باشد و هرگاه بچشم معنی نگری که راه آن در ادراك این معنی است و سرِّ این معنا در فهمیدن نقطهٔ فصلیّه و وصلیّه میباشد چنانچه مَثَل در درخت زدیم که هرگاه درختی فضای خانه پر کرده باشد هرگاه زارع آن باغ بگوید درختی در خانه دارم که از منتهای عظمت ریشهٔ آن تحت زمین و ساق و شاخهای آن فوق هوای آن خانهرا فرو گرفته است بحسب نقطهٔ وصلیّه صدق میباشد زیراکه ریشه است که ساق و ساق شاخ و شاخ برگ شده است ولی در مقام ذکر نقطهٔ فصلیّه حدود لازم آید البتّه که این

چهار مرتبه هستند حال این چهار ملك بزرگوار در رتبهٔ صورت هرگاه ذکر نمائی تطبیق نما صورت‌را بصورت بترتیب خود و هرگاه ذکر معنی‌را بخواهی مراد از میکائیل رتبهٔ ریشهٔ درخت میباشد که مقام وجود است و عالم هویّت و ملك لاهوت و احاطه میباشد و مراد از جبرئیل مقام ساق و رتبهٔ مدرکه در حرکت و اوّل باب از برای ریشه است و مراد از اسرافیل رتبهٔ برگ و میوه که مقام حیات است مقصود است و مراد از عزرائیل مقام خزان و موت درخت است همین قسم است حکم کلّ اشیاء بحسب مقامه حال درك نما معنی آنکه علم نفس معلوم است و مثل عین ممثّل است و احاطه و مبدأ و معاد چگونه است وَ هُوَ ٱلظَّاهِرُ فِی کُلِّ ظُهُورٍ چه معنی دارد اگر اهل فهمی و صدر و ذیل مطلب‌را نیز ملاحظه نما تا ربطِ مطالب‌را بهم بتوانی داد و اگر قوّهٔ ادراك نداری عذر خودرا بخواه و مطالب مدّعیان علم‌را ردّ نما حقیر مطالب‌را مکرّر ذکر می‌نمایم بهمین ملاحظه که بلکه مطلب فهمیده شود و کسی ردّ نکند زیراکه هرکس‌را اندك شعور و انصاف بوده باشد مقتدر از قرار(۱) تصدیق این مطالب نیست بسبب آنکه بدلیل حکمت و قاعدهٔ الهیّه و میزان توحید ذکر می شود و اینکه نبوّت مطلقه و ولایت مطلقه غالب ذکر میشود و اسم حضرت ختمی مآب و شاه ولایت ذکر نمی گردد بجهت آنست که هرگاه یهود و نصاری هم کتاب‌را مطالعه نمایند تعصّب سبب فرار ایشان نشود تا آنکه بقاعدهٔ کلّیّه صاحبان این مقامین ثابت گردد و حال که مطلق است هریك گمان پیغمبر خودرا می نمایند اقبال بمطالعهٔ مطلب می کنند و کم کم بقوّهٔ قواعد امر حق‌را ادراك می فرمایند و این کتاب حجّت است بر خلق الله که باو طینت طیّب از خبیث ممتاز میشود و جمیع قواعد باطله‌را زایل می کند زیراکه بآن دلیلی که توحید ثابت میشود جمیع مطالب‌را از معرفت نبوّت و ولایت و سائر شؤونات حقّه اصلاً و فرعاً ثابت می گردد بعون

(۱) کذا و الظاهر: فرار

الله الملك الوهّاب ، امّا معرفت حضرت اسرافیل در عالم ناسوت که تنزّل از ملکوت نموده و ظهورش در هر وجود شده آن است که ملك ولایت مطلقه و تعیّن تامّهٔ اسماء و صفات و رکن حیات کلّ شئ و عنصر ماء و لون خضراء و تمییز میانهٔ کلّ شئ درآن می شود و معرفت آن درین ملك بمشعر نفس در نفس می شود و شمس نفس الله القائمة درین مرآت نفوس طالع است و مقامش مقام بحر قدر است و معرفت آن در نهایت مشکل است و ظهور بدا در این ملك می شود و فتنهٔ او بغایت شدید میباشد اللّهمّ احفظنا منه ، امّا معرفت حضرت عزرائیل در ملك ناسوت میسّر است شمس آن عبودیّت کار آن تفریق و برگ و شاخ و میوه‌را از هم ممتاز می نماید موت کلّ شئ باآنجناب متحقّق می شود بر نیکان[1] نیك ظاهر شود بنفس نیکی بحکم تجلّی لها بها و با بدان بد طالع گردد و لونش حمراء ارض آن کرب والبلاء جانها[2] بقدمش پُر از آه می گردد و تعلّقات منقطع و سرورها مبدّل بحزن نماید تاج و تخت پادشاهان‌را بر هم زند و سود و زیان تجّاررا امر واحد کند و نظم عالم وجودرا بر هم زند ، خلاصه این بود اجمالی از ذکر ظهور الله و اسمائه و صفاته در مقام معرفت این چهار مَلِك معظّم و پُرکردن ایشان عوالم‌را از خود که ایشان ظهور الله دیده می شوند و مُدِلّ علی الله هستند و در ایشان دیده نمی شود در این ملك غیر الله وحده لا شریك له مطابق حدیثی که مرویّ از معصوم علیه السّلام است که می فرماید لیس الّا الله واسماؤه و صفاته و ایضًا می فرماید ما تری شیئًا الّا الله معه او قبله او بعده و در موضع آخر می فرماید لیس الّا الله شیئًا[3] و قبل و بعد و مع‌را هم نفی میفرماید این مقام توحید صرف است که فرمودند کمال التّوحید نفی الصّفات عنه چنانچه سرّ توحید بتو معلوم گردید ، پس جمیع ظهور ظهور الله میباشد چنانچه فرمودند هو الظّاهر فی کلّ الظّهور و هو الباطن فی کلّ البطون در مقام توحید ولی در مقام

---

(۱) کذا : نیکون (!) (۲) کذا : خانها ، (۳) کذا فی النّسختین! والصّواب شیء ،

تحدید و ذکر اسمائه و صفاته که می فرماید هو العالی فوق کلّ علوٍّ و هو ربّ الأرباب و امثال آن در ظهورانش در مقام تقدّم و تأخّر و اشرف و غیر اشرف مثل فَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ و مثل وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا او كَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ عَلَی الْعَالَمِینَ که مراد افضلیّت انسان است از ما سوای خود و ما ذکر معرفت انسان‌را می نمائیم و شاهد درین باب بدلیل نقل بسیارست و ذکر انسان اشرف‌را هم می نمایم و امّا بدلیل عقل نیز ثابت گردید که عالم عالم کثرت است و لازمهٔ کثرت ترتیب تقدّم و تأخّر اوفتاده و عالی و سافل دارد چنانچه ذکر گردید که از نزول بصعود که (۱) جماد (۲) نبات (۳) حیوان (٤) ملك (٥) جنّ (٦) انسان و لهذا انسان که آخر مرتبه است اشرف از کلّ و در مقام ظهور اظهر از جمیع مراتب است و انسان هم که متعدّد میباشد بهمان دلیل حکمت مرجع کلّ نفوس بیك نفس می شود تا آنکه عالم ناسوت حکایت از عالم لاهوت نماید و مبدأ خَلَقَ اللّهُ الأَشْیَاءَ بِالْمَشِیَّةِ وَ خَلَقَ الْمَشِیَّةَ بِنَفْسِهَا درست آید پس آن نفس واحد فؤاد آن ظهور الله می‌باشد من ذاته و صفاته درین مقام وجه الله و ید الله و عین الله و جنب الله نامیده می شود و دلالت نمی کند ذات او الّا بذات او و صفات او الّا بصفات او زیرا که لیس کمثله شیءٌ می‌باشد و وحده لا شریك له است و ظهور نقطهٔ لاهوت درین ملك همان ذات اقدس اوست لا غیر و جمیع ذواتْ رشحاتِ ذات اطهر اوست علی ما هم علیه و عقل او همان رتبهٔ نبوّت و رسالت و ظهور جبرئیل و محلّ وحی و حاکم من عند الله ای من فؤاده و رتبهٔ آن جبروت می باشد و جمیع عقول جزئیّه و کلّیّه من الأنسان الی الجماد اشعّهٔ شمس عقل شریف اوست و نفس زکیّه حضرت اوست که ولیّ الله و ظهور قدرته و بروز افعاله و مرآت جلاله و حاکیًا لکماله بحیث لا فرق بینه و بینه می باشد و درین مقام است که می فرمودند ولیّ الله الحقّ انا خالقُ السّمواتِ و الأرضِ و من عرفنی فقد عرف اللّهَ ومن جهلنی فقد جهل اللّهَ و من عبدنی او

يحبّنى(1) فقد أحبّ الله و من أبغضنى أو أنكرنى فقد أنكر الله اذ بنا عُرِف الله بنا عُبِد الله لولانا لم عرف(1) الله و لم يُعْبَد الله اذ نحن هو و هو نحن و لكنّ من عبد الله الاسم دون المعنى فهو الكافر و من عبد المعنى دون الاسم فهو الجاحد و من عبد الاسم و المعنى فهو المشرك و من عبد الله بدون ذكر ذكر من نفى الجُزء و اثبات الكلّ أو باشارة أو بقرار من الكناية بل عبد الله بذكر العبوديّة بالعبوديّة بنفس العبوديّة و بظهور الرّبوبيّة بصرف حقيقة الكينونيّة فهو عابد موحّد او مؤمن و مسلم و عارف كامل واصلا(1) بحكم تجلّى لها بها فى نفسها، و امّا جسم لطيف آنجناب عرش الله بحكم الرّحمن على العرش آستوى فوق التّراب و هيكل التّوحيد و آيـة الله فى ملكه و منارًا فى بلاده و مصباحًا لهداية عباده و شأن الله فى كلّ حركاته و لحظاته و يد الله فوق كلّ الأيدى بحيث قد نزل فى شأنه من بايع بيدك فقد بايع بيد الله، و عينِ او عين الله و دمِ او ثار الله بل بيته بيت الله و أهله آل الله و كلّ ما يملكه ملك الله ميباشد و لهذا چونكه در عوالم اربعهٔ كلّيه فانى در حقّ و باقى باوست ازين سبب در مراتب ظهورات اربعهٔ توحيد من الذّات و الصّفات و الأفعال و العبادة حجّة الله بر جميع خلق ميباشد و ببركت وجود مسعودش بركات از سماء فضل و مجد او نازل و نباتات از شوق جمالش از دل تنگ و تيرهٔ زمين طالع گرديد، و چونكه خلقِ خلق را نفرموده الاّ لأجل ظهور فيّاضى و جوّادى نفس خود و بالاترين فيوضات و كرامات خودرا در حقّ خلق معرفت خود مقرّر فرموده و لازمهٔ معرفت محبّت و ثمرهٔ محبّت فنـا و شأن فنا از خود بقاى باوست و جميع اين مراتب نيز در نفس هر ذى نفسى است چنانچه بيانش گذشت لهذا بيان كيفيّت اورا و رسيدن بمقصد و رفع موانع اورا بلسان مبارك خود كه كلام الله است اظهار فرمايد تا هدايت شود هر نفس طالب و در خسران بماند هر مدّعى كاذب، پس اوّل ظهور در اين دورهٔ بديع حضرت

(1) كذا فى النّسختين!

آدم ابو البشر بوده و چونکه دورها بسیار گذشته و چشم روزگار بسی لیل و نهار و آدمهای ابو البشر الأخیار دیده لهذا آدم بدیع نامیده میشود درین دوره، و قبل از ظهور این حضرت البتّه بعدد لا نهایات خداوند سلطان منّان آدم خاکی بهمین تفاصیل مذکوره خلق فرموده که دورهٔ هریك صد هزار سال طول کشیده: امّا بدلیل عقل آنکه از برای حضرت خداوند حدّی نبوده و نخواهد بود وهم چنین از برای مظاهرش حکم همین است زیرا که هرگاه غیر ازین بوده باشد تعطیل در فیض لازم و قائل بآن کافرست لهذا من بعد از این دوره نیز الآخر لا آخر له خداوند دورها بهمین قسم خلق خواهد فرمود، و امّا دلیل نقل حکایت حضرت موسی کلیم الله میباشد که سؤال از ربّ خود فرمودند که یا الهی میخواهم بدانم که بغیر از من موسی نامی خلق فرمودهٔ، فرمودند برو در فلان موضع ازآن شخص قائم سؤال نما و او ملکی است که این عالمرا باو خلق نمودهام کلیم وادی طور تشریف بمحلّ مأمور برده و از جناب ملك سؤال نمود فرمودند نظر کن باین دو تلّ ریگ و آن چاه در مابین و سنگ ریزهٔ بر داشته از تلّی ودر چاه انداز تا ترا جواب بگویم، حضرت موسی عمل فرمودند پس ملك گفت که بحقّ پروردگاری که جانم در ید قدرت اوست که بعدد این ریگها موسی نام پسر عمران که مدّعی با فرعون بوده و معجزهٔ آن تورات و وزیرش هارون بوده و همین سؤالرا از من نموده و من چندین هزار مرتبه این دو تلّرا تغییر دادهام پس حضرت کلیم الرّحمن الله اکبر و الله اعظم فرموده و ربّ خودرا سجده کرده، و ما ذکر این مطلبرا بجهت عظمت و جلال خداوندی نمودیم تا سبب عبرت عباد شود و آن ملك حقیقت خود موسی بود که در اشراقات خود سیر نمودند همچنانچه معنی انت الدّاعی و انت المُجیبرا در بیان توحید اجمالی دانستی تا تفصیل آن ذکر گردد، خلاصه حضرت آدم علی نبیّنا و علیه السّلام درین ملك اوّل ظهور بودند و همچنانچه

توالید(۱) اجسام بواسطهٔ آن حضرت گردید و رزق ایشان‌را زراعت نمود و امر معاش‌را تعلیم فرمودند قولاً و فعلاً همچنان رزق فؤاد و عقل و نفس ایشان‌را بیان فرمودند و آن سه علم میباشد علم توحید رزق فؤاد علم اخلاق رزق عقول و علم عبادت حظّ نفس میباشد و ظهور هرسه علم درجسم می شود وچونکه درفیض تعطیل نیست و خلق لا یزال از نقطهٔ نزول بسوی نقطهٔ صعود سیر می نمایند لهذا حضرت آدم علیه السّلام احکامیکه درخور ادراک اهل آن زمان بود فرمودند چونکه درزمان آدم ادراکات خلق درعلوم ثلاثه بمنزلهٔ یوم نطفه بوده لهذا حکم عدل آن است که رزق یوم نطفه بایشان بدهند زیراکه هرگاه رزق یوم علقه بدهند فوق طاقت اوست و ظلم می شود مثلاً طفلی که تازه متولّد می شود رزق مناسب او شیر میباشد و هرگاه غذای دیگر باو بدهند هلاك می شود و نظر بآنکه ظهورات در مقام اجمال چهار و در مقام تفصیل هفت میباشد امّا چهار بمشیّت و ارادت و قدر و قضا و سه دیگر لوازم آن است و آن اینهاست باذن و اجل و کتاب و لهذا خلق کلّ شیٔ نه ازچهار کمتر و نه ازهفت بیشتر است چنانچه خلق جسم انسانی نیز بهمین عدد درظهورات شؤوناتش شده است که می فرمایند (۱) نطفه (۲) عَلَقه (۳) مُضْغَه (۴) عظام (۵) رگ و پی (۶) گوشت (۷) پوست، امّا آن سه اوّل که نطفه وعلقه و مضغه بوده باشد درین چهار آخر مندرج گردید وبلا اسم شدهمچنین ظهورات کلّیّهٔ انبیا که صاحب کتاب وشریعت بودند هفت بوده (۱) آدم (۲) نوح (۳) ابراهیم (۴) داود (۵) موسی (۶) عیسی (۷) حضرت محمّد صلعم، سه اوّل امروز بلا کتاب است آدم ونوح وابراهیم و چهار با کتاب زبور و تورات و انجیل و فرقان، پس یوم آدم یوم نطفهٔ اسلام و ایمان و معرفت بوده آن بزرگوار بیانش‌را فرموده، وچون رزقی که بجهت ایشان مقدّر فرمودند تا زمانیکه مدّت نطفه باقی است حافظی لازم دارد تا بیوم علقه برسد که هرگاه حفظش‌را ننماید البتّه تلف می گردد و تعطیل لازم می آید و این

(۱) کذا فی النّسختین!

محالست لهذا حضرت چون مادامیکه خود حیات ظاهره داشتند چهار رکن توحید که توحید ذات و صفات و افعال و عبادت بوده باشد در مقام حقیقت اوّلیّه خود حامل بودند و ظهور این چهار در سه مرتبه می شود چونکه توحید ش که رکن اوّل است سرّ است و تعیّن و اشاره ندارد بلکه ظهور در آن سه مرتبه می نماید که نبوّت و ولایت و شیعه بوده باشد لهذا نبوّت خاصّهٔ خود آن بزرگوار است و ولایت‌را بوصیّ خود ظاهر ساخته و اوصیاء رکن شیعه‌را در مقام خاصّ و عامّ معیّن فرمودند از اینجاست که اوّلاً هر نبیّ که ظاهر می شود توحید خداوندرا اظهار می فرماید بعد از آن اثبات نبوّت خودرا فرماید که منم حامل آن توحید و لهذا حجّت میباشم و بعد از رحلت نبوی حجّت خاصّهٔ وصیّ است ولی در مرتبهٔ ولایت و بعد از اوصیاء حجّت بابواب خاصّه میرسد و بعد از خاصّه حجّت در عموم خلق در هر کس باثار تخصیص یابد میرسد فرق آن است که در باب خاصّه نصّ خطابی دارد و در ثانی نصّ آثاری، و هرگاه حجّت بابواب عامّه رسید اختلاف زیاد می شود لهذا دور باخر رسیده دور بدیع می گردد و قیامت بر پا می شود زیراکه همچنانچه بدء ظهور بلقاء حجّت که لقاء الله است متحقّق است ختم دورهٔ سابق نیز بظهور لقاء حجّتِ لاحق متصوّر است بسبب آنکه لقاء ذات ازل که از برای خلق میسّر نیست چنانچه معرفت ذات اقدس اورا بچشم فؤاد که اعلی درجهٔ وجود آدمی است ممکن نمی‌شود که معرفت همان معنی لقاء بوده چنانچه در ذکر توحید محال بودن آنرا فهمیدی چگونه لقاء وجه الله القدیم در یوم قیامت بچشم سر که مقام جسم آدم است که اسفل مقامش می شود میسّر گردد و ماهم که بقیامت جسمانی قائل هستیم زیرا که از اصول مذهب ماست نعوذ بالله من ذلك و راه عدم تمکّن(۱) فساد از تنزیه حقّ تعالی میباشد زیرا که حدّ در محلّ و ترکیب و مخاطبت لازم آید و اینها شرك است و کفر محض است در نزد موحّدین عامی که میگویند:

(۱) نا می افزاید: در،

نه مرکّب بود و جسم نه مرئیّ نه محلّ، چه برسد بعرفاء بالغین راشدین چه هرگاه بخواهی منکر لقاء ربّ بشوی دلیل عقل و نقل شاهد بـر کذب و جهل تو است مثل آنکه در کلام الله ذکر یلاقوا(۱) ربّکم و من یرجو لقاء الله فاولئك هم المفلحون و امثال آن بسیار است و در روایت رسیده که در روز قیامت خداوند برعباد خود ظاهر گردد و یك کلامی می فرماید که جمیع عباد می شنوند و حساب کلّ کشیده شود و سعیـد رتبهٔ سعادت خودرا ادراك نماید و شقیّ شقاوت خودرا ملزم شود این سخن هم بمثل معنی لقاء الله میباشد پس معنی لقاء ظهور جمال حجّت عصر که جمالش جمال الله و لقاءش لقاء الله و کلامش کلام الله است و ظهورش ظهور الله و یومش یوم الله میباشد و جمیع صفات الله و شأن الله منسوب باوست چنانچه بر شما معلوم گردید پس مراد از قیامت قیام و ظهور اوست و مراد از صراط عبور از خطّ معرفت و محبّت اوست و مراد از آنکلمه اظهار امـر خود میباشد پس مردم می شنوند هرکس اقبال نمود بقدر اقبالش وارد در جنّت رضاء حضرت او میشود و هرکس انکار نمود در حـدّ انکار خود وارد در نار احتجاب خویش می گردد و قیامت هر ظهور بجهت فرقهٔ حقّه ظهور قبل است مثلاً قیامت دورهٔ آدم ظهور جناب نوح بوده و قیامت اصحاب جناب نوح ظهور حضرت ابراهیم شده بسبب آنکه هر تخمی‌را که زارع بکشت مراد او ثمرهٔ اوست و هنگام دِرَوْ نمودن آن قیامت آن بر پا شده اهل فطرت اصلیّه در زمان رجوع بسوی اصل خود بعد سیر در چهار ملك و در(۲) هفت صد هزار درجه از افق اینها(۳) طالع گردد و اهل فطرت معوجّه یـا در نار بعد از ظهور حقیقت خود مخلّد و یـا در درکات و برازخ مراتب سفر خویش معذّب است و این میباشـد معنی آن حدیث شریفی که از برای هر مخلوقی قیامت و جنّت و نار و حشر و صراط و میزان و رجوع میباشد حتّی از برای جماد و نبات و حیوان هم ومن ذکر بدء

(۱) کذا فی النّسختین! (۲) نا: دور، (۳) کا: ابها،

و ختم نبات‌را ذکر می نمایم تا صدق حدیث و کیفیّت سرّ هر یك‌را بحسب مقامه ادراك نمائی، مثلاً گندم از یوم فطرت او ربوبیّت و الوهیّت در ذات اوست همین که می خواهند در ارض عبودیّت و فنا اورا سیر بدهند و اسماء و صفات اورا طالع نمایند و از توحید نفس او اورا بعوالم کثرت وارد سازند اوّل در دورهٔ نزول اورا در دل خاك جای دهند و رکن تراب بمنزلهٔ عالم لاهوت اوست و ماء بمنزلهٔ ملکوت و هوا رتبهٔ جبروت و نار مقام ناسوت اوست و در دورهٔ صعود بر خلاف نزول می باشد نار مقام میکائیل که رزق وجودش کرم فرماید و اقرار بتوحید ذات نماید و جبرئیل مقام هواست و رزق ادراکش عنایت فرماید و اقرار برتبهٔ نبوّت کند و ماء بمنزلهٔ اسرافیل میباشد و رزق حیاتش بخشد و اقرار بمقام ولایت کند و زمین مقام حضرت عزرائیل است که رزق موت دهد و عالم کثرت و رتبهٔ شیعه‌را باو حالی کند پس چونکه اورا بخاك اندازند چهار ظهور در لون بهم رساند و چهار ظهور در صورت امّا لون آن اوّل ریشهٔ او سفید طالع شود اظهار دُرّ بیضاء که ماء غیر آسِن بوده باشد، دوّم که از خاك سر زند رنگ آن زرد گردد معرفت لَبَن لَمْ یتغیّرْ طَعْمها‌را درك نماید، سیّم رنگ آن سبز ظاهر شود لذّت حلاوت نهر عسل مصفّی‌را در یابد، چهارم رنگ آن از شدّت سبزی دم بسرخی زند حلاوت خمر لذّة للشّاربین‌را بفهمد، نهر اوّل تعلّق بمحبّت رسول الله دارد که رکن بیضاء است این بود که قصر جناب رسول صلعم در جنّت از یك دُرّ سفید است و لباس ایشان درین ملك غالبًا سفید بوده و هنگام رحلت ازین عالم رنگ مبارك ایشان بواسطهٔ سمّی که آن یهودیّهٔ ملعونه بآن سیّد عالم امکان خورانیده بود لهذا رنگ شریف ایشان سفید گردید، نهر دوّم منسوب بشاه ولایت بوده لهذا قصر جناب ایشان در جنّت از زبرجد میباشد لباس لطیف ایشان غالبًا زرد بوده و رنگ شریف در هنگام صعود روح مبارك از جسم همایون بواسطهٔ زهریکه بشمشیر داده بودند زرد گردید، نهر سیّم

منسوب بحضرت امام حسن میباشد لهذا قصر عالی ایشان از زمرّد و لباس ایشان غالبًا سبز بوده چنانچه در خصوص حلّهای بهشتی که جبرائیل امین در یوم عید بجهت ایشان آورده بود و حضرت رسول بآب بهشتی صبّاغی فرمودند جناب امام حسن رنگ سبز و جناب امام حسین قرمزرا اختیار فرمودند و نظائر آن بسیار است و در هنگام شهادت بواسطهٔ سمّی که آن ملعونه بایشان داده بود سبز گردید، نهر چهارم منسوب بجناب سیّد الشّهداء میباشد لهذا قصر ایشان از یاقوت و لباس اطهر ایشان قرمز و رنگ مبارك در هنگام شهادت بخون مبارك گلگون شده، خلاصه مطلب آنکه سخن در صور اربعهٔ گندم بوده اوّل ریشه می شود یك نُك از سر و یکی از ته میزند این ظهور غیب و صورت توحید جهت فؤاد و رتبهٔ مشیّت است، بعد از آن نقطهٔ که از سر زده دو برگ بهم رسانیده و از خاك بر آید جهت اثنانیّت و بروز عقل او گردد و مقام ارادهٔ او متحقّق می شود، و بعد از آن ساق از باطن برگ ظاهر شده شکل تثلیث و مقام نفس و جهت قدر او بارز شود، و صورت چهارم خوشه ایست شکل مربّع در مقام قضا و نقطهٔ ختمیّه طالع آید، پس عبادت و لذّت در نفس او آنست که هرگاه شمس ظاهر شده و حرارت جذبهٔ احدیّت از رتبهٔ قلم باو تابیده از رتبه[1] بلسان حال خود گوید سبحان الله و حرکت نماید و چونکه از حرارت توحید جلال موتی و افسردگی در رنگ و حالِ او بهم رسیده شمال مفرّح احدیّت[2] از باطن لوح مودّت وزیدن آغاز نموده بزبان سرور الحمد لله خواند و چونکه از وزیدن شمال جمال خشکی و سکونی در مزاجش بهم رسد و تشنهٔ ماء حیات گردد قدّ عبودیّت را خم نموده و یا مُسْقِیِ کُلّ عطاش گوید ابر رحمت از باطن عرش بجوش و خروش بر آمده آب حیات بر هیکل استدعایش فرو ریزد و غُبار حزن از چهره‌اش بزداید پس زبان حالش مترنّم باین مقال گردیده کلمهٔ طیّبهٔ لَا إِلٰهَ إِلَّا

(۱) کذا فی النّسختین، و شاید کلمهٔ اینجا افتاده باشد، (۲) گا: واحدیّت،

اَللّٰه بگوید و چونکه حیات یافته و سریع الحرکة گردیده و ارض مبارکهٔ وقار(۱) ربوبیّت فاضل اورا جذب نموده و اورا باعتدال داشته پس الله اکبر از سرّش ظاهر شود بأمداد سرّ کرسی و این گندم در کلِّ آن و در هر لیل و نهار ذاکر خداوند و شاکر نعماء او بوده و ترقّی نماید تا آنکه در مدّت نه ماه در هوای معتدل که چهار فصل بوده بمرتبهٔ کمال خود برسد بعد از آنکه قریب بمرتبهٔ کمال خود رسید که سرّ خودرا که گم کرده بود پیدا نماید و طیّ این دورهٔ بدیع‌را نماید احکام موت و انقطاع بر وی نوشته شود ولی چونکه انس باین نشأ اولی گرفته ترك علائق بسیار بر وی مشکل است لکن حضرت زارع مهربان چونکه میخواهد حقیقت اوّلیّهٔ اورا ظاهر سازد و اورا بصورت اوّل نماید لهذا گوش بالحاح او نداده اوّل رزق اولایش که نار بوده قهر خودرا در هوا ظاهر نماید تا سبزی و سرور اورا مبدّل بافسردگی نماید و بعد ماء حیات‌را از او منع نموده آه وا حسرتا از کانون آن بفلك دوّار رسد ولی دلِ آن بزمین شاد میباشد آن هم رطوبت خودرا منع نموده شیون و فریادش بلند می شود این یك قیامت آن بوده، ولی قیامت دوّم آن است که دِرَوْگر داس خودرا آورده اورا از ارض تعلّق منقطع سازد و هرچند التماس نماید بلسان علانیه که من جفا دیده و صدمه خورده‌ام بر من ترحّم نمائید و مرا از مادر جدا مکنید آخر پدرم و برادرم و خواهرم‌را از من گرفتید دیگر ظلم نکنید ولی زبان باطنش دوست دارد کشف حجاب‌را و چونکه اجابت اواقرب بثواب است لهذا گوش بالحاح او نکند و اورا بر روی هم بریزد این با خود گوید دیگر آسوده شدم خبر از قیامت سیّم ندارد، امّا قیامت سیّم آنست که اورا در زیر پرّهای آهن که چامش می گویند اجزاء هستی اورا در هم خورد نمایند، و قیامت چهارم جدا کردن کاه از گندم است که صورت از معنی بالمرّه جدا گردد و جوهر از عرض امتیاز یابد و یك دانهٔ گندم هفتصد دانه زیاده

(۱) نا می افزاید : و نار،

میشود چنانچه خداوند در کلام مجید خود یاد فرموده، این بود اجمالی از مفصّلِ سرّ ایجاد گندم و عبادت و معرفت و رزق خواستن و لذّت حیات بردن و زهر موت‌را چشیدن و معنی حشر و قیامت‌را فهمیدن، اینها که ذکر گردید در صورت سیر مستقیم و حرکت معتدل بود امّا هرگاه درین سفر اختلالی در حالش و اعوجاجی در اعتدالش بهم رسد و لهذا یا در نار بُعد خلود الی ما شاء الله معذّب و یا در احتجاب برازخ معطّل گردد وصفی دیگر خواهد داشت مثل آنکه هرگاه در آب و خاك و یا در هوا اختلالی بهمرسد تا آنکه موجب ظهور آفات از قبیل شَتَه گرفتن یا شکسته گردیدن و امثال آن گردد هرگاه شدّت نمود تا آنکه خشك گردید و اورا سوزانیدند یا در خاك یا آب یا در هوا ماند و تلف گردید ملاحظه نمائید که از مقام سیر خود چه مقدار دور افتاده تا خداوند اورا رجعت دهد در حقیقت اوّلیّهٔ خود و مادامیکه بمقام او بر نگردد در دوزخِ عنصرات مخلّد و معذّب میباشد و هرگاه در رسیدن بلایا و محن قدری صدمه باو رسیده و رنجور شده تا بواسطهٔ این عذاب یا دیر بثمری رسد و یا در کاه که فرع آن میباشد و در گندم که اصل اوست نقصانی در وزن یا در کمال او رسیده این احتجابِ برزخی اوست، و این کیفیّت سیر در نفس خود بوده که ذکر گردید ولی هرگاه بخواهد سیر در ممالك فوق خود نماید و فانی از خود و باقی باو گردد سیر او بنوعی دیگر صورت بندد مثل آنکه اراده نماید که فانی در انسان گردد تا در رتبهٔ جسم او ساجد و عابد لله شود در این سفر هم برازخ و عقباتی چند دارد تا بمقصد خود فایز گردد، بلی مشهور است که بیرنج گنج میسّر نمی شود و خداوند می‌فرماید[1] که أَحْسَنُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا البتّه نبات ضعیف که میخواهد جزء انسان گردد تحمّل بلایا و محن اورا درکار و سزاوار است و اوّل عقبهٔ آن در طاحونه واقع شود تا بدست همّتِ مُغربِل دقیق و از صدمهٔ کلوخ کوب شدید کلوخ

(۱) کذا فی النّسختین!!

و چوب اورا گرفته تا لائق اکل انسان گردد بعد از آن اورا بزیر سنگ عظیم انداخته اجزاء وجودش‌را درهم سایند و بزبان حال باو گویند: هر کرا طاووس باید جور هندستان کشد، عقبهٔ دوّیم اورا بدکّان خبّازی آورده بآبِ مودّت اورا درهم سرشند ولی بآتش امتحان خامی اورا مبدّل بپختگی نمایند، عقبهٔ سیّم در دست التفات انسان پارچه پارچه گردیده و در کلك محبّت خائیده شود، عقبهٔ چهارم طبخ در معده یافته کثیف آن مدفوع شده لطیف آن جُزء بدن انسان شده و در سرّ آن سبّوح قدّوس گوید، و درین سفر هم بعضی از نبات جزء حیوان شده و حیوان مأکول انسان این سفر بعدتر از سفر اوّل است، و بعضی جزء حیوان غیر مأکول شده مثل حمار و اسپ و استر و حمار هم ماکول سگ و شغال می گردد و سگ هم جزء خاك می گردد و درین سفر اگرچه قدری ترقّی نموده ولی باز هم دور افتاده، و قسمی دیگر آن است که هرگاه جزء انسان هم شد بعضی‌از قبیل یهود و نصاری میباشند در جزء بودن ایشان از جهتی ترقّی و از جهتی در تنزّل میباشد و بعضی خوراك مسلمین و مؤمنین و صدّیقین و شهداء و صالحین و اولیاء و اوصیاء و انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می شود و در وجود هریك بقدر او ترقّی یابد، پس‌ای انسان بصیر قدرے با خود تأمّل نموده و نیکو تفکّر نماکه هرگاه بجهت گندم که گیاه ناتوانی است این قدر استعداد و ترقّی و تنزّل بوده باشد از برای تو که انسانی چه هنگامهٔ خواهد بود، پس بنظر یقین نظر نموده که جمیع آنچه در مقام سیر گندم ذکر گردید از رتبهٔ جماد گرفته الی رتبهٔ انسان از برای هریك از سلاسل وجود بحسب مقامه در کار است و این میباشد معنی وَ فِی کُلِّ شیء مَعْنَی کُلِّ شیء، پس بادلّهٔ مشیره(1) از برای انسان چهار قیامت میباشد قیامت ملك، ملکوت، جبروت، لاهوت، وجنّت و نار در جمیع ممالك اربعه بحسب مقامه میباشد بدلیل مشهور زیراکه بر شما ثابت گردید که هر شئ

(1) کذا (?)

که کسوت شیئیّت پوشیده لابُدّ مبدأی و مرجعی دارد و اسفلیّت این عالم نیز ظاهر است پس ناری که در این ملك حادث شده از نار ملکوت و نار ملکوت از نار جبروت و جبروت از نار لاهوت مُشْرِق هست و هم چنین است جنّات زیرا که اصل در وجود جنّت است مثل آنکه سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ عَلَى غَضَبِهِ و این سبقت وجودیست بسبب آنکه شعلهٔ چراغ اصل میباشد و ظلّ آن بآن قائم و موجود میشود نه بر خلاف، پس بر چهار قیامت حقّ است اصغر و صغیر و کبیر و اکبر ولی آنچه انبیاء در کتب سماوی از ذکر جنّت و نار مذکور فرموده اند باذن الله و مردم‌را تکلیف بمعرفت آن نموده اند مراد قیامت و حشر و نشر این عالم است نه عوالم دیگر بسبب آنکه تکلیف در وسع و طاقت میباشد نه دون آن و الاّ جبر لازم می آید و خداوند می فرماید لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وسعها و مراد از سعه ایجاد او در این ملك میباشد مثلا تکلیف در دیدن ایجاد چشم است و الاّ تکلیف چه معنی دارد و این مسئله بمسئلهٔ[1] علم و معلوم میباشد که نفس واحده است پس تو در ملکی تکلیف معرفت ملکی بتو می کنند نه ملکوتی زیرا که تو در ملکوت هنوز خلق نشدهٔ تا مکلّف بمعرفت آن شوی مثل طفل مادامیکه در شکم مادر میباشد مکلّف بمعرفت شؤونات آن ملك است از غذا طلب کردن که خون حیض باشد و از لباس پوشیدن که پردهٔ رحم است و مکلّف بمعرفت این عالم نیست زیرا که نه غذاء این ملك‌را می خورد و نه لباس آن‌را می پوشد اگرچه همین طفل رحمیست که باین ملك آمده و از لباس و غذاء آن‌را تصرّف نموده و از این ملك بملکوت و هکذا بالا خواهد رفت، و چونکه در فیض انقطاعی نیست لهذا اقرار بجنّت جمال الله در این ملك موجب رسیدن جنّات سائر ممالك است و فهمیدن تجلّیات جلال آن‌را اذعان بسرمدیّت آن لازم است و اینکه مشهور شده است که دارای این تکلیف همین عالم است و در سائر ممالك نیست غلط محض است و

(۱) کذا فی النّسختین،

اشتباه صرف است بلکه تکلیف الٰهی در جمیع عوالم است زیرا که مراد از تکلیف طلب رزق از رزّاق است که موجب ترقّی آن گردد رزق یا رزق عبودیّت است که ملاحظهٔ عجز و فقر بوده باشد یا رزق ربوبیّت و سلطنت من الله می باشد و وجود لا بُدّ لا یزال درین دو نشأه سیّار بوده و خواهد بود زیرا که تعطیل در فیض نیست یکی تکلیف این ملك در ملکوت متصوّر نمی شود بلکه در آن ملك خلق جدید و ارزاق بدیع می طلبد و هکذا در سائر عوالم و لا بُدّند خلق جمیعًا از سفر سرمدی نمودن و مختصر ازین سفر چهار سفر میباشد که معروف باسفار اربعه شده است در قوس صعود اوّل سفر من الخلق الی الحقّ، دوّم، سفر فی الحقّ بالحقّ، سیّم، سفر من الحقّ الی الخلق، چهارم، سفر فی الخلق بالحقّ، متحقّق شده و سیر کُلّی جهت انسان متمکّن و حکم است، امّا سفر اوّل که من الخلق الی الحقّ بوده باشد بملاحظهٔ آن است که هر صاحب نظری که نظر در منظورات نماید یا خود گوید یا بخود مستقلّ میباشد یا بغیر چون نیك نظر کند عجز و فقر در چهرهٔ او دیده گوید این فقررا سلطان غنیّ لازم است و این ناتوان‌را محبوب مقتدری واجب پس این خلق و آن خالق است، امّا سفر دوّم فی الحقّ بالحقّ میباشد و وصفش آن است که بعد از طیّ سفر اوّل که خلق‌را دیده و خالق‌را متذکّر شده تذکّر او بحدّی میرسد که خلق‌را فراموش نموده و غرق در بحر احدیّت شده در سفر اوّل متحیّر و متفکّر و در سفر ثانی مجذوب و فانی است و شوریدگی و انقطاع در این سفر بمنتهای کمال است، و در سفر سیّم که من الحقّ الی الخلق میباشد بیانش آن است که بعد از فانی شدن از خود و پُر شدن از آثار حقّ که می فرمایند أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي جمال الله و جلال الله شده مأمور بهدایت خلق گردیده نبیّ الله می شود و باب فیض و رحمت‌را گشوده زکوة خرمن فضل وجود خودرا بذل و انعام بعباد الله فرماید تا بمضمون آیهٔ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّكٰوةَ عمل فرموده زیرا که سفر اوّل ایمان سفر دوّم

صلوة سفر سیّم زکوة است و مراد از صلوة ای وصل الی محبوبك و ربّك و هو نفس فوق نفسك و ذات عبد مهیمن علی ذاتك میباشد و مقصود از زکوة اشراقات آثار ربوبیّت در نفس هویّت تو است در مرآت ذات زاکی صافی عبدیست که در ظلّ تو است بهمان قاعدهٔ سلسلهٔ اشراق در اشراق فوق اشراق الی ما لا نهایة که ذکر نمودیم در وصف ظهورات که گویا کلّ ظهور یك ظهور میباشد مثل آن حدیثی که فرمودند اوّلنا محمّد و آخرنا محمّد و اوسطنا محمّد و کُلّنا محمّد و مراد از محمّد میم مشیّت اوّلیّه میباشد و سفر چهارم فی الخلق بالحقّ بوده و این سفری است کامل و آخر منزلی از منازل شمس این بُرجرا نه طلوعی مذکور و نه غروبی متصوّر و سرِّ یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نار در حقّ این شجرهٔ مبارکه ثابت است وهرگاه در حجرش بینی رکن بیت الله و مسجود عباد الله الصّادق و هرگاه در شجرش یابی نداء انّی انا اللهرا او ناطق، خلاصهٔ این سفر آن است که در مرایای وجود خلق جز تجلّی جمال ربّ مطلق نیابی از دُرّهٔ بیضاء گرفته‌تا ذرّهٔ سوداء در سرّ این مقام قبیح و حسن نبینی و در جوهر این کلام معنی آیهٔ نوررا نیکو فهمی، سخن در ذکر قیامت بوده و معنی لقاء الله که هر دو بدء شان در این عالم میشود و ختمشان در لاهوت و دلیل در بدء آنکه حضرت رسالت فرمودند که أَنَا وَ ٱلسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ و دو انگشت مبارکرا با یکدیگر ملصق فرمودند، پس مراد از ساعت که قیامت شجرهٔ مبارکهٔ نبوّت بود طلوع شمس ولایة الله چنانچه میفرماید اِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَ ٱنْشَقَّ ٱلْقَمَرُ یعنی نزدیك شد قیامت و شکافته شد ماه ولایت چنانکه فهمیدی و شنیدی که بعد از فوت جناب رسول ختمی مآب چه هنگامه و آشوب بر پا کردند و چگونه مدّعیان اسلام و ظاهر نمایندگان ایمان از غربال امتحان و از میزان محبّت و افتتان در رفتند و از صراط معرفت علیّ که فرمودند صراط علیّ حقّ نمسکه نگذشتند الاّ قلیلی که وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّكُورُ سرّش ظاهر و معنی قسیم النّار و الجنّة باهر و جوهر اعطاء

کلّ ذی حقّه ناظر آمد و در هر دوره از آدم علیه السّلام الی خاتم بل الی قائم بعد از هر ظهوری قیامتی بر پا شده و معنی یَوْمَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ وَ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ واضح گردیده و یَوْمَ يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ طالع شده نظر در کتب نموده شرح احوالات فتنه‌ها و امتحانات هر ظهوررا مطّلع شو، امّا کیفیت معرفت نبیّ الله و وصیّ و ابوابِ اورا بعد از اوصیاء من الخاصّة و العامّة بنهجیکه حضرت خداوند خواسته بود دو قسم می باشد یکی بجهت اهل باطن و یکی دیگر بجهت اهل ظاهر و دو نظم نیز دارد نظم عدلی که حجّت بالغه بر کلّ از خاصّ و عامّ و سعید و شقیّ بوده باشد و نظم فضلی که باختیار خودِ نبیّ میباشد هرجا خواهد برد بر احباب بر سبیل لطف ظاهر فرماید و بر اعداء بر جهت قهر صادر فرماید، امّا بدلیل توحید و حکمت بر ما ثابت گردید اظهار فیض از قِبَل خداوند زیراکه شأن او جوّادی و ظهور او در نزد خلقش بنفس خلقش فیّاضی بوده و خواهد بود و محقّق گردید که رحمتی و انعامی بالاتر از معرفت و محبّت نفس مقدّس خود خلق نفرموده و واضح شده که مراد از معرفت معرفت کنه ذات ازل نیست بلکه معرفت ظاهر بظهور مقصود هست بلکه معرفت هر نفسی نفس خودرا منظور میباشد بمضمون مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و معرفت غیر میسّر نیست مگر هرگاه فوق رتبهٔ تو باشد بحکم تَجَلَّى لَكَ بِكَ و هرگاه در تحت تو باشد بتجلّیات به فیه و بهمین دو قسم حکم الأقرب فالأقرب در فوق خودت و در تحت تو جاری است و دو نفر در یك مرتبه یك نفررا نتواند شناسد بواسطهٔ عدم وجود مثل (۱) چنانچه در نقطهٔ معرفت از نقطهٔ معرفت رسیده که می فرماید یا علیّ مَا عَرَفَ ٱللهَ إِلَّا أَنَا ثُمَّ أَنْتَ وَ مَا عَرَفَنِي إِلَّا ٱللهُ ثُمَّ أَنْتَ وَ مَا عَرَفَكَ إِلَّا ٱللهُ وَ أَنَا ملاحظه نما خدارا بر خود مقدّم و خودرا بر علیّ مسبوقًا ذکر فرمودند این نقطه قاعدهٔ الهیّه است جاری نما در جمیع مقامات وجود، پس خداوند بجهت اظهار لطف و کرمش اراده میفرماید که

(۱) نا: مثلا،

خودرا بظهور حجّت و حجّت‌را بواسطهٔ فطرتهای شما بشما بشناسانند تا فضلش کامل و نورش شامل کُلّ فی الکُلّ گردد لهذا نقطهٔ وجود که مُربّی ما سواها است در باطن مأمور فرماید که در ظاهر نیز خودرا ظاهر نماید تا مصداق هو الظّاهر و هو الباطن بوده باشی لهذا آن نقطه اظهار فرماید ذکر محبوب خودرا بکلمهٔ که معنی آن لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه بوده باشد و این کلمهٔ مبارکه که نفی محبّت ما سوی الله نماید و اثبات محبّت حقّ کند این کلمهٔ مبارکه بگوش اهل باطن و ظاهر برسد، امّا اهلِ باطن سه طائفه و اهل ظاهر چهارند طائفهٔ اوّل از اهل باطن اهل فؤادند و مزاج ایشان بمثل آهن در نزد آهن رُبا می‌باشد بمحض اینکه کلام محبوب خودرا شنیدند یا(1) آنکه جمال مبارکش‌را بدیههٔ انتظار دیدند بدون تأمّل و تجسُّس و گفتن لِمَ و بِمَ و کَیْفَ مجذوب و مصدِّق گردند بمثل امیر المؤمنین علیه السّلام در تصدیق رسول الله صلعم در رتبهٔ عصمت و خدیجه در مقام طهارت که بیک دیدن هرچه در دست داشت ریخت و در رتبهٔ تقوی اُوَیْس قرنی که بشنیدن خودرا فراموش نمود، امّا طائفهٔ دوّم صاحبان عقول زاکیه و ادراکات صافیه هستند کلمات آن‌را ناظر شوند هرگاه آثار علوّ و رفعت در علم توحید که اصل جمیع علوم است در او دیدند در او فانی شوند زیراکه رزق ایشان علم بالله میباشد و در این محلّ بیابند لهذا متمسّك گردند و نظر بالفاظ نکنند که عربیست یا فارسی یا ترکی بلکه چشم ایشان بجوهر مطلب است هر قسم که گوینده حالی نماید دوست می دارند ولو کان خلاف قانون ایشان باشد زیراکه قاعدهٔ اورا من الله دانند بنفس ادّعایش و قواعد خودرا من الخلق البتّه قاعدهٔ الهیه ناسخ هر قاعده ایست بسبب آنکه ید الله فوق ایدیهم میباشد، طائفهٔ سیّم اهل نفوس طیّبه و سالکین و مُرْتاضین فی الله و لله هستند و ایشان سیر در اسماء و صفات و تحصیل اخلاق حسنه و تهذیب صفات رذیله نمایند و ایشان چونکه در مجاهده با نفس

(1) و فی النّسختین: با

می‌کوشند و صدمهٔ مخالفت با اورا دیده و زهر ترک عادت‌را چشیده و حزن مخالفت رسوم و ذات (۱) قوم‌را فهمیده مثل تحصیل جود و فرار از بخل و ترک کذب و یافتن صفت صدق و نور حلم و صبر و رضا جستن و از صدمات جستن و هکذا چه مقدار صعب و مشکل است سالهای بسیار میخواهد که آدمی خون جگر از پیالهٔ ریاضت بیاشامد تا یک صفت قبیح‌را مبدّل بصفتِ حسنه نماید و لهذا چون نظر نماید بمدّعی حجّت که دارای صفات کمالیّهٔ نفسانیّه بوده باشد و لو کان یک صفت بوده باشد همین که یافت که از روی فطرت است نه بکسب ایمان آورد بمثل آنکه بعضی از مردم بسببِ جود و بعضی بجهت حلم و برخی بمشاهدهٔ علم از رسول الله ایمان آوردند، این سه طائفه میزان معرفت و جهت تصدیق در وجود خود ایشان هست نظر در خارج ندارد، امّا اهل ظاهر بر خلاف اهل باطن هستند و نظر بظهورات خارج می کنند و حجّیّت‌را در نفس حُجّت نمی یابند و آیات اعلی که ظهور تجلّیات نور بیان توحید از شمس فؤاد مستظهر و نظرات آثار بیان لطیفه در اسماء و صفات که از قمر عقل متطرّز (۲) و ببرقات لمعات مستحسنه که از نجم نفس و از فانوس جسم متبرّق گشته نمی شناسند و معرفتِ ایشان در تصرّف حُجّت در چهار مرتبه ظاهر می شود، طایفهٔ اوّل در تصرّف بعلویّات از قبیل شمس و قمر و حکم بنجوم و امر بأبر و بهوا و امثال آن نمایند این طائفه ادراکشان زیاده از آن طائفهٔ ثلاثهٔ بعد هست نظر بآنکه طلب آیهٔ لطیف و تصرّف در ملک رفیع‌را خواسته اند، طائفهٔ دوّم تصرّف در حیوانات‌را طالب شوند که تکلّم نمایند یا اشیاء دیگر از ایشان صادر شود که خارق عادت ایشان بوده باشد، طائفهٔ سیّم تصرّف در نباتات‌را جویا بوند که شهادت بر حقّیّت حجّت دهند یا آنکه میوهٔ تازه آورند و لو کان خشک بوده باشد و یا از جای خود حرکت نمایند، طائفهٔ چهارم تصرّف در جمادات‌را دوست دارند که یا بنطق آید و کلمهٔ حق

(۱) کذا فی النّسختین ولعله: عادات

(۲) نا: مطرز

گوید و یا جواهر شود و یا آب صاف از دل آنها جاری گردد، و این چهار طائفه هر یك هر قسم آیتی که طالب شده دلیل بر وقوف ایشان هست در آن ملك و قرب و بعد هریك بمبدأ از قرار قرب و بعد ایشان هست در شؤون ایشان چونکه بلسان حال تکلّم نموده اند، پس ابعدترین ایشان سائلین از رتبهٔ جماد است ثمّ نبات ثمّ حیوان ثمّ الجنّ و الهواء و امثالها، امّا این آیات[1] که ذکر گردید در مقام فضلِ حُجّت علیه السّلام میباشد که در اجابت دعوات داعین و عدم آن مختار میباشد بر خلاف مقام عدل که واجب است من الله بر جناب او که آیتی من عند الله اظهار نماید امّا آیت او از چه رتبه و از کدام سِنْخ بوده باشد و یا آنکه آیت واحده یا متعدّده بوده باشد حکم آن با خلق نیست بلکه با خالق ایشان است، امّا در نوع آیت خداوند نظر بفضّالیّت ثمّ رحمانیّت خود آیتی را برسول خود کرم فرماید که نظیر آن در بین قوم کمال بوده باشد و آن نبیّ بفرماید از جانب حضرت خداوندِ علیِّ عالیست لهذا خلق بفهمند که چنین آیتیکه در بین ما کمال بوده و تحصیلش در نهایت مشکل و این شخص مدّعی آن است که من تحصیل نکرده‌ام در نزد خلق بلکه از جانب خالق القا شده است همینکه ردع آن نرسد البتّه حقّ و صدق می باشد و مسئلهٔ ردع عرض خواهد شد، امّا تعدّد آیه نیز لازم نیست بلکه یك آیه آوردن واجب است و سبیل عدل است و زیاده از آن سبیل فضل است و فرق در عدل و فضل آن است که میزان عدل محدود است و اقلّ از آن امر ثابت نمی شود بر خلاف میزان فضل که محدود نیست آنچه زیاده اظهار فرماید نیز جائز است، امّا دلیل حکمت آنکه تشخیص آیه و تعدّد و عدم آن بایست من عند الله باشد نه من عندی دو وجه می باشد یکی آنکه خداوند بصیر در حقّ عباد میباشد نه آنکه خلق بصیر در امر خالق حکیم بوده باشند، دوّم آنکه هرگاه رضای خلق‌را معتبر بگیرند ایشان

(1) وفی النّسختین: نباتات

اتّفاق در آيهٔ واحدهٔ مشخّصه ننمايند نظر باختلاف مشاعر و ادراكات ايشان و مدّعى كوچكى و بزرگى و طوائف و قبيله‌ها چنانچه واضح است چه بسيار مشكل است كه سه نفر در امرى اتّفاق كنند و حال آنكه امر جزئى باشد چه آنكه امر كلّى باشد و آنكه امر نبوّت كه ميخواهد مسلّط بر دين و جان و مال و عرض مردم گردد، هرگاه بناى آيات متكثّره باشد اگر آيت‌را بخواهند محدود نمايند مثل ده يا دوازده يا بيشتر يا كمتر باز هم مسئلهٔ اختلاف در ميان آيد و اتّفاق متحقّق نشود و امر رسالت ثابت نگردد و امر الله معوّق ماند و تعطيل در فيض لازم آيد و دست خداوند بسته شود، خلاصه عيبهاى زياد در كار آيد و هرگاه بعدد هر نفسى بخواهد يك آيه ظاهر نمايد ايضًا هر نفسى بهواى خود چيزى ميخواهد كه يا ضرر خودش مى باشد يا ضرر ديگرى هرگاه ضرر خودش باشد مثل آنكه گنج ميخواهد يا سلطنت يا علم غيب و امثال آن و هرگاه ضرر غيرى‌را بخواهد يا فوت كسى‌را و يا ذلّت اورا يا بذلّت او راضى شود بسا ميشود كه تعارض هم اتّفاق مى افتد مثلاً نفسى طلب مرگ نفسى‌را نمايد آن هم بشرح ايضًا حال اجابت كدام يك‌را نمايد خلاصه مفاسد اين اختيارات بسيار است ذكرش موجب طول در كلام و ملال در احوال ميگردد، پس بدليل عقل چهار چيز بر پيغمبر لازم است اوّل آنكه ادّعاى محال نكند مثل شريك بارى بلكه ادّعاى امكان نمايد مثل پيغمبرى ولى ادّعايش در خور زمان باشد نه آنكه من الله نسخ آن ادّعا رسيده باشد مثل ادّعاى ختم پيغمبرى و ثبوت آن و بعد از ثبوت ديگر ادّعا جائز نيست، دوّم آيتى اظهار نمايد و بدون آيت ادّعا ننمايد، سيّم آيت آن از سنخ ادّعاى او باشد مثلاً نبوّت، وصايتِ نصّ نبوى، وكالت و بابيّت خاصّهٔ نصّ، بابيّت عامّه، آثار امامت كه علم ما يحتاج عباد بوده باشد دارا باشد و خود هم عامل شود بنحو اسبق السّابقين تا ترجيح بلا مُرجّح لازم نيايد، چهارم آيت بايست مقارن ادّعا باشد از ماضى و مستقبل سخن نگويد كه چنين چيزى

داشتم یا خواهم داشت و لهذا تصدیق مرا نمائید این سخن غلط محض میباشد، امّا هرگاه نفسی بهم رسید و ادّعائی در خور زمان نمود و آیت هم اظهار کرد و آیت هم مناسب ادّعایش بوده و آیت خودرا فی الحال اتیان نماید او حقّ میباشد و اطاعت او لازم است و بهمین دلیل اثبات نبوّت کلّ انبیا سلام الله علیهم اجمعین شده از آدم تا خاتم از اینجا بود که حضرت پیغمبر آخر الزّمان صلعم من بعد از آنکه چهل سال از عمر شریف او گذشته مبعوث بامر رسالت شدند و سرّ آنکه قبل از چهل سالگی مبعوث نگردیدند آن بود که چونکه آن سیّد امکان نقطهٔ ختم دورهٔ نبوّت بوده و لهذا بایست سیر آن تمام و ظهورش تامّ بوده باشد و چونکه مذکور گردید که عوالم چهار عالم میباشد مُلْك، ملکوت، جبروت، لاهوت، و قوام وجود نیز بده قوّه هست یکی فلك اطلس و هفت افلاك کواکب و یك عالم عنصرات و یك عالم تولیدات پس این ده مرتبه ده سال در مُلْك سیر نموده و ده سال در ملکوت و ده سال در جبروت و ده سال در لاهوت و چونکه مستقرّ فؤادش مُشْرِق گردیده وکلمهٔ طیّبهٔ قُولُوا لا اله الاّ الله‌را بلسان مبارك جاری فرمودند و نظر بر افئدهٔ موحّدین و مستعدّین از برای قبول اشراق نور توحید انداخته و طلب تصدیق فرمودند اوّل نفسی که قبول اشراقش‌را فرمود ذات مقدّس علویّ بود زیرا که فؤاد شریفش اقرب بفؤاد آن شمس حقیقت بود و از زنان اوّل نفسیکه قبول جذّابیّت از نور طلعت جمالش نمود خدیجهٔ کبری بود و همچنین بحکم الأقرب فالأقرب هر فؤادیکه قرب معنوی داشته قبول کلمهٔ توحید از لسان شریفش نمود و هرکس بُعد احتجابی داشته انکار قبول آن کلمهٔ توحیدرا نموده اگرچه معنی اورا بلفظی دیگر قائل بود مثل طائفهٔ نصاری و یهود که قائل بکلمهٔ توحید بودند بلفظ عمرانی (۱) ولی غافل از آن بودند که طلعت خداوندی در این ملك بدیع طالع شده و بکلام خود خلق‌را دعوت بمعرفت جمال

(۱) کذا! ولعلّه: عبرانی

خویش بحکم تَجَلّٰی لَهُمْ بِهِمْ میفرماید هر نفس که مشتاق لقاء حضرت محبوب بوده بظهور جمالش و بذکر کلامش مجذوب شده و هر نفسی که در سرّش مشتاق نبوده بعلانیتش طالب شده در کلام قبل و کلام حین تغایُر دیده محتجب در احتجاب غیریّت نفس خویش شده و لسان انکار گشوده و در نار انانیّت خود معذّب مانده، و در اظهار کلمهٔ توحید ربّ مجید آیتی بجز همان کلام بدیع اظهار نفرمودند زیرا که بجز ذکر وحدت حضرت او دلیل بر وحدتش نبوده زیرا که بدلیل نقل فرمودند یَا مَنْ دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ و بدلیل عقل (ع) آفتاب آمد دلیل آفتاب، زیرا که مثبت وجود آفتاب هیچ شئ نتواند بود جُز آفتاب بسبب آنکه مثل وجود او هیچ شئ نیست و لهذا چونکه مثل شمس حقیقت فؤاد آن بزرگوار در دورهٔ خود نبود لهذا کلّ‌را دعوت بسوی محبّت و معرفت خود فرمودند که منم آنکه در باطن مدد کُلّ افئدهٔ شما از من میرسد در ظاهر نیز عارف شوید و ساجد گردید تا شمارا بمثل خود درحدّ خودتان مستغنی نمایم همچنانچه در سابق بلسان قدس گفتم أَطِعْنِی أَجْعَلْكَ مِثْلِي وَ أَنَا رَبُّ ٱلْعِزَّةِ وَ أَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَ أَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَ بِعُبُودِيَّتِكُمْ عِنْدَ طَلْعَةِ جَمَالِي ظَهَرَ شَمْسُ ٱلرُّبُوبِيَّةِ فِي مِرْآةِ أَفْئِدَتِكُمْ أَفَيَا عِبَادِي أَفَلَا تَشْكُرُونَ و آن بزرگوار بجُز اظهار امر توحید مقصودی نداشته هرگاه خلق قبول جذبهٔ توحیدرا می‌فرمودند و در جنّت وحدت محبّت ورزیده و بر کرسی تفرید مستقرّ می‌شدند هر آینه آن سیّد امکان اظهار امر نبوّت نمی فرمودند چونکه خلق محتجب بودند لهذا آن سرور از عالم لاهوت قدم همایون بملك جبروت گذارده و ذکر اثنانیّت‌را بلسان شریف جاری فرمودند بقول قُولُوا محمّدٌ رسولُ اللّٰهِ ولی در نهایت حزن و اندوه و بر سبیل اکراه- زیرا که موحّد دوست نمی دارند (۱) ذکر غیریّت‌را این کلمه فتنهٔ ثانی بود که اظهار فرمودند بسبب آنکه در کلمهٔ طیّبهٔ قولوا لا اله الّا اللّٰه مشرکین ظاهری و باطنی از

(۱) کذا!

میدان در رفتند و در کلمهٔ ثانی مشرکین باطنی فرار کردنـد و امّا نفوس ضعیفی که طلب معجزه و آیت نمودند بعضی از آیات قرآن‌را اظهار فرمودند بر سبیل عدل و حُجّت بالغه‌اش نامیدند من بعد از آنکه انکارش نمودند و گفتند که از کجا بدانیم که این کلام کلام خداوندیست فرمودنـد فأْتُوا بِمِثْلِ هذَا اِنْ کُنْتُمْ مُقْتَدِرِینَ[1] یعنی اگر باور ندارید بیاورید بمثل این آیات هرگاه مقتدرید از جانب غیر خداوند و اصل در کلمه حقیقتِ توحیـد بود اگر خلق بصیر بودند سؤال از راه حقیقت نمی کردند بلکه همین که ذکر محبوب ایشان‌را می نمود کدام حقّ ازین بالاتر بود زیرا که ثمرهٔ وجود جز ذکر محبوب نبوده و حکم بعبادت بجهت غافلین از ذکر ذکر[2] اوست ولی هرگاه بیك اشاره متذکّر شوند محتاج بتفصیل شؤونات حدود نمی گردیدند و راه اینکه خداوند قرآن‌را معجزهٔ پیغمبر صلّعم قرار داده و حجّت بالغه‌اش نامید و بهترین آیات می‌باشد از این سبب هست که کلام چونکه در مقام القا نمودن مطلب اقرب است از سایر آیات از قبیل عصای موسی و امثال آن زیراکه عصا متکلّم نیست و بیان مراد الله نمی کند و رزق فؤاد و عقل‌را نمی دهد و باقی نیست و اورا بهمه جا و بهمه کس نمی‌توان رسانید بر خلاف آیات و کلمات که در هر خانـه داخل شود و بدست هر پیر و جوانی برسد و الی یوم القیمة باقی ماند و در هر نظر ثمرهٔ بدیعی از آن چیده شود این امر باطن اوست ولی جهت ظاهـر آن چونکه در عصر آن سیّد امکان عالم ترقّی نموده بود و کمال در بین قوم اشعار فصیحه و عبارات بلیغه و اشارات لطیفه و کنایات دقیقه بود و لهذا آیهٔ خودرا کلام مقرّر فرموده تا آنکه[3] گمان کنید که کلام آن سرور بهتر از کلام قوم بوده از حیثیّت عبارت و قواعد بلکه این نسبت کفر محض و شرك است زیراکه (ع) چه نسبت خاك‌را با عالم پاك، بسبب آنکه کلمات آن نقطهٔ امکان کلمات الله بوده و همچنانکه از برای حضرت خداوندی

(۱) کذا!! (۲) کذا فی الأصل مکرّراً (۳) کذا او الظّاهر: نه آنکه

حدّی نبوده و در تحت قاعدهٔ در نیاید و لهذا کلمات الله نیز خالق کلمات و موجد قواعد قوم میباشد پس هیچ نسبت میانهٔ کلام خالق و خلق نیست بلکه لیس کمثله شئ می باشد زیراکه از فؤادِ مظهر[1] مشیّت اوّلیّه صادر می گردد و سرّ آنکه می فرمودند بیاورید بمثل این آیات اگر نقطهٔ وجود شما هستید و استحقاق حجّیت بر خلق دارید و بمثل فؤاد شما که مرآت الله بوده باشد فؤادی مُدِلّ علی الله نیست و آیهٔ وحدهٔ لا شریك له که بجز من دیگری است اظهار امر خودرا نماید تا آنکه اوّل مُطیع او و من بوده باشم هرگاه می گوئید وجود حقّی در عالم مطلقا نیست خود می دانید که دروغ می گوئید و منکر وجود حقّ و فیض خداوندی گردیده اید چنانچه در بیان توحید بر شما معلوم نمودیم که در هر ملك رجوع کثرات بسوی نقطهٔ آن ملك می شود و شمس مشیّت اوّلیّه که مظهر رکن توحید است در مرآت فؤادش طالع و شمس اراده که مظهر رکن نبوّت است در مرآت عقلش ظاهر و شمس قَدَر که مظهر رکن ولایت است در مرآت نفس نفیسش بارز و شمس قضا که مظهر رکن شیعه می باشد در مرآت جسم شریفش متعاکس است ، پس درین چهار مرتبه نظر بأقدمیّت و اسبقیّت او بر کُلّ شئ حجّیّت و مُطاعیّت بر کُلّ شئ دارد و چونکه احدی در رتبهٔ او نیست لهذا احدی اتیان بمثل آیت او نتواند نماید زیراکه آیهٔ او اثر اوست و مُثْبت بر ادّعای حضرت او می باشد و ادّعا در نفس او میباشد نه آنکه خارج از او بوده باشد بسبب آنکه ادّعای روشنائی شمس در خود شمس میباشد اگرچه مدد آن از باطن کرسیّ برسد ولی ذکر خودش در خودش میباشد ، پس اصل در اتیان بمثل هذا الادّعا می باشد زیراکه وجود شخص کامل که مؤثّر در ملك می باشد که مظهر حقّ است بدلیل عقل و نقل ثابت است و در فیض نیز انقطاع جایز نیست چنانچه بیانش گردیده پس اگر غیر از این شخص مُدّعی حاضر شود دیگری نیز حجّت است

(1) کا: ظهور

در غایب و درجهٔ آن اعلی و افق آن عند الله ابهای از این میباشد یا آن است که راضی بر حجّیّت شخص مدّعی میباشد یا نی باشد هرگاه راضی میباشد که امضاء آن قضاء الله است و سخنی نیست و هرگاه نا راضی میباشد و این شخص کاذب و مفتری بر خداوند است بر آن شخص غایب واجب و لازم است که ردع مدّعی حاضررا نماید و ردع بر دو قسم میباشد یا آنکه اتیان بمثل ادّعا و آیهٔ آن میکند و یا آنکه آیه‌را از او گرفته و یـا آنکه اورا هلاك می سازد و ردع بر کاذب باید فورًا بشود و یك ساعت تأخیرش جائز نیست زیراکه خداوند نظر باقتدار و علاّمیّت و رحمانیّت او بـر خلقش راضی نمی گردد که دقیقهٔ کاذب یا ظالمی در ملك او سبب گمراهی عباد او گردد و لو کان یك نفس بوده باشد زیراکه حکم یك نفس حکم همهٔ عوالم است بسبب آنکه جمیع عوالم در اوست چنانکه فرمودند مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعًا و هرگاه راضی گردد نقصان بـر خدائی حضرت اوست زیراکه رضاء بظلم نیز ظالم[1] می شود و نعوذ بالله من ذلك، پس هرگاه نفسی ادّعای حجّیّت نمود و آیتی اظهار فرمود و رادعی بجهت آن نرسید یقین بر حقّ اوست حقیقت با اوست و اطاعتش واجب و منکر حضرتش کافر می باشد، و امّا اینکه ذکر گردید که شاید حجّت غایبی یعنی نفس کاملی که اکمل از نفس مدّعی حاضر بوده باشد در عالم و اظهار حجّیّت بر خلق نکند ممکن است بلی ممکن است بمثل حضرت خضر و جناب موسی علیه السّلام که مستدعی در درگاه احدیّت گردید که بار الهٰا دوست می دارم که مرا دلالت بسوی نفس کاملی که عالمتر از من بوده باشـد بفرمائید تا بفیض ملاقات آن فائز گردم، حضرت خداوند فرمودند برو در کنار مجمعُ البحرین در موضعی که ماهی مرده در آب زنده گردد شخصی بر خورد که عبد صالح ما میباشـد و اعلم از توست بحکم فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ اخذ علوم از وی نمای، جناب موسی بفرمان ربّ العزّه عمل نموده

(1) کذا! و الظاهر: ظلم

وشرف صحبت حضرت خضررا در یافت نمود و جناب موسی طلب رفاقت و هم سفری از ایشان استدعا کرد ایشان فرمودند إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا جواب عرض نمود إِنْ شَاءَ ٱللّٰهُ سَتَجِدُنِي مِنَ ٱلصَّابِرِينَ ، خلاصه قرار دادند که جناب موسی هرچه مشاهده نماید از افعال آنحضرت سؤال ننماید تا سرّ آن‌را خود اظهار فرمایند ، پس هم سفر گردیدند و سه عمل از جناب خضر صادر گردید یکی غرق سفینه و یکی قتل غلام و یکی تعمیر جدار چنانچه خداوند در کلام خویش یاد فرمودند و در هر سه فعل حضرت موسی سؤال نمود و تعجّب از آن عمل کردند و چون و چرا در کار اعلم از خود آورده تا آنکه سبب مفارقت گردید در بین ایشان و حضرت خضر فرمودند هرگاه بر قرار دادِ خود صبر نموده بودی هر آینه مأمور بودم که چهل باب علم بر رویت مفتوح نمایم هرچند جناب موسی الحاح نمودند که من بعد صبر می‌نمایم قبول نفرمودند چونکه سه مرتبه اوّلِ کثرت است و حکم اجماع دارد و تو سه دفعه نقض عهد نمودهٔ از اینجاست که در بین علماء معروف است که هرگاه مدّعی امر حقّی بهم برسد و سه نفر تصدیقِ آنرا نمایند لله و فی الله یقین آن شخص حقّ میباشد زیراکه اجماع متحقّق شده است ، خلاصه اسرار این حکایت بسیار است یکی در باب فتنه و امتحان که عجز و فقر هر نفسی برو ظاهر گردد و لو کان معصوم بوده و پیغمبر باشد بمثل حضرت موسی که پیغمبر اولو العزم و صاحب کتاب و ناسخ شریعت بوده و یکی آنکه ظهور الله در ملک خداوند محدود نشود که این هیکل است و فوق آن نیست یعنی معنی فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ مصداق داشته باشد ، پس اولیا باختیار خود هستند و مجبور برسالت نمی‌شوند چونکه مظهرِ یَا مُخْتَار می باشد ولی هرگاه خواستند اظهار فضل بر عباد الله می نمایند بر سبیل رحمت و هرگاه میل نکردند دیگری‌را مستعدّ امر رسالت نمایند و خود با محبوب خود مشغول راز و نیاز گردد بمثل حضرت لقمان که خداوند باو وحی فرستاد که پیغمبری‌را اختیار میکنی یا

حکمت‌را که سیر در حقایق اشیا نمائی عرض نمود حکمت‌را دوست‌تر دارم لهذا حکیم الٰهی گردید، خُلاصه اسرار ملك خداوندی بسیار است یعنی لا نهایة میباشد و کسی نتواند بکُنْهِ آن رسیده ولی تکلیف اهل ظاهر در ظاهر هست همینکه نفسی ادّعای حجّیّت نمود و ثابت کرد اطاعت آن لازم است و دیگر آدمی خیال نماید که آیا دیگر فوق این شخص دیگر بوده باشد تا من اطاعت اعلم‌را نمایم تکلیف نیست بلکه تکلیف آن است که قلّادهٔ عبودیّت و محبّت این شخص‌را بگردن انداخته از روی صدق و اخلاص اطاعتش نماید هرگاه از این شخص گذشتی باعلی‌تر خواهی رسید و الاّ بودن و نبودن آن شخص اعلم ثمری بحال تو ندارد، امّا سخن در آن است که رسول الله صلعم که می فرمودند که بیاورید بمثل این قرآن خطاب ایشان بطائفهٔ خاصّی بوده یا آنکه با همه عالم از عرب و عجم و یهود و نصاری و امثالهما بوده بلی بهمان میزانی که عرض شد که سبیل ایشان با خلق بر دو نهج میباشد نهج عدلی و نهج فضلی در این مقام نیز همان قاعده جاریست امّا خطاب آن سرور بر سبیل عدل بر نصاری بوده زیراکه دین حقّ در آن زمان همان دین حضرت عیسی علیه السّلام بود و حضرت هم تا زمانیکه ادّعای نبوّت نفرموده بودند ظاهرًا بدین عیسی عامل بودند تا مصدّق ما بین أیدیهم قولاً و فعلاً بوده باشند و تا ناسخ آن‌را بر خود روا نداشته بر خلق نیز حکم نفرمودند اگرچه مقتدر و مختار بر خلاف آن هم بودند، خلاصه طائفهٔ نصاری نیز بوعدهٔ حضرت عیسی منتظر ظهور موفور السّرور آن سَرْوَر بودند ولی باسم احمد نه محمّد صلعم و این هم فتنه بود بر نصاری که اسم پر است و اهل مدّعایند (۱) بلکه نظر ایشان بر ادّعا و ثبوت مدّعَی باشد همچنانچه بعد از ثبوت امر نبوّت بر بعضی از نصاری سؤال از اسم حضرت نمودند فرمودند در آسمانها مرا احمد میخوانند قبول نمودند و جمعی بهمین سبب که چرا احمد نام نیست ایمان نیاورده کفر باطنی

(۱) جای این چند کلمه «پر است و اهل مدّعایند» در نسخهٔ کا بیاض است

خودرا بروز دادند، این است که اسم حجّت و رسم آن جمیعًا فتنه است و معنی شفاءٌ و رحمةٌ للمؤمنین بکتاب القبل بقوله و فعله میباشد وَلَا یَزِیدُ ٱلظَّالِمِینَ بانفسهم لأجل احتجابهم بظهورات القبل الّا خسارًا در حقّ ایشان صادق است چنانچه در معنی قیامت اشاره نمودیم، پس ظهور عدلی آنحضرت از جهت استحقاق بر نصاری بوده و در مقام نصاری نیز روی خاصّی و روی عامّی داشتند و معلوم است که خواصّ بحکم ٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ استحقاق ایشان زیاده است، پس در واقع روی خطاب آن بزرگوار باوصیاء حضرت عیسی بوده که می فرمودند ای آن کسانیکه خودرا حقّ و حامل دینِ حقّ می دانید منم آن نفسیکه منتظر ظهور آن بودید هرگاه میگوئید که من نیستم آن نفس مستقلّ ثابت بر دعوی خود پس شماها که نفس کاملید و لو کان یك نفس بوده باشید مرا جذب نموده بسوی محبّت خود اگر قابلم و اگر مفسد هستم هلاك نموده تا آنکه دین و آئین شمارا برهم نزنم آنها که اولیاء الله بودند و صاحب دیدهٔ بصیرت و فؤاد روشن بودند همینکه مقابل او اوفتادند دیدند که مقصود ایشان همین بوده ساجد و خاضع گردیدند امّا آن کسانیکه اهل ظاهر بودند و ولایت باطنی نداشتند که اعتنائی بشأن ایشان نیست خود بر عجز نفوس خود مقرّ و مذعن میباشند و بخدائی موهوم قائل میباشند و نمی دانند که ظهور الله در ملك اوست که وجود اولیاء بوده باشد که هر رحمت باذن ایشان از سماء مجد نازل و هر عذابیرا بلطف خود رادع می باشند و هرچند کلمات ایشانرا هم در خطب و ادعیه و زیارات مشاهده نمایند مجاز فهمیده و متذکّر فساد آن نشوند، باری پس مراد از حُجّت بالغه همان عجز اولیاء زمان است که ردع آیت مُدّعیرا نمی کنند بلکه تصدیق بر او نموده و تصدیق ایشان همان بقای آیت حجّت و عدم اتیان بمثل میباشد و در فهمیدن بقای آیت و ادّعای مدّعی شخص عالم و جاهل پیر و جوان سیاه و سفید عرب و عجم ترک و هند یکسانند بمثل اینکه حضرت رسول صلعم فرمودند بیاورید بمثل این قرآن

اگر می توانید و مقتدرید از جانب غیر الله نازل کنید همینکه منسوب بخدا فرمودند نه بخیالات بسیار یا بقوّهٔ فصاحت و بلاغت چونکه نتوانستند اتیان نمایند عجز کُلّ و حقّ او ثابت می گردد و این خبر باطراف عالم رسیده که چنین نفسی ادّعا نموده و آیتی هم اظهار فرموده و احدی نتوانست که ردع نماید بهمین خبر حُجّت بالغه تمام شده است بمثل آنکه الیوم که هزار و دویست و هفتاد و هفت سال از بعثت رسول الله گذشته بیك پیر زن نصرانیّه میگوئیم آیا شنیدی که محمّد نامی در فلان تاریخ آمده و ادّعای نبوّت نموده و کلام خودرا معجزه قرار داده و تا بحال احدی اتیان بمثل ننموده و هرگاه الحال هم کسی اتیان بمثل نماید آن شخص کاذب بوده توچه می گوئی بجز آنکه اگر حقّ میخواهد تصدیق نماید و الاّ تکذیب نموده و بکُفر خود باقی ماند و حال تفکّر نما که اگر بخواهد ایمان آورد خداوند راه فهمیدن حقّ‌را بر او مفتوح نموده و هرگاه بخواهد دین حقّ‌را ادراك ننماید خود می داند که مقصّر می باشد و این است معنی حجّت بالغه و الاّ هرگاه مراد از حجّت بالغه فصاحت کلام و یا فهمیدن معانی آن بوده پس حجّت بالغه بر احدی تمام نشده زیراکه احدی اوّل در رتبهٔ او نبوده تا ادراك فصاحت اورا نماید چنانچه خود می فرماید احدی نمی تواند بمثل آن آورد پس چیزیکه کسی نمی تواند بفهمد چگونه حجّت بر او تمام می گردد پس اصل در حجّیّت همان ادّعای حقیقت می باشد و عدم ردع آن من الله نه از جانب خلق، پس اگر کسی بغیر ازین بگوید و استدلال نماید که قرآن از سه جهت حجّت می باشد یکی آنکه فصاحت او فوق کلّ فصحاست، دوّم آنکه خبر از آینده و گذشته داده است، سیّم آنکه احکامات او از روی عقل می‌باشد جواب می گوئیم امّا فصاحت در کلام دو ایراد لازم آید یکی آنکه اختلاف همیشه در بین اهل قاعده بوده و کمتر می شود که قاعدهٔ مسلّم گردد خصوص در وقتیکه قوم مدّعی این باشند که ما هریك اهل اختراع قاعده می باشیم، دوّم آنکه بدلیل مشاهده یافته‌ایم که در هرزمان

در میان هر اهل سلسلهٔ کمال یك نفس در آن کمال دارای رتبهٔ اعلی و اقوای آن کمال هست مثلا در اهل صنایع ده ساعت ساز بوده باشد البتّه یکی از آنها از سایرین کامل‌تر می باشد و همچنین است حکم در اهل خطوط و اهل کلام مثلا ملّای رومی و خواجه حافظ هریك در عصر خود عدیل و نظیری نداشته اند پس می گوئیم جناب رسول الله نیز شخصی بوده از عرب و در بین اهل لسان در مدّت چهل سال نشو و نما نموده و فطرت اصلی داشته بمثل شعرا که می گویند که صاحب طبع می باشند پس ایشان هم صاحب لسان بوده و افصح از سائرین بودند و حجّیّت بآن کمال ثابت نمی شود مگر آنکه منسوب الی الله نماید، و امّا خبر از گذشته‌را می گویند شنیده است از مردم در مدّت چهل سال در مکّه که نقطهٔ ارض می باشد و مرجع اغلب ناس بوده و اهل تواریخ بسیار در آنجا عبور نموده و خانوادهٔ ایشان هم مردمان بزرگی بودند و البتّه غالبا در مجالس و محافل ایشان ذکر از سابقین می شده است جناب ایشان فرا گرفته‌اند و حال در کلمات خود ذکر می فرمایند و حال آنکه اختلاف در اخبارات حضرت ایشان با قوم هم می باشد پس حجّیّت ثابت نمی شود، و امّا اخبارات آینده مادامیکه نشده است که صدق و کذب آن مشخّص نشده و حجّیّت ندارد و آن سرور ادّعای حجّیّت نقد می فرمودند از این گذشته خود هم زیر آب صورت بستن خبررا زده که می فرماید یَمْحُو ٱللهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ پس خبر آینده نیز حجّیّت ندارد اگرچه واقع شود، و امّا ظهور فطانت و عقل در احکامش در آن هم گفته میشود که در هر عصر و زمانی عقلا بوده اند و البتّه اعقلی هم داشته‌اند یکی عقل خودرا مشغول بظهور تصنّعات نموده و برخی قوّهٔ ادراك خویش‌را مصروف بحقایق اشیاء نموده و استقامت ورزیده و تصرّف در ایشان نماید بر سبیل محبّت و لهذا خبر از فساد و اصلاح ایشان می دهد ولی فرقش آن است که هرگاه منتسب بخود نماید شیطان و ساحر است و عقلِ آن‌را مکر و شیطنت می گویند و این باطل

است و حجّیّت ندارد و هرگاه تصرّف خودرا من الله داند و منسوب بحقّ کند همان احکام الله میباشد، پس حجّت بدون آنکه منتسب الی الله بشود دیگر راه ثبوتی ندارد و همینکه کسی بگوید این کمال که من دارم از جانب خداوند است حجّت میباشد و هرگاه دیگری اعلی از آن‌را هم آورد و بگوید کمال خود من است حجّیّت ندارد زیراکه خود مکذّب خود است، پس حضرت رسول الله بر این نهج روی بمشرکین عرب و عجم و کُفّار یهود و زنادقهٔ جحود نداشتند بل روی مبارك ایشان بر موٴمنین و اولیاء حضرت عیسی بود ولی بر سبیل نقل چهرهٔ التفات بسوی فطرت هر ذی فطرتی داشته از سلسلهٔ خاك پرست الی فرقهٔ عیسی بلکه نظر محبّت بسوی مقرّبین بالله و مصدّق نبوّت خود و عارف بولایتِ شاه مردان و اولاد امجاد او علیهم السّلام و معترف بفضل شیعیان کرام خویش داشتند از جماد و نبات و حیوان و ملك و جنّ و انس بمثل آنکه از جمیع این سلاسل شهادت بر حقّیّت آن سرور دادند نظر بحدیث طیّبات نموده تا سرّ امررا بر خوری و معنی نبوّت مطلقه‌را بفهمی، امّا چونکه نبوّت خودرا بعجز کُلّ از اتیان بمثل قرآن ثابت فرمودند و[۱] باشراقات جذبات سرّی افئدهٔ طیّبهٔ نوریّه‌را جذب فرمودند یعنی در مدّت ده سال هفتاد نفر بحضرت ایشان ایمان آورده از اقارب و غیر ذلك بمثل شاه ولایت که اول مَنْ آمن بودند و حضرت ابو طالب و جعفر طیّار و حمزه سیّد الشّهداء و امثال آن و ایشان نیز بتفاوت مدّت ایمان آورده و بعد از آنکه ایمان هم آوردند با وجود آنکه از بزرگان مکّه و سروران قریش و صاحبان عزّت و شوکت بودند از دست تظلّم و تعدّی کفّار و مشرکین عرب نتوانستند در مکّه زیست نمایند فرار نموده ازکسب وکار دنیا باز ماندند و بحبشه نزد سلطان نجاشی تشریف بردند وکفّار از عقب ایشان رفته وگفتند ایشان غلام ما هستند و فرار نموده اند سلطان قبول نکرده ایشان ماندند تا زمانیکه حضرت

---

(۱) کذا، واین واو گویا زیاد است،

رسالت پناهی بعد از مدّت ده سال و کشیدن جور و ستم زیاد از مکّه هجرت فرموده بمدینه تشریف آوردند بتفاصیلی که در کتب اخبار مسطور است که بچه ذلّتها و کشیدن اذیّتها بسر برده و چه فضیحتهای بی‌ادبی بحضرت ایشان داده که قلم حیا می نماید از ذکر آنها بمثل آنکه گفتند العیاذ بالله کذّاب و ساحر و مجنون می‌باشد و آن سیّد ابرار صبر نموده و تفضّلاً حلم نموده و نفرین در حقّ آن ملاعین نفرمودند و آن شیاطین چه نظرهای سوء بجمال مبارك ایشان نموده بحدّیکه روی نحس خودرا از چهرهٔ شریفش گردانیده و دشنام می دادند و شما گمان نکنید که روی مبارك ایشان بحسب ظاهر همیشه نورانی بوده یا آنکه خارق عادات جنابش‌را همه کس می دیده بلکه نچنان بوده و نمی دید آثار کمالش‌را مگر مؤمن و صاحبان یقین که ایشان‌را دیدهٔ پاك بود ولی بحسب ظاهر لباس أَنَا رَجُلٌ(۱) مِثْلُكُمْ‌را پوشیده و آکل و شرب و جماع و نوم و بیع و شرا فرموده و لکن در کلّ مقام تاج افتخار لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ بر تارك مبارك گذارده و بعین الله وجه الله‌را در کلّ وجه ناظر شده و قافله سالار مسافرین اسفار اربعه گردیده و در هر آن اعطاء کلّ ذی حقٍّ حقّه فرموده و اظهار اسماء و صفات مختلفه بحسب حکمت ابراز نموده و در مدّت سیزده سال گاهی در جنگ و زمانی در صلح و اوقاتی در نشر احکام و ساعتی در نسخ نظام لأجل نظام بوده و در اوقات لیل و نهار بحکم العبودیّة جوهرةٌ کُنهها الرّبوبیّة ظاهراً بعبادة الله مشغول و باطنًا بربوبیّت ملك امکان عامل و معمول بوده تا زمانیکه شمس نبوّت قریب بغروب گردیده و بنای طلوع قمر ولایت شده بحکم اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ قیامتِ دورهٔ نبوّت بظهور امر ولایت ظاهر شده لهذا حکم من الله بخطاب یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ [مِنْ] أَمْرِ الْوِلَایَةِ از مصدر فؤاد شریفش بالهام ربّ جلیل بواسطهٔ حضرت جبرئیل امین صادر شده و لهذا در خمّ غدیر در مراجعت از سفر حجّة الوداع در عرض راه نزول اجلال

(۱) کذا!

فرموده جهاز شترهارا بر بالای یکدیگر چیده و بر فوق آن بالا رفته خطبهٔ بلیغ که مشتمل بر حمد و ثنای ربّ مجید بوده ادا فرموده و اظهار امتنان بر خلق در رسانیدن احکام الله و کشیدن جور و ستم از دست اعادی خود نمودند و فرمودند این شجرهٔ مبارکهٔ نبوّت‌را که من غرس نموده‌ام مراد ثمرهٔ اوست و ثمرهٔ او توحید میباشد و مربّی او صاحب ولایت مقرّر شده و لهذا بامر الله علیّ‌را وصیّ خود و ولیّ امر الله نمودم هرکه جناب اورا ایمان آورد و محبّت و تصدیق نماید هرآینه ایمان و تصدیق و محبّت بمن و بحضرت خداوند آورده و هرکه انکار جنابش‌را نموده و نصرت امرش‌را ننماید بتحقیق انکار مرا و خداوندرا نموده و مشرك و کافر بربّ خود گردیده و عبادت او باطل و در نزد ربّ مجید غیر مقبول است، پس درین باب شرحی مبسوط ذکر فرمودند و دعا کردند در حقّ ناصرین امر شاه ولایت و نفرین کردند در بارهٔ واگذارندهٔ امر حضرت او بعد از آن جمیع حاضرین بر خاستند و دست مبارك وصیّ بحق‌را بوسیدند و اقرار بولایت آن سرور نمودند و جمیع اظهار فرح و سرور کردند ولی مقرّین و مصدّقین بآن نور مطلق چندین طائفه و فرق بودند، طائفهٔ ایمان ایشان بجهت خوف از شمشیر آتشبارش بوده و قومی بطمع انعامش در ظهور سلطنت مقصودش بوده و برخی بر سبیل تقلید حرکت نموده و قلبی از روی محبّت و معرفت ایمان آورده ولی این اختلاف در سرّ ایشان بود و در ظاهر بامر واحده بودند و لکن نظر بآنکه شأن رتبهٔ ولایت اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه میباشد و تمیز میان کلّ شئ می دهد و شأن کلّ مؤمنین‌را بحکم اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ اُولٰئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ بظهور صدق ایمان ایشان در محلّ امتنان مبیّن فرموده و تفریق در بین بُعْد درکات اهل نیران در یوم ظهور فتنه بفرار از امتثال بأمر همایونش بهم رسیده[1] و سرّ یَوْمَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ظاهر گردد لهذا چون شمس

(۱) نا: رسد،

نبوّت بعد از رسانیدن احکام الله غروب فرمود و ماهتاب امامت از بُرج فتنه و امتحان طالع گردید بحکم آیهٔ شریفه الٓمٓ اَحَسِبَ ٱلنَّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا ٱلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ [ٱللّٰهُ] ٱلَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ ٱلْکَاذِبِینَ، یعنی ای محمّد آیا گمان می کنند مردم که واگذاشته می شوند همینکه گفتند ایمان بخدا و بحضرت رسول و بجناب شاه ولایت و اولاد اطهارش آوردیم و احکام نبوّت‌را از صوم و صلوٰة و خُمْس و زکوٰة و حجّ و جهادرا ظاهرًا بعمل آورده دیگر ما اورا بنار امتحان باطن نور ابیض توحید و نور اصفر شجرهٔ مبارکهٔ نبوّت و نور اخضر شجرهٔ طیّبهٔ ولایت که فرمودند مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ بِٱلنُّورَانِیَّةِ فَقَدْ مَاتَ کَمِیتَةِ (1) ٱلْجَاهِلِیَّةِ و نور احمر شجرهٔ زکیّه ابواب هدایت متفتّن نخواهیم نمود بلکه نه چنین می باشد که ایشان گمان نموده‌اند زیراکه سنّت سنیّه و حکمت مقتضیهٔ ما بر تمحیص و تشخیص بین موافق و منافق جاری گردید همچنانکه بفتنه انداختیم عباد خودرا از قبل مثل قوم نوح و قوم موسی و تابعین حضرت عیسی، امّا قوم نوح بفتنهٔ بداء در نفرین نمودن که سه دفعه وعده فرمودند و بتأخیر اوفتاد لهذا بروایتی سیصد نفر مصدّق داشته در هر دفعه جمعی خارج شدند و بعد از تصدیق انکار نمودند و سبّ و لعن آن پیغمبر حلیم‌را کردند و مرتدّ ابدی شدند و باقی نماند مگر هفده نفر که نجات یافتند از فتنه و بر کشتی سعادت سوار گردیدند، امّا فتنهٔ قوم موسی آن بود که من بعد از آنکه بقوم وعده فرمودند که ربّ من فرموده است که بطور بروم و مُدّت سی روز روزه بدارم تا آنکه خداوند الواح‌را از سماء مجد و امتنان بر من نازل فرماید پس حضرت هرون‌را وصیّ از جانب خود فرموده و بقوم فرمودند که مبادا که مخالفت هرون‌را نمائید که از دین خارج می گردید، پس حضرت موسی علیه السّلام روانهٔ وادی طور گردیدند بعد از آنکه سی روز روزه گرفتند در یوم

(1) کذا!

آخر مسواك نموده تا آنکه دهان مبارکرا خوشبو نموده با حضرت پروردگار مناجات نماید خطاب ربّ العزّة در رسید که ای کلیم من مگر نمی دانی تو که حضرت مارا از بوی دهان روزه دار خوش میآید و چونکه تو بد دیدی لهذا ترك ادبی نموده و توبهٔ تو از این خطاء تو آن است که باید ده روز دیگر روزه بگیری تا الواح بر تو نازل فرمائیم لهذا خداوند در کلام مجید خود یاد فرموده و می فرماید وَ وَاعَدْنَا مُوسَى ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ لِمِيقَاتِ رَبِّهِ (۱) یعنی وعده دادیم موسی‌را که سی شب افطار فرماید بعد از آن تمام کردیم مُدّت‌را بده افطار دیگر تا عدد کامل که چهل بوده باشد بجهت حضور حضرت ما تمام گردد و چونکه وعدهٔ آن سرور که بقوم فرموده بودند ده روز تأخیر افتاده از آن طرف هم سامری ملعون‌را شیطان لعین اغوا نموده که طلای بسیاری از بنی اسرائیل گرفته و گوساله ساخته و از خاکی که از زیر سمّ مادیان حضرت جبرئیل برداشته بود بر دهن گوساله یا بر تن او زده و او بصدا آمده سامری ملعون قوم‌را خطاب نمود که این است خدای شما و دیگر موسی هم نمی آید و منم پیغمبر شما و دلیل خدائی این گوساله آن است که خداوند بجهت موسی در درخت ظاهر شد و بجهت من در حیوان، چون قوم دلیل اورا شنیدند و آوازی هم از گوساله استماع نمودند و خلف وعدهٔ موسی‌را دیدند لهذا جمع کثیری گوساله پرست شدند و حضرت هرون‌را واگذاردند و هرچند قوم‌را موعظه نمود گوش بسخنش نداده مردود گردیدند امّا ادلّه بر ردّ قوم سامری بچهار دلیل می باشد، اوّل آنکه تجلّی خداوند بر شجرهٔ مبارکهٔ لا شرقیّه ولا غربیّه که ظاهر گردید ادراکش‌را بجز دیدهٔ نبوّت که اقرب است بشجرهٔ طیّبهٔ توحید دیگری نمی تواند ادراك نمود این بود که حضرت موسی شجرهٔ نوریّهٔ بیضاء‌را خود بنفسه مشاهده فرمودند و ندای انّی انا اللّه‌را شنیدند و سامری گوساله‌را بهمه کس نشان داده،

(۱) کذا!!!

دوّم آنکه از شجرهٔ مبارکه ندا و تکلّم صادر شده و احکام صادر نموده و دو معجزه بحضرت موسی کرم فرمودند ولی گوساله بجز صدائی بیش نداشت و تکلّم ننمود و تصرّف دراحدی نکرد، سیّم آنکه حضرت موسی علیه السّلام نبوّت و عصمتش بر ایشان ثابت شده و ایشان بایست خبر از ظهور بعد بدهند و جناب هرون‌را وصیّ گردانیده هرگاه گوساله حقّ بود اوّل مَنْ آمن باو بایست حضرت هرون بوده باشد و حال آنکه ایشان معرض و منکر بودند، چهارم آنکه مسئلهٔ بداء از رکن ایمان ایشان بوده و همین که ده روز تعویق افتاده نبایست(۱) از امر نبوّت بآن عزم بر گردند و حال آنکه مکرّر بداء درامر حضرت موسی علیه السّلام دیده بودند خداوند حفظ فرمایند جمیعًارا از فتنه، و چون حضرت موسی تشریف آورده قوم‌را چنین دیده تغیّر زیادی فرمودند تا قوم ثانیًا ایمان آوردند و توبه نمودند و توبهٔ ایشان آن بود که آن کسانی که گوساله پرست نشده بودند شمشیر کشیده و در میانهٔ گوساله پرستان اوفتاده و اینقدر کشته که خداوند راضی شده و حکم الله چنان بود که گوساله پرستان دست بر روی دست نهاده و گردن تسلیم کشیده و نفس باه کشیدن نکشیده تا خداوند از قتل ایشان راضی شده این بود اجمالی از مفصّل احوال یك فتنهٔ موسی و لکن فتنهای بسیار در دورهٔ هر یك از انبیا بوده مثل حضرت موسی فتنهٔ تیه و فتنهٔ گذشتن از بحر و فتنهٔ ظهورش و فتنهٔ غیبش و فتنهٔ حبس اصحابش و فتنهٔ حکم جهاد با گروه عمالقه و هکذا فتنهای بسیار بوده و این گونه فتنها بجهت رعایا بوده بر نیکان(۲) بر سبیل فضل و بر بدان بر سبیل عدل و فتنها بر نفس خود نیز بر سبیل فضل مِن الله داشته بمثل حضرت خلیل الرّحمن که در چهار مرتبه ممتحن شدند، یکی در معرفت باری تعالی بوده که کواکب و قمر و شمس‌را دیده اوّل‌را ساجد شده و فرمودند که هذا ربّی و چونکه اعلی از آن‌را که طلوع قمر بود دیده فرمودند

(۱) هذا هو الظّاهر، کا: بداء آنست، نا: بدانسب، (۲) کا: نیکون،

هذا ربّی و چونکه شمس‌را دیده فرمودند هٰذَا رَبِّی و چونکه شمس نیز غارب شده فرمودند إِنِّی لا أُحِبُّ الآفِلِینَ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلأَرْضَ حَنِیفًا وَ مَا أَنَا مِنَ ٱلْمُشْرِکِینَ یعنی دوست نمی دارم ظهوری‌را ساجد شوم که در او غروب میسّر هست زیراکه ظهوری که خود استقرار ندارد چگونه مرا می‌تواند مستقرّ نمود و لهذا من رو نمودم بروی وجودیکه بنفس خود مُستقرّ و مستغنی از غیر خود می‌باشد و سبب استقرار مستقرّین می گردد، ولی تفسیر این ظهورات در مقام باطن آن است که آن مسافر الی الحقّ بالحقّ فی الحقّ اوّل حرکت از مقام جسم نموده و ناظر بر کواکب شده و رتبهٔ کواکب مقام جسم شریفش بوده اقتدار و ربوبیّت‌را در آن مقام یافته بعد از آنکه قمررا مشاهده فرمودند طلعت محبوب‌را در مرآت نفس همایون ادراك کردند و لهذا فرمودند این است ربوبیّت حقّ و چون از مقابل نفس خود صاعد شدند و ملاقات شمس‌را نمودند که رتبهٔ نبوّت خویش بوده باشد اشراق جمال مقصود خودرا یافته فرمودند هذه مقصودی و چونکه از رتبهٔ نبوّت نیز صاعد شده قدم شریف بر کشور فؤاد گذارده ظهور توحید و الوهیّت ربّ مجیدرا عارف شده لهذا فرمودند رو کردم بروئیکه باقی است و معنی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ در حقّ حضرت او ظاهر و اوست که خلق فرموده سموات ربوبیّت و اراضی عبودیّت‌را و پسندیده است این معرفت‌را و ما تسلیم داریم این توحیدرا و نیستم بربّ خود که ظهور فؤاد است مشرك یعنی اسماء و صفات‌را که تجلّیات شمس نبوّت و قمر ولایت بوده شریك باو نمی گردانم زیراکه کمال التّوحید نفی الصّفات عنه می باشد این بود فتنهٔ معرفت، امّا فتنهٔ دوّم انداختن جنابش بآتش نمرودی بود و در آن مقام مأمور بدعوت نمرود لعین گردیده تا آنکه آتشی شدید افروختند و چونکه نزدیك آتش نمی توانستند رفت از شدّت حرارت لهذا منجنیقی بر سرپا کردند و حضرت ایشان‌را وحید بر سر دار کشیدند غلغله و ولوله بر سُکّان ملکوت اعلی اوفتاده در پیشگاه

حضرت ربّ العزّة بعرض عجز رسانیدند که بار الها در جمیع روی زمین یك بنده داری که تورا دوست می دارد و اورا هم باین ذلّت کبری مشرکین بتو بنار عداوت می خواهند بسوزانند آیا دریای غیرتت تموّج در نصرت این مظلوم نمی کند خطاب ربّ العزّة در رسید که ای ملائکهٔ مقرّب در درگاه عزّت من بروید نزد خلیلم هرگاه از شما نصرت خواست اورا نصرت نمائید، چون بفرمان ربّ جلیل حاضر در نزد خلیل آمدند هریك عرض نمودند هرگاه تورا فرمان بوده باشد بفرمائید تا آنکه این قوم‌را هلاك نمائیم وجنابت‌را از سوختن برهانیم آن مشتاق نار محبّت فرمودند مرا با نصرت شما کاری نیست بلکه مرا با محبوب من وا گذارید هرگاه جناب او از برایم سوختن خواهد زیستن نخواهم و اگر او نخواهد که تواند مرا بسوزاند، هرچند ملك موکّل بارض الحاح نمود که دستور بده تا آنکه ارض‌را فرمان دهم باذن الله تعالی این قوم‌را بخود فرو برد اذن نفرمودند هم چنین ملك موکّل بآب التماس نمود که قوم مشرکین‌را غرق نماید اجابت نفرمودند تا آنکه در آخر وقت حضرت جبرئیل امین عرض نمود هَلْ لَكَ حَاجَةٌ فرمودند أَمّاَ بِكَ لاَ،(۱) پس جناب ایشان‌را بآتش انداختند خطاب حضرت ربّ العزّة در رسید که یَا نَارُ کُونِي بَرْدًا یعنی ای آتش باش بر خلیل سرد، چنان سرد گردید که نزدیك بود آن بزرگوار قالب تهی کند پس خداوند عزّت فرمودند وَ سَلاَمًا پس آتش سلامت شد چنانچه گلستان گردید و لکن تفریق بین حکم اوّل و ثانی کمتر از چشم بهم زدن بود و ذکر برودت ظهور عبودیّت بوده و طلوع شمس سلامت اشراقات جلوهٔ ربوبیّت بوده این بود فتنهٔ جان شریفش، امّا فتنهٔ سیّم در باب فرزند گرامیش اسمعیل بود که حکم الله در باب ذبح او در خواب صادر شده و لهذا فرزند خودرا بمنای قربانی برده و دست و پای تسلیم اورا برسنِ محبّت بسته و تیغ فرمان بر حنجر مبارکش کشیده تا آنکه فدا

(۱) کذا!

از جهت حضرت او از بهشت در رسیـد، فتنهٔ چهارم در مالش بود چونکه آن بزرگوار گوسفند زیاد داشت و در بیابان نیز منزل اختیار فرموده چونکه در آبادانی راهش نمیدادند و نمرودیان ملعون از شهر بیرونش نمودند خلاصه آن خلیل حضرت حقّ شکر بسیار می نمود بعضی از ملائکه در درگاه ربّ جلیل عرض نمودند که بار الها خلیل تو شکر بسیار تورا میکند نمی دانیم شکر تورا می گویـد یا شکر نعمتترا منظور دارد خطاب در رسید که بروید و امتحان نمائید، چند ملك آمده بر سر راه آن نخل وادی محبّت ایستاده و این ذکررا خواندنـد سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَ رَبُّ ٱلْمَلَائِكَةِ وَ ٱلرُّوحِ، چونکه این ندای خوش الحان بگوش هوش آن تشنهٔ آب محبّت رسید صیحهٔ کشیده بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند فرمودند ای کسانی که نام محبوب مرا یاد کردید یك دفعهٔ دیگر ذکر فرموده تا آنکه این تن خستهرا روانی و این دل مشتاقرا حیاتی حاصل آید ملائکه فرمودند که ما مزدوران می باشیم مزد گیریم و کار نمائیم آن سلطان کشور محبّت فرمودند که یك ثلث اموال خودرا بشما دادم ملائکه ثانیاً ذکر خودرا تکرار فرمودند ایضا حضرت خلیل بعد از بیخود شدن و بخود آمدن طلب نمود و ایشان مزد خواستند یك ثلث از اموال خودرا داد تا سه دفعه جمیع اموال خودرا دادند دفعهٔ چهارم طلب نمود ایشان مزد خواستند خودرا بغلامی ایشان داد چونکه ملائکه اخلاص و محبّت آن شهریار خطّهٔ فنارا دیدند عرض کردند که ما ملائکه می باشیم و از انسان نیستیم و از پی امتحان حضرت تو آمده بودیم حقّا که جناب تو سرمست از شراب چهرهٔ محبوبی نه بندهٔ نعماء حضرت معبود این بود فتنهٔ چهارم که بجهت آن خلیل ملك وحدت روی نمود، و این چهار فتنه لا بُدّ از برای هر نفسی از رتبهٔ نبوّت گرفته الی مقام رعیّت در کار میباشد و ثمرهٔ فتنه آن است که نفس سالك چشم از حدود مراتب وجود پوشیده تا آنکه بنقطهٔ وجود خویش فائز گردند و بسر منزل مقصود

واصل شوند مثلا تخمهٔ خربــزه اصل خربزه می‌باشد هرگاه اورا کشتند اصل تخمه که ذات خربزه باشد در اسماء و صفات خود که ریشه و برگ وساق وشاخ وگل وکالك [باشد] گم شود تا آنکه خربزه برسد و تخمهٔ آن در باطن آن کامل گردد و خربزه‌را چیده و بخورند و تخمهٔ آن‌را که اصل اوست نگاه دارند پس مراد از کشتن ظهورات او بوده بعد از آنکـه ثمرهٔ خودرا که خربزه بود داده سائر اسماء و صفات او مرفوع گردیـده مثل بوتهٔ(۱) اورا بکنند یا بسوزانند و یـا حیوان بخورد پس مراد از کمال التّوحید نفی صفات می باشد این است کـه تخمهٔ خربزه ثانیا تخمه گردد در رتبهٔ نبات و در رتبهٔ انسان از عالم أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ که ذرّ اولی بوده بعالم لِمَنِ ٱلْمُلْكُ که نشأ آخر است برسند و فتنه در نباتات چیدن برگهای زیادی و گلهای فضول و کالکهای متعدّد هست تا آنکه یك خربزه کامل گردد هرگاه شخص علیم و بصیر بوده باشـد حزنی و افسوسی بجهت دفع این فضولات نخورد بلکه مسرور گردد ولی هرگاه جاهلی ناظر گردد چون و چرا نموده که چرا برگها و گلها باین مقبولی و کالکها باین قشنگی‌را می چینند نمی داند که‌اگر اصلاح نکنند و کالکهای متعدّدرا نچینند یك خربزه کامل نمی گردد، خلاصه آنکه فتنه و امتحان از جهت جمیع نفوس از انبیا الی رتبهٔ رعیّت درکار می باشد چنانچه ترك اولای کلّ انبیا معروف می باشد مثل حضرت آدم و فتنهٔ اکل گندم و هکذا جمیعًا ممتحن گردیدند و خداوند باید ترحّم فرماید زیراکه در باب فتنهٔ خصرت یوسف که خداوند فرمودند إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِٱلسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي خداوند بفضل وکرم خود جمیعًارا حفظ فرماید(۲)، سخن در فتنهٔ شاه ولایت بود که بعد از رحلت حضرت رسالت پناهی شامل مسلمین گردید نظر بآنکه ظهور نبوّت رحمت عامّه می باشد و شامل اهل ظاهر و باطن می گردد و بهمین اقرار لسانی که بگوید اشهد ان لا اله الاّ

(۱) نآ: پوست، (۲) کذا! و عبارت ابتر است،

الله و اشهد انّ محمّدًا رسول الله حکم طهارت و اسلام بر او میشود ولی ظهور ولایت رحمت خاصّه می‌باشد و تفریق بین اهل ظاهر و باطن می‌نماید زیراکه معنی صراط و میزان رتبهٔ ولایت می باشد همچنانچه در حقّ حضرت ایشان وارد است که السّلام علیك یا نعمة الله علی الأبرار و نقمته علی الفجّار و السّلام علیك یا قسیم الجنّة و النّار و لهذا لباس فتنه در پوشید و آتش امتحان‌را افروخته تا پاك و ناپاك‌را از هم جدا نماید لهذا آنچه در گمان مردم بود بر خلاف آن ظاهر شدند مثلاً گمان سلطنت می بردند کسوت ذلّت پوشیده احتمال بروز سیف و جلوهٔ قهر میدادند دست برهم گذارده و کمربند حلم بر میان بسته غالب بر ظالمین و جبّارینش فهمیده بر عکس آن مظلوم و اسیر شده و طلب نصرت نموده، و سبب ظاهریّهٔ این اوضاع آن شد که روزی رسول خدا با شاه ولایت خلوت فرموده و خبر از امور آینده میدادند که ای علیّ جبرئیل امین مرا خبر دادند که بعد از تو حرف اوّل از حروفِ نفی غصب خلافت نماید و حرف دوّم نصرتِ اورا نماید و تورا دست بسته بمسجد آورند و چنان و چنین نمایند عایشه در عقبِ در بوده اخبارات‌را شنیده از برای اهل خود خبر برده چونکه حضرت رسول‌را صادق می دانستند لهذا بعد از غروب شمس نبوّت حرف اوّل ادّعا نموده و چونکه اصل نقطهٔ شجرهٔ نفی بودند لهذا بحکم کلُّ شیءٍ یَرْجِعُ إلی أَصْلِهِ و الخبیثُ مع الخبیثِ یَمیلُ کلّ شؤونات نفی حول او جمع گردیده و ولیّ امر او حرف ثانی شده بحکم الأقرب فالأقرب و شاهِ ولایت مشغول بتغسیل و تکفین و تدفین محبوب خود گردیده چونکه بغیر از آن در آن وقت کاری نداشته و دیگران هم در صدد مطلوب خود که حُبّ دنیا و ریاست آن بوده بر آمده و در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده و قرار خلافت‌را نظر بر مصلحت دیده امّت باسمِ حکمت بجهت حرف اوّل مقرّر داشته بدو دلیل ظاهر و یك دلیل باطن امّا دلیلَیْن ظاهرَیْن آنکه گفتند ابو بکر ریش سفید و بزرگ اصحاب رسول

الله می باشد و علیّ کم سنّ و بسیار شوخ هست، دوّم آنکه اجماع اُمّت در حقّ ابو بکر زیاده میشود و رسول الله فرموده است لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَأ و دلیل باطن آنکه قلوب مردم بابو بکر زیاده مایل است بحکم انکه

بیت

ناریان مر ناریان‌را طالبند * نوریان مر نوریان‌را جاذبند

و این قاعدهٔ کُلّی میباشد که یوم قیامت که گردید و میزان بر پا شد و صراط مُمتدّ گردید و جنّت و نار ظاهر شد و خلق از قبور خود حشر شدند البتّه احوال اهل جنّت و نار معلوم گردیده هر یك در منازل خود مقرّ[1] گردند الّا ما شاء الله و مذکور گردید که مراد از قیامت این عالم ظاهر شدن حجّة الله است که بکلمهٔ آنکه لسان الله میباشد حساب کلّ کشیده می شود و آن کلمه آنست که می فرماید إِنَّنِي أَنَا الْحَقُّ وَ مَا دُونِي خَلْقِي إِيَّايَ فَاعْبُدونِ ثُمَّ تَشْكُرُونَ و بیان آنکه ذات مقدّس ربّ ازل مُنزّه و مقدّس از ذکر کُلّ اسماء و صفات می باشد بمثل اسم یا ظاهر و یا باطن و یا متکلّم و امثال آن ذکر گردید در باب معرفت توحید و معلوم شد که جمیع این اسماء که در مقام اشاره و بیان است بجهت حجّت ظاهره است که منسوب الی الله میشود بمثل نسبت کعبه و لهذا جمیع اسماء و صفات خیر مبدأ و منتهایش از حجّت علیه السّلام میباشد بمثل آنکه در زیارت جامع کبیر می فرماید ان ذکر الخیر کنتم اصله و فرعه و معدنه و منتهاه میفرماید در باب حساب خلق ایابهم الیکم و حسابهم علیکم و در باب ظهور نور الله فی السّموات و الأرض حضرت خداوند در قرآن مجید میفرماید وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّكُمْ[2] و ایشان می‌فرمایند و أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ و از این قبیل بیانات در آثار ائمّه علیهم السّلام بسیار است و بدلیل توحید هم ثابت گردیــد که جمیع اسماء کمالیّه مرجعش بنقطهٔ نفی میگردد پس مراد از میزان و صراط و جنّت جمیعًا معرفت و محبّت و تسلیم امر

(۱) کذا، و الظّاهر: مستقرّ (۲) کذا!

حجّت میباشد و مراد از دوزخ و شجرهٔ خبیثه نقطهٔ نفی است که ضدّ نقطهٔ اثبات میباشد و چونکه در دورهٔ نزول دولت بجهت ظالمین است و سبقت میگیرد حرکت نقطهٔ نار بر نور بجهت کثرت آن بحکم اکثرهم المشرکون و الکافرون و الظالمون و الفاسقون و لهذا نقطهٔ نار قوّه گرفته و بمحلّ رسول آمده و پای ظلم و طغیان بر منبر عدل و داد حضرت رسول هاشمی گذارده و طلب بیعت از مردم نموده فوج فوج نفوس خبیثه مثل بوزینگان بر گردش بر آمده و دست بیعت دادند شرک‌را ثابت نمودند بعد از آن شاه ولایت فرید و وحید اجزاء قرآن‌را جمع نموده و در گوشهٔ ردا نموده بمسجد تشریف فرما گردیدند پس مردم‌را بانگ زده فرمودند آیا من پسر عمّ و داماد و وصیّ رسول خدا نیستم و این قرآنی است که پیغمبر بمن وصیّت فرموده که جمع نمایم و بر شما بخوانم، حرف ثانی نفی فریاد نمود که یا علیّ زیاده بر این سخن مگو زیراکه اُمّت رسول الله وصیّ تعیین نموده اند و قرآن حرف ثالث نفی مارا کفایت می‌کند پس احدی آن سروررا نصرت ننموده آنجناب نیز قهر فرمودند و فرمودند دیگر این قرآن‌را نخواهید دید الی آخر الزّمان که ظهور قائم آل محمّد علیه السّلام میباشد پس بمنزل تشریف بردند و در بر روی خود بستند و نشستند بعد از آنکه شجرهٔ خبیثه استقلال نمود طمع نمود که کلمهٔ طیّبهٔ اثبات‌را در ظلّ حکم خود در آورد لهذا حرف ثانی نفی‌را با جمعی از جنس خودش‌را بدر خانهٔ شاه ولایت فرستاده که جناب ایشان‌را بمسجد آورند بجهت بیعت با حرف نفی جناب ایشان ابا نمودند پس کردند نسبت بایشان آنچه کردند که قلم حیا میکند از ذکر آن، بعد از آن سرور مظلومان شبها دست حسنَین‌را گرفته و چادر عصمت بر سر بضعهٔ احمدی نموده و بمنزل اصحاب و مدّعیان محبّت تشریف برده اظهار مظلومی خود و غلبهٔ اعدارا کرده و طلب نصرت از ایشان نموده بعضی سکوت اختیار نموده لأجل ضعف خود و برخی بر مظلومی آن سرور

گریسته طائفهٔ عذر خواهی نموده که یا سیّدی ما ضعیفیم و تاب این فتنه نداریم بر ما ترحّم فرما قلیلی مدّعی نصرت شده آن بزرگوار می فرمودند که هر کس بخواهد مارا نصرت نماید چند شرط دارد یکی آنکه نصف سر خودرا تراشیده و دستهای خودرا بالا نموده و شمشیر خودرا بر روی عبا بسته و پاهای خودرا برهنه نموده بدر خانهٔ من حاضر شود تا من امر اللّهرا ظاهر گردانم زیرا که من همان علیّ هستم و شمشیر من همان شمشیر است ولی چونکه حضرت رسول بمن وصیّت فرمودند که اگر چهل نفر ناصر داشته باشی اظهار امر الله نما و الاّ ساکت بنشین و من تخفیف بشما دادم بیست نفر جمع شوید اگر نمی شوید بهفت نفر نیز راضیم از میان هجده هزار نفس مسلم که در خمّ غدیر بآن جناب بیعت نموده هفت نفر موحّد که منقطع الی الله بوده باشند بهم نرسید و بدر دولت سرای آن مظلوم حاضر نشد الاّ چهار نفر بروایتی ایشان هم نا تمام، پس این میباشد جوهر گیری خلق که باقی نماند الاّ خلقی قلیل که فرمودند وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و فرمودند وجود مؤمن اعزّ از کبریت احمر میباشد، امّا در باب ظلمهائی که بجهت احتجاب خلق بشاه ولایت رسید یکی آنکه این قدر کور بودند که تمیز میانهٔ نقطهٔ نور با ظهورش از نقطهٔ نار نداده تا آنکه باید حضرت رسالت تعیین فرماید و با وجود این هم بعد از قبول انکار ورزند يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا شدند هرگاه مردم انصاف داشته باشند و نظر بفؤاد خود نمایند و اهل حقّرا لله طالب گردند محتاج بنصّ رسول الله نمی شوند زیراکه امر حقّ اظهر من الشّمس میباشد بنفسه ولی آنهائیکه کورند بعد از نصّ هم ثمرهٔ کوری ایشان ظاهر می شود چنانچه شد بر خلاف اهل دیده که بدون نصّ(1) هم مجذوب میشود نظر بآنکه فؤادش حقّ بین میباشد همینکه لله حرکت نمود کشف حجاب انانیّت از مرآت فؤاد نمود البتّه طلعت حقّ چهره نمائی فرماید و این است معنی اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا

(1) و فی الأصل: نفس،

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و مقصود از آیهٔ شریفه إِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا همین مقام میباشد، امّا ظلم دوّم آنکه شاه ولایت میخواستند که سرّ قرآن و معنی ولایت‌را بر مردم ظاهر فرمایند قبول ننمودند و بظاهر احکام منجمد شدند الی یوم ظهور قائم علیه السّلام که نقطهٔ توحید طالع گردد و معنی امرنا واحده ظاهر شود، خلاصه اولیاء خداوندی درهر دوره مقصودی در این ملك ندارند بجز آنکه نفوس مستعدّرا جذب بعالم وحدت نمایند و مراد از اظهار امر نمودن که مکرّر اولیاء می فرمایند که اگر بفلان عدد انصار داشتیم امررا اظهار می فرمودیم مقصود نیز همین طلوع شمس وحدت بوده پس هر حجّتی بجلوهٔ ظاهر گردد بعضی بتجلّیات جمال از افق رحمانیّت مُشْرِق و گروهی بتظهّرات انوار جلال ظاهر لهذا حضرت امیر المؤمنین و الموحّدین بجذبهٔ جلال ظاهر بودند و بعد از دورهٔ ایشان حضرت حسن علیه السّلام فرزند ارجمند آن محبوبِ اهلِ امکان بطلعت جمال و صبر و حلم مطرّز گردیده و جمعی از فتنهٔ ایشان بنار جهل خود سوخته مثل آنکه من بعد از آنکه بواسطهٔ عدم ناصر و غلبهٔ اعداء ظاهر با مُعاویه علیه الهاویة صلح فرمودند بعضی بي ادبان از مدّعیان محبّت زبان بشماتت و دست باهانت گشوده بحدیکه جا نماز از تحت قدوم شریفش کشیدند و گفتند ای کاش تورا فاطمه نزائیده بود تا این ذلّت بجهت ما بواسطهٔ شما حاصل نمیگردید خلاصه آنکه آن بزرگواررا اذیّت بسیار نموده مکرّر زهر ستم داده تا آنکه شهید گردیدند، امّا فتنهٔ جناب سیّد الشّهداء و سلطان وادی کربلا خارج از عهدهٔ ذکر و بیان است و قلم از عهدهٔ تحریر آن بر نمی آید و ظاهر امر ایشان بین النّاس معروفست ولی سرّ امر حضرت ایشان آن بود که چون حامل رکن رابع که مقام قضا بوده باشد بودند شأن ایشان تمام عبودیّت وفنا بوده و لباس حمراء خلعت بر هیکل همایون ایشان مقدّر گردیده و لهذا همینکه انصاری که مستعدّ بزم محبّت بودند در تحت این فلك قمر بهم رسیده قدّ سرو همّت قائم فرمودند

و نداء یا اهل الفناء ها بُشْرَی بلسان جذب در داده و خطّ نیستی بر جمیع اسماء و صفات هستی در کشیده و امر اللّه‌را ظاهر فرمودند و واقع گردید آنچه واقع گردید که قلم حیا می‌کند ولی چونکه مقام ولایت بود حکم جهاد مرفوع و سرِّ اختیار و محبّت درکار و لهذا در لیلهٔ عاشورا فرمودند باصحاب خود که هرکس فردا با من بوده باشد بغیر از علیّ کشته میشود و هرکه دوست میدارد شهادت و فنارا بماند و هر کس ضعیف می‌باشد برود و لهذا ضعفا فوج فوج سوار شده با حزن و گریه وداع نموده رفتند و هر که اهل محبّت وفنا بوده باقی ماندند بعد از آنکه همه قبول کردند آن سلطان کشور محبّت دو فتنه نیز بر ایشان ظاهر فرمودند یکی آنکه باصحاب فرمایش فرمودند شما هم بروید زیراکه کسی با شما کاری ندارد بلکه مراد این کفّار باطنی و مُسْلِمان ظاهری بجز قتل من دیگر چیزی نیست حتّی بجناب عبّاس هم فرمودند ای برادر تو هم دست عیال مرا گرفته از این بیابان پر هول بیرون بر جناب عبّاس الحاح نمود که ای پادشاه مظلومان مرا از فیض حضور خود محروم مفرما و از درگاه عزّت خویش مران پس از عجز و التماس بسیاری دعوت آن جوهر محبّت‌را بر سبیل فضل قبول فرمودند و جناب عبّاس اوّل کسی بود که قبول اشراقات نور ربوبیّت آن ربّ محبّت‌را نمود زیراکه جناب سیّد الشّهداء سماء مجد و جود بوده و ارض ظهورش فؤاد برادر گرامیش بوده و سایر از اصحاب وفا مثل جناب علیّ اکبر و جناب قاسم و حبیب بن مظاهر بحسب مقاماته مستفیض از نور تجلّیات عبودیّت جناب عبّاس شدند و در هر زمان حکم اللّه برین نهج بیضاء جاری گردیده مثل جناب رسول اللّه سماء بودند و فؤاد ایشان شاه ولایت ارض اراده بوده و نظر خاصّ رسول اللّه لا یزال بر آنجناب بود زیراکه نفسی در عالم امکان اقرب از آن سرور بآنحضرت نبوده پس بحکم اَلْأَقْرَبُ فَالْأَقْرَبُ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ حقّ فضلی داشته خلاصه بعد از استقامت

جناب عبّاس ایجاد استقامت در افئدهٔ سائر احباب فرمودند، امّا فتنهٔ دوم آن بود که بعد از استقامت ایشان بحر فضل آن سرور بتموّج آمده نظر فرمودند بر افئدهٔ ایشان دیدند که بعد از تفریق از آن مجلس تنزّل از عالم قرار نموده تزلزل در استقامت ایشان خواهد بهم رسید و لهذا بهر فضل بر اصحاب خود در میانهٔ دو انگشت جنّت عالم ملکوت‌را درین ملك بحسب ما هم علیه بر ایشان نمودند و ایشان سرمست باشتیاق رسیدن بالاء جنّت شدند تا از صدمهٔ تعلّق از این عالم فارغ گردند ولی این ظهور جنّت بجهت ضعف نفوس بعضی از اصحاب بوده و الاّ هرگاه در جنّت فؤاد که جنّت توحید است بسیاری بودند محتاج بجنّت حور و قصور که جنّت نفس است نمی شدند بمضمون آنکه (ع)، تو زاهد حور خواهی از قصور است، و در جنّت فؤاد او بجز نور بیضاء محبّت دیگر بهم نمی رسد چنانچه حضرت شاه ولایت میفرماید إِلٰهِی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا لِنَارِكَ وَ لَا طَمَعًا لِجَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلاً لِلْعِبَادَةِ یعنی بار الٰها عبادت حضرت تورا نه از خوف از نار تو میکنم زیراکه این عبادت غلامان است و شرك میباشد بسبب آنکه قهر تورا عبادت کرده‌ام که صفت تست و در نزد محبّتِ موحّد صفات مذکور نیست و همچنین حضرت تورا عبادت نمیکنم بطمع جنّت تو زیراکه این کار مزدوران است بلکه نیست عبادت من تورا الاّ لأجل اشتیاق تو پس عبادت عاشقان منزّه از ذکر خوف و طمع میباشد، خلاصه جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام اشراق نور محبّت‌را در مقام عبودیّت خَالِصًا لِوَجْهِ الْمَحْبُوبِ در آن یوم عرض بر افئدهٔ کُلّ موجودات نمودند از رتبهٔ انسان که اوّل حجّیّت ایشان جناب سیّد سجّاد بوده و بعد از آن حضرت عبّاس از مردان و از زنان اوّل حجّیّت عُلیا جناب زینب بودند الی رتبهٔ تراب گرفته سِرًّا و جَهْرًا قبول نمودند الی یوم القیٰمة که در ذکر عبودیّت باقیست که میفرماید فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و یقین تفسیر بقیامت شده است چنانچه ذکر نمودیم، پس آنچه که ذکر محبّت

و عبودیّت و فنا در این دوره از این سلاسل شنیده می شود جمیعًا در جنّت بهشت حسینی مذکور می گردد مثلا اعلای این شهادت در آن یوم بود و ادنای آن شامل حال آن جاروبی می شود که خدمت مجلس ذکر محبّت و تعزیهٔ حسین علیه السّلام میکند یا کبریتیکه بآتش می دهند بجهت افروختن هیزمیکه در مصرف تعزیهٔ آن سرور مصروف می گردد و جمیع مراتب وجود از یوم ازل که ذکر شهادتِ آن سلطان عاشقین و پادشاه عابدین گردید الی یوم القیٰمه برآن مظلوم گریستند و تعزیه داری نمودند و مستحقّ جنّت بحسب مقامه شدند از اینجاست که در روایت رسیده که در یوم عاشورا هر سنگی که از زمین بر داشته می شد خون از تحت آن نمایان می گردید و هر برگی که از درخت می‌چیدند قطرهٔ خونی از او ظاهر می گردید و الله حدیث صدق و حقّ است ولی در نزد اهل فؤاد سرّآن مشهود است لا غیرهم پس گفته می شود که هرگاه مراد شهادت و عبودیّت آن امیر عباد نبود هرآینه کاف کُنْ بنون فَیَکُون مقترن نمی گردید و شهد محبّت در مذاق موجودات چشیده نمی شد چنانچه که خداوند می فرماید وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَ ٱلإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ و اوّل العابدین سرًّا جناب رسول بوده در رتبهٔ مشیّت و جهرًا در مقام قضا جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام بوده و از اینجاست که رسول اللّهرا عبد الله میخوانند و سرور ایشان‌را ابو عبد الله می نامند وجناب رسول صلّی الله علیه و آله در حقّ ایشان با ثمرهٔ فؤادی می فرمودند لَحْمُكَ لَحْمِی وَ جِسْمُكَ جِسْمِی چونکه ثمرهٔ فؤاد که عبودیّت است تمام آن در مقام جسم ظاهر می شود که مرتبهٔ چهارم از مراتب وجود است که اوّل مشیّت است که عبودیّت خود رسول بوده باشد، دوّم اراده عبودیّت جناب امیر مؤمنان، سیّم قَدَر عبودیّت جناب حسن، چهارم قضاء که مقام تمامیّت فعل است عبودیّت حسین است و چونکه عبودیّت جوهر آن ربوبیّت می‌باشد و لهذا از اینجاست که ربوبیّت حسینی علیه السّلام ظاهرتر است بر عباد در مقام جذب و محبّت

و لهذا زیارت آن بزرگوار بر کلّ خلق اوّلین و آخرین من الأنبیاء الی ذرّهٔ تراب واجب شده و حدیث می باشد که مَنْ زارَ ٱلْحُسَيْنَ فِي قَبْرِهِ كَمَنْ زارَ ٱللهَ فِي عَرْشِهِ و ظهور الله همان ظهور رحمانیّت حسینی است که بر عرش عطا مستوی میباشد و اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه می نماید چنانچه حدیث میباشد که در یوم قیامت لوای شفاعت کُلّ خلق بدست آن سرور می باشد زیرا که لوای محبّت اوست که از مشرق تا مغرب وجودرا پُر نموده است چنانچه در حقّش فرموده‌اند مَنْ بَكَى أَوْ أَبْكَى أَوْ تباكَى وَجَبَتْ لَهُ ٱلْجَنَّةُ و لا بُدّ جمیع خلق بر آن سرور می گریند ولی گریهٔ مردم بر آنجناب بر دو قسم است قسمی گریهٔ مردان است و قسمی گریهٔ زنان امّا گریهٔ مردان گریهٔ سرور است که دوست می‌دارند که تعلّقات‌را از خود بریزند و مجرّد گردند و شهد معنی وَ قتلاً فی سَبِيلِكَ فَوَفِّقْ لَنَارا در یابند و میگویند فَيَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُم فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا صدق می گویند نه تعارف زیرا که دانسته اند که مادامیکه اعراض طلعت وجودرا که احجاب ثلثه بوده من العقل و النّفسِ و الجسمِ و شؤوناتهم‌را از چهرهٔ فؤاد دور ننمایند حلاوت محبّت‌را که مقام فناء فی الله لله بالله است درك نخواهند نمود چنانچه جناب سیّد الشّهدا علیه السلام در مقام(1) محبّت خرق جمیع احجاب‌را نموده و در مقام عبودیّت از کُلّ شؤونات انانیّت گذشته و من بعد از آنکه هزار و نُهصد و پنجاه زخم برجسم مبارك او رسید سر مبارك اورا از بدن لطیف مقطوع ساختند باز هم راضی نشدند که هیکل ایشان بدان کیفیّت باقی بماند بلکه راضی شدند که در زیر سُمّ ستوران در هم خورد گردد و با خاك و خون آمیخته شود تا ذکری از هستی آن باقی نماند و لهذا تربت آن محبوب معطّر و باعث شفاء امراض و مسجود عباد گردید و در نماز مستحبّ شده که نگاه خودرا بر مهر نماز نمایند که ذکر عبودیّت و فناء آن سرور می‌باشد که ای عباد چنین عبودیّت نمائید پس گریهٔ مردمان از جهت

(1) و فی الأصل: میان،

فنا شدن است و رسیدن بکشور عشق همچنانچه شاعـر درحقّ موجد عشق عاشق جناب سیّد العاشقین می گوید

بیت

عشق گفتا زودتر رَوْ شب رسید * عقل گفت آهسته‌تر زینب رسید ،

ولی گریهٔ زنان بجهت آن است که چرا تعلّقات من از دستم میرود چونکه مقام زن(۱) اصل در تعیّن و تقیّد می باشد و لهذا هریك باقتضای اصل خود حرکت نمایند بمضمون آنکه، از کوزه همان برون تراود که در اوست، ولی نه هرکه ریش دارد مرد است یا هرکه گیس دارد زنش خوانند بلکه چشم شما بر مسمّی بوده نه بر اسم و صورت پرست مباشید بلکه مدرك معنی شوید آیا ندیدید که در دشت امتحان کربلا مادر وهب چه مردانگی کرد و مردان ریش دار کردند آنچه کردند که قلم حیا می کند از ذکر آن و از جملهٔ زنان عالم علیا جناب زینب بود آیا نشنیدید که چه بار گران محبّتی بر دوش کشید که احدی بجز معصوم طاقت نمی آوردند ذکر عظمت امر ایشان منزّه و مقدّس از فهم این خلق میباشد و آنچه ذاکرین ذکر محبّت نسبت بعلیا جناب ایشان و سائر اهل بیت می دهند در مقام خوف و حزن و شکوه در امر الله و گیر افتادن ایشان در آن واقعـه بدون رضای ایشان جمیعًا خطا و غلط محض میباشد بلکه جنابان ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و آیهٔ شریفهٔ اَلَا اِنَّ أَوْلِيَاءَ ٱللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ در حقّ ایشان نازل و معنی فَٱعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ در شأن ایشان صادق و ایشان بودند که بر سبیل اختیار و رضا قدم صدق و وفا بر صراط محبّت زدند و از برکت محبّت خودشان افئدهٔ محبّین‌را روشن نمودند و ملك‌را از رشحات جذبهٔ فنا معمور فرمودنـد و فخر ایشان در ذلّت و فقر فی سبیل الله بود چنانچه در مجلس ابن زیاد ملعون بعد از آنکه شماتت بسیاری نمود بگفتن اینکه برادرت داعیهٔ سلطنت داشت خدا اورا بدست ما ذلیل نمود علیا جناب زینب خاتون خطبهٔ

(۱) و فى الأصل : مرد،

در نهایت فصاحت کلام و بلاغت معنی ادا فرمودند که حاضرین در مجلس گواهی دادند که گویا امیر مؤمنان بر منبر کوفه بالا رفته و خطبه ادا می فرمایند بعد از اتمام خطبه که شامل حمد و ثناء حضرت اقدس و درود و صلوات بر انبیا و جدّ اطهر خود بوده فرمودند ای کافر جاحد رسوا نمی شود مگر دروغگو و ذلیل نیست نفسی مگر خائن حمد خداوندیرا سزاوار است که آیهٔ تطهیر از کلّ رجس در حقّ ما اهل بیت نازل فرمودند و بس است مارا گواهی حضرت خداوندی و امّا شهادت مردان ما و اسیری زنان ما فی سبیل المحبوب فخر ماست و مصیبتْ ما خانواده‌را قدیم، خلاصه جلالت قدر و عظمت شأن ایشان نه آن است که بوصف در آید و جمیع ایشان راضی بقضای محبوب خود بوده حتّی اطفال ایشان لله حرکت می نمودند اگرچه شیر خواره بودند ولی لسان فطرت ایشان گویا بود بمثل آنچه که در حقّ جناب علیّ اصغر معروف است که هنگامی که حضرت شاه غریبان و سلطان مظلومان در میدان یکّه و تنها در مقابل لشکر کفّار ایستاده می فرمودند هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ آلَ مُحَمَّدٍ المختار احدی در آن بیابان نبود که دعوت آن وحید امکان‌را لبیّك بگوید جناب علیّ اصغر در گهواره بگریه اوفتاده و خودرا بزمین انداخت حضرت امام بحقّ بعلم ولایت مطّلع از طلب اذن شهادت خواستن آن طفل معصوم گردیده لهذا تشریف آوردند بدر خیام و فرمودند که این طفل‌را بمن دهید تا آنکه اورا سیراب نمایم پس قنداقهٔ آن بلبل بچه‌را بر روی دست گرفته فرمودند ای قوم هرگاه بزعم شما من کافرم این طفل که بقانون جمیع مذاهب معصوم می باشد باو ترحّم نمائید و یك شربت آب بلب خشك او بچشانید ملعونی که اورا حرمله می گفتند تیر سه شعبه‌را بر چلّهٔ کمان گذارده حلق نازك آن طفل‌را هدف تیر بلا نموده تیر از حلق شریفش گذشته و بازوی مبارك پدررا هم دریده شاه مظلومان تیر کین‌را از حنجر لطیف نور دیدهٔ خود کشیده و اشك التفات بدور چشم همایون گردانیده

فرمودند خداوندا این طفل من در نزد جناب تو کمتر از ناقهٔ صالح نیست تو هستی خونبهای آن نازل فرما عذاب خودرا بر این قوم، پس آن طفل شیر ناخورده بروی باب بزرگوار خود تبسّم نموده و جان‌را تسلیم روی نکوی پدر عالیمقدار خود نمود و از شربت شهادت سیراب گردید پس شما امرِ ولایت و اهل آنرا سهل ندانید و بنظر نورانیّت ناظر شوید و استوای حضرت اورا بر عرش عطاء کُلّ ذی حقٍّ حقّه بدانید و دفتر ازلیّت آن سلطان قیّوم و ظهورانش‌را در هر دَوْر باسمی و رسمی و در هر کَوْر بهیکلی عارف گردید و معنی تحت قُبّهٔ حمرارا که دعا درآن ردّ نمی شود بفهمید و آنگهی طالب زیارت و گریهٔ با معرفت شوید تا آنکه ثمرهٔ وجود خودرا ادراك نمائید، خلاصه بعد از غروب شمس حسینی طلوع شمس علوی گردید و لباس سجّادیّت‌را پوشید و لسان بمناجات با محبوب خود در هر حال گشوده تا آنکه کردند بآن مظلوم آنچه کردند که بعضی از آنهارا شنید که قلم حیا می کند از ذکر آن، و همچنین سائر از ائمّهٔ هُدی سلام الله علیهم اجمعین هریك در عصر خود بصفتی ظاهر و بحسب استعداد خلق امر اللهرا ظاهر فرمودند و انواع بلاها از دوست و دشمن بوجود شریفشان رسید آخر الامر بزهر ستم جمیع‌را شهید نمودند ولی در واقع امر ایشان واحد بود زیرا که نور واحد بودند و هر یك بنفسه ظهور الله و نفس الله و وجه الله و لسان الله بوده و بنفسه مستقلّ بودند و هرگاه مردم قابل بودند هریك خلق عالی و ایجاد سلوکی می فرمودند و سیر در ممالك الٰهی می دادند ولی چونکه خلق ضعیفند و بطیء الحرکة میباشند و لهذا طول ظهوری تا ظهوری پانصد سال و هزار و دویست و هفتاد سال میکشد و تغییر شریعت میشود و درین مدّت ائمّه مراتب ظهورات شجرهٔ توحیدرا حُفّاظ هستند و لهذا یکی بظهور علوم ظاهره موصوف و دیگری بعلم باطن معمول (۱) یکی بشجاعت مشهور دیگری بحلم معروف ولی در واقع جمیع

(۱) کذا!

ایشان دارای کلّ کمالات و موصوف بجمیع اسماء و صفات میباشند هرکس بغیر از این مطلب در حقّ ایشان قائل بوده باشد بتحقیق جاهل در حقّ امام خود خواهد بود ، خلاصه شمس ولایت در دوازده برج طالع گردید اوّل آن شاه ولایت بوده و آخر ایشان محمّد بن الحسن العسکریّ بود سلام الله علیهم اجمعین هرکس منکر احدی از ایشان بوده باشد از ایمان بخداوند و تصدیق رسول الله و معرفت بکتاب الله بی بهره میباشد و مخلّد در نار اعراض خواهد بود الاّ ما شاء الله[1]، و سبب اینکه عدد ایشان دوازده میباشد و زیاده و نقصان نیست بچند وجه مذکور می شود اوّل آنکه سماء جناب رسول است و مطلق ارض جناب فاطمه و این دوازده بزرگوار مابین سماء و ارض ظاهرند[2] این بیك قاعده است ولی بقاعدهٔ سماء اوّل رسول الله می باشد و ارض آن امیر مؤمنان بهمین قسم هر امام سابق سماء است و امام لاحق ارض آن، و بقاعدهٔ سماء مطلق امیر مؤمنان می باشد و ارض آن فاطمه است و ائمّه ظهورات ما بینهما، و مراد از سماء جهت غیب اطلاق میشود و ارض شهادت آن، بقانونی سماء جهت تجرّد تعبیر می نمایند و ارض را جهت تعیین، و جمیع قواعد صحیح میباشد عند الله و عند اولیائه و بقاعدهٔ اوّل چهارده معصوم می شوند که جهت سماء آن هفت اسم مبارك ایشان است که سماء اصلی است که محمّد ثمّ علیّ ثمّ فاطمه ثمّ حسن ثمّ حسین ثمّ جعفر ثمّ موسی می شود و هفت اسم دیگر مکرّر این اسماء است که جهت ارض آن است که هفت اوّل مراتب سبعهٔ فعل می شود که بمشیّت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل وکتاب مذکور است و هفت ثانی در مقام انفعال

(۱) در اینجا یکی از دو نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس که علامت آن (Suppl. Persan 1070) میباشد و در حواشی این کتاب از آن به «نا» یعنی «ناقص» تعبیر شده تمام میشود و تاریخ کتابت این نسخه در سنهٔ ۱۲۷۹ هجری است ، و باقی این کتاب ازین موضع بعد فقط از روی نسخهٔ یگانهٔ کتابخانهٔ پاریس که علامت آن (Suppl. Persan 1071) و در حواشی این کتاب از آن به «کا» یعنی «کامل» تعبیر شده طبع خواهد شد ان شاء الله تعالی ،

(۲) و فی الأصل: ظاهر نه

می‌باشد و هرگاه رسول الله و فاطمه وضع گردد این دوازده شش از آن هست که عدد یوم الله می شود که خداوند می فرماید خَلَقَ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَی عَلَی ٱلْعَرْشِ و عرش در این شش اوّل رسول الله می باشد و عرش در آن شش ثانی حضرت قائم علیه السّلام که او هو الأوّل و این هو الآخر می باشد، و عدد دوازده عدد کامل است بقاعدهٔ علمای اعدادی که قابل تقسیم نصف و ثلث و ربع می باشد بر خلاف بعضی از قواعد که یا زائد می شود و یا ناقص در تقسیم و عدد دوازده مطابق با بروج سمٰوات است و با بسیاری از قواعد مطابق میباشد، خلاصه حضرت قائم علیه السّلام تاریخ تولّدِ ایشان عدد نور می باشد که دویست و پنجاه و شش از هجرت می شود و بروایتی در هفت سالگی غیبت صغری فرمودند و حسین بن روح‌را نائب و وکیل حود قرار داده و بعد از حسین سه نائب دگر هم تعیین شده و بعد از این چهار زمان غیبت کبری شده و دورهٔ نیابت خاصّهٔ[1] آثاری شد و نیابت خاصّهٔ نصّی[2] تمام گردید و آن چهار بابِ دوره غیبت صغری که هفتاد سال مدّت آن بود حُجّت بودند از قِبَل امام علیه السّلام و مؤمنین بایشان مؤمنین بائمّه و پیغمبر و خداوند بوده‌اند و منکرین بایشان بشرح ایضًا زیرا که ایمان بحضرت خداوند در چهار رکن تمام گردید چنانچه در اوّل کتاب ذکر نمودیم، رکن اوّل توحید بگفتن کلمهٔ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰه، رکن ثانی نبوّت باقرار محمّدٌ رسول الله و خاتم ٱلنّبیّین و کتابه حقٌّ، رکن ثالث ولایت بأنّ عَلِیًّا علیه السّلام و احدی عشر ذرّیّته اوصیاء رسول الله و أُمناؤه فی ملکه، رکن رابع اذعان بأنّ ابواب الأربع المنصوص و المخصوص من قبل الأمام علیه السّلام حقّ و امناء و حُفّاظ علی دینه، و حدیث می‌باشد که اوّل آن قبول نمی شود الّا بآخر آن و آخر آن قبول نیست مگر بمعرفت اوّل آن و این چهار رکن مظاهر هو الأوّل و هو الآخر و هو الظّاهر و هو الباطن می باشد رکن اوّل ظهور سبحان الله، رکن دوّم الحمد

(۱) کذا فی الأصل و الظّاهر: عامّه (۲) و، فی الأصل: نفی، رجوع کنید بص ۹۱،

لله، رکن سیّم و لا اله الّا الله، رکن چهارم و الله اکبر مذکور است چنانچه تفصیل آن‌را مرقوم نمودیم، خلاصه بعد از غیبت کبری حکم از قبل امام علیه السّلام آن بود که در یکی از توقیعات مبارك خود صادر فرموده بودند که مَنْ نَظَرَ [اِلَی] اَلرَّجُلِ رَوی أَخْبارَنَا وَ عَرَفَ أَحْکامَنَا و کذا و کذا الی ان قال روحی فداه فَهُوَ حاکِمٌ مِنْ عِنْدِنَا عَلَیْکُم یَا مَعْشَرَ اَلشِّیعَةِ مَنِ اَتَّبَعَهُ فَهُوَ تَابِعُنَا وَ مَنْ رَدَّ عَلَیْهِ فَقَدْ رَدَّ عَلَیْنَا وَ مَنْ رَدَّ عَلَیْنَا فَقَدْ رَدَّ عَلَی رَسُولِ اَللّهِ وَ مَنْ رَدَّ عَلَی رَسُولِ اَللّهِ فَقَدْ رَدَّ عَلَی اَللّهِ وَ مَنْ رَدَّ عَلَی اَللّهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ اَلْمُشْرِکُونَ اگرچه عبارات حدیث در نظر نبود ولی خلاصهٔ مضمون همین است که مسطور شد زیرا که ثمرهٔ این حدیث دو چیز می‌باشد یکی آنکه آن نفس بایست عالم بسه علم بوده باشد اوّل توحید، دوّم اخلاق، سیّم عبادات، دوّم آنکه خود هم عامل بعلم خود بوده باشد زیرا که علمی که سبب صعود نفس الی الله می شود همین سه علم می باشد و سائر علوم مثل نجوم و هیئت وطبّ و امثال آن داخل درکمالات می باشد هرگاه هم کسی نداند ضرر بدین او ندارد بخلاف آن سه علم که هرگاه نفسی جاهل بآن بوده باشد مشرك بخداوند هست، مثلاً علم توحید متعلّق بمعرفة الله و معرفت نبوّت و ولایت و شیعه و معرفت مقامات شرك و اعادهٔ[1] مراتب حقّه می‌باشد اوّل بجهت تولاّ ثانی بجهت تبرّا و هم چنین علم مبدأ و معاد و کتاب الله میباشد هرگاه ندانند یقین مشرك هستند، و علم اخلاق معرفت صفات و اسماء الهی است که انسان تخلّق[2] بآنها می شود و صفات رذیله که خلاف آنهاست که متعلّق بشجرهٔ خبیثه است از خود سلب نماید، امّا اخلاق حمیده هزار [و] یك اسم می باشد که متعلّق بشجرهٔ مبارکهٔ طوبی است و اصل آن در ذات هر نفس هست باصل الأوّلیّة و صفات رذیلهٔ خبیثه هزار می باشد و اصل آن بالعرض است ولهذا از این می باشد که فرمودند سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ و اسماء حسنه چونکه اصل می‌باشند ازین جهت شجرهٔ اثباتش می نامند و صفات قبیحه چونکه بالعرض

(۱) کذا فی الأصل (?)، (۲) و فی الأصل: متعلّق،

است از این سبب شجرهٔ نفیش می خوانند و اسماء روحانیّه بر خلاف اسماء شیطانیّه می‌باشد مثلاً صدق و جود و علم و حلم و حمیّت[1] و رحمت و سلطنت و عدالت و امثال آن صفات ربّ است و کذب و بخل و جهل و ظلم و امثال آن صفات نقص می باشد و هرگاه نفسی علم توحید داشته ولی علم اخلاق نداند کافر و محتجب می باشد، و امّا علم عبادات متعلّق باحکام ستّه می باشد از صلوٰة و صوم و زکوٰة و خمس و حجّ و جهاد و معرفت این علم بغیر از نظر نمودن باخبار ائمّهٔ هدی علیه السّلام نمی شود و تمیز در میان صحّت و سقم اخبار بتقوی و فناء در حجّت عصر می توان داد چنانچه حضرت خداوند در قرآن می فرمایند إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا و ایضاً می فرماید وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و معلوم است که رزق اعلی علم است و من حیث لا یحتسب یعنی غیر قاعدهٔ ظاهره بایست برسد و در اخبار قریب باین مضامین بسیار است پس هرگاه نفسی عالم بعلم توحید و اخلاق بوده باشد و علم عبادات‌را نداند نیز کافر است زیراکه آنچه‌را در عقل و نفس خود از ذکر عظمت و کبریا و فنای در او یافته در جسم خود ظاهر نمی کند زیرا که جسم مقام قضاء می باشد و فعل تمام نمی شود الّا بمقام قضاء ولی عبادت نمودن مقاماتش عالی و دانی می باشد و مراتب دارد مثل کعبه بیت الله می باشد و معنی آن ظهور الله می باشد در آن محلّ که مشیّة الله می گویند که منسوب الی الله می باشد و این بیت فوق ارض می باشد و ظهور اشراق آن بیت حقیقت فؤاد نفس حُجّة الله می باشد و همچنانچه حول این بیت ترابی لأجل امر الله طواف می کنند بطریق اولی حول مشیّت حُجّت علیه السّلام بایست طواف نمایند و طواف در این مقام فنای در حضرت اوست در چهار مرتبه اوّل در فؤاد، دوّم در عقل، سیّم در نفس، چهارم در جسم و ما یتعلّق از مال و عیال و امثال آن بحکم النَّبِیُّ أَوْلَی بِأَنْفُسِكُمْ و أَمْوَالِكُم این استحقاق بحقیقت

(١) و فی الأصل: وحدت،

اوّلیه حقِ آن نفس کامل در دهر می باشد بعد از آن حقّ آن نفسیکه بحضرت او اقرب است الی آن نفسیکه فوق رتبهٔ تست از اینجاست که می‌فرماید ترجیح بلا مرجّح قبیح است و اطاعت شخص عالم غیر عالم‌را حرام است بلکه حکم عدل خداوند آنست که هرصاحب رتبهٔ دانی بایست مطیع و فانی در رتبهٔ عالی گردد بسبب آنکه وجود مثل بلا مثل می باشد وکلّ وجود لیس کمثله شیٔ ظاهر شده اند من قبل الله و لهذا تساوی مقامَین قلّت[1] محض می باشد و لهذا معصوم فرمودند تابع عالمِ اعلم بشوید در صورت تمکّن و سرّ این فرمایش این بود که جمیع خلق لله بشوند بتخصیص علماء و عالم اعلم‌را در بین خود ساجد شوند از روی انصاف خود و بدلیل توحید تا آنکه امر واحده باشد و اختلاف در احکام الله بین خلق ظاهر نشود تا سبب حزن و عدم ترقّی خلق نگردد و حقّ امام علیه السّلام در زمان ظهورش ضایع نگردد زیراکه بهمین دلیل سبقت وجود و آثار حقّ از علم و عمل حقّیّت امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت شده و بطلان حرف اوّل نفی و الّا ترجیح بلا مرجّح لازم می آید، خلاصه چونکه مردم در زمان غیبت کبری عمل بوصیّت حضرت قائم علیه السّلام ننمودند لهذا اختلاف در دین شده و در اصول دین و فروع دین بچندین طائفه شده اند، امّا در اصول دین چهار فرقه گردیده اند حکما، و عرفا، و شیخیّه، و بالاسری، و در فروع دین نیز بچهار فرقه گردیده اند اخباری، اُصولی، فُقها، اشراقی، و این هشت فرقه اصول کلّیّه می باشند و هر اصلی بچندین فرق شده است و چونکه اختلاف بسرحدّ کمال رسیده ظهور دولت حقّ لازم اوفتاده چنانچه فرمودند یملؤ الأرضَ قِسطًا و عَدْلاً بظهور امر الحقّ و هو امر الله الواحدة بعد ما مُلِئَتْ ظُلْمًا و جَوْرًا بذکر الاختلافات و شؤونات الکثرات من الأصول و الفروع و چند حدیث هم از ائمّه درین باب وارد شده است که هرگاه اختلاف در دین بشدّت بشود بحدّیکه بعضی بعضی‌را لعن نمایند آن

---

(١) کذا فی الأصل(؟)

وقت قائم ما علیه السّلام ظاهر می‌شود، حجّت عرض می نمایم متذکّر شوید و عارف بحق امام منتظَر بوده تا آنکه مبادا ظاهـر شود و شما از فیض ظهورش محروم گردید یا آنکه العیاذ بالله منکر گردیـد و مستحق عذاب الهی شوید من بعد از آنکه هزار سال انتظار ظهور موفور الظّهورش را کشیده باشید اللّهمّ بَلِّغْ مَوْلَایَ صَاحِبَ ٱلزَّمَانِ گفته باشید ظاهـر گردد و شما نشناسید و باز هم منتظر باشید بمثل نصاری که پانصد سال انتظار قدوم شریف حضرت ختمی مآب را کشیدند من بعد از آنکه ظاهر گردید انکارش نمودند بجهت آنکه لله تفحّص ننمودند و نظر بحجّت او که کتاب الله بود نکردند بعضی بأهوای نفوس خود آیات میخواستند ندیدند لهذا تصدیق نکردند بعضی چشم بآثار و علامات ظهور داشتند خلاف آنرا دیدند انکار نمودند مثل آنکه اسم جناب ایشان را احمد نام منتظر بودند چنانچه خداوند در قرآن می‌فرماید بلسان حضرت عیسی سَیَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ(1) و آن سَرْوَر محمّد نام داشتند عرض کردند ما احمد نام را منتظـریم و موعود ماست فرمودند بلی مرا در آسمانها احمد می‌خوانند عرض نمودند ما را خبر از آسمانها نیست از کجا صدق قول شما را بدانیم فرمودند چونکه حقّیت من بآیت من عند الله بجهت عدم اتیان بمثل آن ثابت شده و لهذا قول من صدق و فعل من حقّ می باشد قلیلی قبول نمودند و اکثری ردّ کردند و جمعی بتقلید رؤسای خود منکر و معرض شده غافل از اینکه در اصول دین تقلید نیست بلکه بفطرت و وجدان خود و میزان عن الله بایست حقّ را شناخت هرگاه بمیزان حقّ حقّ شناخته بشود اگرچه جمیع اهل عالم محتجب و منکر بوده باشند ضرری بعلم تو ندارد و هرگاه بر خلاف آن جمیع اهل عالم مصدّق امر حقّ گردند و تو محتجب باشی نفعی بحال تو ندارد، پس بر هر نفسی لازم می باشد که همینکه ندائی بلند شد لله فی الله تفحّص نماید هرگاه حقّ باشد که ادراک نموده و هرگاه ندای کذب بوده این شخص

(1) کذا!

تکلیف خودرا بجا آورده و آسوده خیال شده و نفعی دیگر برده که طبیعت خودرا عادت بتفحّص در امر حقّ داده که هر وقت حقّ ظاهر شود تصدیق نماید ، امّا میزان در معرفت امر حقّ مجملاً در معرفت نبوّت و امامت مذکور گردید که هریك‌را بمیزانی بایست بشناسد نبیّ‌را بمعجزه وصیّ‌را بنصّ نبیّ و ابواب خاصّه‌را نیز بنصّ امام و ابواب عامّه‌را بنصّ آثاری امام علیه السّلام این یك میزان است، میزان دیگر آنکه مدّعی حجّیّت چهار چیز بایست با او بوده باشد بنصّ کلام امام جعفر صادق ، اوّل آنکه ادّعای محال ننماید مثل شریك باری و ادّعای ممکن نماید و ادّعایش در خور زمان بوده باشد مثلاً در دورهٔ نبوّت ادّعای نبوّت جائز و بعد از اثبات قول لَا نَبِیَّ بَعْدِی باطل ، دوّم آنکه بدون بیّنه و برهان ادّعا ننماید ، سیّم آنکه برهانش مناسب ادّعایش بوده باشد ، چهارم آنکه آیهٔ آن نقد بُوَد سخن از ماضی و مستقبل نکند ، میزان دیگر آنکه مصدّق ظهور قبل بوده و عالم و عامل بآن مانده باشد بنحو اشرف و اعلی از قوم و هرگاه ناسخ احکام ظهور قبل بود احکامش الطف و اقرب بسوی توحید بوده باشد زیراکه از زمان آدم بدیع چونکه اهل آن زمان در مقام نطفه بودند لهذا رزق فؤاد و عقل و نفس و جسم ایشان بحسب آن زمان مقرّر شده و هرچه زمان و اهل آن ترقّی نمایند احکام نیز لطیف‌تر شده و همچنین خواهد شد تا آنکه بنقطهٔ توحید برسد که دورهٔ ربوبیّت که سرّ عبودیّت است ظاهر شود که یَوْمُ ٱلْیَقِینِ و یَوْمُ ٱللّٰهِ و یوم لِمَنِ ٱلْمُلْكُ و یوم مَالِكِ یَوْمِ ٱلدِّینِ و یوم یُغْنِیهِمُ ٱللّٰهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ از مشرق ختم طالع گردد که نقطهٔ فصلیّه بنقطهٔ وصلیّهٔ بدئیّه وصل گردد و علامت دیگر آنکه مدّعی امر حقّ خبر از ظهور بعد بدهد و مردم‌را امر باطاعت و محبّت و فناء در حضرت او نماید زیراکه در فیض الله و ظهور الله تعطیل و انقطاع نیست ، علامت دیگر آنکه آنچه‌را شریعت خود قرار داده در باطن و ظاهر خود اوّل عامل بود و جذّابیّت در قول و فعل حضرت

او بوده باشد تا آنکه اهل جهان‌را بسوی کشور وحدت برد، و میزان دیگر آنکه اخبار از اولیای ظهور قبل در حقّ حضرت او وارد شده باشد ولی چونکه هر ظهور بعد ثمرهٔ ظهور قبل می باشد و اصل و فرع‌را از هم ممتاز نماید لهذا بفتنه ظاهر گردد و یك راه فتنهٔ حضرت او آن است که اخبار در حقّ جناب او بعضی باطنش مراد است چونکه هر ظهور بعد باطنِ ظهور قبل می باشد و بعضی هم بداء میشود و بعضی هم که مراد ظاهر آن است بتدریج ظاهر می گردد از اوّل ظهور الی آخر آن ظهور مثل آنکه حضرت خداوند در قرآن مجید خود می فرماید در باب انتشار دین آن سَرْوَر که لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ یعنی غالب می کنیم دینِ تورا برهمهٔ ادیان اگرچه اکراه داشته باشند مشرکین و در مدّت ده سال هفتاد نفر ایمان آورده و در مدّت سیزده سال که شمشیر زده مکّه و مدینه و بعضی قلّات [1] و بعضی ایلات حول و حوش مکّه و مدینه‌را بتصرّف ظاهری در آورده و من بعد از رسول الله در دولت حرف ثانی از حروفِ نفی بسرکردگی حضرت امام حسن علیه السّلام فتح ایران نموده و الحال که هزار و دویست و هفتاد سال از هجرتِ رسول الله گذشته دین آن سیّدِ بشر قوّت گرفته، پس نظر بموازین حقّه بایست نمود و قلب‌را خالصاً لوجه الله کرده و چشم از هوای نفس پوشیده و در طلب امر الله تکاهل نورزیده زیراکه ثمرهٔ وجود جز رضاء الله دیگر چیزی نیست و جمیع اهل ملل بگمان خود لله در دین خود عمل نمایند و زحمتها در عبادات خود بکشند و حال آنکه لِدونِ الله باشد مثل امّت حضرت موسی علیه السّلام و امّت حضرت عیسی علیه السّلام هرگاه تفحّص نموده بودند در دین حقّ که دین محمّد بن عبد الله صلعم بوده هر آینه در آن در آمده بودند و عبادات ایشان مقبول می‌گردید، پس ای جان من بر ایمان خود بترسید و از فتنهٔ آخر الزّمان بیندیشید تا مشرك بخداوند و کافر بصاحب الزّمان نگردید و

(1) کذا فی الأصل (؟)،

بدانید که فتنهٔ آخر الزّمان در نهایت شدید می باشد بحدّیکه جمیع انبیا بر خود ترسیدند و امّتِ خودرا وصیت نمودند که متوسّل بحقّ شوید تا بلکه خلاص گردید و ائمّهٔ هُدی نیز مکرّر گریستند بر شیعیان خود از فتنهٔ آخر الزّمان نظر بدعای ندبه در زاد المعاد نموده عظمت امررا مستشعر باش و احادیث در این باب از شموس عظمت و جلال صادر شده است چون بعضی از آنهارا ذکر می نمائیم متذکّر گردید و بترسید و امر اللّهرا سهل نگیرید چونکه از سنهٔ شصت باین طرف‌را اکثری از عارفین بحقّ داخل فتنهٔ آخر الزّمان گرفته‌اند زیراکه مراد از فتنهٔ آخر الزّمان ظهور شمس ولایت است که از مغرب غیبِ خود طالع می گردد و صفحهٔ جهان‌را بنور توحید منوّر می فرماید و لهذا اهل حدود و حجبات از غربالِ امتحان آن نقطهٔ توحید بیرون روند و سنهٔ هزار و دویست و شصت و یك عددش با یا ظهور الحقّ مطابق می باشد از این قرار حساب نمائید :

ی	ا	ظ	ه	و	ر	ا	ل	ح	ق	
(۱۰)	(۱)	(۹۰)	(۵)	(۶)	(۲۰۰)	(۱)	(۳۰)	(۸)	(۱۰۰)	= ۱۲۶۱

و الف لام‌را که ساکن نمودند شصت می شود و در سنهٔ شصت ظهور حقّ گردیده چنانچه بمیزان حقّ ثابت کرده شود و اصل موازین ما بر سه قسم می باشد، اوّل دلیل حکمت که میزان توحید است، دوّم آیات قرآنیّه که تمیز میانهٔ حقّ و باطل می دهد، سوّم احادیث ائمّه که مصدّق این ظهور می باشد از علامات و از ذکر فتنه و امتحان، و مؤیّدات بسیاری هم هست مثل آثار فلکی و اخبار منجّمین قبل که واقع گردیده و اشعار عرفا وغیره که وفق دارد هرگاه واقع نشده بود اعتمادی بذکر ایشان نبود زیراکه کذب المنجّمون‌را داشتیم و کلام غیر معصوم هم محلّ اعتماد نیست ولی آن سه دلیل اوّل معتبر می باشد، اوّل ذکر اخبار فتنه و امتحان‌را می نمائیم تا آنکه قدری متنبّه شوی و امررا سهل نشماری بمثل آنچه اغلب ناس گمان کرده اند که حضرت قائم علیه السّلام ظاهر می گردند و جمیع مردم تصدیق امر

جناب آنرا نمایند و حال آنکه چنان امر آن سرور صعب می باشد که یك کلمه اظهار می فرمایند که از سیصد و سیزده تن نقبا دوازده تن مع وزیرش ادراك مطلب را نموده تصدیق نمایند و سیصد نفر دیگر ادراك ننموده اعراض نمایند و از مشرق الی مغرب ظهوررا بنظر آورده حقّی بجز آن سرور نیابند و لهذا تسلیم نمایند بعضی یك دفعه اعراض نمایند و بعضی از جهت ضعف خود تا هفت دفعه اعراض نمایند بعدد مراتب فعل و بعدرا ایمان آورند ، پس قدری تأمّل نموده از خداوند طلب توفیق نمائید و از حضرت او حیا نموده خودرا در راه حیات او فانی نمائید ، امّا اخبار در باب فتنه روی الکُلَینیّ عن علیّ بن ابراهیم عن محمّد بن عیسی عن یونس عن سلیمان بن صالح رفعه الی ابی جعفر الباقر قال قال انّ حدیثکم هذا لتطمَئِنّ منه قلوب الرّجال فانبذوا الیهم نبذًا فمن اقرّ منه فزیدوه و من انکره فذروه انُه لا بُدّ ان یکون فتنة یسقط فیها کُلّ بطانة و ولیجة حتّی یسقط فیها من یشقّ الشّعر بشعرتَیْن حتّی لا یبقی الاّ نحن و شیعتنا ، روی احمد بن هورة[1] عن أبی هراسة[1] الباهلیّ عن ابرهیم بن اسحق النّهاوندی عن عبد الله الحمّاد بن حمّاد الانصاریّ عن صباح المزنی عن الحرث الحصیره[1] عن ابن بنانه[1] عن امیر المؤمنین علیه السّلام انه قال کونوا کالنّحل فی الطّیر الا و هی تستضعفها و لو علمت الطّیر ما فی اجوافها من البرکة لم تفعل بها ذلك خالطوا النّاس بألسنتکم و ابدانکم و زایلوهم بقلوبکم و اعمالکم فو الّذی نفسی بیده ما ترون ما تُحِبّون حتّی یتفل بعضکم فی وجوه بعض و حتّی یسمّی بعضکم بعضًا کذّابین و حتّی لا یبقی من شیعتی کالکحل فی العین و الملح فی الطّعام و ساضرب لکم مثلاً و هو مثل رَجُلٍ کان له طعام فنقّاه و طیّبه ثمّ ادخله بیتًا و ترکه فیه ما شاء الله ثمّ عاد الیه فاذا رزقه قد أصابه السوس فأخرجه و نقّاه و طیّبه ثمّ اعاده الیه و لم یزل کذلك حتّی بقیت منه الی البیت[1] فترکه ما شاء الله ثمّ عاد الیه فاذا قد اصاب طائفة منه السّوس فأخرجه و نقّاه و طیّبه و

(۱) کذا فی الأصل (؟) ،

اعاده حتّی بقیت[۱] منه رزقه الأندر و لا یضرّه السوس شیئًا و کذلك انتم تمیّزون حتّی لا یبقی منکم الاّ عصابة لا تضرّها الفتنة شیئًا، روی محمّد بن الحمزی[۲] عن ابیه عن ایّوب بن نوح عن عبّاس بن عام[۲] عن الرّبیع بن محمّد المسلم[۲] قال قال ابو عبد الله و الله لتکسرنّ کسر الزّجاج و انّ الزّجاج یعاد فیعود کما کان و الله لتکسرنّ کسر الفخّار و انّ الفخّار لا یعود کما کان و الله لتمیّزنّ و الله لتمحّصنّ و الله لتغربلنّ کما یغربل الزّوان من القمح، و روی ابی عن علیّ عن أبیه عن محمّد بن الفضل عن ابیه عن منصور قال قال ابو عبد الله یا منصور انّ هذا الأمر لا یأتیکم الاّ بعد اناس لا و الله حتّی یمیّزوا لا و الله حتّی یمحّصوا لا و الله حتّی یشقی من یشقی و یسعد من یسعد، و روی احمد بن ادریس عن ابن شاذان عن البرنطی[۲] قال قال ابو الحسن اما و الله لا یکون الّذی تمدّون الیه أعینکم حتّی تمیّزوا و تمحّصوا حتّی لا یبقی منکم الاّ الأندر ثمّ تلا ام حسبتم أن تترکوا و لمّا یعلم الله الّذین جاهدوا منکم و یعلم الصّابرین، روی الکُلَیْنِیّ عن علیّ بن ابراهیم عن محمّد بن عیسی عن یونس عن سلیمان بن صالح رفعه الی ابی جعفر الباقر قال قال انّ حدیثکم هذا لتشمئزّ منه قلوب الرّجال فانبذوا الیهم نبذاً فمن اقرّ به فزیدوه و من أنکره فذروه انّه لا بدّ ان یکون فتنة یسقط فیها کلّ بطانة و ولیجة حتّی یسقط فیها من یشقّ الشعر بشعرتین حتّی لا یبقی الاّ نحن و شیعتنا، قال أمیر المؤمنین علیه السّلام علی منبر الکوفة و انّ من ورائکم فتنًا مظلمة عمیاء منکسفة لا ینجو منها الاّ النُّومه قیل یا أمیر المؤمنین و ما النُّومة قال علیه السّلام الّذی یعرف النّاس و لا یعرفونه و اعلموا انّ الأرض لا تخلو من حجّة الله و لکنّ الله سیعمی خلقه منها بظلمهم و جورهم و اسرافهم علی النهم[۲] و لو خلت الأرض ساعةً واحدةً من حجّة الله لساخت باهلها و لکنّ الحجّة یعرف النّاس و لا یعرفونه کما کان یوسف یعرف النّاس و هم له منکرون ثمّ تلا یا حَسْرَةً عَلَى ٱلْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ، قال

(۱) کذا! (۲) کذا فی الأصل (?)، (۳) کذا (?)،

الصّادق عليه السّلام و لتبلبلنّ بلبلة و لتغربلنّ غربلة و لتساطنّ سوط القدر حتّى يصير [اعلاكم] أسفلكم و ليسبقنّ السّابقون كانوا قصّروا و ليقصّرن كانوا سبقوا(١) و لعمرى انّ امرنا فى ذلك الوقت أبين من هذه الشّمس فى نقطة الزّوال فعليك نفسك ، اين بود احاديث فتنه اگرچه زياده برين است ولى مراد ما بر اختصار مى باشد ، نيكو تأمّل نموده ملاحظه نما كه فتنهٔ آخر الزّمان كه مراد از ظهور شمس حقيقت است كه در آنجا باقى نمى ماند الاّ عدد وجه كه در قرآن فرمودند كُلّ شى هالك الاّ وَجْهه چنانچه حديث وارد شده كه حضرت قائم عليه السّلام كلمهٔ ظاهر مى فرمايد كه سيصد نفر از نقبا اقرار مى نمايند و آن حديث اين است ذكر فى كتاب اكمال الدّين و تمام النعمة حيث أشار الصادق عليه السّلام بسرّ الأمر قال عليه السّلام كأنّى أنظر الى القائم على منبر الكوفة و حوله اصحابه ثلثمائة و ثلث عشر رجلاً عدّة اهل بدر و هم اصحاب الولاية و هم حكّام الله فى أرضه على خلقه حتّى يستخرج من فنائه كتاباً مختوماً بخاتمٍ من ذهب عهد معهود من رسول الله فيجفلون عنه اجفال الغنم اليكم فلا يبقى منهم الاّ الوزير و احد عشر نقيباً كما بقوا مع موسى بن عمران فيجولون فى الأرض و لا يجدون عنه مذهباً فيرجعون اليه ، پس در اين صورت كه نقبا كه حُكّام الله بر خلق مى‌باشند از فتنهٔ آن نقطهٔ توحيد فرار نمايند چگونه خواهد بود احوال سايران مردم ، امّا بقاعدهٔ نظم توحيد كه نظم الله مى باشد ادلّهٔ آن آنست كه همچنانچه از براى آن سرور امكان غيبت صغرى و غيبت كبرى بوده لهذا لازم است كه ظهور صغرى و ظهور كبرى نيز داشته باشد و مراد از ظهور كبرى رجعت هم مى باشد بدليل عدل و فضل زيراكه بدليل عدل ممتحن گردند و سعيد سعادتش بروز نمايد و شقىّ شقاوتش ظاهر گردد و بدليل فضل آنكه اهل اقبال در ظهور صغرى تربيت گرديده تا آنكه قابل و لائق از براى درك فيض حضور ساطع النّور قمر منير ولايت گردند كه از مطلع ظهور كبرى ظاهر

(١) كذا فى الأصل (?)

گردد چنانچه حدیثی هم که مرویّ از شاه ولایت است دلیل برصدق این دلیل می باشد حدیث‌را در باب علائم الظّهور ذکر خواهم نمود ، و دلیل آفاقی هم نیز شاهد بر این مقال می باشد زیراکه در طلوع و غروب شمس هرگاه ملاحظه گردد غروب صُغری دارد که قرص شمس از نظرها غائب گردد ولی حمرت او در اطراف آفاق باقی است و بعد از ساعتی حمرهٔ مشرقیّه نیز غارب گردد همچنین است حکم در طلوع زیراکه اوّل صبح صادق طالع گردد و بعد از آن قرص شمس ظاهر شود و مطابق این معنی است کیفیّت فصول زیراکه فصل بهار ظهور صغرای شمس میباشد و اشجار خشك اسرار خودرا باشراق شمس ظاهر نمایند ولباس خُرّمی در بر نموده و تاج(1) افتخار شکوفه بر سر نهند و ثمرات وجودِ خودرا اظهار نمایند ، و فصل تابستان ظهور کبری است زیراکه شمس در نهایت ارتفاع می باشد و هوای عالم محبّت‌را بشدّت گرم نماید و روزها زیاده از شب گردد و میوهای خام‌را که در بهار پرورید بجذبهٔ حرارت پخته نماید و فطرت کلّ شئ‌را ظاهر نماید ، واما فصل پائیز هوا قدری سرد گردید اشجار روی بخزان گذارند و برگهای سبز زرد گردد و روزها کوتاه شود این غیبت صغرای حرارت شمس می باشد ، امّا فصل زمستان هوا بشدّت سرد گردید وگیاه از زمین نروید و حکم موت بر کُلّ اشجار نوشته گردد و افسردگی در احوال مردم بهم رسد و روزها کوتاه شود وشبها طولانی گردد و سفر نمودن و تکسّب ورزیدن در نهایت مشکل گردد این فصل مطابق غیبت کبری می‌باشد زیراکه درجهٔ شمس کوتاه است و غالبا در زیر ابر اشراق نماید و حرارت آن نیز کم اثر بوده باشد ، پس این قاعدهٔ الهیّه در جمیع مقامات ساری و جاری می باشد زیراکه اصل در وجود غیبت و شهادت می باشد ولی از برای هر طلوع و غروبی دو برزخ مقرّر شده یکی بین ظهور و غیبت و یکی هم بین غیبت و ظهور مثل آنکه در باب فعل اوّل خداوند که در امکان

(1) وفی الأصل : باغ ،

ظاهر فرمودند ذکر نمودیم که چهار مرتبه دارد فعل مقام ظهور، انفعال مقام غیبت، ربط فعل بسوی انفعال بروز ظهور صُغْرَی، و ربط انفعال بسوی فعل مطابق غیبت صُغْری، و سرّش آنست که هرگاه برازخ نباشد فعل تمام نگردد مثلا هرگاه بهار در بین زمستان و تابستان نباشد چگونه حکمت اقتضا می نماید که هوای زمستان بآن سردی یك دفعه بشدّت گرمای تابستان گردد البتّه هرگاه چنین شود یقین است که انسان و حیوان و نبات جمیعًا هلاك گردند بلکه جمادات شقّ شوند هرگاه باور نداری برو در آب بسیار سردی یك دفعه بیرون آمده وارد در آب بسیار گرم شو هرگاه هلاك نگردیدی قول من باطل و الاّ تصدیق برازخ نمودن بر تو لازم، پس از آنجا بود که مِن بعد از آنکه چهارده شمس عصمت در مُدّتِ دویست و شصت و دو سال که از اوّل هجرت رسول الله بوده باشد الی اوّل غیبت صغرای امام ثانی عشر علیه السّلام بر افئدهٔ مردم بحسب ظهور ظاهر تابیده هرگاه یك دفعه غارب می شدند البتّه خلق متوحّش و هلاك می گردیدند و لهذا فضل و عدل ایشان اقتضا نموده که مدّت هفتاد سال غیبت صغری فرمایند که مدّت یك عمر طبیعی می باشد و مردم بظهور ابواب اربعه تربیت بشوند بعدرا وارد بغیبت کبری گردند، همچنین است حکم عدل و فضل ایشان در باب ظهور باهر النّور ایشان که مِنْ بعد از آنکه مدّت نهصد و پنجاه سال تقریبًا از غیبت کبری گذشته و میخواهد شمس حقیقت طالع گردد چنانچه که چند حدیث وارد شده است از ائمّهٔ هُدی که زمان غیبت قائم ما علیه السّلام زیاده از مکث حضرت نوح علیه السّلام در میان امّت خود نمی گردد و مدّت مکث آن سَرْوررا نهصد و پنجاه سال بروایتی ذکر نموده‌اند و بروایتی هزار سال نیز گفته اند و ظاهر آن است که هر دو روایت صحیح بوده باشد و راه صحّت آن آنست که مدّت دعوت آنجناب مر قومرا نهصد و پنجاه سال طول کشید تا زمانی که قهر حضرت خداوند علیّ اعلی بر آن قوم عنود نازل و جمیعًا بجهنّم وارد

شدند مگر قلیلی که ثابت الایمان بوده که بکشتی نجات سوار گردیدند و پنجاه سال دیگر هم بعد از غرق قوم آن حضرت عمر نمودند خلاصه بجهت تطابق صحّت حدیثَیْن همینکه نهصد و پنجاه سال از اوّل غیبت صغری گذشته آن سلطان فضّال مرحوم شیخ احمد زین الدّین لحسائی‌را از میان شیعیان خود برگزیده و دیدهٔ دل آن صفوهٔ اخیاررا بنور معارف و فضائل خویش و آباء و اجداد طاهرین خود سلام الله علیهم اجمعین روشن فرموده از اینجا بود که آن برگزیدهٔ موحّدین می فرمودند سَمِعْتُ عَنِ ٱلْحُجَّةِ كَذَا وَ كَذَا، خلاصه مأمورش فرمودند بجذبات غیبی که ای فرّاش کارخانهٔ محبّت هنگام ظهور شمس عدل ما نزدیك گردیده و دیدهٔ معرفت منتظرین ظهور حضرت ما در احتجاب و [چشم] ضعفاء از احباب در خواب است و لهذا ترا مأمور نمودیم که سیر در بلدهای مسلمین نموده و اظهار علم توحید حقّه و بیان معارف در شأن ولایت مارا نما و رفع اختلافات در اصول و فروع دین نموده و احجاب غفلت‌را از دیدهٔ ایشان مرفوع نما تا آنکه هنگام طلوع قمر ولایتم بهرهٔ محبّت خودرا ادراك نمایند و منکرین طلعت جمالم در احجاب ناریّهٔ اعراض محتبس گردند، پس آن جوهر عبودیّت و آن سرّ ربوبیّت قدم در صراط اطاعت گذارده و از دیار عرب بکشور عجم تشریف فرما شده و لسان جذب شعار بکلمات فصاحت و بلاغت در هر منبر و هر محفل گشوده و اخبار فضائل و مناقب خانوادهٔ عصمت و طهارت‌را بیان فرموده و بجهت مخلّع بودن جسم شریفش در حفظ آداب و وظائف شریعت مطهّرهٔ نبویّ و از سبب استقلال فؤاد منوّرش در نقطهٔ توحید اهل فطرت‌را جذب نموده و اهل غرور و احتجاب‌را عجب آمده بحیثیّتی که بزرگی و جلالت قدرش بر اهل اقبال و ادبار ظاهر شده و شرح بر زیارت جامع کبیر نوشته و نور اسرار ولایت‌را که حضرت امام بحقّ حسن العسکری علیه السّلام در کلمات معجز آثار درج فرموده بودند [ظاهر گردانیده] و در علم حکمت و سائر علوم کتبها نوشته و حضرت ایشان بابِ امام علیه السّلام بودند

باب مخصوص آثاری نه نصّی چنانچه در بیان معرفت ابواب مذکور گردید ولی در واقع خود می دانستند که مخصوص گردیده از قبل حجّت علیه السّلام و لکن بجهت عدم قابلیّت خلق تصریح بمقام بابیّت نفرمودند و بکنایات و اشارات لطیفه مطالب خودرا بخلق القا می فرمودند تا آنکه جمعی از اهل محبّت و فطرت قبول محبّت آن جوهر محبّت‌را نموده و قلوب ایشان بنور معرفت ائمّهٔ هُدی روشن شده ولی بعضی از فطرتهای خبیثه و طالبان دنیای دنیّه و عزّتهای فانیه نظر باغراض هوای نفوس معوجّهٔ خود لسان بسوء ادب گشوده و گفتند و کردند آنچه که قلم از ذکر آن شرم دارد، خلاصه بعد از آنکه ارتحال روح مروّحش بعالم قُدس نزدیک گردیده مرآت جمال و ارض اشراق کمالاتش‌را که سیّد سند و نور احمد المعروف عند القوم بحاجی سیّد کاظم بوده وصیّ و قائم مقام خود فرموده و عالم فانی‌را وداع گفتند و جناب وصیّ ایشان بیانات اجمالی مقتدای خودرا تفاصیل شافی و تعبیرات کافی نمودند و رسالات عدیده در اجوبهٔ سؤالات مردم نوشتند و حلّ مسائل مشکلهٔ خاصّه و عامّه‌را نمودند بمثل مجالس مناظرهٔ حضرت ایشان در بغداد با علمای عامّه و سؤالات حضرات عامّه از هر علمی و جواب فرمودن آنجناب تا آنکه عجز کلّ‌را ثابت فرمودند و شرحی بر قصیدهٔ آن شاعر سُنّی نوشته‌اند و بیان فضائل و مناقب حضرت موسی بن جعفر بهاء الله علیه‌را نمودند که هر صاحب نظری که نظر نماید ادنی رتبهٔ فضل و معرفت آنجناب و اخلاص بأجداد اطهار خودرا می یابد، خُلاصه ببرکت آن دو باب اعظم و آن نورَیْن القمرَیْن و کوکبَیْن الدّرّیَّیْنْ نفوس بسیاری عارف بعلم توحید و معرفت بمظاهر حقّ گردیده و طبایع ایشان نضجی بهم رسانیده تا آنکه قابل قبول طلوع شمس حقیقت از مغرب ولایت گردند تلامذهٔ آن سیّد بزرگوار در اطراف عالم پهن شده و امر جناب ایشان‌را بعرب و عجم رسانیده و ذکر فضل ایشان و اختلافات مدّعیان ایشان که ببالا سری مشهور گردیدند بحکم تعرف الاشیاء بأضدادها در روم و هند معروف شده

و اصحاب آن نقطهٔ علم در سبیل محبّت ایشان از جُهّال قوم ظلمها کشیده بمثل آنچه در حقّ جناب آخوند ملاّ عبد الخالق یزدی که عالمیست مشهور و بزهد و تقوی معروف است در مشهد مقدّس کردند از سوء ادب آنچه کردند من جمله جناب ایشان‌را از منبر و مسجد منع نمودند که ذکر مناقب و شرح فضائل اولیاء رسول الله صلعم نشود و مردم‌را از ملاقات ایشان منع نمودند بلکه سرکار ایشان‌را نجس دانستند و منع از حمّام و زیارت کردند تا آنکه خانه نشین گردید و مُدّتی بحمّام تشریف فرما نشدند،

خُلاصه اختلاف و جور ظالمین و عناد اهل بغض و اعراض از محبّت شجرهٔ طیّبهٔ ولایت بجدّی رسید که خودم در ارض اقدس بودم شخص ظاهر فاضلی‌را دیدم که وارد بحرم مطهّر نمی شد سبب پرسیدم گفتند می گوید جناب آخوند یك وقتی وارد حرم شده است و حرم مقدّس العیاذ بالله نجس گردیده است تعجّب بسیاری نمودم بعدرا دانستم که خود آن ملعون نفس شومش نجس بوده لهذا نسبت بحرم داده، و از این حکایت غریب روایتی عجیب‌تر شنیدم که شخصی از اهل طهران بمن نقل نمود که من رفتم بتوحید خانه پای منبر جناب آخوند و ذکر توحید و فضائل و مختصری از ذکر مصیبت اهل البیت علیه السّلام نمودند رقّت غریبی بمن دست داده بسیار مشعوف شدم از شنیدن کلمات طیّبات جناب آخوند و حال آنکه عارف در حقّ ایشان نبودم وقتیکه بیرون آمدم شخصی مقدّس ظاهریرا از اهل مشهد که با من رفیق بود ملاقات کردم دیدم که اظهار افسوس و حزن در حقّ من می نماید که چرا بمجلس این شخص وارد شدی زیراکه فلان و فلان است من گفتم که عارف بحقّ ایشان نبودم ولی من بجُز ذکر معرفت و محبّت ائمّهٔ دین دیگر چیزی از ایشان نشنیدم دیدم از من دوری میجوید سبب پرسیدم گفت اشك چشم تو نجس می باشد بسبب آنکه بذکر او جاری شده است و من می ترسم دست تو بمن بخورد و محتاج تطهیر بگردم و تو بایست خودرا و لباس خودرا طاهر کنی راوی می گوید من

تعجّب زیادی نمودم از فهم آن مرد، باری از این قبیل جهالت بسیار می‌نمودند و خود(١) با وجود آنکه ظاهراً منتسب باین سلسلهٔ علیّ عالی نبودم زیراکه اهل تحصیل قواعد علوم نبودم ولی از روی فطرت جنابین بابین نیّرین‌را و دوست دار ایشان‌را دوست می‌داشتم لهذا از حرکات معاندین ایشان بسیار محزون گردیدم، خلاصه نسبت باصحاب آن سیّد بزرگوار(٢) اذیّت بسیاری نمودند که ذکرش موجب طول کلام و سبب حُزْن می گردد بلکه با خود آن موحّد زمان سلوکی نمودند و نسبتها دادند که قلم از ذکرش حیا می نماید من جمله عمامهٔ مطهّره‌را از سر مبارکش در سر نماز در هنگام سجود بردند و در عرض راه ملعونی آب دهن بصورت انورش انداخته با دست مبارك بروی شریف مسّ نموده فرمودند فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ و آن حدیث‌را بیان فرمودند که نفسی بمنتهای ایمان خود نمی رسد الاّ آنکه آبِ دهن بر روی آن افکنند و هفتاد نفر زندیق اورا لعن نمایند و آن بزرگوار تبسّم فرمودند و متعرّض آن ملعون نگردیدند و این ملاعین تبرّی از آن جناب می نمودند و کذّاب و ملعون و غالی می گفتند و از اینجا بود که حضرت امیر علیه السّلام می فرمایند در باب علائم الظّهور حدیثی که شامل اختلافات بین شیعیان اثنی عشر می شود فی البحار عن عمیرة بنت نفیل(٣) قال سمعت الحسن بن علیّ علیهما السّلام یقول لایکون هذا الأمر الذی تنتظرون حتّی یبرّ(٤) بعضکم بعضاً(٥) و یتفل بعضکم فی وجوه بعض و حتّی یسمّی بعضکم بعضاً کذّابین، و فیه عن مالك بن حمزة قال قال امیر المؤمنین علیه السّلام یا مالك بن حمزة کیف انت اذا اختلفت الشّیعة هکذا و شبّك اصابعه و ادخل بعضها فی بعضٍ فقلتُ یا امیر المؤمنین ما عند ذلك من خیر قال الخیر کُلّه عند ذلك یا مالك عند ذلك یقوم قائمنا فیقدّم سبعین رجلاً یکذبون علی الله و علی رسوله فیقتلهم ثمّ یجمعهم الله علی امرٍ واحدٍ، پس

---

(١) و فی الأصل: که حق، (٢) یعنی حاج سیّد کاظم رشتی، (٣) کذا (?)،
(٤) کذا فی الأصل ولعلّه: یتبرّأ، (٥) الظّاهر: من بعض،

همینکه اختلاف و فساد در ما بین اهل اسلام باین شدّت رسید لازم اوفتاده که وعدهٔ شاه ولایت ظاهر گردد لهذا مرحوم سیّد اعلی الله مقامه در اواخر عمر خود مکرّر از قریب شدن اجل خویش خبر می دادند و اصحاب آن بزرگوار آه و ناله می نمودند و عرض می کردند که ای مولای ما نباشد روزیکه شما نباشید و ما حیات داشته باشیم آن عالی مقدار می فرمودند که آیا راضی نمی شوید که من بروم و حقّ ظاهر گردد عرض می کردند یا سیّدی حقّ بعد از شما کیست و چگونه حضرت اورا بشناسیم می فرمودند ای اصحاب من بدانید که بعد از من شما ممتحن می شوید صلاح امر شما در اتفّاق است و فساد امر شما در اختلاف می باشد و من مِنْ بعد خود نفسی‌را منصوص نمی کنم بلکه خود شما میزان معرفت اهل حقّ‌را در دست دارید قلب خودرا مصفّی نموده و طلب الله نموده البتّه حق‌را خواهید فهمید هرچند اصرار نمودند که علامت واضحی در حقّ ظهور بعد خود ذکر فرمایند قبول نفرمودند ولی بکنایات بسیاری از آثار آن نیّر اعظم‌را بیان فرمودند و در نوشتجات خود ذکر می کردند من جمله در شرح قصیدهٔ بیانات شافی کافی در حقیقت بابیّت نموده‌اند و در رسالهٔ حجّة البالغة در علامات نائب(1) امام علیه السّلام موازینی ذکر فرموده اند که در حقّ احدی از اهل زمان بجز مدّعی بعد از ایشان که شمس طالع از ارض فارس بوده باشد صدق نمی آید و در بعضی از اَشْعار اِشْعار بسنّ آن سیّد عالم نموده اند که

یَا صَغِیرَ ٱلسِّنِّ یَا رَطْبَ ٱلْبَدَنْ * یَا قَرِیبَ ٱلْعَهْدِ مِنْ شُرْبِ ٱللَّبَنْ،

و یکی از اصحاب معتبر ایشان ذکر نمود که روزی در مجلس سیّد مرحوم بودیم شخصی سائل شد از کیفیّت ظهور بعد از ایشان فرمایش فرمودند که بعد از من اختلاف در بین اصحاب ما می‌شود ولی امر حقّ مثل این شمس طالع روشن می باشد اشاره فرمودند بسوی آفتاب که از دَرِ اُطاق

(1) کذا فی الأصل و لعلّه: باب،

در وسط مجلس اوفتاده بود مقارن اشارهٔ ایشان حضرت معروف بسیّد باب الله وارد مجلس شدند راوی می گوید که ما مقصود ایشان‌را بر نخوردیم تا زمانیکه امر آن حضرت ظاهر گردید، و دیگری از خواصّ اصحاب آن بزرگوار ذکر فرمودند که روزی بخلوت جناب سیّد وارد شدم دیدم که حضرت قطب عالم المعروف بباب الله الأعظم در صدر مجلس نشسته اند و جناب سیّد در ظلّ رحمت آنحضرت مستظلّ گردیده آنحضرت بآنجناب می‌فرمودند که امررا بخلق رسانیدید آنجناب عرض میکردند در نهایت خضوع و خشوع که بلی آنچه فرموده بودید رسانیدم و رسالها نوشتم و شرح احوالات خودرا عرض می کردند همینکه من وارد شدم مرحوم سیّد تغییر سلوك خودرا دادند و من بسیار متعجّب بودم از احترام جناب سیّد آنحضرت‌را زیراکه من مکرّر می‌دیدم که آنحضرت وارد بمجلس جناب سیّد می شدند و احترام تخصیصی از آنحضرت گرفته نمی شد، و دیگر از ذکر علامات آنکه آخوند ملاّ یوسف علی که یکی از اصحاب مرحوم سیّد بودند در عریضهٔ سائل شدند که شرایط باب امام علیه السّلام بجهت من مرقوم فرمائید آنجناب شرحی مبسوط مذکور فرمودند و بخاتم شریف خود مختوم نموده که من[1] خود دستخطّ مبارك ایشان‌را [زیارت کرده‌ام] و مرحوم آخوند ملاّ یوسف علی مدّت سه سال میزان حقّ‌را در دست خود داشته و جمیع مدّعیان این مقام‌را سنجیده آخر الأمر تصدیق آن نور اقدس نمود و پروانه‌وار جانِ خودرا در شمع محبّت آن ذکر الله الأکبر در ارض باء سوخته و از این قبیل نظایرِ بسیار است، و همچنین از مرحوم شیخ احمد رحمة الله علیه اشارات بسیاری شده من جمله در مدینهٔ طیّبه بشخصی فرموده بودند که تو بخدمت باب امام علیه السّلام خواهی رسید بفلان نشان و اسم جناب او فلان است عرض سلامِ مرا باو برسان و چنان هم شد و این حکایت معروفست و من[1] از خود مدّعی تفصیل آن‌را شنیدم و همچنین از سائر

(1) و فی الأصل : چون،

کمّلین هر عصر در این باب اشاره شده است که الحال محلّ آن نیست، خلاصه بعد از آنکه نجم وجود آن سیّد بزرگوار غروب نمود بعضی از اصحاب با صدق و وفاء آن سرور نظر بفرمایش آن نیّر اعظم در مسجد کوفه مدّت یك اربعین معتکف گردیده و ابواب ما تشتهی الأنفس‌را بر روی خود بسته و روی طلب بر خاك عجز و نیاز گذارده و دست الحاح بدرگاه موجد کلّ فلاح بر آورده و بلسان سرّ و جهر در پیشگاه فضل حضرت ربّ المتعال عارض گردیده که بار الها ما گم شدگان در وادی طلبیم و از لسان محبوب موعود بظهور محبوبیم و بجز حضرت تو مقصد و پناهی نداریم اینك از تموّج بحر بی کرانت مستدعی چنانیم که احجاب غیریّت‌را از میانهٔ ما و ولیّت بر داشته تا چشم فؤاد ما بنور طلعت معرفتش روشن گردد و دلِ سوختهٔ مارا از آتش فراق آن سرور افئدهٔ موحّدین بآب وصالش تسلّی بخش، چونکه فرمایش حضرت خداوند رحمٰن در این خطاب بود بعباد مقبلین خود که اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ و لهذا تیر دعای با صدق و اخلاص نقطه انداز پردهٔ دعوت باجابت رسیده و در عالم اشراق بتجلّی معرفت جمال غیبی آن شمس وحدت مرآت فؤادش متجلّی گردیده و بیت طلوعش‌را که کعبهٔ حقیقت بوده عارف شده و لهذا قدم طلب در سبیل وصالش گذارده و بسوی کشور شیراز جان افزا شتابیده تا آنکه وجود نیستی خودرا در شهر هستی آن هست آفرین در آورده ولی بصورتْ عارف بآن صورت نگار نبوده و در معنی در جستجوی آن خالق المعانی گردیده تا آنکه بمضمونِ ع، لیلی از مجنون بسی عاشق‌تر است، آن یکّه درّ التفات در صدف مجالس درسِ یعقوبِ یوسف گم کرده در آمده هنگامیکه آن دُرِّ شاهوار وارد بر آن محفلِ انس انیس بودند آن مبیّن بیان اسرار توحید از جذب جلال آن سلطان ملك تفرید رازهای خودرا ندانسته دزدیده از خود بخود متحیّر بوده که آیا این جذّاب نهانی کیست و آن مقتدر پنهانی کارش با منِ سرگشته چیست که مرا از من بی من نموده آن شاه خطّهٔ التفات آن طالب چشمهٔ حیات‌را ببیت

احسان خویش دعوت فرموده و فرمایش فرمودند ترا سرگشته در بیابان حیرت و گم گشته در مقصد می‌یابم جواب عرض نمود بلی چنان است که می‌فرمائید جواب فرمودند که طلعت محبوب خودرا بچه ترتیب شناسی عرض نمود بنقطهٔ علم که در وجه کمالش ظاهر بوده باشد پس آن صاحب گنج علوم ربّانی تفسیری بر حدیث جاریه نوشته بودند اظهار فرمودند که ملاحظه فرمائید که صاحب این بیان‌را بوئی از مطلوب شما در بر هست چونکه آن تشنهٔ آب حیات نظرش بآن چشمهٔ حیات اوفتاده چهرهٔ منظوررا در مرآت نظرِ اوّل ناظر گردید و مرحوم سیّد نیز فرموده بودند که آن صاحب حقّی که مِنْ بعد از من ظاهر گردد بایست حدیث جاریه‌را شرح نویسد و لهذا صدق آیتین آن هستی وادی طلب‌را نیست محض نموده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده عرض نمود که مرا ناخوشی غشی می باشد که طلای محلول بایست مداوا نمایم و لهذا از آن آزار دایم در آزارم آن حضرت طبیب طبیبان یك قاشق شربت بآن مریض مریضان داده تا آنکه جمیع ناخوشیهای ظاهری و باطنیش‌را دوا کردند و دل رمیده اش نیز از شربت سرور آرامیده و چشم طلبش آنچه ندیده بود دید پس از آن جمعی از اصحاب آن نقطهٔ وادی طلب وارد آن جنّت اوّل[1] شده و تصدیق امرحقّ‌را نموده و از حروف حیّ آن نقطهٔ حقیقت محسوب شده و من بعد از آن جناب أَوَّلُ مَنْ آمَنَ از قِبَل آن حُجّت مطلق رسول شده و آیات ایشان‌را بر داشته و بخاصّ و عامّ رسانیده قلیلی مقبل الی الله شده و اکثر ناس باحتجاب انفس خود از طلعت حضرت محبوب محتجب مانده ، امّا اثباتِ حقّیّت حضرتِ ایشان بادلّه که ذکر نمودیم بایست مدّعی امر حقّ چهار صفت در او بوده باشد ، اوّل آنکه ادّعا در خور زمان نماید ، دوّم آنکه آیتی داشته باشد ، سیّم آنکه آیت او مناسب ادّعایش بوده باشد ، چهارم آنکه آیت خودرا مقارن ادّعا ظاهر نماید ، امّا این بزرگوار اوّل ادّعای بابیّت مخصوصهٔ آثاری نمودند

(1) کذا (؟) و لعلّه : ازل،

بر سبیل عدل و فضل و حکمت و در خور زمان و آیتی هم اظهار فرموده که آن علم و عمل بوده بنحو اعلی و اشرف از قوم و آیتش نیز مناسب ادّعایش بوده و فی الحین هم اظهار می فرمودند این بر سبیل عدل ایشان بوده تا آنکه نجات یافت هرکه نجات یافت از بیّنه و هلاك گردید هرکه هلاك گردید از بیّنه، امّا سبیل فضل ایشان آن میباشد که فرمودند من در شؤونات علم خود اُمّی هستم و علم خودرا نیز بچهار لسان ظاهر، اوّل لسان آیات، دوّم لسان مناجات، سیّم لسان خطب، چهارم لسان زیارات و تفاسیر آیات و احادیث ائمّهٔ اطهار، زیراکه لسان آیات شأن فؤاد من میباشد که ظهور الله است و لسان الله گفته می شود، و لسان مناجات شأن عبودیّت و محبّت و فناست و منسوب برسول الله میباشد و ظهورش در مرآت عقل متصوّر است، و لسان خطب منسوب برکن ولایت میباشد و ظهورش در مرآت نفس می شود، ولسان تفاسیر رتبهٔ بابیّت است و منتسب بجسم میباشد، و لسان اوّل مُمَدّ از عالم لاهوت است که مقام قلم است و حامل آن حضرت میکائیل است که ذکر شیئیّت اشیارا می فرماید در نقطهٔ بیضا، و لسان ثانی مُمَدّ از عالم جبروت است که سلطان آن ملك حضرت جبرئیل است که رزق عقول کلّ شیٔ‌را میدهد در جنّت صفرا و مقام لوح است، ولسان سیّم مُمَدّ از عالم ملکوت است که مقام کرسیّ گفته می شود و سلطان در آن ملك حضرت اسرافیل می باشد و حامل رزق حیات است لکلّ شیٔ و تاج همایونش از زمرّد میباشد، و لسان چهارم شأن عالم ملك است که عالم کثرت بوده باشد و شهریار در این ملك حضرت عزرائیل میباشد و بر تختی از یاقوت احمر مستقرّ هستند، و فرمودند که من باین چهار لسان ظاهر شدم تا آنکه خلق بدانند که در این چهار ملك متصرّف هستم تا آنکه اهل هر ملك‌را رزق آن‌را داده باشم و این کلمات‌را با فصاحت ظاهره که حلاوت عبارات بوده باشد و فصاحت باطنه که بیان توحید و معرفت ظهور اسماء و صفات الهی است مطابق با توجّه در

مقامات سرّی آنها در مدّت پنج ساعت هزار بیت انشاء می نمایم بدون تفکّر و سکوت قلم تا آنکه بر کلّ اهل علم و قلم معلوم گردد که غیر الله مقتدر بر این قسم قدرت نیست و می گویم این آیات من قبل الله است أنْ یَا خَلْقَ ٱللهِ فأتوا بِمِثْلِ هٰذَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی [اگر] نفسی ادّعا نماید و آیت او علم و عمل بوده و اُمّی در آن شأن نیز بوده باشد و باین چهار لسان تکلّم نماید و در شش ساعت هزار بیت بدون فکر و سکون قلم بنویسد و علم خودرا منسوب الی الله نماید اتیان بمثل نموده خواهد بود و الّا هرگاه بشرایط مذکوره نباشد اتیان بمثل نشده و حُجّیّت من ثابت زیراکه ردع مِنَ الله نشده است و این نداء بگوش خاصّ و عامّ رسیده مردم بچندین طائفه شدند یکی اهل طلب و انصاف بود تفحّص نمودند و دیدند که ادّعای آن جناب در خور زمان و آیت هم دارند و آیت ایشان هم مناسب ادّعای ایشان است و فی الحین هم ظاهر می فرماید و ردعی هم من الله نرسید لهذا قبول نمودند و استقامت ورزیدند و از طریقهٔ مسالك حقّه آن نقطة الحقایق حقایق مراتب وجود خودرا درك نموده(١) و بفیوضات عبادات و مناجات و جواهر معارف فایض شدند، و فرقهٔ دیگر که محتجب بعلم و عمل و گرفتاری بحبّ ریاست گردیده گوش طلب و انصاف نگشوده بلکه زبان بردّ و اعراض باز نموده و گفتند و کردند آنچه کردند تا آنکه موجب اختلاف گردیدند و عوامّ بیچاره نیز بعضی متحیّر و بعضی تقلیداً مکذّب شدند و این گروه انصاف ندادند که ما بآن دلیلی که خودرا حجّة الاسلام و والی از قبل امام علیه السّلام میدانیم که آن علم و عمل میباشد و مردم‌را میگوئیم یا مجتهد باشید یا مقلّد هرگاه هیچیك نباشید و لو کان اعمال شما در واقع هم مطابق امر حقّ بوده باشد در نارید و هرگاه مقلّد شدید تقلید عالم اعلم‌را نمائید در صورت تمکّن زیراکه تقلید غیر اعلم حرام است و معرفت مجتهد بعلم و عدالت می باشد و راه تصدیقش یا آنکه بتصدیق

(١) و في الأصل: نماید،

دو شاهد عادل است یا آنکه باشتهار در بین مسلمین و یا آنکه بمجالست و مسافرت و معامله با او علم بجهت تو حاصل آید که آن شخص در ادّعای خود صادق می باشد و هرگاه مجتهدش دانستی هر حکم که می نماید از حلال و حرام حکم الله بدان و انکارش‌را مکن و اعمال سایر مسلمین‌را نیز محمول بصحّت بدان و هفتاد محمل بجهت آن قرار بده هرگاه محمل بردار نشد تکذیب چشم و گوش خود نمائید با وجود اینکه خود ذکر این قواعدرا می نمودند و بواسطهٔ محبّت و مراعات این قواعد مطاع (۱) بر خلق بودند و احدی‌را جرأت اینکه یك کلام ایشان‌را ردّ نماید نبود زیراکه اورا ملعون و مرتدّ می گفتند و حدّ براوجاری می‌ساختند مع هذا نمی دانم این چه انصاف بود که نفسیکه اُمّی بوده یعنی سواد عربیّت درستی نداشته و در سنّ هیجده سالگی از شیراز تا ابوشهر بعنوان تجارت تشریف فرما شده و مدّت پنج سال مشغول بوده بمشاغل بسیاری بحدّیکه بزرگان تجّار عبرت از قوّهٔ متصرّفهٔ جناب ایشان در امر تجارت داشتند که آدم باین صغر سنّ و این قسم نظم در امور عظیمه دادن بسیار عجیب است و حسن فطرت و سکون و وقار و زهد و تقوی و همّت وجود و قناعت و ادراك حضرت ایشان در بین خلق معروف بوده بحدّیکه در مقام جود جناب ایشان در بین خلق معروف شده بودند بحدّیکه می گفتند تمام مال خودرا تمام می نماید زیراکه بیك فقیری هفتاد تومان داده است ضرب جناب ایشان‌را بخالوی ایشان نوشتند و تمکین آن جناب بسرحدّی بوده که می گویند نیل امانتی در نزد ایشان بود مشتری بهم رسیده بود که بخرد هنگام زیارت خواندن آن سرور بوده بشخص مشتری فرمایش فرموده بودند که ساعتی تو صبر نما تا آنکه من فارغ شوم اوّل آن شخص قبول نموده و مِنْ بَعْد از آنکه آن جناب فارغ گردیدند آن شخص خریدار رفته بود و من بعد قیمت نیل تنزّل نموده و بتنزّل فروختند و مبلغ هفتاد تومان تنزّل آن‌را خود متحمّل شده، و اینکه مشهور

(۱) وفی الأصل: مطلع،

شده که آنجناب متحمّل ریاضات می‌شدند یا آنکه خدمت پیری و یا مرشدی نموده باشند افترای صرف و کذب محض میباشد بل آن نقطهٔ غَنی ظاهراً محتاج باحدی در هیچ شأن نبوده ولی در باطن فقیر الی المحبوب بودند و مِنْ بعد از مدّت پنج سال که عدد هاء و باء بوده[1] دست از تجارت صوری کشیده و این قدر هم که متحمّل شدند بجهت اتمام حجّت برخلق بوده تا آنکه نگویند قوّهٔ سلوك با خلق ندارند بمثل آنچه در سرّ تجارت جدّ عالی مقدارش حکمت اقتضا نمود درین مقام نیز گفته می شود تا آنکه در کُلّ شأن حاکی از آن شمس اوّلیّه بوده باشد حتّی در یتیمی هم حاکی شدند خلاصه آنکه بعد از دورهٔ تجارت روانه بأرض نجفِ اشرف گردیدند بعنوان زیارت تربت مطهّر باب بزرگوار خود و قریب مدّت یك سال در آن حدود متبرّکه تشریف فرما بودند و آثار غریب و عجیب در هنگام ورود بحرم اجداد طاهرینش و کیفیّت زیارت و حضور آنجناب مشاهده گردیده بود که خلق کثیری متحیّر شده بودند و اینکه معروف شده که آنجناب بدرس مرحوم سیّد حاضر می شدند بعنوان تلمّذ صحّت ندارد ولی آنجناب قریب بسه ماه در کربلا تشریف داشتند گاه گاهی بمجلس موعظهٔ آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سیّد اعلی الله مقامه از نور باطن آن سَرْوَر مستمدّ بودند و لکن آن قوم من سرّ هذه الأمر لا یشعرون، بعد از دورهٔ زیارات بأرض فاء نزول اجلال فرمودند و در باب مراوده و معامله تخفیف دادند ولی سرِّ امر خودرا از خلق مستور داشتند تا زمانیکه جناب سیّد مرحوم فوت شدند و جناب آخوند ملاّ محمّد حسین بشرویهٔ تشریف بأرض فاء آوردند و فیض صحبت آنجناب‌را ادراك نموده بنحویکه اجمال آن‌را ذکر نمودیم ولی قبل از آنکه جناب آخوند عارف بحقّ آن حضرت بشوند احدی بحسب ظاهر عارف نشده بود ولی آثار عجیبه از آنجناب بظهور رسیده حتّی از زمان تولّد الی کُلّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بدیع بمثل آنکه در هنگام تولّد اَلْمُلْكُ لِلّٰهِ فرموده

(۱) کذا فی الأصل (؟)،

بودند و روزی در حمّام تشریف داشتند با پدر ظاهری خود در سنّ طفولیّت فرموده بودند که بر خیزید برویم که زمین حرکت خواهد نمود و فلان بازار خراب می شود و چنان هم شده بود و امثال این حکایت بسیار روایت می شود، خلاصه من بعد از آنکه رسولان خودرا باطراف بلدان مسلمین روانه نمودند و نوشتجات بجهت سلطان و علمای مسلمین صوری ارسال فرمودند خود بمکّه تشریف فرما شده و شهرت یافت که در مراجعت بظهر کوفه تشریف می آورند و امر ظاهر می فرمایند آن شهرت صحّت داشت ولی مشروط بشرط بود که مسلمین جمع گردند و بادّعای طلب خود و باقتضای محبّت حرکت نموده و رسولان آن سَروَررا محترم دارند تا آنکه آن مظهر رحمت امر اللهرا ظاهر فرمایند و آیات فضلی هم بجهت لیطمئنّ قلبی ایشان ابراز نمایند من بعد از آنکه خلاف ادّعای مسلمین ظاهر گردیده و بنای ردّ و انکار و اذیّت رسولان‌را گذاردند و در ظهر کوفه مجتمع نگردیدند تأخیر در امر الله اوفتاده و ابواب فضل بر روی ایشان مسدود گردید لهذا آن سیّد امکان در مکّه خودرا ظاهر فرموده و شهرت یافت که فلان شخص ادّعای حجّیّت می نماید و هرکس هم که آنجناب‌را ظاهرًا می‌شناخت بمحض اینکه نظرش بر هیکل مبارکش اوفتاده جذبهٔ جلال سرّی و تشعشع جلوه جمالی آن منوّر کلّ نور در مرآت فؤادش و بحسب قابلیّت او ظاهر می گردید بمثل آنکه شخص امینی از سلسلهٔ تجّار که معروف بحُسْنِ فطرت بوده و بفطانت و هوشیاری مشهور از اهل ولایت این حقیر بوده حکایت نمود که من در مسجد الحرام آن سیّد امکان‌را دیدم که در طواف مشغول بودند چنان خضوع و خشوع از ایشان مشاهده که با خود یقین نمودم که این شخص یا آنکه قائم آل محمّد می باشد و یا نقیبی از نُقباء آنجناب هستند بمنزل که آمدم بجهت رفقا حکایت کردم و از شدّت یقین خود قسم یاد نمودم بعد از آن در مدینه بخدمتش مشرّف شدم و شناختم

وهمان شخص خوابها دیده و مصدّق گردیده(۱)، خلاصه آن جناب از راه دریا مراجعت بأرض فاء نمودند چونکه امر آنجناب اشتهاری یافته بود ولهذا صاحب اختیار ارض فاء بأمر سلطان مسلمین دوازده نفر فرّاش فرستاده تا آنجناب‌را نگذارند بجائی تشریف فرما شوند بلکه حکم نموده بودند که آنجناب‌را غلّ و زنجیر نمایند، این بود محبّت اهل اسلام که مشتاق ظهور امر حقّ بودند و نیکو حقّ کلام آن بزرگوار‌را شناختند بعوض آنکه در ظهر کوفه جمع گردند و نصرت امر الله نمایند راضی نشدند که احدی هم از اقارب ایشان بقانون قوم استقبال آن شاه مظلوم‌را نماید، خلاصه مِنْ بعد از آنکه آن سَرْوَر غریبان وارد بلد خویش شده آن ظالمان نهی نمودند که بعد از سه یوم دیگر احدی خدمت ایشان نرسد و جناب ایشان نیز بجز حمّام بجای دیگر تشریف فرما نشوند و نوشتجات از کسی قبول نفرمایند و جواب هم ننویسند از آنجائیکه شمس حقیقت‌را نتوان پنهان نمود اگرچه ابرهای بسیار مانع گردد باز هم اثر شعاع او ظاهر میگردد لهذا مردمانیکه فطرت ایشان‌را از خاک و آب محبّت ایشان عجین نموده بودند از اطراف عالم حرکت نموده و در آن ارض مقدّس جمع گردیده عرایض بسیاری بر سبیل عبودیّت عارض شده و سؤالات در معارف دین خود نموده از آنجائیکه دعوت سائلین‌را اجابت نمودن واجب بر اهل فضل و جود می باشد و لهذا سرًّا در نهایت خفا اجابت می فرمودند از آنجائیکه انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائه میباشد آن ملاعین مطّلع گردیده در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان از دیوار خانهٔ ایشان بالا رفتند و آنجناب‌را مع خالوی بزرگوارش‌را بمنزل آن شقیّ آوردند و نسبت بآن حضرت لسانًا سوء ادب نمودند و خالوی ایشان‌را

(۱) در حاشیهٔ نسخهٔ اصل در این موضع بخطّی غیر خطّ کاتب متن این حاشیه مسطوراست «آن شخص جناب حاجی محمّد رضا ولد حاجی رحیم مشهور بمخمل باف بوده که بتجارت مشغول بود از زمان تصدیق الی مدّت دوازده سال حیات داشته صدمات بسیار از دست کفّار بر ایشان رسیده مکرّر در حبس افتاده و خلاصی یافته تا در سنهٔ ۱۲۷۴ وفات یافته»،

چوب زیادی زدند و اوضاع خانهٔ ایشان‌را بغارت بردند و قبل ازین واقعه جناب حاجی[را] که بحضرت حبیب معروف بودند و آخوند ملاّ محمّد صادق خراسانی‌را و ملاّ علی اکبر اردستانی‌را چوب زیادی زدند و مهار نمودند و تازیانه زدند و در بازارها گردانیدند و اخراج بلد نمودند و آن جناب‌را در خانهٔ داروغه منزل داده در این هنگام وبای شدیدی در شیراز اوفتاده و خلق بسیاری تلف شدند بمضمون حدیثی که وارد شده است که از علامات ظهور حضرت قائم علیه السّلام دو طاعون میباشد طاعون ابیض و طاعون احمر و فرمودند مراد از طاعون ابیض وباست و مراد از طاعون احمر سیف میباشد و طاعون ابیض همان وبا بود که بسیاری از بلادرا گرفت و خلق کثیری‌را تلف نمود، پسر داروغه مُشْرِف موت بوده ببرکت دعاء آن سَرْوَر خوب شده باین سبب داروغه ایمان آورد و لهذا مانع آنجناب نشده ایشان یکی از اصحاب که آقا محمّد حسین اردستانی بود خواستند و مبلغ پنجاه و پنج تومان باو داده که سه اسب بفلان علامات در میدان بجز ایشان بمیدان آمده و سه اسب بهمان نشان از یك نفر خریده و در حافظیّه برده تا آنکه این بزرگوار تشریف آورده و از آن بلد هجرت نمودند و روانهٔ اصفهان گردیدند و در عرض راه خارق عادات بسیاری از آنجناب بظهور رسیده چون خود آقا محمّد حسین اردستانی‌را ملاقات نمودم هنگامیکه بعزم زیارت آن شمس اعظم بماهکو روانه بودند و حال آنکه پیر مردی بود ریش سفید از ایشان سؤال نمودم که شما از شیراز الی اصفهان در خدمت آن سَرْوَر بودید هیچ مشاهدهٔ خوارق عادات از آنجناب نمودهٔ دیدم که اشکش جاری شد و فرمود چه گویم فواللّه بجز خارق عادات هیچ ندیدم چون عرض نمودم بعضی از آنهارا ذکر نما فرمودند، اوّل پول بمن کرم فرمودند بجهت خریدن سه اسب بمبلغ معیّن و علامات مشخّص و بهمان قسم فرمایش آنجناب خرید شد و این خارق عادت می‌باشد، و دیگر آنکه آن سه اسب‌را یکی حضرت سوار بودند و یکی‌را خودم و دیگری‌را آقا

سیّدکاظم زنجانی و یك مکاری هم نیز همراه بود امّا آن اسبیکه حضرت سوار بودند مادامیکه آن سَرْوَر بر آن نشسته بودند در نهایت تند دو و نرم راه می‌رفت و از سایر مالها همیشه درجلو بود و آب و علف نمی‌خورد و سفت[1] نمی انداخت ولی هرگاه همان اسب‌را ما سوار می‌شدیم این خصایص در او نبود و هر اسبیکه آنجناب سوار می شدند همین صفات از او ظاهر می‌شد، و دیگر آنکه در عرض راه بمحلّی رسیدیم که مشهور بدُزدگاه می‌باشد و متعارف آن است که مادامیکه جمعیّت زیادی نباشد عبور ممکن نیست همینکه ما بدان مکان رسیدیم جمعی دزدان‌را دیدیم که در کمرِ کوه منتظر هستند من بسیار خوف نمودم و یقین کردم که مارا برهنه خواهند کرد از قضا وقت صلوٰة عصر در رسید و نهر آبی در عرض راه بود جناب ایشان پیاده شدند و مشغول بنماز گردیدند و بسیار طول در صلوٰة دادند من زیاده خوف نموده بودم بشدّتیکه مچ پیچ خودرا در جیب خود گذارده بودم و فراموش شده بود بعد از آنکه آن سَرْوَر سوار گردید و از دزدها بسیاری دور شدیم آنجناب روی مبارك خودرا بمن فرمودند و تبسّم نموده فرمایش فرمودند که چرا مچ پیچ نبستهٔ عرض نمودم گُم شده است فرمودند در جیب خود گذارده‌اید دست بردم و یافتم فرمودند چرا دزدها مارا برهنه نکردند، خلاصه بمنزل رسیدیم شخصی که پیر مردی بود از اهل ایلات خدمت آنجناب رسید بدون آنکه ظاهرًا عارف بحقّ ایشان بوده باشد مع هذا اینقدر اظهار محبّت و اخلاص نمود و گریست که مشرف بهلاکت بود مکرّر از ماها سؤال می نمود که این شخص کیست بحقّ خداوند که من تا بحال شخصی باین بزرگواری و جذابیّت و جلال قدر بر نخورده بودم، واقعهٔ دیگر آنکه در شبی بسیار تاریك در عرض راه مرا خواب ربوده زمانی که بیدار شدم آنجناب‌را نیافتم چونکه قرار بر آن بود که اسب آن سَرْوَر پیش بود و اسب من در عقب و شخص مکاری

(1) کذا فی الأصل،

در عقب ایشان می‌رفتیم من با خود گفتم شاید مرا خواب ربوده باشد و من از جادّه منحرف شده باشم یا آنکه پیش و عقب افتاده باشم قدرے پیش تاختم آن جنابرا نیافتم قدری عقب رفتم نیافتم آقا سیّد کاظم و مکاری‌را در عقب یافتم ایشان‌را نیز خواب دیدم بیدار نمودم و احوال حضرت‌را گرفتم ایشان بیخبر بودند بسیار متحیّر و پریشان بودیم که آیا بکجا تشریف فرما شده‌اند که ناگاه در حین سرگردانی آواز مبارك آنجناب‌را از پیش شنیدیم که میفرمایند آقا محمّد حسین چرا سرگردانی بیائید چونکه نگاه کردم قدّ مبارك ایشان‌را دیدم که بر روی اسب همچون الف توحید مستقرّ و نور از جوانب آن الف محیطوار صاعد الی السّماء بود چشم من خیره گردید و آقا سیّد محمّد کاظم صیحهٔ زده و غش نمود و آن شخص مکاری مطلقا ملتفت نگردید و این هم امر عجیب است بعدرا آن جناب پیاده شدند و فرمودند چاهی طبخ نما سرِ آقا سیّد محمّد کاظم‌را بدامن گرفته وچاهی باو کرم نمودند تا آنکه قدری بهتر گردید ولی دیگر باحوال اوّلی بر نگردید تا آنکه از جذبهٔ جلال در اصفهان جان‌را بجان آفرین تسلیم نمود و حضرت هم بعد از فوت آن بجنازه اش حاضر شده اند و خود هم بعد از جناب آخوند ملاّ محمّد تقی هروی بسر او منفردًا نماز خواندند و نعش اورا بارض عتبات عالیات فرستادند، خلاصه آقا محمّد حسین گریستند و گفتند هرچه گویم هیچ نگفته‌ام و همین آقا محمّد حسین چنان اخلاصی داشت که شنیدم که در دعوای مازندران تیر گرفته بود و در میدان اوفتاده اورا لشکر مخالف گرفته بنزد سردار خود بردند هرچند از احوال قلعه و اهل آن خبر گرفتند مطلقا جواب نداد و می‌گفت مرا خبری نیست گفتند ترا می کُشیم فرمود بهتر ازین چیست گفتند ترا بچه قسم بکشیم فرمود بهر قسمیکه مشکل‌تر است پس سر تفنگی‌را بر روی چشم راستش نهادند و آن مظلوم‌را شهید نمودند و انّی اقول أَلَا لَعْنَةُ ٱللّٰهِ عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلظَّالِمِينَ، باری آنجناب بحوالی اصفهان که تشریف فرما شدند

پيغام بمرحوم معتمد الدّوله منوچهر خان نمودند كه هرگاه اذن مى دهيد چند ايّامى در مملكت شما توقّف نمائيم نظر بآنكه معتمد مردى بود ظاهراً مدبّر و در امورات خود محقّق بود لهذا اذن داده و باطناً سعادت ابدى شامل حالش گرديده بود خلاصه بمقتضاى حكمت بامام جمعهٔ اصفهان پيغام نموده كه مدّعى باب امام عليه السّلام تشريف آورده آدم بفرست بخدمت ايشان و وعده بخواهيد تا بمنزل شما تشريف فرما شوند سركار امام نيز چنان نمود حضرت قدم التفات رنجه نموده نزول اجلال در خانهٔ امام نمودند امام نيز بسيار مشعوف شدند و بحسب ظاهر هم در نهايت احترام مى‌كردند و اظهار اخلاص مى‌نمودند بحدّيكه خود آب دست شوى بجهت حضرت مى‌آوردند با وجود آنكه سركار امام در نهايت متشخّص ميباشند بارى مدّت چهل يوم آنجناب در خانهٔ امام جمعه تشريف داشتند و مردمان فوج فوج بزيارت آن سَرْوَر مشرّف مى‌شدند و سؤالات مى نمودند تا آنكه جمع كثيرى مصدّق گرديدند و عاليجاه معتمد الدّوله نيز بزيارت حضرت مشرّف شدند و آن منبع جود و كرم نيز بعنوان بازديد منزل ايشان‌را بنور قدوم خويش منوّر ساختند و سركار امام خدمت آنجناب عرض نمودند كه آيت بر حقّيّت شما چيست فرمايش فرمودند كه آيات من در شش ساعت هزار بيت بدون فكر در هر مطلب كه ميخواهم از قلم من جارى مى‌شود عرض نمود كه بلكه مطلبى‌را كه مى فرمائيد من بدون فكر ميگويم شايد سابق بر آن فكر نموده باشيد فرمودند هرچه شما بخواهيد من بجهت شما بدون فكر بنويسم خواهش نمودند كه همچنانچه بجهت آقا سيّد يحيى دارابى شرحى بر سورهٔ مباركهٔ كوثر نوشتيد بجهت اين جانب نيز شرحى بسورهٔ مباركهٔ و العصر بنويسيد آنجناب قبول نمودند و ساعت گذاردند و هر شش ساعتى هزار بيت كتابت نمودند سركار امام يقين نمودند كه اين قدرت من عند الله مى‌باشد و رساله نيز نظر بخواهش مرحوم معتمد در باب نبوّت خاصّه نوشتند كه عبرت اهل علم و فضل

گردید و در مجلس معتمد که آنحضرت بعنوان باز دید تشریف فرما شده بودند آقا محمّد مهدی ابن مرحوم حاجی کلباسی و میرزا حسن ابن مرحوم ملّا علی نوری حضور داشتند هر یك مسئلهٔ سؤال نمودند در علم توحید و حکمت جواب شافی کافی دادند و ایشان هم در مجالس و محافل خود توصیف و تمجید آن ربّ مجیدرا مکرّر می نمودند من بعد از آنکه دیدند که جمعیّت زیادی بزیارت آن حضرت میروند حسد بر ایشان غالب شده بنای بد گوئی گذاردند و نوشتجات آن نقطهٔ علم‌را گرفته از روی جهل خود ردّ نمودند و بنای فساد گذاردند مرحوم معتمد پیغام نمودند بحضرات ملّاها که شماها که اوّل بد نمی گفتید چه سبب شده که حال بدون آنکه صحبت نمائید بد میگوئید این طریقهٔ انصاف نیست هرگاه طالب تحقیق امر ایشان هستید از سه منزل یك منزل‌را اختیار نمائید یکی خانهٔ سرکار امام یکی منزل من یکی مسجد شاه و با جناب ایشان صحبت بدارید هرگاه حقیّت امر خودرا ثابت فرمودند تسلیم نمائید تا آنکه علمای سائر بلاد ایران نیز تسلیم نمایند هرگاه ادّعای خودرا نتوانست اثبات نماید اوّل رادع بایشان شما باشید تا آنکه این فتنه بخوابد و اهل عالم آسوده باشند ولی شرط آن است که من حضور داشته باشم و یك نفر با آنجناب سؤال و جواب کند سایرین مستمع بوده باشند زیرا که اگر بنای قال و قیل بشود مطلب فهمیده نخواهد شد و شماها اساس ملّا بازی خواهید چید، چون این اخبار بحضرات رسید قبول نمودند که اجلاس‌را در مسجد شاه و زمان موعودرا نیز مشخّص نمودند قبل از رسیدن وعده یکی از رؤساء ایشان بسائرین پیغام داد که ما در قبول این قرار داد خبط نمودیم زیراکه ایشان مدّعی حجّیّت میباشند و آیتِ حقیّت خودرا لسان آیات قرار داده و می فرماید فَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و احدی از ما مقتدر بر این آثار آن جناب نیستیم پس همینکه عجز ما ثابت گردید حجّیّت ایشان نیز مبرهن گردد و جمیع مردم بر ما بشورند هرگاه تصدیق

ننمائیم و هرگاه تصدیق کنیم در جواب سلطان ملك و مردم منکر چه گوئیم پس همین که وعده رسید تخلّف ورزیدند و کمر نفاق و عداوت بر میان بستند ، چون این خبربآن سَرْوَر رسید فرمودند هرگاه از مناظره با من ابا دارند قرار در مباهله بگذارند و مدّت ده یومرا مشخّص نمودند چونکه خبر بحضرات رسید زبان بسخریّه و استهزا گشودند و گفتند آنچه‌را که لایق ذکر و بیان نیست و من بعد از آن بعضی از حضرات دنیا پرست صورت خیالات کفرِ خودرا بنقطهٔ شرك زمان و دجّال دوران و هو الآقاسی عارض شدند و آن ملعون امام جمعهٔ دار الخلافه‌را دیدند و ضرب بسیاری در باب امام جمعهٔ ارض صاد زدند که فلان و فلان کرده است و بنای فساد دارد امام از برای امام صورت حال‌را نوشت چونکه این خبر رسید که جوهر نار سرِّ نوررا عداوت ورزیده لهذا طِباع ناریّه نیز جمع شدند و صحیفهٔ میشومه در باب ردّ و لعن جوهر حقیقت نوشتند و آنچه در خور شأن ایشان بوده نسبت بشمس فلك ولایت دادند، امام نیز ترك اخلاص ربّانی خودرا نموده متابعت همکنان خودرا نموده و بنای بی اعتنائی نسبت با سلطان مرحمت گذارد چون کار باین مقام انجامید آن قمر منیر در عمارت خورشید که سرای شاه بوده مختفی گردیدند و معتمد الدّوله بنظر فطرت بحسب مقام خود حقّیت آن شمس بُرْج هدایت‌را فهمیده و بنده‌وار کمر خدمت بر میان بسته و در صدد حفظ و محارست آن مظلوم بر آمده و در مقام اخلاص بجدّی استقامت ورزید که هرچند حاجی میرزا آقاسی ملعون آنحضرت‌را از او خواست دست نداد و جواب گفت و در مقام نصرت امر آنجناب درین مقام بود که خدمت حضرت عرض نمود که هرگاه امر سرکار شما بایست بشمشیر ظاهر گردد من جمیع ایل شاه سَوَن و بختیاری‌را که البتّه پنجاه هزار سوار میشوند جمع نمایم و با سلطان ایران محاربه نمائید و هرگاه ظهور امر شما بحکمت می شود من در خدمت شما بطهران میروم و عرض اجمالِ احوالِ سرکاررا بمحمّد شاه

می نمایم البتّه حلقهٔ بندگی شمارا بگوش خواهند کشید و دختر اورا بجهت شما می گیرم و سلطنت ظاهر او بشما میرسد و شما بعد از اقتدار امر خودرا اظهار نمائید و جعبهٔ جواهرات خودرا مع جمیع ممالیك خودرا نثار قدوم آن سَرْوَر نمود آن جناب فرمودند بمعتمد الدّوله ظهور امر من باین گونه اسباب ظاهره نیست بلکه بصدق و اخلاص عباد الله میباشد که بر سبیل اختیار ظاهر نمایند لله و فی الله نه بر سبیل طمع یا خوف و من توکّل بخداوند خود نموده‌ام و از خلق او منقطع میباشم، خلاصه آنکه مرحوم معتمد الدّوله جان و مال و ایمان خودرا در راه آن سلطان ممالك داد امّا ایمانش‌را باین معنی که ظاهرًا اگرچه قبول اسلام نموده بود ولی چونکه بسرّ اسلام برنخورده بود لهذا سرًّا هم از دین قَبْل خود منقطع نگردیده من بعد از آنکه خدمت محقّق اسلام رسید دست از مذهب خود بر داشته، امّا در باب فنای مال جمیع ما یملك خودرا تسلیم آن سلطان ملوك [نمود] از اینجا بود که بعد از فوت مرحوم معتمد حضرت توقیع مبارك بجهت حاجی میرزا آقاسی صادر فرمودند و مطالبهٔ اموال مرحوم معتمدرا نمودند و آن ملعون جواب هم نداد، امّا از جان گذشتن او در راه آن سرور از جهت آن بود که از بس اخلاص ورزیده دیدهٔ باطن آن قدری روشن شده لهذا آثار غریبهٔ بسیاری از آنجناب مشاهده نمود مثل آنکه روزی زیر درختی در خدمت آن سرور نشسته بودند و معتمد قلیان می کشیده اتّفاقًا بالا آتشِ قلیان اوفتاد آن جناب برگی از درخت چیدند و سرپوش‌را بر داشته بالای سر قلیان گذاردند معتمد نگاه کردند دیدند که سرپوش طلا شده اوّل گمان کرد که شاید از اثر برگ بوده باشد قلیان دیگر خواسته و عمدًا سرپوش‌را انداخته و برگی چید و خود بر داشت اثری ظاهر نگردید دانست که از اثر دست ولایت بوده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده، خلاصه از بس ازین قبیل ظهورات دیده جذبهٔ جلال هیکل ضعیف اورا در هم خورد نمود و طاقت زیست درین عالم بجهت او نماند لهذا جان‌را بجان آفرین تسلیم نمود

و آن جناب نوزده روز قبل از فوت آن مرحوم خبر فوت اورا بجهت دو نفر از اصحاب نوشتند یکی از آن دو نفر جناب آقا سیّد یحیی بود و ایشان در یزد تشریف داشتند حضرت امر فرمودند بطهران تشریف فرما بشوید و حقیر دران سفر درك فیض ایشان‌را نمودم در هنگامی که عالم‌را برف گرفته بود و هوا چنان سرد بود که از حدّ و وصف بیرون بود و چنان سروری در آن جناب دیدم که گویا برف این صحرا بجهت ایشان رخت خواب ترمه می باشد حقیر از آن جناب سؤال نمودم که سبب تصدیق شما آن حضرت‌را چه بود فرمودند من بعد از آنکه خبر ادّعای آن جناب رسید مردم از من سؤال نمودند که شما در حقّ ایشان چه می گوئید گفتم الحال ایشان‌را ساکت هستم تا آنکه خود شرفیاب فیض ملاقات ایشان گردم آنچه فهمیدم خواهم گفتن پس روانهٔ شیراز گردیدم مجلس اوّل که خدمت ایشان رسیدم قدری از روی غرورِ مُلّائی سخن کردم و بعضی سؤالات نمودم آن جناب هم جواب فرمودند ولی چونکه من در حجاب انانیّت خود محتجب بودم چندان مطالب ایشان در نظرم جلوه‌گر نگردید قدری محزون گردیدم که زحمت بیجائی کشیدم لکن آن جناب التفات زیادی و تبسّم بسیاری می فرمودند بمنزل خود معاودت نمودم حضرات اصحاب ایشان‌را دیدم که بعضی بسیار فاضل می باشند بایشان گفتم شما خود از این شخص بسیار عالم‌تر و آگاه‌ترید چگونه است که تصدیق ایشان‌را نموده‌اید گفتند شما هم قدری تأمّل نمائید بشما حالی میشود من اراده داشتم که بر گردم حضرات مانع گردیدند گفتند شما هم تصدیق خواهید کرد گفتم از کجا می گوئید گفتند ما تجربه نموده‌ایم آن حضرت بهر کس التفات فرمودند و لو کان مُعْرِض هم بوده باشد لا بُدّ مصدّق میشود و هرگاه با کسی التفات نفرمایند اگرچه مصدّق باشد آخر الامر مُعْرِض میشود خلاصه شبی‌را آن حضرت مرا خواستند بعد از التفاتات فرمودند تو از من چه میخواهی عرض کردم که من اهل علم میباشم و رزق من علمست لهذا چند

سؤال دارم خدمت سرکار عرض می نمایم هرگاه جواب فرمودید می‌دانم که نقطهٔ علم در دست شما می باشد هرچه بفرمائید مطیع و فرمان بردارم فرمایش فرمودند که سؤالات خودرا بنویس تا آنکه جواب بنویسم پس سه سؤال در نظر داشتم دو سؤال‌را نوشتم و خدمت آن جناب گذاردم آن حضرت قلم گرفتند و بدون تامّل و تفکّر در نهایت سرعت قلم دو جواب‌را نوشتند و صفحهٔ دیگر از کاغذ گرفته نوشتند که امّا سؤال سیّم شما که در قلب داری چنین و جوابش چنان است ، هوش از سرم بیرون شد و آنچه نا گفتنی است همان شد حلقهٔ بندگی ایشان‌را بگوش جان کشیدم و مرا چنان از خود بیخود نموده‌اند که الحال‌را درین زمستان باین شدّت بیك اشارهٔ ایشان در نهایت سرور حرکت نموده‌ام و حال آنکه من در این عالم شخص بی اسم و نام و بی علم و عمل نبودم بلکه قسم بذات اقدس ربّ متعال یاد می نمایم که هرگاه علم و فضل اکثر فضلای زمان‌را در سوفالی[1] می نمودند مرا عار بود هرگاه بدست می گرفتم زیرا که پدرم که آقا سیّد جعفر دارابی و کشفیش میخوانند از جمیع فنون و علوم با خبر[2] می باشد و در جمیع ایران مشهور در نزد کُلّ ارباب علوم و کمالات هست و من خدمت ایشان‌را نموده‌ام و ایشان فرمودند بعد از من سیّد یحیی میباشد و من صاحب مسجد و منبر بودم و مرید و اخلاص زیادی داشتم چه در ولایت خودم و چه در سایر بلاد و در نزد اهل در خانهٔ پادشاه معروف و محترم میباشم مع هذا نمی دانم این جوان شیرازی با من چه نموده است که چشم از جمیع این منظورات پوشیده‌ام و طوق اطاعت و فرمان برداری ایشان‌را بگردن تسلیم نموده‌ام و بیك اشارهٔ آن جناب در این زمستان کذا در نهایت سرور بامر آن حضرت سفر می نمایم و امیدوار از فضل و کرم ایشان چنان هستم که مرا از بندگی خود محروم نفرمایند تا آنکه یك قطرهٔ خون خودرا در رکاب ایشان نثار نمایم و الحقّ آن شیر بیشهٔ

(١) کذا فی الأصل ، (٢) وفی الأصل : به آخر ،

صدق و اخلاص کوشید و در دیگ (۱) محبّت آن سلطان المُحبّین قربانی نمود هرکس از قضیهٔ یزد و نیریز ایشان مطّلع گردیده صدق ادّعای آن سلطان کشور محبّت‌را بر خورده هرگاه حقیر بخواهم شرح نمایم کتابی میخواهد علی حده، خلاصه خدمت ایشان عرض نمودم که ای وحید زمان پدر عالیمقدارت در حقیقت حضرت حقّ چه می فرمایند فرمودند که اظهار توقّف مینمایند و قسم‌یاد نمودند بحقّ ذات اقدس باری که هرگاه پدرم با آن جلالت قدر و عظمت شأن انکار این ظهور باهر النّوررا نماید البتّه من بدست خود فی سبیل المحبوب قاتل ایشان میشوم (۲) و حال آنکه پدری بمثل ایشان و پسری بمثل من در تحت فلك قمر بسیار کم یافت میشود و بهر حال آن یك‌تا درّ صدف معرفت بجهت امتثال امر آن حضرت روانه بدار الخلافه گردیدند، امّا تتمّهٔ اخبار آن نیّر اعظم در ارض صاد آن است که من بعد از آن که معتمد الدّوله از بس ملاحظهٔ اشراقات انوار جمال و جلال از آن شمس حقیقت نمود مکلّف باظهار نبود و طاقت کتمان هم نداشت و لهذا پژمرده گُل و افسرده حال شده و روح روانش چون طایر قدسی از آشیانهٔ قفس خاکی طیران بکنگرهٔ جنان نمود و مکرر حضرت میفرمودند خداوند رحمت کند معتمدرا و بعد از فوت ایشان آن قمر برج ولایت قدری از پس حجاب طالع گردیده چشم حسود رمد زدهٔ ناپاکان طاقت نظاره نمودن‌را نداشت و لهذا زبان نفاق در بد گفتن گشودند میرزا گرگین خان که نائب الحکومة بود بعد از مرحوم معتمد الدّوله بخیال آنکه حکومت نماید چشم از محبّتهای معتمد در بارهٔ آن حضرت پوشیده پیغام بآن جناب رسانیده که من میخواهم خدمت سرکار شما مشرّف شوم بعد‌را پیغام نمود که مرا مانعی میباشد شما زحمت کشیده تشریف فرما گردید آن جناب قدم مبارك‌را رنجه فرموده تشریف بردند خدمت حضرت عرض نمود که نظر بآنکه مردم از تشریف داشتن سرکار درین بلد مطّلع گردیده‌اند البتّه

(۱) کذا فی الأصل، (۲) وفی الأصل : میشدم،

در صدد اذیت سرکار بر خواهند آمد بخصوص جماعت ملاّ هرگاه من شمارا دست بدهم با ولیّ نعمتِ خود خیانت نموده‌ام زیرا که اذیّت نموده‌ام نفسی‌را که او دوست می داشته و هرگاه دست ندهم بطهران خواهند نوشت و حاجی از من میخواهد شمارا و من لا بُدّ بایست تمکین نمایم زیرا که من استخوان مرحوم معتمدرا ندارم بناءً علی هذا مصلحت درین می‌باشد که سرکار تشریف ببرید بحوالی طهران هرگاه میل نمودید وارد شوید و الاّ بخراسان تشریف برده چنانچه که بنای شما بود آن جناب فرمودند بچشم می رویم عرض نمود که امشب تشریف فرما شوید فرمودند درین شب آدمی موجود ندارم و تدارك سفر مهیّا نیست عرض کرد که من آدم مُهیّا نموده‌ام الحال می‌بایست بروید و آن ملعون تزویر نموده بود و کاغذها بشاه و حاجی نوشته و اظهار حسن خدمت کرده بود بجهت تحصیل زیادتی مقام پس آن سلطان مظلومان چونکه بعلم باطن خبر از مکر آن شقیّ داشتند لهذا فرمودند که ان شاء الله بآرزوی خود نخواهی رسید پس بهمان احوال سوار شدند بدون شلوار مع کفش صاغری و عیالی که در اصفهان تازه گرفته بودند هم دیدن نفرمودند و با حالت قهر آمیز روانه گردیدند و در عرض راه نیز بنا داشتند که تا الی کاشان غذا میل نفرمایند حضرات سوارها شش نفر بودند مضطرب شده بودند که مبادا آن جناب از گرسنگی تلف شوند الحاح بسیاری نمودند آنجناب قبول نمی کردند آخر الأمر در منزل مورچه خوار دو نفر از اصحاب آن سیّد ابرار بر خورد که بأمر ایشان دو روز قبل از حرکت خود ایشان‌را مأمور بطهران فرموده بودند حضرات ملازمان کیفیّت عدم غذا میل کردن آنجناب‌را بجناب شیخ علی خراسانی ذکر نمودند ایشان استدعا از آن حضرت نمودند که از غذای ما میل بفرمائید دعوت شیخرا قبول فرمودند و قلیلی غذا میل فرمودند چنانکه عادت آن سرور بود و دیگر غذا میل نفرمودند الاّ در کاشان و دو روز و دو شب هم در کاشان تشریف داشتند آثار غریب و عجیب از

آن شمس حقیقت بظهور رسیده شرح آن کتابی می‌شود، بعد از آن آن جناب‌را بده معتمد که خانلق می‌گویند نزدیك بکنار گرد میباشد بردنـد و منزل دادند خبر بشاه وحاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت‌را بطهران آورد هامان عصر او از شدّت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نموده که سرور غریبان‌را بماه‌کو ببرند، و در خانلق خوارق عادات زیادی از آن جناب صادر گردیده و از آن منزل هم الی ماه کو در عرض راه امور عجیبه از آن مبدأ علوم ظاهر گردیده، محمّد بیگ چاپارچی که باشی آن دوازده نفر سوار بود ایمان بآن جناب آورده من خود اورا ملاقات نمودم بعد از مراجعت دیدم اورا در نهایت اخلاص بحدّیکه همین که اسم شریف آنحضرت مذکور می گردید می گریست از ایشان جویا شدم که خوارق عادات از آن جناب چه دیدی فرمودند بحقّ حضرت خداوند قسم یاد می نمایم که از آن سیّد امکان بجز خوارق عادات چیز دیگر مشاهده نمودم و تفصیل زیادی ذکر نمود و از آن جمله فرمودند که هنگامی که مرا مأمور نمودند که مستحفظ آن جناب بوده باشم اوّل آنکه من درست بحقّ ایشان عارف نبودم ولی شنیده بودم که سیّد بزرگواری است لهذا در فطرت خود که نظر می نمودم دوست نمی داشتم که من محصّل ظلم و جور بالنّسبه بآنجناب بوده باشم یك دو روزی تمارض نمودم که شاید این امررا که مثل بابی بوده که بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ العَذَاب بدیگری حواله کنند و نمی دانستم که قلم فضل خداوند این فرمان سعادت‌را در دفترخانهٔ غیبی بنام من رقم فرموده لهذا عذررا از من نپذیرفتند ناچـار روانه شدم حضرات سوارهای تابعین من یك شب قبل از من خدمت حضرت رسیده بودند نظر بآنکه کار اهل ظلم ظلمست خصوص در اوّل ملاقات بجهت استحکام امر خود لهذا یك بی شرمی در اطاق‌را از پشت مقفل نموده که مبادا آن نقطهٔ محیط بر اهل امکان فرار نمایند صبح که آمده بودند دیدند که در باز شده و آنجناب در کنار نهـر مشغول بوضو ساختن

می‌باشند بقسم تغیّر و سوء ادب عرض نموده بودند که دررا باز نمود فرموده بودند که من دست گذاردم باز گردید خواسته بودند که قدری درشتی نمایند که درد دل شدیدی ایشان‌را عارض شده بود که خودشان هم متذکّر شده بودند و لهذا خودرا بروی خاك انداخته عجز و الحاح زیادی نمودند آن یکتا درّ بحر عفو و فضل از تقصیر آن مقصّرین بخداوند گذشتند فی الحین شفا یافتند من که این حکایت‌را شنیدم لهذا دیدهٔ اخلاص‌را گشودم و آنچه دیدنی بود بقدر قابلیّت خود دیدم من جمله روزی که وارد بکاروانسرای سنگ زنجان شدیم در خارج شهر نظر بآنکه مأمور نبودیم که آن سروررا داخل شهر نمائیم مثل اینکه وارد قزوین نکردیم و از اصفهان نیز بطهران وارد بقُم نکردند و دخول آن جناب بشهر کاشان بجهت اخلاص یکی از مخلصان و بندگان خودشان بود که خواستند آن‌را سر افراز فرمایند و مستحفظین مضایقه داشتند چونکه ارادهٔ حضرت ارادة الله بود لهذا اراده از جهت آن نبود، خلاصه بعد از آنکه منزل گرفتیم بسیار خسته بودیم چونکه از منزل بعیدی حرکت شده بود آدم حاکم زنجان آمد نزد من که من میل دارم خدمت جناب سیّد برسم من چونکه شغل زیادی داشتم فراموش نمودم که خدمت حضرت عرض نمایم همینکه خبر ورود آن شمس حقیقت باهل شهر رسید چونکه محبّین آن جناب در آن دیارکه در حقیقت ارض رضوان بود و نقطهٔ اهل محبّت در آن کشور جناب آخوند ملاّ محمّد علی بودند و حقیر در دار الخلافه در منزل محمود خان کلانتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت اخلاص کیشی بآن حضرت می فرمودند فلانی من ملاّئی بودم چنان مغرور و زبر دست که در عصر خودم از برای احدی خاضع نشدم حتّی مرحوم حاجی سیّد باقر رشتی که ظاهرًا اورا حجّة الاسلام و اعلم علمایش می دانستند و چونکه سبك من در اخذ مسائل بطریق اخباریّین بود و لهذا در بعضی از مسائل تناقضی با حضرات فقها داشتیم مردم فریادی شدند محمّد شاه

مرا بطهران خواست آمدم كتابهاى مرا ديد و مطلب‌را فهميد گفتم سيّدرا نيز بطلب تا آنكه گفتگو نمائيم بنا هم شد بعد چونكه ملاحظهٔ فساد آنرا نمود موقوف داشت خلاصه آنكه با آن همه غرور همينكه خبر ظهور آنجناب بمن رسيد و بقدر يك صفحهٔ كوچك از آيات آن نقطهٔ فرقان‌را ديدم هوش از سرم بدر شد و بى اختيار در عين اختيار تصديق حقيقت ايشان‌را نمودم و حلقهٔ بندگى اورا بگوش محبّت كشيدم زيرا كه معجزهٔ اشرف پيغمبررا از ايشان ديدم هرگاه انكار مى كردم انكار حقّيّت مذهب اسلام‌را نموده بودم و لهذا تصديق نمودم و قلادهٔ اطاعت آن جناب‌را بگردن خويش افگندم و در مقام نصرت امر آن سيّد امكان بر آمدم من جمله آثار سبعهٔ ايشان‌را مروّج شدم و نهى از كشيدن قليان نمودم و جمعى كثير تابع شدند بحدّى امر حقّ قوّت گرفت كه منكرين در بازارها جرأت بكشيدن قليان نمى كردند و لهذا نصرت نمودن من شهرت نموده و بشاه و وزير عرض نمودند و چونكه ايشان از قدرت و مُطاعيّت من مخبر بودند كه دوسه هزار در خانه از طائفهٔ خمس[١] بمن اخلاص دارند لهذا واهمه كردند كه مبادا من حضرت‌را از دست حضرات بگيرم پنجاه سوار فرستاده بودند بيخبر دور در خانهٔ مرا گرفتند و فرمانى نوشته بودند كه در هر حالت هستى حتمًا حكمًا بايست بطهران بيائيد من احوالم ناخوش بود متفكّر بودم كه آيا تكليف چيست مختصر عريضهٔ خدمت حضرت عرض نمودم كه شرح حال چنين شده است فرمان شما چيست آيا بطهران بروم يا آنكه با ايشان منازعه نمايم فرمايش فرموده بودند كه بطهران برو لهذا آمدم و الحال مُدّتى ميباشد كه محبوس ميباشم و همينكه حضرت بماكو وارد شدند تعليقهٔ مبارك بسرفرازى من صادر فرمودند و فرموده بودند كه بحقّ حضرت خداوند قسم ياد مى‌كنم كه سؤال تو در باب تكليف خود از من در ارض زنجان افضل بود از عبادت ثقلين، خلاصه سخن باب محبّت اهل زنجان بود همينكه شنيدند كه

(١) كذا فى الأصل (؟).

آن حضرت وارد شده‌اند فوج فوج بزیارت آن سرور می آمدند حضرات سوارها بجهت اخذ عمل خود ممانعت می نمودند مردم بنا کردند بپول دادن از پول سیاه گرفته الی تومانی بعد از آنکه کثرت مردم زیاد شد حاکم واهمه نموده فرّاش فرستاده نزد محمّد بیگ که البتّه الحال حضرت‌را بر داشته روانه شوید که هرگاه امشب‌را بمانند یقین فساد خواهد شد هرچه قدر سعی نمودم که راضی شوند که آن شب‌را بمانیم راضی نشدند و فرّاش از عقب فرّاش آمد و ما بعد از ظهر وارد شده‌ایم حال وقت مغرب می‌باشد لا بدّ خدمت آن حضرت رسیدم و عرض نمودم که بایست سوار شوید فرمودند منکه بسیار خسته می‌باشم تفصیل حال‌را عرض نمودم آنجناب یك نماز خوانده بود مهلت خواندن نماز دیگررا ندادند آن بزرگوار برخاستند در نهایت کسالت و فرمودند خداوندا تو گواه باش که با عترت پیغمبر تو چگونه سلوك می‌نمایند و بر خاستند و بمن فرمودند که آن پیغام ایشان در اوّل ورود ما چه بود و این حرکت ایشان چیست، بهر حال سوار شدند و رفتیم بآن کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع میباشد همینکه بمیلان رسیدیم آن بزرگوار در بالاخانه منزل گرفته بودند مردم بدیدن ایشان می آمدند ولی در جلالت قدر آن سیّد بشر متحیّر بودند صبح‌را که میخواستند روانه شوند پیره زنی پسر کری داشت که از شدّت کچلی تا گردن آن‌را سفید کرده بود و از تعفّن آن احدی بنزدیك آن نمی رفت آن ضعیفه طفل خودرا بسر راه برده خدمت حضرت عرض نمود که‌ای آقا شمارا بحقّ جدّ بزرگوار خود قسم میدهم که این طفل مرا شفا کرم فرمائید که من از خفّت مردم هلاك شدم سوارها خواستند اورا بزنند آنجناب ممانعت فرمودند آن طفل‌را بنزد خود طلبیدند و پارچه بر سر آن کشیدند و لب مبارك‌را حرکت داده فقراتی چند تلاوت فرمودند بعد از چند روز بقدرت خداوند آن طفل شفا یافته و بقدر دویست نفر ایمان آوردند و حضرت

فرمودند که میلان یك قطعه ایست از قطعات جنّت،(١) باری هنگامیکه بنزدیك تبریز رسیدیم روزی در عرض راه فرمودند که هرگاه امروز کباب برّه بهم میرسید خوب بود همینکه بمنزل رسیدیم شخصی برّهٔ آورد کباب نمودیم چونکه حضرات سوارها بعضی سخنان در باب متشخّصی آن حضرت شنیده بودند یك روزی گریبان حضرت‌را گرفتند که پول بما بده آنجناب می‌فرمودند که من پول ندارم آن ملاعین اصرار زیادتر نمودند آخر الأمر یك کیسهٔ ریال که یا ده تومان بود یا سی تومان الحال چون در نظر ندارم مبلغ معیّن اورا بیرون آوردند و از روی قهر در میان صحرا ریختند من بسیار تعجّب نمودم زیراکه می دانستم که آنحضرت پول نداشتند و ظاهر آنست که این حکایت فیما بین طهران و قزوین واقع شده بود، و یك روز هم آنجناب در عرض راه نهیب بمرکب دادند چنان اسب انداختند که هوش از سر ما حضّار بیرون شد و حال آنکه اسب ایشان از جمیع اسبهای ما لاغرتر بود و ماها هرچه قدر اسب از عقب ایشان انداختیم بایشان نرسیدیم حضرات سوارها واهمه نمودند که مبادا آنجناب فرار نمایند بعد از آن خود جلو کشیدند همینکه ماها بایشان رسیدیم تبسّم کردند و فرمودند که هرگاه من بخواهم بروم شما مقتدر بر منع از من نیستید و الحق چنین بود زیراکه در جمیع شؤونات ایشان بشأنی ظاهر می شدند که از قوّهٔ بشر نبود مثلا ماها جمیعًا سفر کشیده و سوار کار بودیم و در راه سرما هم بود از سواری عاجز می شدیم و آنجناب با وجود آنکه سوار کار نبودند نه روی مبارك‌را بعقب می نمودند و نه‌اظهار خستگی می‌فرمودند که از پای بپای دیگر بنشینند بلکه قدّ هایون ایشان همچون الف توحید بر کرسی جلال مستقرّ می بود، خُلاصه چونکه قرار آن بود(٢) که من تا تبریز در خدمت ایشان بوده باشم و از تبریز بماکورا شاهزاده بهمن میرزا روانه نماید من خود میل میداشتم که اوّل حضرترا شاهزاده نگاه دارد و هرگاه بنا بفرستادن

(١) وفی الأصل : جنّات، (٢) هذا هو الظّاهر، وفی الأصل : قرار نبود،

بشود باز هم من در خدمتکاری بوده باشم میل خودرا خدمت آنجناب عرض نمودم فرمودند که من راضی نیستم که تو از تبریز همراه من باشی بسبب آنکه من خود از سفر طهران بتبریز بی میل نبودم زیرا که معمورهٔ عراق است و نماز خودرا قصر می نمودم ولی از تبریز بماه‌کورا راضی نیستم و سفر ظلم هست و من دوست نمی دارم که تو داخل ظالمین بوده باشی و فرمودند که تو یك منزل از ما پیش برو و تفصیل‌را بشاهزاده بگو که هرگاه میتواند که مرا در تبریز نگاه دارد فبها و الّا من راضی بسفر ماه‌کو نیستم و خداوند از وی انتقام خواهد کشید همینکه بیك منزلی تبریز رسیدیم من تب بسیار شدیدی نمودم عصری بود که حضرت مرا خواستند و فرمودند تو بایست امشب‌را بتبریز بروی عرض نمودم مولای من شما احوال مرا مطّلع می باشید که چه بسیار خراب می‌باشد آنحضرت چاهی میل میفرمودند یك پیاله سؤر فرمودند و بمن کرم کردند فی الحین شفا یافتم و همان شب بتبریز آمدم و تفصیل اوضاع‌را بشاهزاده نقل نمودم آن ملعون گفت که مرا رجوعی نیست هر حکم که از طهران شده معمول دارید من بسیار افسرده خاطر شدم رفتم باستقبال آنجناب و صورت واقعه‌را عرض نمودم آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند راضیًا بقضاء الله و فرمودند خداوندا تو حکم نما در میانهٔ من و این خلق خود بهر حال حضرت‌را بردم بمنزل خود در خارج شهر تبریز و چند روز ماندند اهل خانهٔ ما بسیار اخلاص ورزیدند و آب دست شور آنجناب‌را بجهت تشفّی استعمال می نمودند و شفا می‌یافتند روزی سوارها آمدند که بسم الله روانه شوید آنجناب فرمودند که تو یك بار دیگر برو در نزد شاهزاده و اتمام حجّت باو تمام کن و بگو من حرکت نخواهم نمود مگر آنکه مرا بکشند و ببرند من رفتم و فرمایشات آنجناب‌را رسانیدم باز هم متعرّض نشد من مراجعت نمودم از بس افسرده خاطر بودم تب مرا عارض شده بخانه که آمدم مقتدر بآنکه خدمت حضرت برسم نبودم رفتم باندرون خانه و

اوفتادم حضرات سوارها تأکید در حرکت دادن آن سرور نموده و ایشان ابا می فرمودند تا آنکه ملعونی قدم بیحیائی پیش گذارده که دست مبارک حضرت‌را بگیرد خود ایشان بر خاستند و ببالین من آمدند بجهت وداع اشك حسرت ریختم و ایشان تشریف فرما شدند بعد از دو ماه که خوب شدم رفتم بماه‌کو بجهت زیارت آن جناب همینکه چشمم بجمال با کمال آنحضرت اوفتاد گریستم و بروی قدمهاے ایشان اوفتادم و طلب عفو نمودم از تقصیرات خود و استدعا نمودم که نفرین در حقّ من نکنند آنجناب روی مرا بوسیدند و دعا در حقّم نمودند و فرمودند محمّد شاه و وزیرش این قدر ظلم که بمن نموده است تا بحال در حقّ ایشان نفرین نکرده‌ام، بعدرا از احوال اشرف خان حاکم زنجان پرسیدند تفصیل رسوائیها که اهل زنجان با او کرده بودند ذکر نمودم و اجمال از مفصّل آنست که اشرف خان زنی از اهل زنجان‌را طالب شده بود و فرستاده بود و آنرا بُرْده بود ضعیفه شوهردار بوده است شوهرش مطّلع میشود و احباب خودرا نیز مطّلع می‌نماید اجماع عامّ میشود می ریزند بخانهٔ حاکم اورا می گیرند و اوضاع و اموال آن‌را می برند و چند نفر با او عمل بد می کنند چونکه بی ریش و خوشگل هم بوده است و چوب هم عمل می کنند و اورا بر خر برهنه سوار می کنند و روی اورا سیاه کرده کلاه کاغذی بر سرش نهاده آب دهان بسیاری بروی او افکنده با این احوال اورا از زنجان بیرون کردند (۱) فرمودند باین قدرها که راضی نبودم بعد از آن چون شرح گرفتاری و ذلّت شاهزاده بهمن میرزارا خدمت آنجناب عرض نمودم فرمودند بلی هرکه حقّ‌را یاری ننمود و بذلّت آن راضی گردید البتّه حضرت خداوند اورا ذلیل می نماید، خلاصه من بعد از آنکه آن نقطهٔ توحیدرا در ماه‌کو در قلعهٔ که فوق جبل است منزل دادند حاجی [میرزا] آقاسی ملعون بعلی خان که

(۱) در حاشیه در این موضع بخطّی الحاقی نوشته : آخر الامر بمرض جنون بدرك واصل شد،

بزرگ و حاکم بر اهل ماه‌کو بود نوشته بود که البتّه بسیار حفظ نما که احدی با ایشان مراوده ننماید و نوشتجات بجهت ایشان نیاورند و جواب نبرند آن ملعون‌هم سخن شنیده نهی شدید نمود مع هذا همین که ارادهٔ کاملهٔ آن نقطهٔ ولایت قرار می گرفت که کسی شرفیاب حضور فیض آثار ایشان شود احدی‌را قدرت ممانعت نبود چنانکه هرکس رفت مشرّف گردید و جمعی رفتند و علی خان که بنافهمی مشهور آفاق بوده همه روزه خدمت ایشان می رسید و حال آنکه از منزل علی خان رفتن بمنزل حضرت بسیار صعب بود بواسطهٔ راه آن که بایست از پای کوه بسر کوه برود وحضرت در ایّام هفته که بجهت حمّام از کوه نزول اجلال می فرمودند بجهت تشریف بردن بحمّام علی خان‌را نیز بازدید می فرمودند و عیال علی خان نیز اظهار اخلاص کیشی می نمودند و علی خان در خدمت حضرت در نهایت انکسار و خضوع سلوك می نمود و هرگاه کسی از و سؤال می نمود که تو ایشان‌را چگونه می دانی جواب می گفت که من که فهمی ندارم ولی این قدر می دانم که بسیار بسیار شخص بزرگی می باشد زیراکه هر وقت که من خدمت ایشان مشرّف می شوم سطوت جلال ایشان بسیار در من اثر می کند و حال آنکه جناب ایشان محبوس من می باشند، بهر حال از اطراف خلق بسیاری بزیارت آن سرور مشرّف می شد و اسم مبارك آن سرور باطراف و اکناف آن حدود منتشر گردیده و نوشتجات زیادی از قلم قدرت آن منشی قدر و قضا صادر گردیده البتّه زیاده از صد هزار بیت بوده و در نهایت استقلال حرکت می نمودند با آن ضعف ظاهری که محبوس آن سلطان مقتدر بودند در خانوادهٔ دجّال با آن همه سعی و اهتمام آن ملعون در ذلّت آن جناب مثل آنکه یك روزی مُلّای ماه‌کو خدمت حضرت مشرّف شده بود و سؤال و جواب می نمود قدری در سخن گفتن با آن حجّت زمان سوء ادب حرکت نموده دریای قهر الهی قدری بتلاطم آمده عصای خودرا چنان بهیکل نحس آن خبیث نواخت که عصای مبارك در هم شکست و باقا سیّد حسین

عزیز که همیشه در حضور می بود حکم فرمودند تا آن سگ‌را از مجلس بیرون نموده و حال آنکه آن ملعون در نهایت متشخّص بود و در ماه‌کو قریب بسیصد خوانین داشت جمیعًا احترام آن ملعون‌را داشتند مع هذا آنحضرت چنان بشدّت باو اظهار قهّاریّت فرمودند احدی‌را یارای مؤاخذه نبود، و قریب بمدّت سه سال آنجناب در ماه‌کو محبوس بودند حاجی میرزا آقاسی ملعون دید که باز خدمت ایشان مراوده می شود و مکرّر نوشتجات آنحضرت بجهت شاه و حاجی می آمد که مشتمل بر مواعظ و نصایح و ذکر براهین حقّه بلسان آیات و مناجات و خطب عالیه و اظهار لعن بایشان می بود من جمله خطبهٔ قهریّه ایست هرکس ملاحظه نموده است شوکت و اقتداررا فهمیده است خلاصه بعلی خان ضرب زیادی می نوشت فائده نمی‌نمود آخر الأمر خود علی خان بحاجی نوشت که من نمی توانم آنجناب‌را نگاه داری نمایم آن ملعون آدم فرستاد که آنجناب‌را ببرند بقلعهٔ چهریق و بدست یحیی خان بسپارند، هنگامیکه آنجناب سوار شدند علی خان خواست معذرت بخواهد باین لفظ که من راضی نبودم که سرکار شمارا از منزل ما ببرند آن جناب فرمودند ای ملعون چرا دروغ میگوئی خودت مینویسی و خودت هم عذر میخواهی، پس روانه بقلعهٔ چهریق شدند یحیی خان در شهر ارومیه حاکم بود و آن شهر بقلعه نزدیك است و قبل از آنکه آنجناب تشریف بیاورند یکی از اصحاب کبار آن بزرگواررا که جناب شیخ علی نام خراسانی مشهورست و از اجلّهٔ اصحاب مرحوم سیّد هم بودند و حضرت ایشان‌را عظیم خواندند و باب خاتم نامیدند و رسالهٔ در این باب بقاعدهٔ حروف نوشته اند که سبب چیست که علی عظیم میشود و حسین علی میشود و جناب شیخ مرد فاضل و عالمیست خلاصه آنکه بامر حضرت باورومیه رفته بودند و ذکر معرفت آنجناب‌را بسیار نموده بودند و مردم منتظر و متفحّص فهمیدن امر ایشان بودند خصوصًا یحیی خان از قضا در شبی که حضرت فردا صبح آنرا وارد می‌شدند حضرت‌را در خواب دیده بودند و

در نزد جناب شیخ اظهار کرده بود وگفته بود که من خدمت حضرت می‌رسم هرگاه آثاری که در خواب دیدم با ایشان بوده باشد بیقین می دانم که حقّ می باشند و بنای استقبال هم داشته بودند که از قضا وقتی که منتظر و موعود بورود بودند ایشان زودتر وارد می شوند خبر بیحیی خان میرسد که اینک وارد میشوند مضطربانه پیاده باستقبال می شتابد همینکه چشمش بجمال با کمال ایشان می افتد بی اختیار تعظیم نموده و زانوی مبارك‌را بوسه میدهد و آن جناب‌را در نهایت حرمت بمنزل می آورد و بی اذن ایشان در حضور مبارك نمی نشست خلاصه آنکه حضرت بحمّام تشریف برده بودند آب خزانه‌را بمبلغ هشتاد تومان مردم بعنوان تیمّن و تبرّك خریدند ، بعدرا آن حضرت وارد بقلعهٔ چهریق شدند باز هم نهی شدید در باب مراوده با ایشان شده بود مع هذا باز هم بنحو حکمت مراوده می‌شد و درآن نواحی نیز جمعی مصدّق گردیدند و آنحضرت محترم بودند الی زمانیکه یحیی خان‌را در تبریز حبس نمودند ، و امّا در خصوص آوردن آن جناب‌را بشهر تبریز و چوب زدن اجمال آن آنست که حاجی ملعون حکم کرده بود بولی عهد که حضرت‌را بخواهند و اجلاس نمایند و حضرات علماء نیز جمع شوند و با حضرت در باب بابیّت ایشان صحبت نمایند چونکه اختلاف در باب ایشان نموده بودند جمعی می گفتند که ایشان خبط دماغ دارند و لا یشعر می گویند و بعضی می گفتند که خود ایشان مدّعی مقام بابیّت نیستند بلکه آخوند ملاّ حسین بشرویهٔ مدّعی میباشند و این نوشتجات از اوست بعضی می گفتند از مال خود ایشان میباشد خلاصه من بعد از آنکه حضرت وارد تبریـز شدند ایشان‌را بخانهٔ میرزا احمد امام جمعه منزل دادند ولی خود میرزا احمد ایشان‌را ملاقات ننمود بلکه تکبّر ورزیده و هم بمجلس ولی عهد وعده نداد باری چند نفر از علمای شیخیّه حاضر بودند من جمله حاجی ملاّ محمود ملاّ باشی ولیعهد و ملاّ محمّد ماماقانی و چند نفر دیگر بودند ولیعهد نیز حضور داشته مع امنای دولت

من بعد از آنکه مجلس منعقد می شود قرار حضرات باین می شود که هرگاه آنجناب ادّعای مقام بابیّت نمایند و خبط دماغ نداشته باشند حکم قتل حضرت‌را بدهند زمانی منتظر قدوم شریف حضرت بودند تا آنکه ان جناب یکّه و تنها تشریف می آورند در حالتیکه از حمّام بر آمده و عطر استعمال نموده و دستهای مبارك از آستین بر آورده و عصائی در دست همایون گرفته و لبهای شریف‌را بذکر حضرت خداوندی حرکت میداده با وقار و سکینه وارد مجلس شدند و سلام نمودند جوابی دادند صدر مجلس‌را ولیعهد نشسته بود بعد از آن ملاّ باشی و آخوند ملاّ محمّد و سائرین و جمیع مجلس مملوّ بود از اهل مجلس آنجناب بقدر دقیقهٔ ایستاده بودند و احدی جا بایشان نمی داد تا آنکه در [1] مجلس نشستند مدّتی ساکت بودند از تکلّم با مردم ولی مشغول بذکر بودند، بعد از آن آخوند ملاّ محمّد گفته بود آسیّد بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده است نسبت بشما میدهند و ما گمان نمی کنیم که صدق باشد آیا چنین است یا خیر گمانش آن بود که حضرت ابا خواهد کرد فرموده بودند که آن نوشتجات کلمات الله میباشد که از قلم من صادر شده است گفته بود که شنیدم که شما ادّعای مقام بابیّت نموده‌اید فرموده بودند بلی عرض کردند که باب چه معنی دارد فرمودند کلام شریف أَنَا مَدِينَةُ ٱلْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا‌را چگونه فهمیدی آیا نظر نکردی بوجه خود که چهار مشعر دارد و در یك صفحه واقعست که پنج می شود بعدد باب که مطابق عدد هاء هویّت است، امّا آن چهار مشعر اوّل چشم میباشد که حاکی از مقام فؤاد است و حامل آن رکن توحید میباشد و مقام مشیّت است، دوّم مشعر گوش میباشد که حاکی از رتبهٔ عقل و حامل رکن نبوّت و مصداق اراده است، سیّم مشعر شامّه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق رکن ولایت است و حامل مقام قدر، چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن

(1) بیاض فی الأصل

شیعه و مطابق برکن قضا میباشد، و خود صفحهٔ وجه این پنج میباشد، شخصی گفت ظاهر آنست که حاجی ملاّ محمود بوده است که آسیّد چشم و دماغ و گوش هریك دوتا می باشد چرا شما یکی شمردید فرمودند که ای جان من حکمش یکی میباشد بلی اگرچه گوش دو سوراخ دارد ولی یك آواز می شنوند و فرمودند گوش بده و ظاهر آنست که در اوّل مجلس قرار داده بودند که یك نفر بیش سخن نگوید و آن هم آخوند ملاّ محمّد باشد از اینجا بود که حضرت فرمودند گوش بده و دو مراد داشتند یکی آنکه قرار دادید که شما گوش باشید نه زبان لهذا از قرار خود تخلّف [ورزیدید]، دوّم آنکه گوش دل‌را باز نما و مطلب حقّ‌را بفهم مرادات بحاجت باشد نه بحجّت، خلاصه ملاّ محمّد گفت کی شب بخیر نموده است و این اسم‌را بجهت شما مشخّص نموده است فرمودند منم آن کسی که هزار سال میباشد که منتظر آن میباشید گفتند که ما منتظر قائم آل محمّد و محمّد بن حسن علیه السّلام می باشیم فرمودند من همان میباشم گفتند از کجا بشناسیم فرمودند بحجّیت آیات، [1]امیر ارسلان خان خالوی ولیعهد[1] گفت چند آیه در حقّ عصای خود بگو ایشان شروع فرمودند بخواندن آیات کسی گفت ما آیات‌را نمی‌فهمیم ایشان فرمودند حجّیت قرآن‌را چگونه فهمیدی هرچه در آنجا گفتی دربنجا نیز بگو [2]امیر ارسلان خان[2] گفت که من هم آیات می‌گویم و شروع نمود بنامربوط بهم بافتن ولیعهد گفت که علم نجوم خواندهٔ بیان آثار این کُره‌را بنما و کرهٔ در دست داشت بسمت حضرت حرکت داد آنجناب فرمودند من این علم‌را نخوانده‌ام، شخصی سؤال نمود که شكّ در میانهٔ دو و سه بنارا بر چه می‌گذارند حکمش‌را فرمودند، دیگری گفت که قوله[3] چه صیغه می باشد جواب نفرمودند و متغیّر شدند و از مجلس

---

(۱)—(۱) این چند کلمه در حاشیه نوشته شده بخطّ الحاقی واصل متن «کسی» بوده وآنرا خطّ ترقین زده‌اند، (۲)—(۲) این چند کلمه نیز در حاشیه بخطّ الحاقی است و اصل متن «یکی از اهل درخانه» بوده است، (۳) کذا فی الأصل،

بر خاستند، شما ای مسلمانان انصاف بدهید ببینید شخص طالب این نحو سلوك می نماید و اسم آن‌را مجاهده می گذارد حقیر چند خلاف این مجلس‌را ذکر می نمایم تا متذکّر شوید، اوّل آنکه کسی که چنین ادّعای بزرگی می کند نظر بآنکه مردم منتظر چنین ظهوری میباشند بایست اوّل که شنیدند مسرور شوند و بگویند ان شاء الله چنین میباشد و تصدیق نمایند تا آنکه خلاف آن ظاهر گردد و احترام مدّعی‌را نگاه دارند که شاید صدق باشد لهذا با مولای خود سوء ادب سلوك نکرده باشند تا آنکه سبب خجلت نشود هرگاه مدّعی صادق بر آمد و هرگاه کاذب شد منفعت احترام گرفتن چند چیز میباشد یکی آنکه در نزد نفس خود مقصّر در مجاهده نمی شود و دیگر آنکه اتمام حجّت بر مدّعی نموده است که نگوید که چون سوء ادب حرکت کردند من هم اظهار امر خودرا نکردم دیگر آنکه عوامّ هم میفهمند تقصیر از جانب مدّعی بود نه مدّعی علیه و دیگر آنکه طبیعت خودرا بادب تربیت نموده تا آنکه نسبت(۱) بظهور حجّت هم سوء ادب ننمایند نه آنکه من بعد از آنکه نفسی ادّعا نمود و جمعی هم از علما و غیره تصدیق آن‌را نموده اند و آثار علمی ایشان عالم‌را پُر نموده و حال آنکه مدّعی هم میگوید من درین اثار اُمّی هستم و هرگاه انصاف میدادند در نفسهای خود میدیدند که این قدر آثاری که از قلم مبارك ایشان جاری شده است ده یك آن از هیچ یك از علمای متقدّمین و متاخرّین نشده است با وجود آن زحماتیکه در تحصیل علوم در مدّت پنجاه سال و شصت سال کشیده اند بلکه در نزد نفس منصف هیچ نسبت نیست در آثار ایشان و احدی از علماء بلکه آثار ایشان همان آثار ائمّهٔ قبل می باشد هرکس زیارت جامعهٔ کبیر و زیارت حروف و سائر زیارات و صحائف و خطبات و لسان آیات و تفاسیر و سائر شؤونات علمیّهٔ ایشان‌را دیده است گواهی بصدق عرض من میدهد، خلاصه چنین نفسی‌را در مدّت چهار سال پادشاه ظالمی از آل ابو سفیان که

(۱) در اصل نسخه این کلمه خوانده نمیشود،

همیشه اورا لعن نموده اند حبس می کند [پس از آن حکم می نماید] که اورا بیاورند اجلاس نمایند و این ظالمین بعضی تکبّر می کنند بمجلس حاضر نمی‌شوند بعضی هم آمدند اوّل صدر مجلس‌را خود می گیرند و چنین مدّعی‌را مدّتی در وسط مجلس معطّل می گذارند آخر از ادّعایش گذشته آل بنی هاشم نبود از آنجا نبود از علما نبود غریب شهر شما نبود اسیر بدست آل سفیان نبود، خداوند لعنت کند جمیع ظالمین و غاصبین حقّ آل محمّدرا، خلاصه من بعد از آنکه خود نشستند تواضعش نکردند قرار در صحبت شد قرار دادند یك نفر سخن نماید تخلّف ورزیدند سؤال می کنند جواب از میزان توحید می‌دهند قبول نمی کنند و در جواب سخنان سخریّه میگویند و از نفسیکه مدّعی نقطهٔ ربّانیست صیغهٔ قوله[۱] را می پرسند که هرطفلی میداند و حرامزادهٔ کُرّه بسوی حضرت ایشان پرت می‌نماید و حیا نمی کند، امّا از تصرّفات آن حضرت در آن مجلس آن بود که تنها تشریف آوردند و بدأب اجداد طاهرین خود حرکت فرمودند و مادامیکه ایشان مشغول بذکر بودند احدی تکلّم ننمود و گفتند بایشان که این کلمات از تست فرمودند از خداوند است قرار داشتند که هرگاه ادّعای بابیّت نمایند در صدد قتلش بر آیند ادّعای امامت نمودند و قبل از ادّعای خود فرمودند که هرگاه طبیب حاصل میباشد بیاید نبض مرا ببینند تا بدانید که من ناخوشی ندارم و ظاهر آنست که دیدند و صحیح بودند و تغیّر فرمودند و از مجلس برخاستند احدی ایشان‌را ممانعت ننمود بلی اولیاء حضرت خداوند مقتدر هستند بر آنچه میخواهند ولی گاه اظهار قدرت می نمایند بمثل جناب سیّد الشّهداء علیه السّلام که یك دفعه دوازده هزار تیر بسوی ایشان انداختند و یکی بهیکل مبارك نگرفت و این اظهار قدرت نمودن دلیل بر آنست که مظهر حضرت خداوند میباشد و گاه شد که حرملهٔ ملعون پیشانی مبارك‌را بنظر آورد و تیرش خطا نشد و این عجز دلیل بر عبودیّت ایشان میباشد و

(۱) کذا فی الأصل،

سرور اختیار عباد عدل (١)، خلاصه فردا روز که شد آن ملاعین گفتند که بایست سیّدرا چوب زد و ولیعهد بفرّاشهای خود گفت که بایست سیّدرا چوب بست گفتند شما بفرمائید که ما خودرا از پشت بام پرت نمائیم سخن می شنویم و این کاررا نمی‌کنیم حضرات ملاّها گفتند بلی چونکه ایشان سیّد میباشند خوب است که سادات چوب بزنند لهذا شیخ الأسلام این تعهّدرا نموده و آنجناب‌را بخانهٔ خود دعوت نمود و فرش بجهت زیر تنهٔ مبارك گسترده و سیّد حرامزاده هیجده چوب بپاهای مبارك زد بعدد حروف حیّ و اسرار آن زیاد است محلّ ذکرش حال نیست و خود آنجناب خبر داده بودند در چهریق که چنین فعل قبیحی‌را این قوم مرتکب خواهند شد در جزای ظاهری آن فوت میرزا احمد و ذلّت شیخ الأسلام معلوم گردید من بعد از آن آنجناب‌را ثانیًا بچهریق مراجعت دادند، بعد از چند زمانی محمّد شاه بجهنّم رفته و حاجی میرزا آقاسی در بدر شد و در شاهزاده عبد العظیم بست نشست و شماتتها از اطفال شنید، مهدی قلی میرزای شاهزاده که سرکردهٔ سپاه مازندران شد نقل کرده بود که در عشر آخر ماه مبارك شبی‌را در خواب دیدم که در صفّ سلام محمّد شاه بودم که دیدیم سیّد جوانی از مقابل نمایان گردید و روی بتخت محمّد شاه می‌آمد همینکه چشمش بایشان اوفتاد مضطرب گردید و گفت ای امرا این سیّد باب میباشد اورا بگیرید که بقصد هلاکت من آمده است احدی متعرّض سخن او نشد آن سیّد آمد تا نزد شاه و یك طپانچه باو خالی نموده که شاه هلاك شد و صفّ سلام بر هم خورد شاهزاده گفته بود که هرگاه درین روزها بجهت شاه صدمهٔ روی داد من میدانم بیقین که ایشان حقّ میباشند بعد از چند روز شاه ناخوش گردید و سه روز خوابید و بعد فوت گردید و حضرت نیز خبر از فوت او داده بودند، بعد از فوت محمّد شاه جمعی از اصحاب حضرت از خراسان بهمراهی جناب باب الباب که آخوند ملاّ

(١) كذا فى الأصل،

محمّد حسین بوده باشد وارد مازندران شدند و اجمالی از تفصیل آن آن بود که زمانیکه جناب آخوند خدمت حضرت مشرّف شدند و از خراسان الی ماه‌کو لأجل حرمت ایشان پیاده رفتند و در همه جا مستورانه حرکت نمودند از ظلم ظالمان حضرت در آن سفر خبرهای آشنا بایشان دادند مثل شهادت و امثال آن و فرمودند که بخراسان میبایست معاودت نمائی از راه مازندران برو زیراکه ابلاغ درستی در آنجا نشده است من بعد از آنکه ایشان ببارفروش تشریف آوردند در منزل جناب حاجی محمّد علی بارفروشی منزل گرفتند چونکه فضیلت جناب آخوند بحسب ظاهر بسیار بسیار از جناب حاجی زیادتر بود بلکه از جناب حاجی هیچ فضلی و مقامی معلوم نبود الّا آنکه در سفر حجّ همسفر حضرت بودند خلاصه آنکه حضرات اصحاب روایت کرده‌اند که روز ورود جناب آخوند در صدر مجلس نشستند و جناب حاجی در زیر دست ایشان شب که گذشت صبحرا دیدم که واقعه معکوس گردیده است و جناب آخوند احوالش متغیّر است و مثل عبد ذلیل در مقابل ایشان ایستاده است معلوم شد که حضرت حبیبیکه جناب ذکر می فرمودند ایشان هستند و بیست هزار بیت شرح بِٱللّٰهِ ٱلصَّمَد نوشته، خلاصه جناب آخوند ابلاغ امر حضرترا باهل بارفروش نموده خصوصًا بسعید العلماء ملعون بعدرا روانهٔ خراسان شدند زمانیکه از این گذشته حضرت عمامهٔ مبارك خودرا و قبای سفیدی بجهت جناب آخوند ارسال فرمودند و توقیع مبارك بسرفرازی اصحاب صادر فرمودند حکم برفتن خراسان نمودند در صورت تمکّن و در توقیع آقا میرزا احمد ازغندی که از اصحاب مرحوم شیخ میباشد بنحو اجمال خبر از واقعهٔ مازندران داده‌اند، خلاصه بعضی از اصحاب رفتند بمازندران و جناب حاجی‌را نیز ظاهرًا سعید العلماء از بارفروش بیرون نمود ایشان نیز با چند نفر روانهٔ خراسان شدند، و صبیّهٔ حاجی ملّا صالح قزوینی که از اصحاب مرحوم سیّد بودند و در زهد و تقوی و فضل و کمال وحید

دهر خود بوده و مرحوم سیّد ایشان‌را قرّة العین نامیده بودند ایشان نیز از جملهٔ منتظرین ظهور حقّ بعد از مرحوم سیّد بودند از قرارِ فرمایشِ خود سیّد و از منتهای یقین خود هنگامیکه جناب آخوند ملاّ حسین در تفحّص آن شمس حقیقت بودند ایشان عریضهٔ نوشته بود و ایمان غیبی آورده بود من بعد از آنکه حضرت ظاهر شدند عریضهٔ ایشان‌را خدمت حضرت دادند و از جملهٔ حروف حیّ گردید و بعد از آنکه نوشتجات حضرت‌را زیارت نمود ایمان شهودی نیز آورد و در ایمان خود چنان کامل ایستاد که در راه محبّت آنجناب چشم از حبّ مال و عیال و اسم و رسم خود پوشیده با وجود آنکه آن عُلْیا جناب بسیار صاحب اموال و متشخّصه بودند، خلاصه ابلاغ امر حضرت‌را با براهین و ادلّهٔ واضحه می نمود و بیانات توحید‌را بحدّی لطیف میفرمودند که اغلب مردم از اصحاب مرحوم سیّد که صفوهٔ دهر بودند از ادراکش عاجز بودند، زمانی ایشان بکربلا مشرّف شدند و قرار مجلس درسی مقرّر فرمودند که مردم از پس پرده و زنان در اندرون پرده مستمع می شدند و اصحاب ایشان مشغول بزیارات و مجاهدات بودند بحدّیکه قریب بهلاکت رسیده بودند و طبیخ بازار‌را نمیخوردند زیراکه حرام می دانستند و راه استدلال ایشان آن بود که حضرت‌را رکن رابع می دانستند و حدیثی از معصوم در دست داشتند که هرکس شیعیان کامل ما‌را سبّ نماید بتحقیق سبّ بما کرده است و سبّ بما سبّ برسول الله میباشد و ناصبی بآنحضرت کافر و نجس میباشد و لهذا ایشان نان از بازار نمی گرفتند و اوّل ترك حدودی که درین سلسله واقع شد آن بود که حضرت در رسالهٔ فروع خود نوشته بودند که از جمله مطهّرات نظر آل الله میباشد و آل الله در مقام حقیقت اوّلیّه چهارده معصوم میباشد زیراکه مراد از نظر ایشان ارادهٔ ایشان میباشد و ارادهٔ ایشان همان ارادة الله هست و حکم حلال و حرام موقوف بارادة الله میباشد و لهذا ایشان مدّعی شدند که من مظهر جناب فاطمه علیها السّلام میباشم و حکم چشم من

حکم چشم مبارك ایشان است و هرچه من نظر نمایم طاهر میشود پس فرمودند ای اصحاب هرچه‌را در بازار گرفتید بیاورید من نظر نمایم تا حلال شود و اصحاب چنین کردند، بعدرا در کربلا شهرتی نمودند حاکم میخواست ایشانرا بگیرد ایشان فرمودند من مدّعی مقام علم میباشم علمای سنّی و شیعه‌را جمع نما تا آنکه با ایشان سخن نمایم حاکم قرار داد که ایشان بیرون تشریف نبرند تا حکم از بغداد بیاید ایشان با وجود آنکه التزام داده بودند در میان روز بدون فتنه از شهر بیرون آمدند و احدی ایشان‌را مانع نشد با وجود آن قراولهای درِ دروازه، باری ببغداد تشریف آوردند بخانهٔ مفتی اعظم تشریف بردند و با او صحبت داشتند و او مجاب شد و نزدیك شد که ایشانرا هلاك نمایند با اصحاب ایشان که چند فاتنه(۱) وچند مرد بودند، بعد از آن روانهٔ عراق گردیدند و در عرض راه بعضی اسرار توحیدرا در مقامات عبارات ذکر فرمودند جمعی از اصحاب ایشان مثل مرحوم شیخ صالح عرب و شیخ طاهر واعظ و ملّا ابرهیم محلّاتی (۲)وآقا سیّد محمّد گلپایگانی ملقّب بملیح(۲) و بعضی دیگر بودند فهمیدند و برخی دیگر مطلب‌را نفهمیدند و در صدد ردّ بایشان و لعن نمودن برآمدند و عرایض شکوه آمیز در حقّ ایشان بخدمت حضرت عارض شدند خلاصهٔ آن جوابها آن بود که اسم ایشان‌را طاهره نامیدند و آثار توحید ایشان‌را منتسب الی الله نمودند بهر حال بعد از آنکه سایر از اصحاب منکر هم سرِّ امررا هم بر خوردند استغفار نمودند از خطای خود و آن علیا جناب بکرمانشاهان تشریف آورده ابلاغ تمامی فرمودند و همچنین در همدان و بنا داشتند که بطهران تشریف فرما شوند بجهت تنبّه محمّد شاه والد ایشان مطّلع شده فرستادند و ایشان‌را بقزوین بردند و با ایشان بسیار صحبت داشتند فائده نکرد بالأخره حاجی ملّا صالح گفته بودند ای دختر هرگاه تو

(۱) کذا فی الأصل، (۲)—(۲) این چند کلمه در حاشیه بخطّی الحاقی افزوده شده است،

خودت ادّعای بابیّت می نمودی مرا گوارا بود تسلیم امر ترا نمودن و ای کاش تو پسر بودی تا مرا فخر بر عالمیان می بود چه کنم که تو با این فضیلت تابع این جوان شیرازی شدهٔ، خلاصه هرچه کردند که با شوهرش ملاّ محمّد پسر عموی خود که حاجی ملاّ تقی بوده باشد صلح نماید قبول نکردند و می فرمودند که چونکه او قبول امر حقّ‌را نکرده اُست خبیث میباشد و من طاهره میباشم جنسیّت فیما بین ما نیست لهذا همین عدم جنسیّت باطنی حکم طلاق و تفریق ظاهریست بحکم کُلُّ شَیءٍ یَرْجِعُ إِلیَ أَصْلِهِ بمثل زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله که زنانیکه از اهل مکّه بحضرت ایمان آورده بودند و شوهران ایشان ایمان نیاورده بودند حضرت رسول ایشان‌را بی طلاق شوهر داد و خداوند در قرآن حکم آنرا فرموده است خلاصه آنکه قبول نکردند صلح با شوهر خودرا، بعد از آن واقعهٔ قتل حاجی ملاّ تقی رخ نمود و سبب آن بود که ایشان مرحوم شیخ احمدرا لعن می نمود میرزا صالح نامی که از اهل شیراز بود و از اصحاب حضرت شده و در سابق اخلاص غریبی بمرحوم شیخ اعلی الله مقامه میداشت در قزوین شنیده بود که حاجی ملعون شیخ مرحوم‌را سبّ می نماید رفته بود در نزد حاجی در سر جا نماز سؤال از احوال مرحوم شیخ نموده بود حاجی سبّ کرده بود بحکم حدیثی که ذکر نمودیم که معصوم علیه السّلام فرمودند که هرکس شیعهٔ کامل مارا سبّ نماید کافر است لهذا شیخ صالح قتل حاجی‌را واجب دانسته بدون اطّلاع احدی شب رفته بود بر سر همان جانماز و اورا ضربت چند زده بود و او هلاك گردید، شنیدم هنگامیکه حضرت از قزوین می گذشتند کاغذی باو نوشته بود که من مظلوم میباشم و اولاد رسول الله هستم مرا نصرت نمائید کاغذ آن جناب‌را پاره نموده بود و ناسزا هم گفته بحضرت که عرض نمودند فرمودند که نبود کسی که بر دهانِ او بزند این بود که خداوند چنین نمود که زبانهٔ نیزهٔ جانگداز بر دهان آن بنواختند تا با بزرگان دین زبان درازی ننماید، خلاصه بعد از قتل او در قزوین فتنهٔ شدید شد و

این کاررا نسبت بجناب طاهره و اصحاب ایشان دادند و قریب بشصت یا هفتاد نفررا بی گناه گرفتند و هر کس‌را بردند نزد حاجی گفتند این شخص نیست مع هذا بردند در حبس و انواع اذیّات نمودند از آن جمله شیخ صالح عرب‌را چوب بسیاری زدند و می خواستند که اورا داغ نمایند که میرزا صالح شیرازی که قاتل بود خود اقرار نموده بود که من قاتلم و تفصیل حال خودرا و سبب قتل حاجی‌را باستدلال ذکر نموده بود بحدّیکه حاکم قزوین‌را خوش آمده بود از استقامت و خوش تقریری آن، خلاصه پسر حاجی ملّا تقی با وجود آنکه خودش نقل کرده بود که پدرم وصیّت نموده که من از قاتل خود گذشتم مع هذا اوضاعی فراهم آورد که شش نفر از حضرات‌را با کُنْد در عین زمستان بطهران آوردند و از جملهٔ شش نفر یك شخص حاجی اسد الله پیر مردی بود که ناخوش هم بود از بستر بیماری بی گناه اورا کشیدند بورود طهران شهید گردید و آن شخص قاتل هم فرار نمود آن چهار نفررا حبس نمودند پسر حاجی ملّا تقی هرچند دست و پا نمود که از یکی از حکّام شرع حکمی بگیرد در باب قتل یکی از حضرات ممکن نشد نسبت داد که حضرات بابی میباشند و چنین و چنان هستند شاه حکم نمود که آقا محمود حضرات‌را ملاقات نماید و از عقائد ایشان متفحّص شود ملاقات نمودند و کذب ملّا محمّد ظاهر گردید بالأخره رفت نزد شاه وگریست و پیراهن پاره نمود که حاجی ملّا تقی‌را کشته‌اند و خون کسی‌را شاه نریزد گفت آخوند اگر بخلاف شرع میخواهی بکشی چرا اسم شرع می بری و اگر موافق شرع میخواهی بکشی که حکّام شرع حکم ندادند زیراکه باقرار خود قاتل دیگری بوده است و اگر خودت حاکم شرعی برو یکی‌را قتل نما خلاصه جناب شیخ صالح عرب‌را که مردی بود موحّد و میگویند نفس زکیّه بود که در حدیث وارد شده است شهید کردند التماس نمود که آن سه دیگررا بفرمائید ببرم بقزوین بجهت احترام پدرم بدور قبر او بگردانم و رها نمایم شاه قبول نمود آن کذّاب ملعون حضرات‌را

آورد ببرقان و انواع اذیتّها نمود بعدرا آورد بقزوین روزیکه میخواست ببرد بدور قبر بگرداند مردم‌را خبر نموده تا هجوم عامّ نموده و شیخ طاهر و ملاّ ابراهیم‌را بهرچه تصوّر شود رسواتر شهید نمودنـد و جسم ایشان‌را آتش زدند، شما ای مسلمانان تأمّل نمائید که در هیچ شریعتی چنین کار کسی کرده است که چهار نفس‌را بی گناه بجای نفسی بکشند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام‌را شهید کردند حضرت فرمودند ای حسن قاتل مرا اذیّت منمائید و تا من زنده هستم از غذای من باو بخورانید و بعد از من زیاده از یك ضربت مزنید و این ظالمان خدا نشناس کردند آنچه کردند،

خلاصه بعد از آن واقعه جناب طاهره نیز فرار نموده روانه بخراسان شدند ملاّ محمّد هم طلاق ظاهری ایشان‌را داد ایشان همینکه بشاهرود رسیدند بعضی از حضرات اصحاب هم بایشان ملحق شدند در این هنگام جناب حاجی هم از مشهد مراجعت نمودند و مضمون وَجُمِعَ ٱلشَّمْسُ وَٱلْقَمَرُ وفق داده و لهذا چونکه سماء مشیّت و ارض اراده قرین گردیدند اسرار توحید و سرّ عبادات‌را از خزانهٔ تقدیـر در بساط قضا امضاء فرمودند و از چهرهٔ شاهـد مقصود احجاب کثرت‌را مرتفع کردنـد و از جوهر خمر لذّة للشّاربین چند ساغر در دادند تا آنکه جمعی از خود بیخود و بالحان بدیع در شجرهٔ سرور تغنّیات نمودند و چونکه سال سه از ظهور شمس حقیقت بود لهذا معنی هتك ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ ظاهر گردید و تخم توحیدرا در ارض افئدهٔ مُقْبِلِین کِشْتند و حاصل مضمون رجعت‌را دانستند و فریادهای بُشْرىٰ ها بشرىٰ ایشان از هفتم آسمان گذشت، خلاصه مختصر آن است که فراموش خانه ایست این خانه دیدنیست نه آواز شنیدنیست این روایتِ حالی است نه صحبت قالی اگرچه هزار یك از مقام تنزّلات صوری آن‌را بخواهید ذکر نمایم امّا در خصوص حساب سنه حضرت فرمودند که حضرت امیر علیه السّلام و التّکبیر در جواب کُمَیْل پنج مقام از جهت مقام حقیقت ذکر فرمودند سرّ او در ظهور من میباشد باسم بابیّت که عدد آن مطابق است

با هاء هویّت و لهذا فقرهٔ اوّل که فرمودند کَشْفُ حجابِ الجَلَالِ مِنْ غَیْرِ اِشَارَةٍ مراد سنهٔ اوّل ظهور من است که حجاب علوم‌را چنان در هم نوردیدم که از نهایت علوّ و رفعت منزّه بود از اشاره و ادراك این خلق ، و فقرهٔ ثانی که مَحْوُ ٱلْمَوْهُومِ وَ صَحْوُ ٱلْمَعْلُوم بوده باشد دلیل بر سنهٔ دوّم است لأجل ضعف خلق قدری مطالب‌را تنزّل دادم تا خلق بتوانند ادراك نمایند و لهذا این بود سرّ آنکه حکم نمودم که تفسیر سورهٔ مبارکهٔ یوسف‌را بآب بشویند چونکه فوق طاقت ایشان بود و امّا بسبب[1] آنچه ادراك نمودند از مطالب من مطالب موهومی که در دست داشتند محو گردید و مطالب حقّه معلوم ایشان شد ، و امّا فقرهٔ سیّم که هَتْكُ ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ بوده باشد مراد از سنهٔ سه است که بسنهٔ ولایت تعبیر میشود ، و در ارض بدشت[2] اشجار محبّتیکه ثمرهٔ عبادات ایشان رسیده بود و[3] از شدّتِ رسیدگی پوست‌را پاره نمودند و مغز دلکش ظاهر گردید زیراکه هر شئ‌را بدلیل حکمت حقیقتی است مثل حقیقت درخت زردآلو و آن جوهریست که در آن نقطه ایست که در میانهٔ دو نصف هسته[4] میباشد این ذات شجره است و مبدأ آن است همینکه میخواهد بعالم کثرت و تفصیل آید اوّل دو برگ شود از جانب صعود و بعد ریشه کند از طرف نزول و بعد ساق و شاخ و برگ و گُل و چقاله و میوه کند و در باطنِ میوه همان هسته[4] و در سرّ هسته[4] همان روغن ظاهر گردد و اینست معنی هو الأوّل و هو الآخر و هو الظّاهر و هو الباطن پس ایمان و اسلام و عبادات‌را حقیقت و جوهریست و آن توحید میباشد همچنانچه که ذکر شده است که ذرّ اوّل عالم الوهیّت و اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بوده باشد و ختم آن بیوم الدّین ای تمام الدّنوّ که عالم لِمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْیَوْمَ است میشود که بروز لِلّٰهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ بوده باشد و این است معنی انّا لله و انّا الیه راجعون و این است مصداقِ العبودیّة جوهرة

(١) و فی الأصل : کسب ، (٢) و فی الأصل : بدع دشت ، (٣) ظاهرًا این واو زاید است ، (٤) و فی الأصل : حصّه

کُنْهُهُ(١) الرّبوبیّة و این است مراد از فَٱعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ و این است مقصود از يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ و ٱلسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و این است مضمون عَبْدِي أَطِعْنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي و هکذا امثال این مضامین در اخبار ائمّهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین و در قرآن بسیار است و ما در بیان توحید ثابت نمودیم که ذات اقدس الهی منزّه از هر اشاره ایست و آنچه که در مقام ذکر و بیان است از قبیل مبدأ و معاد و هو الأوّل و هو الآخر عالم خلق اوست و شأن ذکر ذکر(٢) اوست که آن نقطهٔ مشیّت بوده باشد و بدلیل حکمت واضح گردید که نقطهٔ مشیّت در عوالم اربعهٔ لاهوت ثمّ جبروت ثمّ ملکوت ثمّ ناسوت ظاهر است و در هر دوری باسمی ظاهر گردد و در هر نوری(٣) بشأنی طالع شود از اینجا بود که حضرت امیر علیه السّلام میفرمودند که منم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد صلعم و حدیث وارد است که حضرت قائم علیه السّلام نیز چنین خواهند فرمود زیرا که همان حضرت قائم همان حضرت امیر میباشد بسبب آنکه لا یزال شمس حقیقت واحد است که در مرایای متکثّره حکایت می‌نماید و این نقطهٔ مشیّت میباشد که قطب زمان است مثل این شمس در سماء که شمس واحد است ولی هر یوم حضرت اورا اسمی میباشد مثل شنبه و یکشنبه و هکذا و هفته و ماه و سال و قرن و زمان و دهر و سرمد بحرکت شمس ظاهر می شود و معنی رجعت‌را ازین مثل بفهم که حضرت امیر علیه البهاء و التّکبیر میفرمودند انا صاحب الرّجعات بعد الرّجعات و انا صاحب الکرّات و المرّات و رجعت حضرت امیر علیه السّلام اقرب من لمح البصر واقع میشود مثلاً مادامیکه شمس حقیقت در مرآت محمّدی صلعم حکایت مینمود مظهر خداوند و حجّت بر خلق بودند در مقام اوّلیّه و حضرت امیر علیه السّلام رعیّت ایشان بودند چنانکه مکرّر میفرمودند أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ همینکه مرآت نبوّت

(١) کذا! (٢) کذا فی الأصل بالتّکرار، (٣) کذا و لعلّه «کوری»،

در هم شکست که مراد از هیکل همایون محمّدی صلعم بوده باشد زودتر از چشم بر هم زدن در مرآت ولایت طالع گردید این است معنی آنکه ارض دقیقهٔ خالی از حجّت نمیشود و مثلِ محمّد صلعم یوم شنبه بود ومثلِ علی علیه السّلام یوم یکشنبه و حدیث هم در این باب وارد شده است و همچنین است حکم در حقّ سائر ائمّهٔ دین و در مقام ذکر اشرف و غیر اشرف ایشان بمثل شرافت ایّام بدان و در مقام حقیقت امر ایشان امر واحد است ولی در مقام ظهورات ایشان بالنّسبه بخلق مختلف میشوند چنانچه حضرت امام بحقّ حسن العسکری علیه السّلام در زیارت جامعهٔ کبیر میفرمایند لِأَنَّ طِینَتَکُمْ وَاحِدَةٌ طَابَتْ وَ طَهُرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضِهَا و مطابق این مضمون میباشد حدیث دُرّهٔ بیضا که حضرت رسول صلعم میفرمودند که خداوند تبارك و تعالی حقیقت ما پنج تن آل عبارا از یك نور خلق فرموده و آن یك دُرّ سفید بود پس حضرت خداوند بنظر هیبت بر او نگریست پنج قسمت گردید و تفصیل ظهورات عالمرا ازین پنج قسم میفرمایند،

خلاصهٔ کلام آنست که شمس حقیقت لا یزال و لم یزل واحد بوده و خواهد بود و اینکه ملاحظه میشود طلوعی و غروبی و طول بعضی از ایّام مثل تابستان و قصور بعضی از ایّام مثل زمستان واختلاف فصول بحسب گرما و سرما و اعتدال جمیعًا در اماکن حدود اوست ولی در نزد نفس خودِ شمس نه طلوعیست و نه غروبی و نه اختلافی بل لا یزال بغناء نفس خود بأذن الله حرکت مینماید، همین قسم است سخن در باب شرافت انبیاء بعضی بر بعضی و طول امر ایشان و حکم ناسخ و منسوخ ایشان و غیبت و ظهور ایشان که در واقع امر واحد میباشد پس شمس حقیقت همیشه طالع است یا بلا حجاب یا مع الحجاب در هر دو صورت مبدأ و مرجع کلّ خلق از او است [و] بسوی او چنانچه میفرماید إِیَابُ ٱلْخَلْقِ إِلَیْکُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَیْکُمْ و جمیع آنچه ذکر خیر می شود از اصول دین و فروع دین راجع بسوی ایشان میگردد مثل آنکه فرمودند إِنْ ذُکِرَ ٱلْخَیْرُ کُنْتُمْ أَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ

وَ مَعْدِنَهُ وَ مُنْتَهَاهُ و هکذا، پس اوّل خیرات معرفة الله می‌باشد و آن علم توحید است و علم توحید را چهار[1] ظهور میباشد توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید عبادت، و گفتیم که ذات مقدّس الهی منزّه میباشد از هر ذکر و بیانی پس مراد از توحید ذات اقرار بوحدانیّت و فردانیّت ذات مقدّس حضرت نقطهٔ وجود است، و مراد از اقرار بتوحید صفات آنست که مظهر جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ همان حضرت نقطه است یعنی مشیّت او فوق کلّ مشیّات است و ارادهٔ آن جناب ارادة الله و لسانش لسان الله و ید او ید الله است و هکذا سایر اسماء و صفات است و رادّی از جهت ارادهٔ او نیست و مثلی و شریکی ندارد، و مراد از توحید افعال آنست که فعل آنجناب فعل الله میباشد و احدی‌را حدّ آنکه در فعل او لِمَ و بِمَ بگوید نیست، و مراد از توحید عبادت محبّت و عبودیّت آن سرور میباشد زیراکه مقصود از صلوة [و] تکبیر و تحمید تعظیم و ذکر علوّ آن است قولاً و فعلاً و مراد از قربة الی الله همان فنا در طلعت آنجناب است زیراکه در جهت ذات اقدس الهی مکانی و زمانی و حدّی نیست تا ذکر قُرْبْ و بُعْدی بجهت او میسّر گردد، و مراد از خُمْس و زکوة اقرار بملاّکیّت آنجناب است در یوم قیام امر او که میفرماید لِمَنِ ٱلْمُلْكُ كُلّ عباد می گویند لله الواحد القهّار این بود که حضرت امیر علیه السّلام میفرمودند نَحْنُ ٱلصَّلوٰةُ و نَحْنُ ٱلزَّكوٰةُ، و مراد از صوم کفّ نفس خود است از آنچه که خلاف رضای آن حضرت میباشد، و مقصود از حجّ طوف در حول مشیّت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب اوست که مراتب سبعهٔ فعل بوده باشد و نتیجهٔ مطلب آنست که چنان در جنب حضرت نفی فانی گردد که ذکری از خودیّت او باقی نماند بل نداند فعل خودرا جز بحضرت او و این است معنی حدیث

(١) و فی الأصل: اظهار،

اَلْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهُ (۱) اَلرُّبُوبِيَّةُ خلاصه چونکه مقامات وجود هفت مرتبه داشت و لهذا طوف در حول کعبهٔ ظاهری نیز در شریعت مقدّس نبوی هفت مرتبه واجب گردید بحکم الظّاهر عنوان الباطن پس مراد از نقطه ارض و اشرف اماکن همان محلّیست که حضرت نقطه مستقرّ میباشند بدلیل شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ آیا ندیدی که ارض نجف قبل از آنکه محلّ دفن جسم ظاهری حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه و آله گردد اورا هیچ قرب و بهائی نبود ولی بعد از آن ملاحظه نما که چه شرف و عزّتی بهم رسانید این شرافت نه بواسطهٔ ارض میباشد بلکه بواسطهٔ آنجناب میباشد آن کسانیکه می‌گویند که چونکه ارض نجف شریف بود لهذا محلّ دفن حضرت شد هرگاه معتقد بر این مضمون میشوند که شرافت حضرت نیز بواسطهٔ ارض میباشد پس بایست بگویند که ارض ولیّ الله بود نـه آنجناب و این معنی کفریست صریح ولی هرگاه بگویند که چون حضرت در عالم ذرّ خود قبول فرمودند دفن جسم مبارکرا در این ارض و لهذا شریف شد خوبست و این عقیده از سرّ ایمان میباشد، پس مراد از بیت الله یك مرتبه در مقام استقرار جسم شریف حضرت نقطه است و یك مرتبه بقول حضرت او خلق شرافت میشود زیراکه ارادهٔ آنجناب ارادهٔ الله میباشد پس إِذَا أَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُون یعنی هرگاه حضرت خداوند خواست ایجاد عزّتی را از برای شیئی پس می فرماید عزیز باش پس عزیز می شود کما قال الله تبارك تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ،

گرت عزّت دهد او ناز میکن * و گرنه چشم حسرت باز میکن

و یك مرتبه مراد از بیت الله واقعیست و آن فؤاد حضرت نقطه است زیراکه در حدیث قدسی حضرت سبحان در مقام امتنان میفرماید لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي إِلَّا قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ و پر ظاهر است که أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللهِ همان حضرت نقطه است و حقیقت و جوهر کلّ مقامات خیرات

(۱) کذا

راجع بسوی ایشان می‌شود چنانچه خود فرمودند إِنْ ذُكِرَ ٱلْخَيْرُ كُنْتُمْ أَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ وَ مَعْدِنَهُ وَ مُنْتَهَاهُ اینست که خود خطاب بحضرت امام حسین علیه السّلام میکنـد ای معشر شیعه بقول ائمّهٔ طاهرین [1] سلام الله علیهم اجمعین اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ٱبْنَ زَمْزَمَ وَ ٱلصَّفَا وَ ٱلْمَشْعَرِ وَ مِنًى یعنی سلام بر تو باد ای پسر زمزم و صفا و مشعر و مِنی، هرگاه بگویند که مراد ظاهر آنست پُر واضح میباشد که کذب محض است زیرا که حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام پسر چاه و کوه و بیابان نیست بلکه مراد حقیقت آنهاست که زمزم مراد از رسول الله میباشد و صفا مراد از شاه ولایت است و مشعر مراد از فاطمه است و مِنی مراد از حضرت امام حسن علیه السّلام میباشد، پس هریك از احکام حجّ ظاهریّه‌را حقیقتی است و مادامیکه خلق ضعیفند و در حجبات اسماء و صفات خویش محتجبند از ادراك سرّ امر محروم هستند و همینکه بمشعر توحید قریب شدنـد و قشر ایشان ضعیف [2] و لُبّ ایشان قویّ گردید يَوْمُ هَتْكِ ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ طالع گردد و احکام حدود مرفوع شود مثلاً مادامیکه آدمی با نقطهٔ مشیّت در مقام غیریّت میباشد لأجل ضعف آن میفرمایـد ده یك مال خودرا زکوة بده تا بخدا نزدیك شوی و ده دو آنرا خمس بده و چندین هزار مسئله لأجل شرائط آن بیان میشود که نصاب گوسفند فلان و از شتر فلان است و حال آنکه جمیع مال از خود نقطه است که قُلِ ٱللَّهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ بوده باشد هرگاه آدمی شاعر باین مطلب گردید که مالك جمیع ما یملك آن ولیّ عصر اوست و ید تصرّف خودرا که ید غصب بود تخلیه نمود همه احکام خُمْس و زکوة ازو مرفوع میگردد و دولت آل محمّد صلعم ظاهر میشود و قیامت برپا میگردد و معنی فَٱعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ‌را می‌فهمد [3] همین قسم بدان حکم جمیع احکام شرایع انبیارا زیراکه اینها احکام راه

(1) كذا فى الأصل و عبارت مضطرب و فاسد است، (2) و فى الأصل: حقیقت،

(3) و فى الأصل: می‌فهمند،

رفتن بود بجهت منزل رسیدن هرگاه شخص مسافر بمنزل رسید دیگر احکام سفر ازو مرفوع میگردد مثلا شخص زارع تخم خربوزه‌را که زراعت می نماید مرادش خربوزهٔ آن است ولی مادامیکه خربوزه نرسیده است و در سرّ گل و برگ و شاخها و ساق و ریشه مختفی میباشد بجهت بروز آن شخص زارع آب و خاشاك و گل گیری و سائر شرائط آن‌را مرعیّ میدارد و احکام واجب و حرام و مستحبّ و مکروه‌را در باب حفظ آن در نظر میدارد و همینکه خربوزه رسید و آن‌را چید جمیع احکام حفظ بوته‌را از دست میدهد باین دلیل شریعت حضرت رسول الله صلعم نسخ میشود زیرا که احکام راه رفتن میباشد و آن دین نسخ نخواهد شد که امر آن واحد است و دین توحید میباشد و آن دین حضرت قائم آل محمّد است و اینکه می گویند حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ صحیح میباشد ولی مراد از قیامت نه قیامت کُبْرَی است بلکه مراد از قیامت قائم میباشد همچنانچه حدیث وارد شده است که إِنَّ ٱلْقِيَامَةَ قِيَامَتَانِ الصُّغْرَى وَ ٱلْكُبْرَى و در اخبار بسیار وارد است در باب دین حضرت قائم که ناسخ جمیع ادیان میباشد که كَمَالُ ٱلتَّوْحِيدِ نَفْيُ ٱلصِّفَاتِ عَنْهُ وَ كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً است و جمیع دینهارا یك دین میکند و احکام حضرت احکام باطن است و لا بدّ باطن که آمد حکم ظاهر میرود مثل آنکه از اخبار مستفاد میگردد که مردم در دولت قائم آل محمّد ببازارها میروند و صلوات می فرستند و هرچه میخواهند از دُکّانها بر میدارند و الحال هرگاه کسی چنین عملی نماید در شریعت رسول الله دست اورا می‌بایست قطع نمود، خلاصه احکام دین قائم علیه السّلام احکام توحید میباشد که جمیع مالها مال حضرت است و جمیع مردان غلام حضرت اند و جمیع زنان کنیز آنجناب میباشد عطا میفرماید بهر کس که میخواهد و میگیرد از هرکس که میخواهد بمضمون آیهٔ شریفهٔ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و حدیث دارد که آن حضرت زن و شوهرهارا عوض میکند بمثل

آقا که غلام و کنیز خودرا بهم میبخشد و در شریعت جائز میباشد و البتّه آن جناب ملاّکیّت در مردم بقدر آقا در کنیز و غلام خود دارند وجوهر دین آنجناب توحید و معرفت و محبّت میباشد و کلّ جهات قبله هست که معنی أَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ ٱللّٰهِ بوده باشد که مصداق هو الظّاهر فی کُلّ الظهور است اگرچه ظهور او اظهر خواهد بود مثل آنکه اللّهمّ إِنّی أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاهَا وَ كُلُّ بَهَائِكَ بَهِیٌّ اللّهمّ إِنّی اسأَلُكَ بِبَهائِكَ كُلِّهِ الی آخر دعا که نوزده باب است که عدد واحد بوده باشد و هرگاه مردم در اوّل ظهور قوّهٔ تحمّل امر توحیدرا نداشته باشند ایضًا بر ایشان احکام حدود می نویسند تا مردم قوّه بگیرند آن وقت نسخ می شود ولی در مدّت رجعت حجبات کم کم مرفوع میشود تا آنکه حقایق ثابت گردد و سیر در نبوّت نمایند که جنّت احدیّت بوده باشد الحال محلّ ذکر آن نیست همین قدر عرض نمودم که گوش بحرفهای واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند بدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند و صفوهٔ عالم وجود و کار بزرگی کردند و این لعن و طعن مردم لأجل احتجاب خود ایشان است حدیث دارد که إِذَا ظَهَرَ رَايَةُ ٱلْحَقِّ لَعَنُوهُ(١) أَهْلُ ٱلشَّرْقِ وَ ٱلْغَرْبِ وَ هُوَ رَايَةُ ٱلتَّوْحِيدِ وَ لَعَنُوا(١) بِهِ أَهْلُ ٱلْحُجُبَاتِ وَ ٱلتَّجْمِيدِ، خلاصه جناب حاجی مدّعی مقام قدّوسیّت که رجعت رسول الله بوده باشد بودند و بأدلّهٔ حقّه حقِّ خودرا ثابت می فرمودند یکی آنکه صاحب آیات و مناجات و خُطَبِ عالیه بودند، دوّم آنکه احادیث در حقّ ایشان از ائمّهٔ دین بسیار وارد است یکی حدیث در باب رایات سُود من قِبَل المشرق است که میفرمایند و فیه خلیفة الله المهدیّ احادیث‌را در آخر کتاب ذکر مینمایم ملاحظه شود یکی در باب رایات اربعه است که رایت یمانی وحسینی و خراسانی و طالقانی است که هر چهار حقّ میباشند و رایت سفیانی باطل است که مقابل این چهار می‌ایستد، امّا رایت یمانی جناب ذکر مراد است و رایت

(١) کذا،

حسینی که از همه متشخّص تر است و رایت محمّد بن الحسن علیه السلام میباشد رایت حضرت قدّوس است و رایت خراسانی مراد از رایت جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام است که از خراسان حرکت نمود و باب جناب ذکر بودند و رایت طالقانی که میفرماید از بطن طالقان ظاهر میشود مراد جناب طاهره است که والد ایشان طالقانی هستند و رایت سفیانی رایت ناصر الدّین شاه‌است که در احادیث در بعضی بابن عبّاس[۱] ذکر فرموده اند و در بعضی بابن فلان، خلاصه مراد از حضرت قائم که رجعت رسول الله بوده باشد همان حضرت قدّوس بودند و جناب ذکر رجعت حضرت امیر المؤمنین چونکه دورهٔ ولایت بود آنجناب سبقت بظهورات نمودند ازین جهت علیمحمّد نام شریف ایشان است و جناب قدوس محمّد علی، دلیل سیّم جذب و تصرّف ایشان بود در دهر وکدام تصرّف از تصرّف بقلوب مقبلین الی الله بالاتر است، دلیل چهارم آنکه سیصد و سیزده تن نقبا در حول ایشان جمع شدند و جان باختند[۲] و آنکه سیصد تن نقبا ازو فرار می نمایند ایشان اظهار فرمودند و آنکه قائمیّه بود و بعدرا ایمان آوردند[۳] و مراد از آنکه نقبا بعضی بر ابر سوار میشوند و بعضی طیّ الأرض می نمایند و در مکّه خدمت حضرت مشرّف میشوند آنست که آنهائیکه بواسطهٔ علوم و معارف حقّه که در دست داشته سبب شده که بندای جذب آن بزرگوار شرف فیض حضور اورا درک نموده اشخاصی هستند که بأبر سوار شده و آنهائیکه ارباب فطرت بودند ولی عامی بودند و چشم از هوای نفس خویش پوشیده و احجاب تقلید و تقیّدرا در هم دریده ایشان طیّ ارض انجادرا نموده، خلاصه من بعد از آنکه رشحی از رشحات بحر احدیّت‌را از برای اصحاب خود ترشّح فرمودند در صحرای خوش فضای بدشت جمعی بیخود و گروهی با خود و طائفهٔ متحیّر و قومی مجنون و فرقهٔ

(۱) چون نوادهٔ عبّاس میرزاست، (۲–۳) عبارت مضطرب است و البتّه خالی از غلط نیست،

فراری شدند از های و هوی ایشان و از شور و سرورشان اهل آن آبادی متفکّر گردیدند که آیا این گروه چه جماعتی هستند که تا بحال چنین آثاری از احدی ندیده‌ایم بالأخره چونکه غیر خود یافتند طمع در اموال ایشان نموده شب بسر ایشان ریختند و سنگ بسیاری انداختند حضرت قدّوس خبر ازین فتنه داده بودند و فرمایش نموده بودند که شماها دست بمحاربه دراز ننمائید حضرات نیز چنین نمودند و دست بالای دست نهاده تا آنکه اعادی جمیع اموال ایشان‌را بردند و حضرات هم از یکدیگر متفرّق گردیدند جمعی بأشرف و جمعی بآمُل و برخی ببارفروش آمدند حضرت قدّوس نیز مخفیّ از مردم ببارفروش تشریف آوردند خبر کیفیّت بدشت قدری راست و قدری دروغ درآن صفحات مازندران شهرت یافته هرکجا که حضرات می‌رفتند ایشان‌را برسوائی هرچه تمامتر بیرون می‌کردند با اذیّت زیادی بعدرا سعید العلمای ملعون مطّلع از تشریف آوردن جناب قدّوس گردیده بحاکم ساری نوشت فرّاش فرستادند و جناب ایشان‌را بساری بردند و جناب طاهره نیز بنور تشریف فرما شدند، امّا جناب سیّد الشّهداء بعد از بیرون تشریف آوردن حضرت قدّوس یك روزرا در حرم محترم مسلّح شدند با هفتاد نفر و بخانه تشریف آوردند که عزیمت سفر نماینـد بعضی از اشخاص فضول ببعضی از اصحاب ایشان برخورده بودند و گرفته بودند خبر بآنجناب که رسید فرستادند و اصحاب خودرا آوردند فی الجمله نزاعی شده بود خبر از جهت شاهزاده حمـزه میرزا بردند در اردو که بدعوای سالار مشغول میبود آدمی فرستاد و آنجناب‌را باردو بردند و چند روزی نگاه داشتند ولی بحرمت من بعد از آنکه یافت که اصحاب ایشان مقصّر نبودند عذر بسیاری از ایشان خواست و ایشان بشهر تشریف آورده اصحاب خودرا برداشتند و روانه گردیدند درآن سفر عبد المحمّد خان یاور طوبخانه(1) بسیار بآنجناب خدمت نمود خلاصه

(1) کذا

ایشان همه [جا] تشریف می آوردند تا در منزل میامی جمعی قریب بسی نفر بآنجناب ملحق شدند و بزرگ ایشان پیر مردی بود ملّا زین العابدین نام از احبّاء مرحوم شیخ بود چنان اخلاصی خدمت جناب سیّد الشّهداء داشتند که پسر هیجده سالهٔ داشت تازه داماد کرده بود فرمودند ای پسر بیا بهمراه من که دامادے حسابی بجهت تو بنمایم اورا برداشته مع تتمّهٔ اصحاب خود و در نهایت سرور پیاده با ریش سفید در رکاب همایون حضرت می دوید و می گفت منم حبیب بن مظاهر و جمیعًا شهید گردیدند،

خلاصه آنجناب تشریف آوردند در حوالی مازندران و اُطراق نمودند و هرگاه حرکت می نمودند هر روز زیاده از نیم فرسخ و یك فرسخ تشریف نمی بردند اصحاب عرض می کردند فدای شما بشویم سبب چیست که چنین سنگین حرکت میفرمائید گویا انتظاری می کشید میفرمودند معلوم میشود یك روز شاهزاده حاکم مازندران عبورًا باُردوی مبارك بر خورد سؤال نمود از کجا می آئید و بکجا میروید با این جمعیّت آراسته فرمودند از خراسان می آئیم و بکربلا مشرّف میشویم شاهزاده خواست بحضرات بندی زده باشد بقدر دویست تومان باو تعارف دادند چند روزے گذشت خبر فوت محمّد شاه بحضرات رسید آنجناب حرکت نمودند و فرمایش کردند که انتظار این خبررا میکشیدم پس بفیروز کوه نزول اجلال فرمودند بعد از بجا آوردن فریضه بمنبر بالا تشریف بردند چنانچه عادت این بزرگوار بود که هر روز دو مرتبه موعظه می فرمودند و اصحاب‌را تربیت می دادند و در اردوی مبارك از حکایات بدشت هیچ معمول نبود بلکه می فرمودند من بدشتیهارا حدّ میزنم بعد از قرائت خطبه و بیان مواعظ و نصائح و مذمّت دنیای دون می فرمودند که ای اصحاب حکایت ما حکایت حضرت ابی عبد الله میباشد از برای ما جز شهادت کاری نیست هرکس بطمع دنیا آمده است در حول ما تا گرفتار نشده است بر گردد بدانید که ما همینکه وارد مازندران شدیم دیگر

بجهت ما نجاتی نیست و من با هفتاد نفس در ظهر کوفه که ظهر بارفروش بوده باشد شهید میگردم چونکه جناب قدّوس در توقیعیکه بجهت ایشان صادر فرموده بودند که از خراسان حرکت نمایند خبر شهادت ایشان‌را داده بودند که با هفتاد نفر دیگر شهید می‌گردد و خبر شهادت خودرا نیز داده بودند (١) و آن خُطْبه‌را شهادة الأزليّه نامیده اند هرکس میرود الحال برود و هرکس طالب شهد شهادت میباشد با من مصافحه نماید اصحاب با وفای ایشان بسیار گریستند و عرض نمودند که پدر و مادر ما فدای شما باد ما بجز شهادت و جان نثاری [غرضی] دیگر نداریم جمعیّت ایشان دویست و سی نفر بود و مردمان متشخّص بحسب فضل و نسب و مال در میانهٔ ایشان بسیار بسیار بود مثلاً صد اسب صد تومانی و پنجاه تومانی البتّه داشتند و یك تاجر خراسانی بقدر پنجهزار تومان شال تیرمه و فیروزج همراه داشت خلاصه دویست نفر ایشان بیعت نمودند و سی نفر ضعیف بودند اذن گرفته مرخّص شدند آن بزرگوار سوار شده ببارفروش تشریف آوردند خبر بسعید العلماء رسید حکم کرد که نگذارید حضرات وارد بشهر بشوند جناب ایشان با قلیلی از اصحاب پیش تشریف می‌داشتند اهل بارفروش آمدند که نمی‌گذاریم وارد شوید آنجناب فرموده بودند که ما زوّاریم و چند روزی در بلد شما می‌مانیم و میرویم چونکه شاه مرده است سفر کردن قدری مشکل میباشد هرچند آنجناب اصرار نمودند قبول نکردند شخص خبّازی بیحیائی تیری خالی نمود از قضا آقا سیّد رضا نامی که بسیار فاضل و متّقی بود و پیاده از مشهد در رکاب ایشان آمده بود پهلوی اسب ایشان ایستاده بود تیر گرفته جان‌را بجان آفرین تسلیم نمود دو نفر دیگر از اصحاب‌را نیز شهید کردند آنجناب نیز دست بقبضهٔ شمشیر آتشبار برده و همچون شیر ژیان روی بآن روباه صفتان نهاده و وارد شهر گردیدند و از عقب ایشان میتاختند ملعونی

(١) و فی الأصل : داده‌اند،

تیری بجهت ایشان انداخت نگرفت آنجناب عزم هلاکت اورا نمودند الحاح زیادی نمود از او گذشتند باز آن بیحیا تیری پر از ساچمه نمود و بروی مبارك ایشان خالی نمود صدمهٔ زیادی بایشان رسید آنجناب غضب آلوده شدند و حمله برآن سگ نمودند آن ملعون خودرا در میانهٔ درختی و دیواری جا داده و میلهٔ تفنگ‌را حائل نموده آنحضرت ملاحظه فرمودند که از دست راست شمشیر نمی‌گیرد با دست چپ خدارا یاد نموده چنان شمشیری بزیر بغل آن حرامزاده نواختند که اورا بمثل خیار تر بدو نیم کردند با وجود آنکه آن بزرگوار دستهای مبارك ایشان رعشه داشت بحدّیکه قلم تراشیدن بایشان مشکل بود و ابدًا شمشیر نزده بودند، خلاصه بعد از آنکه مردم چنین ضرب دستی از ایشان مشاهده نمودند [دانستند] که این قدرت و شوکت من الله است و معجزه میباشد این بود که اسم آقا سیّد علی‌را(۱) که مخالفین میشنیدند بر خود می‌لرزیدند خلاصه آنکه آن جناب بدر خانهٔ سعید العلماء تشریف آوردند و مقتدر بدخول بودند مع هذا بجهت حکمت چند روز اورا واگذاردند و اینکه مشهور شده بود که حضرات اطفال‌را هم کشتند دروغ بود ولی شخص درویشی طفلی در بغل داشت و بر سر راه ایستاده بود اصحاب آن جناب احوال جناب‌را از او پرسیدند عمدًا راه‌را خطا نشان داد باز آمدند و پرسیدند باز هم خطا گفت بعد از آن گفتند چرا چنین کردی ناسزا گفت اصحاب هم اورا کشتند و طفل آن هم کشته شد، خلاصه هفت نفر در آن روز حضرت از آن ملاعین بدوزخ فرستاد و از شهر بر آمدند و در میدان سبز در کاروانسرا منزل گرفتند و فرمودند امروز بر این قوم رحم نمودم و الّا جمیع ایشان‌را از دم شمشیر بیرون می نمودم بخون خواهی همان سیّد رضا بعد از آن آن ملاعین دور آن کاروانسرا را گرفتند و میخواستند آتش بزنند اصحاب وفادار همچون شیر غرّان بر آمده و آن جماعت‌را متفرّق

(۱) كذا فى الأصل،

نموده آنجناب فرمایش فرمودند کسی برود در بلندی و اذان بگوید شخصی رفت چند فقره گفته بود که ظالمی تیری انداخته و آنجناب‌را شهید نمود حضرت فرمودند بایست این اذان تمام شود دیگری رفت آن‌را هم شهید نمودند دیگری رفت آن‌را هم شهید نمودند تا اذان تمام شد و مراد آنجناب آن بود که استقامت اصحاب خودرا نشان بدهند و بیرحمی آن کُفّاررا و یکی از اصحاب ایشان‌را گرفتند و زنده در چاه انداختند و خاك نمودند، خلاصه در این بینها عبّاسقلی خان لارجانی وارد ببارفروش گردید و میانهٔ آن با سعید العلماء بد بود بجهت مال دنیا خلاصه از مضامین احوال مطّلع گردید داماد خودرا خدمت حضرت فرستاد که مصلحت آن است شما از این آبادی تشریف فرما شوید زیراکه شاه مرده است و حسابی درکار نیست و بین شماها خون واقع گردیده است اگرچه مقصّر حضرات میباشند زیراکه شماها غریب این ولایت بودید و حرمت شما بر ایشان لازم بود حرمت که نگاه نداشتند و علاوه بر این در صدد قتل شما برآمدند آنجناب فرمودند ما از رفتن مضایقه نداریم ولی بشرط آنکه بما راه بدهند و اذیّت ننمایند هرگاه شما تعهّد می نمائید ما بیرون میرویم سردار گفتند بلی من آدم همراه می‌نمایم باز داماد خودرا همراه نمود و آن هم مصدّق بود، خسروی هم بود قاده کلائی[1] ملعونی بود بی نظیر که جمیع اهل آن حدود از دست شرارت آن در عذاب بودند آن هم صد سوار بر داشته بهمراه ایشان آمد داماد سردار قدریکه راه برآمد برگشت لیکن خسرو آمد همینکه نزدیك بخانهٔ خود رسید اصحاب آن دست بغارت دراز کردند اصحاب خدمت حضرت عرض نمودند هنگام نماز بود آنجناب پیاده شدند و مشغول بنماز گردیدند و آن مکان قریب بزیارت طبریّه[2] [بود] خلاصه خسرو آمد خدمت حضرت و عرض نمود که میخواهیم برویم انعام مارا بدهید حضرت فرمودند مبلغ صد تومان نقد و بعضی جنس

(۱) و فی الأصل: کلابی، (۲) و فی الأصل: تبریّه،

باو دادند گفت اسب و شمشیر خودرا نیز بده فرمودند از این خواهش بگذر زیرا که اینهارا شخص بزرگی بمن داده است و محال میباشد که بکسی بدهم آن ملعون گفت هرگاه نمی‌دهی من حکم قتل شماهارا دارم که جان و مال شماها بر مـا حلال میباشد و پارهٔ ناسزا گفت شخصی از اصحاب عرض نمود که میفرمائید بزنم بدهن او ایشان سکوت فرمودند گردن اورا بمثل سگ زدند و اصحاب آن ملعون متفرّق گردیدند دِهِ ایشان نزدیك بود رفتند جمعیّت نمودند و آمدند حضرات هم سوار شده بودند در عرض راه بایشان رسیدند و دست بدعوی و غارت گشودند چونکه جنگل یود و راه تنگ بود حضرت فرمودند اسباب خودرا بریزید و بروید چنین نمودند درآن هنگام بقلعهٔ طبریّه رسیدنـــد پس نزول اجلال فرمودند و اصحاب‌را جمع آوری نموده فرمودند این منزلگاهِ ماست ظاهر آنست که در هنگامیکه تشریف ببارفروش می‌بردند باین محلّ که رسیده بودند فرمایش نموده بودند که در این زمین خونها خواهد ریخت و چنان اشاره فرموده بودند که بسیاری از اصحاب فهمیده بودند که مراد خود ایشان و اصحاب میباشند، خلاصه من بعد از آن چند سوار فرستادند و اسبابهارا جمع آوری نمودند و آوردند و در موضعی جمع نموده فرمودند همه اموال شما یك مال می باشد در بارفروش که حکم بأذان نمودند که سه نفر شهید گردید مراد ایشان این بود که بدانید که در اعلای کلمهٔ حقّ بایست از جان گذشت و جان شما همه یك جان میباشد و در مقامی که فرمودند اموال خودرا بریزید مقصود آن جناب آن بود که چشم از محبّت مال دنیا نیز در راه خدا بپوشید و همینکه اموالرا جمع نمودند و یك موضع ریختند مراد این بود که الیوم مال ملك الله است و جمیعًا علي حدٍّ سواء از او بهرمند شوید تغایر و نفاق‌را سر ببرید و لهذا ناظری و آش پزی مشخّص نموده تا آنکه غذا طبخ نمایند و هر دو آدم یك دوری بدهند و گرد هم می‌نشستند و برادروار در منتهای عیش و سرور تنعّم می‌نمودند

و فقر وحزن از میانهٔ ایشان مرفوع گردید چندی که گذشت باز حضرات اصحاب خسرو جمعیّت زیادی نمودند سواره و پیاده آمدند حول حضرات خبر بحضرت دادند فرمودند احدی از جای خود حرکت ننماید چونکه بعضی از اصحاب در بیرون حصار بودند فرمودند جمیعًا بیرون بروید و بنشینید و حرکت نکنید اصحاب چنین کردند راوی میگوید که اعادی آمدند تا نزدیك بما و شروع نمودند بتیر انداختن ما بسیار مضطرب گردیدیم بحدّی نزدیك رسیدند که تیر تفنگ ایشان می‌آمد و از بناگوش ما می‌گذشت آن جناب تشریف آوردند و فرمودند ای اصحاب هرگاه مارا حقّ میدانید و آمده اید که جان بدهید پس چرا از جان دادن می‌ترسید بنشینید و سر تسلیم بگذارید هرگاه محبوب میخواهد شهادت شمارا شما هم دوست دارید و هرگاه نمیخواهد(1) که شهید شوید نخواهید شد هرگاه چنین عقیده دارید پس از چه می‌ترسید و فرمودند هرکه بحقّ ایمان دارد همان قسمی که نشسته و گلولهٔ تفنگ می‌آید هرگاه سر خودرا حرکت بدهد یا آنکه دوست داشته باشد در سرّ خود که تیر اورا نگیرد مشرك بخداوند و کافر بحقّ حضرت حقّ گردیده و در ادّعای فنا و محبّت کاذب بوده است راوی میگوید بتأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلولهٔ تفنگ در نزد ما کمتر از آواز پشه بود و در نهایت سرور نشسته بودیم حضرات سوارها اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند ولی جرأت نمیکردند نزدیك بیایند آن جناب از قلعه بر آمدند و چند دانه ریزه سنگ بسوی ایشان انداختند و فرمودند این کاریست که حضرت جالوت با عسکر طالوت نمود ببرکت دست آنجناب عسکر شقاوت بنیان متفرّق گردیدند و آسیبی باحدی از ماها نرسید و من بعد از آن تخم شجاعت در مزرعهٔ دل ما کشته شد و خوف و بیم از ما مرفوع شد، چند زمانی گذشت حضرت قدّوس تشریف فرما شدند جناب سیّد الشّهدا مع اصحاب

(1) و فی الأصل: نمیخواهید،

استقبال آنجناب‌را نمودند بعد از ورود مثل بندهٔ ذلیل بین یدی طلعة مولاه الجلیل در حضور مبارك می ایستاد اغلب اصحاب جلالت شأن حضرت قدّوس‌را نمی‌دانستند من بعد از آنکه خضوع و خشوع جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام‌را دیدند جمیعًا خاضع گردیدند و آنجناب فرمودند قلعه بسازید حدّ و حدود آنرا فرمایش فرمودند و حضرات مشغول بساختن شدند چونکه از هر کسبه در میان ایشان بود هرکس‌را فرمودند که صنع خودرا لله ظاهـر نماید چنین کردند بنّا مشغول بنّائی شد خیّاط مشغول خیّاطی و شمشیر ساز بشمشیر سازی اشتغال نمودند و احدی مطالبهٔ اجرت از احدی نمی‌نمود و کسل در کار نمی‌شدند بل در منتهای سرور کار میکردند و این ذکری بود از معنی اتّحاد که در اخبار رسیده است که اصحاب قائم معاملهٔ ایشان بصلوات میشود و مراد از صلوات محبّت ایشان است که خداوند می‌فرماید كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً و شاعر می گوید

جان گرگان و سگان از هم جداست * متّحد جانهای شیران خداست

خلاصه ایشان با اهل آن آبادیها بسیار خوش رفتاری میکردند و در معامله جنس‌را از دیگران گرانتر می خریدند خبر ایشان و قلعه ساختن ایشان باطراف عالم رسید سعید العلماء ملعون از ترس کاغذ بطهران نوشت هنگامی بود که ناصر الدّین شاه تازه بتخت سلطنت نشسته بود کاغذ نوشتند بسرکردهای آن حدود که حضرات‌را تمام نمائید جمعی آمدند و در دهی که نزدیك بود بده که ده نظر خانش می‌گفتند سنگر ساختند و بنای دعوی گذاردند حضرات نیز جمعی رفتند و در شب یورش برده ده‌را گرفتند و یك صد و سی نفررا بقتل رسانیدند تتمّه فرار نمودند ده‌را نیز حضرات اصحاب حقّ خراب نمودنـد و آذوقهٔ ایشان‌را جمیعًا بقلعه بردنـد ویك تن از ایشان هم شهید نگردید چونکه حضرت فرموده بودند که درین دعوی احدی شهید نخواهد شد و سبب خراب کردن ده و بردن اموال حضرات آن بود که صاحب ده و اهل آن اظهار

تصدیق کرده بودند و از حضرات هم منتفع می‌شدند همینکه اظهار تکذیب نمودند و مخاصمت ورزیدند بر حضرت ایشان دفع اوشان(۱) بحکم شرع انور لازم افتاد لهذا منزل آن ملاعین‌را خراب نمودند و بقدر آذوقهٔ دو ساله تقریبًا جمع نمودند، این خبر بطهران رسید شاهزاده مهدیقلی میرزا را حاکم مازندران نمودند و جمعی نوکر مع طوبخانه(۱) و سایر آلات حرب بهمراه او نمودند و فرمان سرکردگی و محاربه با آن مظلومان‌را باسم آن ظالم نوشتند و آن ملعون همان ملعونی بود که جناب ذکررا در خواب دید که محمّد شاه‌را قتل نمودند و خوابش نیز تعبیر گردید مع هذا همین که ریاست‌را دید فراموش نمود و عبّاسقلیخان لارجانی نیز در طهران بود آن‌را نیز بنصرت شاهزاده مأمور نمودند شنیدم در باب قتل حضرات استفتا نموده بودند آقا محمود کرمانشاهی حکم نداده بود و امام جمعه داده بود و سبب آنکه استفتا نمودند نه از جهت للّه‌هیّت(۲) آن بوده بلکه در زمانیکه حضرت قدّوس در ساری در خانهٔ مجتهد ساری در نهایت عزّت تشریف داشتند عبّاسقلی خان خدمت ایشان رسیده بود و همچنین در بارفروش شرفیاب خدمت جناب سیّد الشّهدا گردیده آثار بزرگی وجلالت از سیمای همایون ایشان مشاهده نموده و سخنان بزرگ مع براهین حقّه استماع نموده و اظهار تصدیق می‌نمود حضرت قدّوس می‌فرمودند که ما هستیم سلطان بحق و عالم در زیر نگین ما می باشد و کلّ سلاطین مشرق ومغرب بجهت ما خاضع خواهند گردید و نزد ما(۳) تقرّبی بجز تقوی نیست بحکم حضرت خداوندی که می فرماید إنّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ ٱللّٰهِ أَتْقیٰکُمْ و ما احترام کسی‌را بجهت داشتن زینت دنیا نمی‌کنیم و اهانت نفسی‌را از جهت فقر او نمی‌نمائیم، عبّاسقلی خان ظاهرًا این کلمات‌را تصدیق می نمود ولی باطنًا اورا خوش نمی آمد(۴) که مثل رعایا بوده باشد و دست از بزرگی بردارد خلاصه

(۱) کذا، (۲) کذا فی الأصل! یعنی منسوب به «للّه»،
(۳) و فی الأصل: و در ما، (۴) و فی الأصل: نمی آید،

چونکه از این قبیل سخنان گفته بود ظاهرًا خجالت میکشید که بمحاربهٔ ایشان بیاید و این حکم‌را گرفته بود که تقصیررا بگردن ملّاها گذارده باشد ولی در باطن دو چیز سبب بر گشت آن گردید یکی آنکه گمان میکرد که سلطنت آنجناب نیز مثل سلطنت اهل جور میباشد که بایست ملك‌را بظلم و عدوان و ضرب شمشیر و طمع مال دنیا و اقسام تزویرات گرفت چونکه دید چنین نشد بلکه آنچه مطلوب آن بود در نزد ناصر الدّین شاه بهم میرسد لهذا بندهٔ مطلوب خود گردید یکی آنکه دید در اینجا محبّت و فنا و اتّحاد میخواهند موافق احوال آن نبود لهذا فرار نمود دیگر بفرمایشات حضرت قدّوس بر نخورد که ایشان چه می‌فرمایند و چه ادّعا دارند اینکه فرمودند که منم سلطان بحقّ مراد ایشان در مقامیست که مظهر سلطنت حضرت خداوندیست و مراد از اینکه جمیع عالم بزیر نگین من میباشد مقصود ایشان ذکر ملکیّت ید اللّه‌هیست[1] و مراد ایشان از خضوع کلّ سلاطین مر ایشان‌را در دولت آل محمّدیست که حال اوّل ظهور آنست و بتدریج زمان و بمقتضای حکمت بالغه و اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه ظاهر خواهد گردید، بهر حال شاهزاده آمد و در دو فرسخی قلعهٔ مبارکه در دِهِ وازگرد[2] منزل نمود و مرادش رسیدن عبّاسقلی خان و سایر نوکر بود زیراکه بهمراه آن زیاده از دو سه هزار کس نبود عریضهٔ[3] خدمت حضرت عارض شد خلاصهٔ مقصود پند و نصیحت کردن بایشان بود که اوّلاً[4] دست از این اوضاع بر دارید و ثانیًا مراد شما چیست دعوای دین دارید یا دنیا، آنحضرت در جواب نوشتند که ما دعواے دین داریم و اوّل بایست علما با ما صحبت بدارند و حقّیّت مارا بفهمند و تسلیم نمایند و بعد از آن سلطان مسلمین اطاعت نماید و نصرت دین

---

(۱) کذا فی الأصل! یعنی منسوب «بید اللّه» (۲) کذا فی الأصل، در ناسخ التّواریخ و ذیل روضة الصّفا اسم این قریه‌را «واسکس» نوشته اند، (۳) و فی الأصل: بعریضه، (۴) و فی الأصل: اوّل،

حقّ نماید و رعایا نیز تصدیق نمایند الحال مدّت سه سال میباشد که امر حقّ ظاهر گردیده بآن برهانی که مذهب اسلام بر آن مستقیم است که آن قرآن بوده باشد هرچند رسولان نزد علما فرستادیم و عجز و الحاح نمودیم که امر حقّرا درك نمائید و سبب هدایت خلق شوید بعضی از ایشان اعتنا ننمودند و بعضی استهزا کردند و بعضی لعن نموده و اذیّت کردند و عوامّرا بر ما شوریدند و سلطان‌را کینه‌ور نمودند بحدّیکه حجّت خداوندرا آوردند در حالت(۱) بشش فرسخی طهران و چند روز نگاه داشتند و راضی نشدند که وارد شهر نمایند و اورا ملاقات نمایند و ادّعای ایشان‌را بفهمند هرگاه برهانی دارد تصدیق نمایند و هرگاه جنون دارد بقول ایشان معالجه نمایند و هرگاه مفسد است تنبیه نمایند آن قدری که هرون الرّشید یا مأمون در حقّ حسنیّه که جاریهٔ بود ایستاد و چهار صد نفر علمارا از ولایتهای بعیده خواست و صحبت داشتند صد یك آن‌را حضرات در پای حضرت منتظَر خود نایستادند و حال آنکه مأمون‌را کافر میدانند و خودرا مسلمان بلکه تکبّر ایشان از فرعون زیاده گردیده بسبب آنکه با وجودیکه فرعون ادّعای [الوهیّت] مینمود و حضرت موسی ادّعای پیغمبری مع هذا حضرت‌را خواست و با او صحبت داشت با وصف آن حالیکه فرعون داشت و آن ذلّتیکه حضرت موسی داشتند فرعون گفت چه می گوئی ای موسی فرمودند منم پیغمبر خداوند بسوی خلق او گفت برهان تو چیست فرمودند عصا و ید بیضا گفت اینها سحر میباشد فرمودند فأتوا بمثل هذا إنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ فرعون فرستاد و قریب بهزار نفر سحره‌را جمع نمود و قصری مخصوص بجهت خود بنا نمود و مبلغها مخارج نموده در روز عیدی مردمرا نیز اذن عامّ داده و کردند آنچه شنیده‌اید نه آنکه آنرا ملاقات نکنند و نفهمیده حکم بر جنون او نمایند و اورا در اقصای بلاد خود حبس نمایند و اصحاب‌را اذیّت نمایند هرگاه اورا عاقل دانستند

(۱) کذا فی الأصل، و ظاهراً کلمهٔ افتاده است،

[چرا گوش بسخن او نمیدهند و هرگاه مجنون دانستند] در ولایت ایشان چندین مجنون بهم میرسد چرا حبس نمی کنند و هرگاه مفسد دانستند چرا تنبیه ننمودند آیا نبوده فعل ایشان بجز هوای نفس ایشان هرگاه ایشان بجای فرعون بودند حکمًا بمحض آنکه اسم اورا می شنید حکم بقتل ایشان می نمود بسبب آنکه فرعون ظاهرًا ولی نعمت حضرت موسی بود و حضرت ازو فرار نموده و یك آدم اورا هم کشته بود مع هذا با حضرت موسی صحبت داشت و نگفت نا مربوط می گوئی و فراعنهٔ این امّت کردند آنچه کردند که قلم حیا می نماید از ذکر آن، خلاصه الحال جمعی از مسلمانان که قریب بچهار صد نفر میباشند و همه جوره از عالم و سیّد و حاجی و کاسب و نوکر در میان ایشان هست و هرچند نفری از یك ولایتی از ولایات ایران و سایر ملکهای دیگر هستند و تصدیق این امررا نموده‌اند و شهادت بر صدق قول ایشان فعل ایشان است که دست از مال و جان لله شسته اند. و چشم از اسم و رسم بالله پوشیده آیا حضرت خداوند نفرموده است اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا آیا مجاهده در طلب رضای حضرت خداوند زیاده از این جماعت میشود که در مدّت سه سال تفحّص نموده و الحال از منتهای یقین خود از هرچه هست در راه محبوب گذشته هرگاه خداوند این جماعت‌را هدایت ننماید پس کرا هدایت خواهد فرمود و هرگاه شهادت فعلی چهار صد نفر از مسلمانان عند الله قبول نشود چگونه شهادت قولی دو نفر در شریعت مقدّس معتبر شده و علما عمل می نمایند و اشدّ از حکم قتل در شریعت نیست مع هذا بشهادت عدلین ظاهری جاری می نمایند و بدلیل عقل تزویر و حیلهٔ آدمی در همه جا جاری است تا آنکه پای جانِ آن در میان نیامده است زیراکه هرکه از آخرت گذشت بجهت دنیا و محبّت بجان [بود و محبّت بجان] از جهت هر ذی روحی طبیعیست محتاج باین نیست که کسی باو تعلیم نماید حتّی حیوانات نیز حفظ جان خودرا می نمایند و جان چیزی نیست که

کسی بجهت کسی باختیار بدهد حتّی آنکه جان بجدّی عزیز میباشد که هرگاه نفسی محروم از دو چشم و پا و دست و گوش بوده باشد مثلاً یك پارچه گوشتی باشد که یك پارچه نانی بخورد و فقیر و صاحب عیال هم بوده باشد مع هذا کسی باو بگوید که من هزار تومان بتو میدهم و تورا میکُشم تا خود از زحمت دنیا فارغ شوی و عیال تو بفراغت و نعمت بگذرانند قبول نمی‌کند و حیات خودرا دوست میدارد پس جان گذشته‌را نمی‌توان گفت دیوانه هرگاه واقعًا دیوانه هستند چرا می کُشید واذیّت میکنید و هرگاه عاقل هستند لازمهٔ عقل نیست که آدمی بی سبب از جان بگذرد خلاصه الحال حضرات جمع شده‌اند و مارا بزرگ می دانند الحال علما بیایند و اوّل صحبت بدارند بهر قاعدهٔ حقّی که در دست دارند هرگاه ردّ نمودند و مجاب نشدند مباهله می نمائیم و خداوندرا حَکَم قرار میدهیم تا آنکه هرکس بر باطل است هلاك گردد و هرگاه بمباهله راضی نمی‌شوند آتشی بیفروزند و بمیان آتش میرویم و هرگاه هیچ یك‌را نمی‌کنند ما با کسی کاری نداریم بلکه مردمانی هستیم مظلوم و در این بیابان غریب و اسیر هرگاه راه میدهند می رویم بکربلا و هرگاه راه نمی دهند و ارادهٔ قتل ما[را] دارند ما هم دفاع می نمائیم تا جان داریم و هرگاه کشته شویم شهید و مظلوم هستیم و اتمام حجّت بالغه بر کلّ خلق نموده‌ایم امّا تو ای شاهزاده فریب دنیا و غرور جوانی خودرا مخور و بدان که ناصر الدّین شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الهی معذّب میباشند و مائیم سلطان حقّ که رضاجوئی حضرت خداوندرا می‌نمائیم هرگاه تو هم رضای محبوب‌را میخواهی که چشم از دنیا بپوش و بنزد ما بیا مظلوم باشی بهتر از آنست که ظالم باشی، پس کاغذرا بجهت شاهزاده فرستادند شاهزاده که اهل دنیای صِرف بود بنای تزویر گذارده نوشت بسیار خوب ما علمارا جمع می کنیم ولی در باطن منتظر لشکر بود و در تدبیر شبیخون و اصحاب و انصار حضرت‌را هرکجا می یافت می گرفت من جمله آخوند ملاّ یوسف علی خوئی

بود و یك نفر دیگر که ارادهٔ رفتن بقلعه‌را داشتند در بارفروش ایشان‌را گرفته بودند باردو آورده حبس کرده و زنجیر نمودند حضرت از مکر و کید حضرات مطّلع گردیده فرمودند سیصد نفر بایست بروند بجهت شبیخون بحضرات و این آیه‌را خواندند که وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ ٱللهُ وَ ٱللهُ خَیْرُ ٱلْمَاکِرِینَ و خود بنفس شریف سوار شده و جناب سیّد الشهدا روحی له الفدا در رکاب ظفر انتساب آن سیّد بشر سوار شده همه جا تشریف آوردند تا باردوی حضرات رسیدنــد حضرات گمان می کردند که عبّاسقلیخان سردار می آید شادی می کردند که سردار بمدد آمده و نمی‌دانستند که سردار واقعی آمده‌است بجهت بردن سر حضرات چونکه قریب بیك صد و بیست نفر از اهل مازندران که تصدیق نموده بودند و بزرگ ایشان آقا رسول بهمیزی بود در آن شب بهمراه بودند از صدای حرف ایشان اهل اردو یقین کردند که سردار میباشد، پس اوّل آمدند بر سر قورخانهٔ حضرات و آن‌را متصرّف شدند و بعد رفتنــد و دورِ عمارت شاهزاده‌را گرفتند و شخصی بود طور زن و بسیار با قوّت و شوکت بود چنان طوری بر در قلعه نواخت که بدو ضربت دررا ازهم شکافت و داخل شدنــد وقورخانه‌را فرمودند آتش زدند صدای های و هوی و فریاد الحذر الحذر کفّار بگوش افلاك رسید، اهل حقّ شمشیر در میان آن قوم ضلالت گذارده تار و پود وجود نامسعود ایشان‌را از هم دریدند در اندك زمانی آن لشکریان روی بهزیمت گذارده پس اصحاب محبوسیهای خودرا از قید کفّار خلاص نموده بعد از ان دور عمارت شاهزاده‌را گرفتند در آن بالاخانه سه شاهزاده و یك پیش خدمت بود شروع نمودند بتیر انداختن شاهزاده مهدیقلی میرزا ملعون بی بدلی بود پیش خدمت خودرا تیر زده و خودرا از لب بام پرت نموده خودرا در جنگل انداخت و بمثل شغال مخفیّ شد، آن دو شاهزادهٔ دیگر[1] [که سلطان حسین میرزا ولد فتحعلی شاه و داود

(۱) این جملهٔ بین دو قلّاب [] در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بخطّی الحاقی نوشته شده است،

ميرزا ولد ظلّ السّلطان بود] در بالاخانه مخفيّ شدند اصحاب حقّ بالاخانه‌را آتش زدند آن دو نيز مثل حطب در هم سوختند، پس اصحاب دست بغنيمت گشودند حضرت فرموده بودند متوجّه غنيمت نشويد اصحاب ضعيف مازندران گوش بفرمايش آنجناب نداده باموال جمع كردن مشغول شدند صبح بسر دست در آمد و عالم روشن گرديد قريب بهزار نفر از معاندين دين در پناه كوهى مخفيّ شده بودند همينكه يافتند كه اصحاب حقّ قليلى هستند و آنها نيز متفرّق شدند دور حضرت‌را گرفتند و شروع بتير انداختن نمودند جناب سيّد الشّهدا عليه السّلام همچون اسد الله الغالب پروانه‌وار بگرد شمع رسالت ميگرديد و با شمشير آتش بار دمار از روزگار اعدا بر مى آورد و از كشته پشته ميساختند ناگاه ملعونى تيرى انداخته بدهن مبارك حضرت قدّوس آمده و دندانهاى مبارك آنجناب همچون مرواريد در صدف دهان ريخت و نصف صورت همايون مجروح گرديد آه سرد از دل پر درد جناب سيّد الشّهدا بر آمد و آتش قهرش شعله‌ور گرديده همچون شير نر غرّيدن آغاز نموده و بيك حملهٔ حيدرى آن روبه صفتان‌را از هم متفرّق ساخت شنيدم كه درآن كارزار قريب بسيصد نفر از آن ملاعين‌را بجهنّم فرستاده بودند، پس اصحاب حقّ وفادار و بيوفا جمع گرديده و روى بقلعهٔ مباركه گذاردند ولى دو حزن ايشان‌را حاصل بود يكى آنكه سه نفر از ايشان شهيد شده بود و يكى آنكه جراحت بدندان شريف آن حضرت رسيده و اين دو قضيّه نيز بسبب مخالفت اصحاب شده امّا شهادت آن سه تن زياده از سيصد نفر آمده بود[1] امّا ضربت رسيدن بآنجناب بسبب جمع غنيمت شد مثل آن دورهٔ اوّل كه در اُحُد اصحاب مخالفت ورزيدند تا سبب شهادت دندان مبارك آنجناب شدند ولى چونكه دوره در ترقّى ميباشد لهذا در آن دوره با سنگ ضربت زدند و درين دوره با سرب همچون آتش، خلاصه اصحاب با فتح و فيروزى در منزل خود

(١) كذا فى الأصل، و عبارت مضطرب است،

آرمیدند ولی جناب سیّد الشّهدا از شرمندگی آن حضرت قوّهٔ نظر نمودن بصورت مبارك ایشان نداشت زیراکه آنجناب نمی‌توانستند غذا میل فرمایند و مدّت سه ماه غذا میل نفرمودند مگر چاهی و گاه گاهی حریره و از خارق عادات آن حضرت آن بود که رنگ مبارك تغییر ننموده و بنیهٔ ایشان تحلیل نرفته، خلاصه این خبر شکست فاحش شاهزاده بعبّاسقلیخان رسیده لشکریان جنودرا جمع آوری نموده و ببارفروش آمد شهزاده نیز در بارفروش بود جمعی از سپاه خودرا بر داشته متوجّه قلعه شدند و شروع در سنگر ساختن و باسباب ترتیب دادن مشغول گردیدند و گاه گاه رد و باخت(۱) جزئی در بین دو سپاه میشد تا آنکه شبی‌را جناب سیّد الشّهدا خدمت حضرت قدّوس مشرّف گردیده فرمودند که مولانا هرگاه اذن بفرمائید امشب میخواهم بروم و جان خودرا فدا نمایم و از شرمندگی جراحت صورت مبارك شما برآیم پس آن جناب اذن فرموده و جمیع اصحاب‌را دستوری داده که بنصرت آن سیّد امکان قدم بیرون نهند و در میدان محبّت جانفشانی نمایند راوی می گوید که چند روز قبل از آن روزی حضرت قدّوس دست مبارك بر بالای کتف همایون جناب سیّد الشّهدا گذارده بودند و در قلعه تفرّجًا راه میرفتند درین هنگام چشم من ببرّهٔ چند اوفتاد که در قلعه بود و مادرهای آنهارا اعادی برده بودند و طلب شیر میکردند و فریاد میزدند من دلم بحال آنها سوخته خدمت حضرت عرض کردم که این ملاعین ظلم باین حیوانها نموده اند و چه بسیار مظلومند، دیدم که اشك بگرد چشم همایون ایشان گردیده فرمودند نه والله ایشان مظلوم نیستند بلکه مائیم مظلوم و دست مبارك بلند نموده بشانهٔ جناب سیّد الشّهدا زدند و فرمودند والله این میباشد حسین مظلوم و لیس بدجّال، بعد از آن من دیدم که در بحار این حدیث از معصوم رسیده که در زمان رجعت جناب سیّد الشّهدا در کربلا رجعت

(۱) کذا (?)

می فرماید در رکاب ظفر انتساب حضرت قائم لشکر مخالف نیز رجعت نموده بجناب سیّد الشّهدا می گویند که این دجّال میباشد و حضرت قائم قسم یاد می فرمایند که والله این حسین می باشد و دجّال نیست آن قوم ظالم قبول نمی کنند و جناب سیّد الشّهدارا شهید می کنند و حضرت قائم طلب خون آن حضرت‌را می کنند و مدّت چهل روز بعد از شهادت آن جناب عالم هرج و مرج میباشد، همین بوده مراد ائمّهٔ طاهرین زیراکه هر کجا که لوای حقّ بلند شد و طلب نصرت نمود و اهل حقّ جمع شدند و کلمهٔ محبّت و فنا ظاهر گردید آن ارض کربلا میشود و مراد از رجعت ائمّه علیهم السّلام بچندین نوع متصوّر میباشد در نزد ما ولی در نزد قدرت ایشان که قدرة الله است محدود نیست بل یدا الله مبسوطتان و یظهر کیف یشاء بما یشاء است یك قسم رجعت اقرب من لمح البصر است که ذکرش‌را نمودیم که نقطهٔ ولایت از مرآت علیّ علیه السّلام در مرآت حسینی طالع میشود و یك قسم بطریق تولّد است بمثل آنکه متولّد شدند و حضرت امیر می فرمودند انا صاحب الرّجعات بعد الرّجعات و منم موسی و عیسی و پر ظاهر است که هیکل ظاهر موسی غیر از هیکل مبارك حضرت عیسی بوده و هیکل همایون شاه ولایت غیر از هیکل شریف حضرت عیسی بوده و هٰکذا و یك قسم دیگر اشراق میباشد که میفرمایند أَرْوَاحُكُمْ فِی ٱلْأَرْوَاحِ وَأَجْسَادُكُمْ فِی ٱلْأَجْسَادِ وَنُفُوسُكُمْ فِی ٱلنُّفُوسِ وَقُبُورُكُمْ فِی ٱلْقُبُورِ وَذِكْرُكُمْ فِی ٱلذَّاكِرِينَ خلاصه شرح عالم رجعت بسیار است نه حلول است و نه تناسخ و نه اتّحاد بل هوهو کما هوهو میباشد لا یعلمها الّا اهل الرّجعة خلاصه آنکه رجعت سلسلهٔ نوریّه و ناریّه مثل تجدید روز و شب می ماند با وصف آنکه خلق بدیع هستند و انتقام حضرت قائم خون جناب سیّد الشّهدارا معانی بسیار دارد ولی ظاهر آن که ظاهر میباشد (۱)

---

(۱) کذا، و عبارت مضطرب است شاید در اصل اینطور بوده «ولی نه ظاهر آن که ظاهر میباشد» یا «ولی ظاهر آن که ظاهر میباشد که نیست» یا نحو ذلك،

و الّا آن معنی که مردم می گویند که بعد از هزار و کسری که حضرت ظاهر شدند خونخواهی جناب امام حسین‌را از مردم می نماید اینکه ظلم صرف و زور محض بود زیراکه دیگری عصیان نموده و دیگریرا مؤاخذه نمایند و حال آنکه حضرت خداوند احد می فرماید وَلَا تَزِرُ[1] وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى، خلاصه اینکه جناب سیّد الشّهدا نظام لشکررا داده و فرمودند که از عقب سر من متفرّق نشوید جمع بروید و بر گردید چونکه قرار نظام دعوای ایشان چنین بود که آنجناب در پیش و چند سوار دیگر از عقب و تتمّهٔ اصحاب پیاده دستهارا تا مرفق بالا نموده و پای برهنه و شب کلاه نمد بر سر گذارده و قدّارها حمایل نموده ولی عمل خود اهل قلعه بود و پنج هزار زیاده نمی ارزید و آدم هزار تومانی می کشت و بعضی هم تفنگ داشتند ولکن زیاده از یك تیر خالی نمی‌کردند بلکه هنگامیکه با خصم مقابل می شدند یك دفعه شلّیك می نمودند و تفنگهارا می انداختند و دست بقدّاره و شمشیر نموده و می گفتند یا صاحب الزّمان و یا قدّوس وجناب سیّد الشّهدا از پیش شمشیر می زدند در نهایت آرامی و وقار و می فرمودند ای اصحاب بکشید و اصحاب میزدند و هرگاه یکی از اصحاب شهید میشد پا بروی او گذارده میرفتند و دیگری بجای او می ایستاد و ابدًا اصحاب روی خودرا بر نمی‌گردانیدند و خیال فرار نمی‌کردند بلکه هریك میل داشتند که خود کشته شود و برادر مؤمن او باقی باشد بشدّتی با یکدیگر محبّت ورزیدند که جمیع دفاتر اهل محبّت‌را شستند و کردند کاری که نام اصحاب کربلا بلا ذکر گردید، خلاصه درآن شب حضرات اعادی هفت هزار سپاه یا زیاده بودند و هفت سنگر محکم بسته بودند اصحاب حقّ هفت سنگررا بمثل هفت مرتبهٔ وجود متصرّف شده و تار و پود تدابیر ایشان‌را بهم نوردیده عبّاسقلی خان ملعون در آن شب لباس بدل پوشیده با دو پیشخدمت از اردو بیرون رفته و در عقب تلّی در پناه نشسته

(۱) و فی الأصل: ولا یحمل،

که از قضا اصحاب منزلهای حضرات‌را آتش زده بودنـد چونکه بارش می‌آمد و هوا بشدّت تاریك بود ترسیدند که از اصحاب خودرا بکشند چونکه مخالفین نیز از ترس ذکر ایشان‌را میخواندند ولی حضرات شالهای سفید چپ راست بگردن بسته بودند بجهت علامت لهذا آتش زدند منزلهای آن ملاعین‌را که یکدیگررا بشناسند عبّاسقلی خان ملعون که ابن سعد بود بروشنائی آتش اوفتاده آنجناب‌را بنظر آورده دست بی ادبی دراز نموده و تیری بجانب ایشان انداخته از قضا بسینهٔ مبارك ایشان آمده و جراحت کلّی رسیده باز هم تیری خالی نمود آن هم کارگر گردید چونکه آنجناب می‌دانستند که در این شب شهید میگردند لهذا شخصی‌را فرموده بودند که تو بتبرك اسب من سوار شو هر وقت که گفتم مرا بقلعه بر گردان برگردان پس فرمودند که مرا بقلعه ببر و ضعف بر آن جناب غالب گردیده در دالان قلعه بروی اسب جان‌را بجان آفرین تسلیم نموده در شب نهم ماه ربیع المولود و نعش شریفش‌را آوردند خدمت حضرت قدّوس در بقعهٔ شیخ طبری (۱) آنحضرت از کمال غنا و منتهاے صمدانیّت و علوّ علم ایشان بعوالم الوهیّت با سر عصا اشاره بآن جسم همایون فرمودند که اینجا بگذارید و بروید خود انحضرت نه حرکت نمودند و نه گریستند و نه رنگ مبارك ایشان تغییر نمود پس فرمایش فرمودند که در فلان موضع قبر بجهت آنجناب بکنند راوی میگوید که همینکه قبر تمام گردید من آمدم بعقب پرده که اذن بخواهم و وارد شوم صدای همهمهٔ صحبت بگوشم آمد با خود گفتم که کسی در خدمت حضرت نبود آیا کیست طرف صحبت ایشان کنار پرده‌را بنحو نرمی بر داشتم دیدم که حضرت بالای سر آنجناب نشسته و پرده از رخ انورش بر گرفته و با یکدیگر صحبت می نمایند من بسیار بر خود لرزیدم که ناگه حضرت فرمودند یا فلان قبر باتمام رسید عرض نمودم بلی مولای من پس فرمودند داخل شو و نعش‌را ببر داخل

(۱) کذا، و الظّاهر: طبرسی،

شدم و نعش‌را همچون جان شیرین ببر گرفتم و بردم و با لباس دفن نمودم، امّا اغلب اصحاب درآن شب اگرچه از شهادت آن جناب مطّلع نگردیدند ولی در باطن پشت شجاعت ایشان در هم خورد گردید و اصحاب بسیار متفرّق گردیده و از قلعه بدور افتاده و لشکر مخالف شکست فاحشی خورده روی بفرار گذارده همینکه صدای اذان صبح از قلعه بلند گردید اصحاب از اطراف بهوای آواز روی بجانب قلعه گذاردند بلی از قلعهٔ اهل حقّ قانون چنین بود که آوازها بالحان بدع(۱) در کمال انقطاع بمناجات با حضرت قاضی الحاجات بلنـد میشد و از لشکر مخالف صدای کوس و کرنا شغل ایشان ذکر محبوب و فکر در طلب رضای او شغل اوشان(۲) شرب خمر و زنا و لواط و کلمات لغو و خواب غفلت بود در دعوی رجز ایشان یا صاحب الزّمان و یا قدّوس بوده و کلام خبیث اوشان(۲) یا ناصر الدّین شاه ع، ببین تفاوتِ راه از کجاست تا بکجا، خلاصه اصحاب که بقلعه معاودت نمودند و از شهادت جناب سیّد الشّهدا مطّلع گردیدند آه سرد از دل پر درد کشیدند و حساب نمودند در همهٔ این دعواها هفتاد نفر از اصحاب در رکاب همایون ایشان بدرجهٔ شهادت فائز گردیده بودند همچنانچه حضرت قدّوس بایشان در خطبهٔ شهادة الأزلیّه خبر داده بودند ولی غالبًا درآن شب آخر شربت شهادت از دست ساقی محبّت چشیدند، امّا لشکر مخالف همینکه صبح گردید ملاحظه نمودند که زیاده از چهار صد نفر ایشان کشته شده و زیاده از هزار نفر مجروح گردیده و جمیع لشکریان متفرّق شده وسی و پنج نفر از سرکردهـا بجهنّم رفته لهذا عبّاسقلیخان نعش سرکردگان خودرا بر داشته و بآمل آمدند شیون اهل آمل بلند شده این خبر کـه ببارفروش رسید سعید العلما زهرهٔ خودرا باخته و یقین نموده که حضرات می‌آیند و شهررا قتل می‌نمایند و هرگاه میل بگرفتن بارفروش میداشتند و خیال سلطنت دنیا

(۱) کذا، و لعلّه «بدیع» (۲) کذا،

می کردند البتّه متصرّف شده بودند ولی ایشان بجز سلطنة الله که معرفت و محبّت و صدق بوده باشد مقصدی نداشتند زیراکه فرق در سلطنت باطل بدو چیز صورت می بندد یکی بجبر و قهر که مردم می ترسند و اطاعت می نمایند و یکی بواسطهٔ زینت دنیاست که مردم بطمع می افتند و خدمت می کنند و مادامیکه این دو صفت باقیست سلطنت بر قرار می باشد و اینها البتّه از برای احدی باقی نیست زیراکه دو دشمن دارد یکی مردم و یکی مرگ پس این سلطنت هم فانیست امّا سلطنت اهل حقّ بر خلاف آنست زیراکه ایشان بمعرفت و محبّت و بسوی رضای حضرت خداوند و برسیدن سرای باقی دعوت می نمایند بر سبیل اختیار نه از راه اکراه چنانچه که حضرت خداوند علیّ اعلی می‌فرماید لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ و چونکه حضرت خداوند لا یزال بقیّومیّت نفس خود باقیست پس سلطنت او نیز لم یزل باقیست، خلاصه سعید العلما از شدّت خوف خود جمعی‌را پول داده که دور خانهٔ اورا محارست نمایند چنانچه همیشه عادتشان بر آن بود که هر روز جمعی‌را خرجی و پول زیادی میداد بجهت حفظ خود مع هذا مکرّر از ترس غشی می نمود شما ملاحظه نمائید قباحت عمل این مردرا و کذب ادّعایش و حسن عمل و صدق ادّعای آنحضرت‌را زیراکه آن حضرت ادّعای علم می نمودند و سعیدرا بمباحثه دعوت میکردند و بمباهله و آتش رفتن میخواندند جواب نمی‌داد و متمسّك بپادشاه ظالم میگردید که سرباز جاهل لا مذهب وطوبخانه جواب حضرات‌را بدهد آنها از منتهای یقین خود بر سر جان خود ایستاده و از روی سرور جان میدهند و رئیس ایشان اوّل قدم صدق و صفا بمیدان وفا گذارده تا آنکه بفرماید ع، فعل من باشد بدین من گواه، نه بمثل شقیّ العلما که بمثل زن در پس پردهٔ خوف پنهان شده و بضرب پول میخواهد اهل حقّ‌را تمام نماید پس چه فرق میباشد میانهٔ او که میگوید که من حافظ دین خدا هستم و بقول مردم بروی قالیچهٔ پیغمبر نشسته‌ام

و مجاهد فی سبیل الله میباشم و فقرهٔ وَ قَتْلاً فِی سَبِیلِکَ فَوَفِّقْ لَنَا را میخوانند با اُرُس و فرنگی و پادشاهان جور که خود بخانه می نشینند و پول میدهند بنوکر بجهت دفع خصم یا تسخیر ممالك آیا شعار امیر المؤمنین مطابق با فعل کدام ازین فرقتین میباشد فعل حضرت حجّت میباشد هریك ازین دو فرقه فعل ایشان تطابق با فعل آنجناب دارد آن حقّ میباشد و هریك بر خلاف است بر باطل است، چون در آن زمان در مازندران بعنوان تجارت رفته بودم مکرّر از عوامّ النّاس میشنیدم که ضرب ملّاهارا می گرفتند بخصوص شقیّ العلمارا که میگفتند این حضرات بجهت قند عقد و در مجالس بالا نشستن و بهترین غذاهارا خوردن و انظف البسه پوشیدن و جمیل‌ترین دخترهارا گرفتن و وصیّ شدن از برای مردمان متموّل و خوردن اموال ایشان آقا هستند و مطاع و محترم ولی در جواب مطالب علمی و دفع ادّعای مدّعی بایست در خانه بنشینند و ما فقرا کشته شویم هرگاه ایشان‌را حقّ میدانند پس چرا اطاعت نمیکنند و میکُشند و هرگاه در حقّیّت و بطلان ایشان متحیّرند پس چگونه جرأت بفتوی دادن خون ایشان میکنند و هرگاه یقین ببطلان ایشان دارند وکافر میدانند و خودرا حقّ پس چرا از مباحثه نمودن و مباهله کردن و بآتش رفتن مضایقه دارند و مقاتله[۱] نمیکنند که هرگاه بکشند ثواب جهاد داشته باشند و هرگاه کشته شوند بفیض شهادت فایز گردند هرگاه یقین بدین خود دارند و هرگاه یقین بدین خود ندارند پس از جان ماها چه میخواهند که هرگاه یك خلاف شرع از ما سر بزند چشم مارا در میآورند و میگویند شریعت بر هم میخورد و حال آنکه ضرری باحدی نمیرسد و در چنین امر مهمّی بعضی سکوت نموده اسم آن‌را توقّف گذارده و حال آنکه توقّف کفر محض است زیراکه یا شخص مکلّف هست یا نیست هرگاه نیست قاصر است توقّف معنی ندارد و هرگاه مکلّف است پس مقصّر است که مجاهده نکرده است اگر واقع

(۱) وفی الأصل: مقابله،

نفهمیده اند و اگر فهمیده اند و کتمان می کنند پس فاسقند پس در هر دو صورت توقّف معنی ندارد و بعضی می گویند که ما تقیّه می کنیم و حال آنکه تقیّه در این مقام معنی ندارد بلکه تکلیف در تفحّص میباشد که(1) احقاق حقّ و ابطال باطل نمایند و بعضی میگویند که بر باطل هستند و متمسّك بر اهل ظلم میشوند و خود در صدد مدافعه بر نمی آیند و طائفهٔ گویند که ما بایشان بد نمی‌گوئیم ولی نصرت هم نمی‌کنیم خلاصه آنکه هریك باهواء نفس خود چیزی می‌گویند که نصرت امر حقّ نکنند ، و حضرات ملّاهای مازندران درآن سنه رسوای خاصّ و عامّ گردیدند بخصوص شقیّ العلما که کاری چندی نمود در شقاوت خود که دوست و دشمن اورا لعن نمودند ،

بهر حال سعید العلما کاغذی نوشت بعبّاسقلیخان که ای سردار آفرین بر همّت و مردانگی تو که چه نیکو کارزار نمودی و جمیع ایشان‌را قتل نمودی و الحال از ایشان نمانده است جز چند نفر از پیر مردهای وامانده ایشان ولی حیف که این همه زحمت کشیدی و جمعی از یاوران و اقربای خودرا بکشتن دادی و چنین فتح نمایانی نمودی و اینك سرکار شاهزاده میخواهد برود بقلعه و آن چند نفررا بقتل رسانیده و اسیر نموده اموال ایشان‌را تصرّف نموده و این فتح باسم ایشان تمام خواهد شد البتّه الف البتّه هرکار در دست داری زمین گذارده در هر احوال که هستی روانه شو و خودرا برسان که این فتح باسم خودت تمام شود حقیر در آمل بودم عبّاسقلیخان نعش سلطان محمّد یاوررا برده که بشویند و اغلب اهل شهر بیرون رفته بودند و هنگامهٔ غریبی بر پا شده بود که درین هنگام این کاغذ رسید سردار اگرچه در باطن قبول نمیکرد که این خبر صدق بوده باشد ولی در ظاهر بجهت سرفرازی خود و رفع شرمندگی از زنان لارجانی که شوهران ایشان‌را بکشتن داده بود بریش خود برداشت ولی میل برفتن نداشت ساعتی گذشت باز قاصدی رسید و کاغذی بهمین مضمون آورد ایضًا چند

(1) وفی الأصل : و،

ساعت دیگر گذشت باز هم کاغذی بهمین مضمون با تأکید هرچه تمامتر رسید و چند کاغذ هم بعلمای آمل نوشته بود که البتّه سرداررا روانه نمائید بالآخره سردار از تزویر سعید العلما عاجز شد بنا بمراجعت گذارده حال بعضی از نوکر که فرار کرده بودند در سه فرسخی و چهار فرسخی قلعه پنهان و بعضی هم که مجروح و بعضی دیگر که صحیح بودند جرأت نمی‌کردند عبّاسقلیخان بملّاهای آمُل گفت هرگاه جنگ جهاد میباشد پس چرا شماها خود حرکت نمی کنید تا آنکه سبب رغبت دیگران نیز بشود آنها نیز لابُدّ شدند و جار زدند که جنگ جهاد میباشد و در همان روز حرکت مردم بازاری و متفرّقه نیز باطنًا بجهتِ غارت بردن و ظاهرًا بجهت تکلیف شرعی حرکت نمودند و بسیاری رفتند ببارفروش و از آنجا با شاهزاده جمعیّت نموده روانه شدند و در دهی که یك فرسخی قلعهٔ مبارکه بود منزل گرفتند و جمعی سوار فرستادند که خبر قلعه‌را مشخّص نمایند امّا از آن طرف اهل قلعه نیز این خبرهارا شنیده بودند حضرت فرمودند که بروید وسر جمیع نعشهای مخالفین‌را جدا نموده و بر بالای چوب نصب نموده و بدور خاکریز این قلعه نصب نمائید تا آنکه مخالفین بدانند که ما هستیم فرمایش سرکار ایشان‌را معمول داشتند(۱) همینکه لشکر مخالف نزدیك [شد] چند تیر شمخال از قلعه خالی شد چون از اموالیکه از شاهزاده در وازکرد بغنیمت برده بودند چند قبضه تفنگ و شمخال خوبی مع سایر اسبابهای قیمتی من جمله اسبهای قیمتی بسیار خوب برده بودند و شالهای ترمهٔ اعلی و صندلیهای فرد کامل که حضرت قدّوس بر بالای آنها می‌نشستند بلی جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ شده بود و جناب قدّوس اقسام لباسها می‌پوشیدند و بطرزهای مختلف حرکت می‌فرمودند و مقصود ایشان آن بوده که دورهٔ آل محمّد هست و کُلّ نعم الهی که در اصل حضرت خداوند فضّال بجهت ایشان خلق فرموده بود و کفّار بید غصب

(۱) و فی الأصل: داشتیم،

متصرّف بودند میبایست بتدریج پس گرفته شود تا آنکه مؤمنین بکمال مقام اصلی خود که رسیدن بجنّت خُلد و متنعّم شدن بجمیع آلاء و نعم الهیّه کیف یشاء بما یشاء [بوده باشد] بشوند و کُفّار نیز متدرّجًا روی بمنزل اصلی خود گذارند که دوزخ و ویل بوده باشد که حرمان از جمیع لذائذ و معذّب شدن بجمیع عذابهای نا متناهی که دوزخ خُلْد بوده باشد برسند بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلَی أَصْلِهِ و درین مقامست که حضرت خداوند میفرماید که شربت آبی که بقدر بال مگس بوده باشد بر کافر و مشرك حرام نموده‌ام،

خلاصه لشکر مخالف جرأت نموده نزدیکتر آمدند دیدند که سرهارا دور بدور قلعه بالای چوبها نصب نموده‌اند و رویهای آنها سیاه شده و دهنها باز نموده که آدمی از مشاهدهٔ آنها زهره در دل آن آب میشود بسیار خائف شدند درین هنگام پانزده سوار از قلعه بر آمده و همچون اژدها دهن گشوده خودرا بقلب آن سپاه دل سیاه زده، سی تن از ایشان‌را بجهنّم فرستاده و تتمّه همچون روباه فرار بر قرار اختیار نموده و ظاهر آنست که زیاده از سیصد نفر بودند و بروایتی پانصد نفر، پس اصحاب حقّ بقلعه مراجعت نمودند با فتح و فیروزی و سرکردهٔ آن سپاه بامر حضرت قدّوس جناب میرزا محمّد حسن اخوی جناب سیّد الشّهدا بودند که بسنّ هیجده یا نوزده سال زیاده نداشتند و من خدمت ایشان در طهران مشرّف شدم زمانیکه والدهٔ خود و همشیرهٔ خودرا از کربلا بقزوین و از قزوین بطهران آورده بودند و همشیرهٔ ایشان کوچ جناب شیخ ابو تراب مشهور بقزوینی است که از اصحاب مرحوم حاجی سیّد کاظم رشتی است اعلی الله مقامه و جناب شیخ ابو تراب نیز مرد موحّد حکیمی است که کمتر فاضلی در دهر بمثل ایشان بهم میرسد(۱) و جناب ایشان نیز مصدّق امر حضرت ذکر و جناب قدّوس میباشند و چنان اخلاصی نسبت بجناب ذکر دارند که سبحان الله، حقیر در طهران خدمت ایشان رسیدم مکرّر میشد

(۱) و فی الأصل: میرسید،

که اسم مبارك آن حضرت که ذکر میشد میدیدم بی اختیار اشك معرفت از دیدهٔ بصیرت بر رخسار محبّت ایشان جاری میگردید، خلاصه فضیلت آنجناب و اخلاص ایشان و سایر کمالاتش معروف بین خواصّ و عوامّ میباشد و مستغنی هستند از ذکر [و] وصف من و عجب آنست که با اینهمه علوّ مقام طوق عبودیّت حضرت‌را چنان بگردن اختیار افکنده که از هر چیز که در دست داشت در راه محبّت ایشان گذشت با وجود آنکه حضرت ظاهرًا عامی بودند و شرفیاب فیض حضور مبارك حضرت هم نشده بود و عجب آنست که اغلب اصحاب آنحضرت مردمان بزرگ و صاحب همه کمال بودند یعنی این ذکر عجب بلسان قوم میباشد و الاّ هرگاه بغیر ازین بود من تعجّب می نمودم زیرا که ع، قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، و من مکرّر میدیدم که هر وقت جناب شیخ نوشتجات حضرت‌را قراءت می‌نمود و بخصوص دعوات ایّام هفته و سی و سه دعا و صحیفهٔ اعمال سنه و زیارت حروف و زیارت جامعهٔ کبیر گویا از سرور و فرح نزدیك بود که بیخود شوند، خلاصه جناب شیخ وصف کوچ خودرا می نمودند که در سه سال قبل در کربلا من ایشان‌را گرفتم سواد فارسی داشتند و الحال او شخصهٔ[1] شده است عالم بتفسیر آیات قرآنیّه و اسرار احادیث غامضه و لطائف مسائل توحیدرا نیکو میفهمد[2] بحدّیکه من آدم باین خوش فهمی کمتر دیده‌ام و این بواسطهٔ برکت محبّت حضرت و شرافت فیض خدمت جناب طاهره اورا حاصل شده است و چنان صبر و رضائی از او دیدم که از کمتر مرتاضین دیده بودم زیرا که درین مدّت سه سال اینجانب بجهت ایشان یك دینار خرجی نفرستادم و ایشان بذلّت گذرانیدند و الحال که بطهران تشریف آورده‌اند مطلقا از گذشته صحبت نمی دارد و یك دست رخت پوشیده‌اند و میخواهند بامر حضرت بخراسان مشرّف شوند هیچ اظهار احتیاج بلباس و مخارج راه نمی‌کنند بلکه بنحو حکمت عذر خواهی

(۱) کذا! (۲) و فی الأصل: میفهمید،

می کنند و در صدد آنست که من خجالت نکشم، امّا عصمت و عفّت و تقوای ایشان نه آنست که ذکر توان کرد مثلاً صدای ایشان‌را نا محرم نشنیده است امّا والله ایشان در عصمت و کمالات مثل دختر خود [بودند] و اشعار بسیار مربوط و پر بحر میفرمودند من جمله در مدح حضرت قصائد عالی ساخته بودند و مرثیهٔ در مصیبت فرزندان خود ساخته چونکه از جناب سیّد الشّهدا شنیدند ولی در نهایت مسرور بودند که حضرت خداوند فرزندان آنرا بقربانی ولیّش قبول نموده، سبحان الله نمیدانم این چه خانوادهٔ مبارکهٔ بودند آن پسرها و آن مادر و آن دختر که هر یك وحید عصر خود بودند خداوند شاهد است که میرزا محمّد حسن‌را حقیر بخدمتش مشرّف شدم یك سکون و وقاری و اطمینانی از ایشان مشاهده نمودم که بسیار متحیّر شدم از جلالت قدر ایشان، خلاصه بعد از شهادت جناب سیّد الشهدا حضرت قدّوس شمشیر و عمامهٔ آنجناب‌را بجناب میرزا محمّد حسن کرم فرمودند و ایشان‌را سپهسالار جند حقّ نمودند و مطابق حدیثیکه از معصوم علیه السّلام وارد است که میفرماید تَخْرُجُ نَارٌ مِنْ قَعْرِ عَدَنِ[1] اَبْيَنَ اَبْيَضُ[2] کشنن[3] اَسْمُهُ حُسَيْنٌ اَوْحَسَنٌ یعنی بیرون می‌آید آتشی از منتهی الیه عدن[4] که بالای ابوشهر است و آن آتش سفیدی است و شنن[5] گیاهیست که در نهایت سفید میباشد و در تاریکی روشنی میدهد و اسم آن آتش یا حسین میباشد یا حسن، ملاحظه فرمائید که ائمّه علیهم السّلام چه بسیار خوب با خبر بودند که از هزار و دویست سال بعدرا خبر دادند و ایشان نیز چه بسیار خوب مراد ایشانرا فهمیدند بلی گویا داعی

(۱) و فى الأصل «قعد» ولی از ما بعد (ص ۱۸۱) واضح میشود که صواب «عَدَن» است و کلمهٔ اَبْيَن نیز قرینهٔ دیگر است چه عدنِ معروف‌را غالبًا اضافه بَاَبْيَن کنند و عَدَنِ اَبْيَن گویند و اَبْيَن نام ولایتی است که عدن از جمله شهرهاے آنست (معجم البلدان)، (۲) کذا فى الأصل، و القیاس «بیضاء»، (۳) کذا فى الأصل (?) — و کلمهٔ اَبْيَن‌را در اصل در این موضع دارد، (٤) و فى الأصل: عدد، (٥) کذا فى الأصل (?)،

و مجیب نفس واحده میباشند، خلاصه آنکه مراد از نار ظهور جناب ذکر میباشد که از بوشهر حرکت فرمودند و این نار الله الموقده است که افئده ازو آگاه میشوند و عددِ هاء که مطابق است با عدد باب که پنج است بر عدد نار که افزودند نور میشود این بود که امام فرمودند آتشی است سفیـد یعنی نور است، خلاصه جناب ذکر در سنهٔ اوّل ادّعاے بابیّت نمودند و در سنهٔ دوّم که ادّعاے ذکریّت فرمودنـد مقام بابیّت خودرا مفوّض بجناب آخوند ملاّ محمّد حسین نمودند لهذا ایشان باب گردیدند و در سنهٔ اوّل باب الباب بودند این بود که اسم خودرا نیز حضرت باو کرم فرمودند که آقا سیّد علی شدند چنانکه حضرت رسالهٔ در این باب نوشته اند ولی ظاهرًا اسم ایشان حسین بود این است مراد از حدیث که میفرماید اَسْمُهُ حُسَیْنٌ چونکـه ظهور سیف و معنی بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ اَلرَّحْمَةُ ای النور وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذَاب ای النّار در حقّ ایشان ظاهر گردید و حامل رکن یمانی شدند و بعد از شهادت ایشان مقام بابیّت و رکن رابع(۱) و منصب سیّد الشّهدائی بجناب حسن رسید اینست که معصوم میفرماید اَوْ حَسَنٌ، سبحان الله از ادراك اسرار ائمّـهٔ طاهرین این سبب بوده کـه میفرمودند کَلَامُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ از این قبیل کلمات ایشان‌را خودشان میدانند و بعضی از کلمات ایشانرا حدیث وارد است کـه لَا يَحْتَمِلُهَا إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ اَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اَوْ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ، این است مراد از فتنهٔ آخر الزّمان که بسیار صعب و شدید است ادراك آن زیراکه اهل ظاهر نظر بظاهر کلمات ایشان میکنند و مصداقش‌را نمی یابند زیراکه مراد معصوم باطن آنست بمثل همین حدیث که هرگاه کسی ظاهر آنرا بگیرد هیچ معنی نمی بخشد زیرا که آتش سفیدی از قعر عدن برآیـد و اسم آن یا حسن یا حسین باشد بجز حیرت ثمری ندارد و لا بُدّ بایست معنی آنرا

(۱) در اصل در اینجا افزوده: بودند،

در باطن ملاحظه نمود و باطن فهمیدن هم شغل هر بی سر و پائی نیست بلکه منصب عالیست که مقامش قرین با ملکست یا نبیّ و یا مؤمن ممتحن،(١) پس کجاست مؤمن ممتحن و کرا زهرهٔ این ادّعاست و لهذا چونکه اکثر احادیثی که در باب علائم الظّهور وارد است مراد باطن آنهاست و اکثر اهل آخر الزّمان ظاهربین هستند و لهذا مقصود امامرا نمی فهمند و بآن قلیلی که میفهمند ردّ می‌نمایند و لعن میکنند و می‌کشند بلکه همین سبب است که خود حضرت‌را نیز لعن میکنند و چندین هزار صاحب حکم حکم قتل آنجناب‌را میدهند و شهیدش می‌نمایند چنانچه که کردند و احادیث آنرا در آخر کتاب ذکر خواهم نمود هرکه طالب است ملاحظه نماید و دیدهٔ فؤادرا بگشاید و از خداوند بترسد و از فتنهٔ آخر الزّمان بیندیشد و بداند که هرگاه مراد از احادیثِ علائم الظّهور ظاهرِ آن بوده پس چه فتنهٔ بود همه کس میفهمید مثل شمس فلکی هرگاه از مغربِ ظاهر طالع گردد طلوعش‌را همه کس میفهمد و بر احدی پوشیده نمی‌ماند یا آنکه مُردها از قبر در آیند یا آواز جبرائیل از میان آسمان بلند گردد و خر دجال با آن صفات ظاهر گردد و حضرت با آن علامات طالع گردد جمیع مردم مصدّق خواهند بود و منکر احدی نخواهد شد و حال اینکه اینقدر احادیث در باب فتنه وارد شده است که نزدیک بآن است که آدمی از رسیدن بایمان مأیوس گردد، خلاصه لشکر مخالف قرار گذاردند که در اردو روزها نجّار چهار چوبه درست می نمود بجهت برج و شبها می آوردند بنزدیک قلعه و نصب میکردند و چپه میزدند و خاکریز درست می‌نمودند و کم کمک سپاه پیش می آمدند و از اطراف جمعیّت می‌طلبیدند و از طهران آتش خانه بجهت ایشان می‌آمد و تدارک درستی می‌گرفتند ولی از اهل قلعه کمتر بیرون می آمدند گاه گاهی از بالای برجها تیر می انداختند امّا حضرات ملّاهائیکه بجهاد آمده بودند با

(١) در اصل در اینجا افزوده : بوده باشد،

وجود آنکه در دو فرسخی قلعه منزل داشتند شبهارا از خوف ایشان‌را خواب نمی‌برد چه جای آنکه قدم در معرکهٔ قتال گذارند، عبّاسقلی خان که بی جرأتی حضرات‌را دید ترسید که سبب ضعف سپاه خونخوار گردد عذر حضرات و سائر رجّالهارا خواسته ایشان نیز مسرور شده جمیعًا برگشتند، شما انصاف بدهید که قدر ایمان ایشان چه مقدار بوده که بحکم عبّاسقلی خان آمدند و بر گشتند و با خود فکر نکردند که هرگاه جهاد ما با ایشان حکم خداوند است چرا اوّل اقبال نکردیم و حال هم که آمدیم چرا بر میگردیم و هرگاه خلاف رضای خداوند است چرا عبّاسقلی خان‌را منع نکنیم باری والله بجز مراعات اهواء نفس شوم خود دیگر ثمری از اعمال ایشان بنظر نمی‌آید باری بعد از شهادت جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام حضرت قدّوس اوضاع فنا و انقطاع اصحاب‌را پیش گرفتند و تدارك تجرّد و صعود بکشور توحیدرا بجهت ایشان چیدند من جمله حضرات تدارك دو سالهٔ خودرا از چلتوك گرفته بودند یك روز از بقعهٔ منوّره بیرون تشریف آورده فرمودند ای اصحاب شماها آمده‌اید باین قلعه که شکم چرانی بکنید یا آنکه امر حقّ‌را ظاهر نمائید هرگاه شکم چرانی مقصود شماها بود در خانهای خود که بودید اقسام خوراکهای پاکیزه در حالت امنیّت داشتید پس باینجا آمدید چه کنید و هرگاه میخواهید امر حقّ‌را جاری نمائید پس این تدارکها چه چیز میباشد عرض کردند مولای روحی لك الفداء هرچه بفرمائید چنان کنیم فرمودند این چلتوکهارا بدهید باسبها و گوسفندها و گاوها چونکه زیاده از دویست اسب داشتند و چهل پنجاه گاو شیر ده و سیصد چهارصد گوسفند که از مال حضرات مازندرانی بود که مصدّق شده بودند و هرچه از اموال خودرا که می‌توانستند که بقلعه آورند آورده تا مصداق آیهٔ شریفهٔ اَلَّذِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ گردیده باشند، خلاصه فرمایش آنحضرت‌را مرعیّ داشتند در اندك زمانی آذوقهٔ ایشان تمام شد و اعادی هم گرداگرد

قلعه‌را گرفته بودند بمثل نگین انگشتر که اهل قلعه متمکّن از بیرون رفتن بجهت تحصیل آذوقه نبودند یك روز چند نفر بجهت تحصیل قند و چای از جهت حضرت رفتند ایشان‌را گرفتند و بزرگ ایشان ملاّ سعید نامی بود مشهور بزرکناری مردی بود عالم و فاضل یك کاغذی نوشته بود بعلمای نور که خانوادهٔ ملاّ محمّد تقی نوری بوده باشند یعنی حضرات عریضه نگار خدمت حضرت گردیده بودند و سؤال از بعضی مسائل مثل علم جفر و نجوم کرده بودند حضرت بملاّ سعید فرموده بودند تو جواب کاغذ ایشان‌را بنویس چونکه قاصد ایشان نمی‌ماند تا جواب مسائل نوشته شود و پنج شش هزار بیت جواب ایشان میشود مینویسیم هرکس‌را که بعد بفرستند میدهیم ببرند و بعد از آن نه ایشان آدم فرستادند و نه از اصحاب کسی توانست از قلعه بر آید، خلاصه سخن در باب فضل جناب آخوند ملاّ سعید بود با وجود آنکه قاصد نقل نمود که بسیار با تعجیل نوشتند خطبهٔ خود انشا نموده بود در نهایت فصاحت و بلاغت و بعد حضرات‌را موعظه نموده بود و قریب بصد حدیث از احادیث مشکلهٔ غریبه در حقیّت امر حضرت ذکر نموده بود من جمله چند حدیث در باب نزول این جند حقّ در حول طبریّه و شهادت ایشان ذکر نموده بود که حضرات علمای نور تعجّب نموده بودند از فضل جناب ایشان و می گفتند هرگاه انصاف بدهیم همین کاغذ بجهت ما خارق عادت میباشد زیرا که ما سابق بر این ملاّ سعیدرا دیده بودیم و الحال مشاهده می کنیم هیچ نسبت با سابق ندارد، خلاصه ملاّ سعیدرا که بنزد شاهزاده آوردند هرچند احوال از جمعیّت قلعه و آذوقهٔ ایشان پرسیدند و از احوالات جناب سیّد الشّهدا مطلقا جواب نداد و حضرات اهل اردو یقین بشهادت آنجناب نداشتند تا آنکه میرزا محمّد حسین قمّی که متولّی زیارت مبارك حضرت معصومه بود از قلعه بر آمد و باردو آمد بجهت حضرات شهادت آنجناب‌را نقل نمود و کیفیّت آن آن بود که همینکه آذوقه

بر ایشان تنگ شد و اوضاع ذلّت رخ داد خدمت آنحضرت عرض نمودند که اسبهارا گرسنگی تلف می‌کند فرمودند هرچه لاغر میباشند از قلعه بیرون نمائید و هرچه ساز میباشند ذبح نمائید و بخورید که الحال بر شما حلال میباشد چنین کردند بعضی از اصحاب بر ایشان خوردن گوشت اسب ناگوار بود بلی مزاجهای لطیفی که بقند و چای و برنج عنبربو تربیت شده باشد چه مناسبت بگوشت اسب دارد ولی بعضیکه قوّهٔ ایمان ایشان زیاد بود و راضی بقضایای حضرت محبوب بودند بقدر قوت لا یموت میخوردند تا آنکه یك روز حضرت تشریف بحمّام می‌بردند چونکه در قلعه بجهت حضرت حمّامی ساخته بودند یعنی آثاری از قدیم داشته حضرات تعمیر کردند از جهت آنکه حضرت قدّوس کمال اهتمام‌را در نظافت و لطافت داشتند بحدّیکه همه روزه در صورت تمکّن بحمّام تشریف میبردند و هم چنین بود لطافت طبع مبارك ایشان در سائر شؤونات، خلاصه دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب می‌کنند و میخورند ایشان نیز تشریف آورده فرمودند ببینم که این رزقی که حضرت محبوب بجهت اولیاء خود مقدّر فرموده است چگونه میباشد که بعضی میگویند خوش مزه نیست و پارچهٔ گرفته در دهان مبارك گذاردند و فرمودند که این کباب که بسیار خوش مزه میباشد راوی میگوید که بحقّ خداوند که من بعد از فرمایش ایشان چنان آن کباب در دهان ما مزه داد که کمتر غذائی با آن خوش مزگی خورده بودیم و طعم طعام بهشتی‌را فهمیدیم با وجود آنکه در اوائل در نهایت اکراه صرف میشد، خلاصه بعضی از اصحاب که ضعیف بودند و سرًّا قدم صدق در میدانِ فنا نگذارده بودند و گمان میکردند که حضرت بسلطنت ظاهری میرسند همینکه از اشارات حضرت قدّوس و از حرکات ایشان فهمیدند که اوضاع اوضاع فنا و انقطاع است و سلطنت سلطنت باطنی است و کلمات ایشان نیز بمثل کلمات ائمّهٔ قبل مراد ظاهرِ آن نیست لهذا مضطرب گردیدند بمثل جناب میرزا محمّد

حسین خدمت حضرت عرض نمود ای مولای من آخر دعا نمی‌فرمائید که خداوند یك عذابی باین کفّار نازل فرماید و این اصحاب ضعیف مستخلص شوند آن حضرت فرمودند میرزا محمّد حسین هرگاه حضرت محبوب بخواهد با دوستان خود شوخی نماید چرا دوستان راضی نباشند حال محبوب ما با ما سر شوخی دارد ما هم راضی هستیم بآنچه که ارادهٔ جناب او تعلّق گرفته است باز هم از جهت ضعف او صریح نفرمودند بلی اولیای خدا که مطالب‌را در پرده و بکنایات فرمایش میکنند بجهت عدم نرخ در قابلیّت عباد است و الاّ ایشان مقتدر بر تصریح نیز میباشند هرگاه با طفلی صحبت کردهٔ سرّ این مطلب‌را نیکو بر خوردهٔ، باری میرزا محمّد حسین طاقت نیاورده و گویا بعضی مصالح دیگر هم در ضمن مصلحت در ضعف آن بود که آن وقت خود سرکار میرزا منتقل نبودند و بعد ظاهر خواهد شد من جمله آن وقت میوهٔ وجودش نارس بود و هرگاه چیده میشد ظلم بر او کرده بودند لهذا او بلسان استعداد حین تکلّم نمود و لسان ولایت جواب فرموده و دست ولا مهلت داد اورا تا برسد و در رسیدگی خود کارهای بزرگ ازو صادر شود، عرض نمود که هرگاه مرخّص نمائید من مرخّص گردم فرمودند بسیار خوب هرگاه میتوانی بروی برو چونکه قرار آنحضرت نبود که باکراه کسی‌را نگاه دارد بلکه بجز اختیار و محبّت دیگر حالتیرا قبول نمی‌کردند آن‌را هم از روی فضل و غنا و مکرّر می فرمودند که حقّ مستغنی از نصرت عباد خود می باشد ای اصحاب همهٔ شما هرگاه بروید من حقّ‌را با عصای خود خواهم اظهار نمود، خلاصه میرزا محمّد حسین شب‌را آمد بکنار اردو و فریاد زد که فلانی هستم مرا ببرید بنزد شاهزاده غلامان ریختند و اورا گرفته بنزد شاهزاده بردند چونکه ایشان مردی بود معروف و صاحب فضل و کمال و از خانوادهٔ بزرگان داماد حاجی سیّد اسمعیل قمّی و با جلالی آمده بود مثلاً باقُبُل منقل و یخدان(۱)

(۱) تلفّظ عامیانهٔ «رخت دان» است،

و مفرش و دو آدم از مخلصین بهمراه ایشان بود که آنها نیز ضعیف بودند فرار نمودند، خلاصه شاهزاده احترام زیادی از ایشان گرفته و بسیار مسرور شد از آمدن ایشان چونکه مکرّر پیغام می نمود بجهت بزرگان هر یك را بزبانی علی حدهٔ که بیائید بنزد ما تا بجهت بشما چنین و چنان نمائیم که شاید ایشان متفرّق شوند واحدی اعتنا بشأن ایشان نمیکرد حال که سرکار میرزارا دیدند در نهایت مشعوف شدند پس شرح احوال‌را جویا شدند میرزا نقل کردند که مراد من تفحّص بود [از] رفتن بنزد حضرات مِن بعد از آنکه چندی با ایشان بسر بردم دیدم که ادّعاهای بزرگ میکنند و هیچ بفعلیّت نمی‌آید و عقائد ایشان نیز غالبًا بتأویل و باطن میباشد من حقّیّت ایشان‌را بر نخوردم لهذا فرار نمودم و این حرکت میرزا نیز یك فتنهٔ شدهٔ از برای اهل انکار بحکم اعطاء کلّ ذی حقٍّ حقّه که حضرت ولیّ الله قسیم النّار و الجنّة است و نعمة الله علی الأبرار و نقمة الله علی الفجّار میباشد بمضمونِ شفاءٌ و رحمةٌ للمؤمنین ولا یزید الظّالمین الاّ خسارًا، خلاصه سرکار میرزارا احترام میداشتند تا آنکه در جزو سخنان متفرّقه از ایشان شنیدند که گاه وصف حضرات‌را می‌نمود و اظهار ضعف خودرا و گاه لعن می نمود و گاهی اظهار تحیّر همینکه کیفیّت‌را بشاهزاده نقل نمودند در بارهٔ او متشکّی شدهٔ و خائف گردید که مبادا حضرات تدبیرًا میرزارا باردو فرستاده اند بجهت شبیخون آوردن احتیاطًا ایشان‌را بساری فرستادند، امّا تتمّهٔ حکایت ملاّ سعید هر چند مبالغه نمودند که ازو خبری معلوم نمایند فائدهٔ نبخشید گفتند بیا توبه نما تا ترا رها نمائیم فرمودند هرگز کسی از حقّ توبه نموده است که من توبه نمایم توبه از برای شما سزاوار است که پشت بحقّ نموده‌اید و می کنید آنچه میخواهید پس از این قبیل صحبت بسیار داشتند و بالأخره ایشان‌را بسیار اذیّت نمودند و کند و زنجیر نموده بساری فرستادند و در میدان بخواری و رسوائی زیادی شهید نمودند ظاهر آنست که پنج نفر بودند، امّا چونکه بنای حضرت بر فنا بود و ایّام آن نزدیك رسیده بود لهذا همه روزه

اوضاع ضعف اصحاب حقّ ظاهرًا از هر جهت فراهم می‌آمد و قواعد[1] زیاده می شد من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه بالا برده بودند و طوپها[2]را بر سر آنها کشیده و برجها بحدّی مرتفع بود که زمین قلعه‌را بگلولهٔ طوپ میزدند همینکه اصحاب این اوضاع‌را مشاهده نمودند شروع نمودند بزیر زمینی کندن و در آنها منزل گرفتند و زمین مازندران هم که معلوم است که بآب نزدیك میباشد و رطوبت هوا و آمدن بارش نیز ممدّ می‌شود مختصر آنست که این گروه بلاکش در میان آب و گل منزل داشتند هرگاه باین اکتفا میشد باز سهل بود نه والله از شش جهت بلای آتشی بر هیاکل مبارك آن مظلومان احاطه نموده بود زیراکه این بود وصف منزل ایشان امّا خوراك ایشان گوشت اسبها نیز تمام شده شروع بعلف نمودند آنچه علف در قلعه بود خوردند و برگهای درخت طبریّه‌را خوردند موافق حدیثی که وارد شده بود چرمهای زین اسبهارا خوردند و بعلف خوردن و در راه محبوب جهاد کردن نیز راضی شدند علف بجهت ایشان کمیاب‌تر از گوگرد احمر بود هرگاه میخواستند از قلعه برآیند بجهت تحصیل علف ایشان‌را با تیر میزدند و لهذا موقوف نمودند و چشم از خوراك پوشیدند در مدّت نوزده روز قوت نیافتند مگر هر صبح و شام یك پیاله آب گرم میخوردند و بزیارت جمال حضرت قدّوس قوّت می یافتند مثل اهل مصر که از جمال حضرت یوسف قوّت میگرفتند، امّا لباسهای ایشان از رطوبت آب و گل از هم پوسیده یعنی مجرّد شدن برشما سزاوار است امّا شکمهای ایشان بپشت خشکیده یعنی ملك‌وش باشید و از طبیعت حیوانی بَذرید امّا هرگاه میخواستند در زمین قلعه بجهت تفرّج راه بروند گلولهٔ طوپ باستقبال ایشان می‌آمد یعنی ای اهل محبّت خوش آمدید و بر زمین دل راه بروید نه بر زمین گل و هرگاه در

(١) کذا فی الأصل (?)، و شاید صواب «قوای عدو» بوده باشد، (٢) کذا فی الأصل بالطّاء فی جمیع المواضع،

منزل نشسته بودند گلوله و خُمپاره از سماء مجد ربّ مجید نازل که ای اهل وفا وفای شما مبارك باد رنگهای رخسارهٔ همایون ایشان همچون کهربا زرد گردیده یعنی همین است شعار عاشقین و بدنهای آن جنابان همچون تار عنکبوت گردیده یعنی چنین است طریقهٔ مدقّقین از خانه و زن و مال و وطن و اقارب و کسب خود فراموش کرده یعنی هرکه با حضرت دوست پیوست از هرچه سوای طلعت اوست گسست امّا سلوك حضرت قدّوس با ایشان در نهایت ناز و غنا و جلال و جمال بوده می فرمودند مَنْ عَرَفَنِی فَقَدْ أَشْرَكَ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَقَدْ كَفَرَ وَ مَنْ يَقُولُ فِي حَقِّي لِمَ وَ بِمَ وَ كَيْفَ فَقَدْ أَجْحَدَ و هکذا ایمانهای کهنهٔ ایشان‌را از دست شان گرفته بمضمونِ آنکه

بیت

مذهب عاشق ز مذهبها جداست * زآنکه اورا مذهب و ملّت خداست

جانهای ایشان در راه حضرت محبوب کم بهاتر از پرّ کاهی بوده یعنی مارا با سود و زیان کاری نه و از لذّت جنّت و عذاب دوزخ فراموش نموده یعنی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا لِنَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ جسم و روح ایشان یکی گشته یعنی راهی بهتر از اتّحاد نیست در بین خود بسیار رقیق القلب و مهربان ولی نسبت باعدا بسیار شجاع مصداق قُلُوبُهُمْ كَزُبَرِ الْحَدِيدِ، خلاصه وصف آن‌را اهل صفات و اسماء از عهده بر نیایند زیرا که در حجاب خودند ع، رو مجرّد شو مجرّدرا ببین، مختصر آنست مقام یقین ایشان بحدّی رسیده بود که یقین بیقینیّت ایشان یقین نموده و انقطاع ایشان از این عالم هیولیَ و اتّصال بعالم مجرّدات بحدّی بوده که حیات‌را در فنا دیده و موت خودرا در این حیات ظاهری مشاهده کرده و لهذا هرگاه یکی از اصحاب در حضور ایشان شربت شهادت نوشیده و اجزای وجودش از یکدیگر متلاشی گردیده از مناظرهٔ حال او مسرور میشدند و مطلقا متأثّر نمی‌گردیدند مثل آنکه گلوله وخمپاره انداخته بودند از قضا برسر پوشش اطاق آمده وآتش گرفت شیخ صالح شیرازی که قاتل حاجی ملّا محمّد تقی قزوینی بود

رفت که آتش‌را خاموش نماید که گلولهٔ دیگر بر سرش آمده و از هم خورد گردیده همینکه نعش اورا بر داشتند گلولهٔ دیگر آمده یك دست میرزا محمّد علی ولد آقا سیّد احمد والد آقا سیّد حسین عزیزرا برده در حضور پدرش و آن طفلی بود ده ساله همچون کبوتر بچه بال بر هم زده و جان‌را بجان آفرین تسلیم نمود پدرش آه از دل نکشید و یك روز هم گلولهٔ خمپاره افتاد بالای چوب بست منزل آن حضرت آخوند ملّا محمّد صادق خراسانی بی اختیار از جا جسته عرض نمود آقا بر خیزید فرمودند آخوند ملّا محمّد صادق ما حقّ نیستیم عرض نمود بلی فدایت شوم حقّ غیر از شما نیست فرمودند پس هرگاه محبوب بخواهد که مارا با گلوله تمام نماید پس چرا ما فرار نمائیم و هرگاه او نمی خواهد که نخواهد شد، آخوند فرمودند که بحقّ خداوند که دیدم گلوله از همان جا بر خاسته و در هوا خالی گردید و حال آنکه متعارف آنست که بایست بزمین فرو رود و بعد بر آید و پاره شود، خلاصه اوضاع فنا هر روز رنگین‌تر میشد و اعادی در کید بودند و انواع حیل و تلبیس بکار می‌بردند من جمله زیر یك برج قلعه‌را خالی نموده بودند و باروت ریخته آتش دادند و برج‌را خراب نمودند حضرت فرمودند که در شب ساختند آمدند کوچهٔ سلامت بزنند همینکه نزدیك بقلعه آمدند پانزده نفر پیاده بیرون آمدند و ریختند بر ایشان و جمعی‌را کشتند من جمله عبد الله خان سردار بود و بر گشتند دو نفر از اصحاب شهید شده بود بر گشتند و نعشهای خودرا بر داشته بقلعه بردند مشهور شده بود که کوچهٔ سلامت کوچهٔ بلا شد و دفعهٔ دیگر آمدند و زیر دیوار قلعه‌را سوراخ نموده و دیگ باروت‌را گذارده و آتش زدند و دیواررا خراب نمودند خدمت حضرت عرض نمودند فرمودند دیگر نسازید زیرا که آنوقتی که ما گفتیم این قلعه‌را بسازید زیاده از شش ماه ضرور نداشتیم پس فرمودند که دو تفنگچی بنشینند احدی قدرت بر دخول ندارد چونکه تفنگچیهای بسیار زبردست داشتند که یك تیر ایشان خلاف نمی‌شد، و از جمله

اشخاصیکه ضعف بر ایشان غالب گردید و از قلعه بر آمد آقا رسول به‌میزی[۱] بود که با سی نفر بیرون آمد شاهزاده احترامش گرفت ولی عبّاسقلیخان مدّعی با او بود اشاره نمود که اورا تیر زدند و سی نفررا ده نفر بآمُل فرستادند و ده نفر بساری و ده نفر ببارفروش و سر بریدند و ایشان میگفتند که خدا لعنت کند آقا رسول‌را که مارا فریب داده و از خدمت حضرت محروم نمود ولی حضرت فرموده بودند که ما از تقصیر آقا رسول گذشتیم و خداوند اورا آمرزید، خلاصه حضرات اهل اردو همین که دیدند که دیوار قلعه‌را نساختند طمع اوفتاده خیال یورش بردن نمودند لهذا بزرگان سپاه جمع شده و قراردادها کردند که پنج علم بر دارند و هفت هزار سپاهی بودند سوار و سرباز و طوپخانه‌را مرتّب نموده و قرار دادند که هر کس علم اوّل‌را بر سر خاکریز ببرد پانصد تومان بدهند و دوّم‌را چهارصد تومان هرچه عقب‌تر ببرند کمتر بگیرند، خلاصه سازها و دهلها کوفتند که گوش افلاك کر گردید همینکه نزدیك بقلعه گردیدند علمدار اوّل علم خودرا بالای خاکریز رسانیده بود که یك تیر بپای آن زدند افتاد باز از حرصِ دنیا بر خاست که تیری دیگر انداختند بر سینهٔ آن خورده بجهنّم واصل گردید و یك دفعه شلّیك نمودند و اصحاب دست بشمشیر بر جان کفّار ریخته و بنای کشتن ایشان‌را گذاردند و جمعی‌را کشتند تتمّه فرار نموده و دست طمع از گرفتن قلعه شستند، سلیمان خان‌را شاه فرستاده بود بجهت کوفتن قلعه یا بصلح و یا بتدبیر یا بزور هر قسم که خواست تصرّف نماید دید نمی‌شود شاهزاده و عبّاسقلیخان نیز عریضه نگار شدند که این کار از عهدهٔ ما بر نمی‌آید سلیمان خان آمده بود بعلی آباد که بطهران بیاید ابر مرحمت حضرت قدّوس بجوش آمده که ما کفّاررا نیز از درگاه جود خود مأیوس نمی نمائیم و عطیّهٔ ایشان‌را که نار شرار است میدهیم لهذا بشاهزاده نوشتند که هرگاه شماها

(۱) کذا فی الأصل(؟)، و در تاریخ جدید ترجمهٔ این حقیر بانگلیسی ص ۶۷ «بهمیزی» دارد،

مارا راه بدهيد و خاطر جمع نمائيد ميرويم شاهزاده در نهايت مسرور شده قرآن‌را مهر نموده و عبّاسقليخان نيز مهر كرد بجهت حضرت فرستادند و نوشتند كه منّت ميداريم كه بهر كجا كه ميخواهيد تشريف فرما شويد فرمودند يك مالى بفرستيد تا آنكه بيائيم قاطرى فرستادند حضرت قبول نفرمودند پس اسبى فرستادند آنجناب سوار شده و دويست و سى نفر اصحاب باقى مانده بودند همچون پروانه گرداگردِ شمع وجود آنجناب‌را گرفتند وارد بر اردو شدند در خارج اردو بجهت ايشان منزلى ترتيب دادند زيراكه از حضرات خائف بودند شب بجهت ايشان غذا داده روزانهٔ ديگر شاهزاده آدم فرستاده خدمت حضرت و عرض نمود كه زحمت بكشيد تشريف بياوريد بمنزل ما با بزرگان اصحاب خود تا شرفياب فيض ملاقات سركار بشويم پس آنجناب بروايتى با هفت نفر و بروايتى با چهارده تن تشريف فرما شده بعد از تعارفات مجلسى شاهزاده خدمت آنحضرت عرض نمود كه اين چه فتنه بود كه بر پا نموديد وسبب چه بود چونكه[1] آنحضرت اتمام حجّت باو كرده بود و ميدانستند كه مراد آن ملعون تفحّص نيست بلكه ميخواهد كه ايراد بگيرد لهذا آنحضرت بنحو فتنه تكلّم فرمودند و فرمايش ايشان آن بود كه مؤسّس اين فتنه آخوند ملّا محمّد حسين بود و من نبودم من هم بجهت تفحّص رفته بودم و گير افتادم و از اين قبيل فرمايشات فرمودند و مذكور گرديد كه جناب آخوندرا لعن نموده بودند هر كس سرّ معارضه در بدشت فيما بين حضرت قدّوس و جناب طاهره‌را فهميده و لحن ايشان‌را ادراك نموده كه چه مراد دارند معنى اين كلام‌را نيز دانسته والّا فلا ، خلاصه شاهزاده عرض نمود كه شما بفرمائيد كه اصحاب اسلحهٔ خودرا بريزند و بهر كجا كه ميخواهند بروند تا آنكه مردم از ايشان خاطر جمع باشند و ايشان‌را بمنزلهاى خود راه بدهند آن جناب هنگاميكه ميخواستند بمنزل شاهزاده تشريف فرما شوند باصحاب فرمودند

(١) وفى الأصل : چگونه ،

که هرگاه پیغام من آمد که یراقهای خودرا بریزید میل خودتان میباشد میخواهید بریزید میخواهید داشته باشید ولی از فحوای کلام ایشان چنان مستفاد میشد که میل بریختن اسلحه نداشتند باری حضرت پیغام فرمودند بعضی از اصحاب ریختند و بعضی نریختند خبر بجهت شاهزاده آوردند شاهزاده تأکید نمود خدمت حضرت که بفرمائید بریزند باز حضرت پیغام نمود و حامل پیغام آن حضرت جناب آخوند ملّا یوسف علی خوئی بود و جناب آخوند چنان فهمیدند که واقعًا آنحضرت مایل هستند لهذا رفتند بنزد اصحاب و سعی بلیغ نمودند تا آنکه جمیعًا ریختند و آن ملاعین متصرّف شدند همینکه شاهزاده مطمئنّ گردید از جا برخاسته بجهت خوردن نهار و بعد خدمت حضرت آدم فرستاد که شما هم تشریف بیاورید همینکه آن حضرت از چادر بر آمدند جمعی ریخته آن جناب و اصحاب کباررا گرفته و بازوها بسته و در چادری بردند و حبس نمودند و مقارن این واقعهٔ شنیع جمعی هم دور آن اصحاب‌را گرفته و جمیع‌را در یك زمین بضربت شمشیر و قمه و تفنگ شربت شهادت چشانیدند و اینقدر خون حضرات در گودالی جمع گردید که مصداق حدیثی که وارد شده بود که درین زمین بقدری خون ریخته شود که تا زانوهای اسبرا فرو گیرد درست آمد پس روزانهٔ دیگر بقلعه ریخته و اموال حضرات‌را غارت نموده و از آن منزل خونخوار کوچ نمودند و اجساد مطهّر احدی از ایشان‌را دفن ننمودند تا در صحرا باد و خاك و آفتاب و جانوران تمام نمودند، گویا در راه محبوب نه چنان فانی شده بودند که در قید دفن جسم خود باشند یا آنکه آن سرّیکه حضرت رسول در بارهٔ جسم مبارك حمزه سیّد الشهدا فرمودند که هرگاه بجهت ضعف بنی هاشم نبود هر آینه جسم اورا دفن نمیکردم تا وحوش صحرا و پرندگان هوا از آن بخورند تا در قیامت از بطون آنها محشورش نمایم در حقّ حضرات جاری گردید یا آنکه خواستند شمال بر آن اجسام مبارك وزیده بوی محبّت بر دارد و بر عالمیان بوزد تا

آنكه بوى آن اهل عالمرا تربيت نمايد يا آنكه سرِّ توحيدرا حالى مردم نموده كه بدانيد كه ما حقّ پرست ميباشيم نه تن پرست اى موحّدين آگاه شويد يا آنكه اظهار مظلومى خود و ظلم ظالمانرا نموده كه مردم بدانند و الله اعلم، بارى حضراترا كند و زنجير نموده مع اصحاب كبار كه جناب ميرزا محمّد حسن و آخوند ملّا محمّد صادق خراسانى و ميرزا محمّد صادق و حاجى ميرزا حسن خراسانى و شيخ نعمة الله آملى(١) و حاجى نصير قزوينى و آخوند ملّا يوسف اردبيلى و آقا سيّد عبد العظيم مراغهٔ و آقا ميرزا محمّد حسين قمّى و چند نفر ديگررا جميعرا كند و زنجير نموده با رسوائى هرچه تمامتر با ساز و نقاره و شيپور و سرباز وارد بارفروش نمودند ولى در بارهٔ جناب ميرزا محمّد حسن اخوى جناب سيّد الشّهدا و جناب آخوند ملّا محمّد نورى مشهور بمعلّم و جناب حاجى ميرزا حسن خلاف است كه در اردو شهيد كردند يا ايشانرا هم باسيرى آوردند، خلاصه اين اصحاب جميعًا عظيم الشّان و عالى مقدار و صاحب اسرار بودند شأن(٢) ايشان اعلى از وصف حقير است، و از جملهٔ اصحاب با وفا كه در نهايت اخلاص داشت و نيكو جان نثارى كرد رضا خان پسر امير آخور شاه بود آنجناب جوانى بود رعنا قدّ زيبا رخ با وقار و بسيار شجاع و باقسام كمالات آراسته بود و بسيار در راه محبّت جناب ذكر زحمت كشيده و نصرت امر آن حضرترا نموده من جمله دست از منصب و مواجب كشيده و چشم از نام و ننگ دوست و دشمن پوشيده و بقدر چهار پنج هزار تومان خرج نموده و جان خودرا در طبق اخلاص نهاده چند دفعه در مقام نثار نمودن بر آمد من جمله زمانيكه جناب ذكر در خانلق طهران تشريف داشتند بجهت امتحان اصحاب فرموده بودند كه هرگاه چند سوار بود از دست اين ملاعين مستخلص ميشديم چند نفر رفتند من جمله همين رضا خان بود كه مسلّح و مكمّل شده و از هرچه در دست داشت گذشته خدمت

(١) وفى الأصل: عاملى، (٢) وفى الأصل: بشأن،

حضرت رسید و از آن جمله جناب میرزا قربانعلی استرابادی درویش بود همینکه خدمت رسیدند آنجناب تبسّم نموده فرمودند تماشای صفحهٔ آذربایجان هم بد نیست، خلاصه رضا خان بطهران برگشت و غالبًا در منزل او اصحاب بودند و بخدمت گذاری مشغول بود من جمله حضرت قدّوس چندی در منزل او تشریف فرما بودند و هم چنین چند زمانی جناب سیّد الشّهدا تشریف داشتند بعد از آن بمازندران آمد خدمت حضرت قدّوس مشرّف گردید اوّل ظهور امر ایشان بود و سعید العلماء در نهایت در مقام اذیّت بود همین رضا خان هرگاه حضرت از منزل بیرون تشریف می‌آوردند شمشیر خودرا کشیده و بر سر دوش گذارده یکه و تنها در جلو آنحضرت میرفت و فریاد میزد که تا ده نفر نکشم کشته نخواهم شد بعد از آن در خدمت حضرت بمشهد مشرّف شده و مراجعت نموده و در فتنهٔ بدشت حاضر بوده و انواع خدمتها بجا آورد ولی شنیدم در آن فتنه قدری لغزیده حضرت قدّوس سر اورا زخمی زدند و بعد اورا عفو فرمودند، خلاصه بعد از آنکه جمعیّت حضرات از هم پاشیده ایشان ناخوش شدند و باتّفاق جناب میرزا سلیمان قلی ولد مرحوم شاطر باشی نوری که ایشان هم باطوار کمالات آراسته و باخلاق حسنه پیراسته و در نهایت مخلص بوده بطهران آمدند ناخوشی رضا خان قدری بطول انجامید همینکه خوب شدند هنگامهٔ قلعه گرم شده بود خواستند که بجهت نصرت بروند چونکه از جملهٔ مشاهیر بودند نمی توانستند حرکت نمایند و جناب ذکر یك طلسم فولاد بازوبند خودرا بجهت او کرم فرموده بودند از برای آمدن بقلعه اورا بخاطر رسید که اظهار ندامت از افعال گذشته نماید و در مقام عناد بل در صدد انتقام با حضرات بر آمده و نوکر شود و منصب بگیرد و بهمراه شاهزاده مهدی قلی میرزا بمحاربهٔ حضرات اهل قلعه بیاید چنین هم نمود و بهمراه شاهزاده بود تا آنکه در روز محاربه اسب خودرا تاخته و بجند حقّ ملحق گردید و زبان ببد گوئی بشاهزاده و اعوان او گشوده

و در معرکه داد مردی و مردانگی میداد و دمار از روزگار اعداء الله بر می‌آورد و بجدّی بود شجاعت آن شیر بیشهٔ وفا که چند دفعه سر طوپچی‌را بالای طوپ از قلعهٔ بدن برداشت، خلاصه شاهزاده و سران لشکر با او کینهٔ زیادی داشتند تا شبی که قرار حضرت آن بود که فردا باردو تشریف فرما شوند چونکه رضا خان یقین داشت که از او نخواهند گذشت لهذا همان شب باردو آمده و در منزل شخصی از سرکردها که با او رفیق بودند پنهان گردید بعد از آنکه واقعهٔ قتل حضرات رخ داد از احوال رضا خان متفحّص گردیده تا آنکه اورا یافتند و سرکرده بدو هزار تومان اورا میخرید فائده نبخشید و اورا شمشیری نموده پارچه پارچه نمودند، ای مستمعین بدانید که فائدهٔ ذکر احوال این شخص و اشخاص دیگر بجهت محبّین است که سبب تشوّق ایشان میشود در نصرت امر حقّ و سبب تنبیه اهل غفلت میگردد تا چنان ندانند که این امری بود سهل و جمعی مردمان بی سر و پا عبث بعبث رفتند و کشته شدند بلکه بدانند که واقعهٔ عظیمی بوده که بمثل آن واقع نگردیده و مردمان بزرگ از هر سلسله در نهایت شعور و ادراك در مقام اختیار و محبّت جان در راه محبوب باخته، من جمله شخصی بود مرشد نام از بزرگان بود و در عالم سیاحت کرده و در طهران با هر سلسله و طائفه بر آمده ایشان نیز در قلعه بودند روزیکه حضرات‌را دستگیر نمودند و عهد خودرا شکستند و ایمان نداشتند بقرآن و کفرِ باطنی خودرا اظهار کردند مرشدرا آوردند نزد شاهزاده چونکه از معارف بودند و در طهران در منزل رضاقلی خان می بود سلیمان خان بسیار با مرشد رفیق و آشنا بود همینکه چشمش بمرشد افتاد گفت مرشد تو در اینجا چه میکردی گفت بلی اتّفاقات روزگارست گفت بسیار شکر خداوندرا بگو که من در اینجا بودم و الاّ الحال تورا شربت مرگ چشانیده بودند مرشد فرمود سلیمان خان هرگاه تو میخواهی حقّ دوستی و نمك خوارگی بجا آوری شفاعت مرا مکن که از فیض شهادت

محروم مانم و از رفقا عقب اوفتم و خودرا گرفتار دنیا نمایم ما زرد و سرخ و گرم و نرم و پست و بلند روزگاررا بسیار دیدیم بعد ازاین نمی‌خواهم بلکه یك مشت اهل محبّت چندیست با هم انس گرفته‌ایم میخواهیم مِنْ بعدرا تماشای سرای آخرت نمائیم هرچند سلیمان خان اورا موعظه نمود قبول نکرد تا آنکه شربت شهادت نوشید سلیمان خان از استقامت او انگشت حیرت بدندان گرفت، جوان دیگررا حضرات سپاهی مخفیّ گردانیدند که از کشتن برهد همینکه چشمش بحضرت افتاد که با کند و زنجیر ایشان‌را می بردند بی اختیار فریاد زد که مرا بمولای من ملحق نمائید هرچند گفتند که تو از اینها نیستی گفت خیر هستم اورا نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند، سبحان الله از این محبّت و قوّهٔ جذّابیّت محبوبشان که نام جمیع اهل محبّت‌را از صفحهٔ روزگار محو نمودند، خلاصه حضرت‌را با سائر اسرا وارد شهر نمودند مردم شهر بتماشا آمده و شهررا آئین بسته و کردند کاری که اهل شام نکردند بعد از آن حضرت قدّوس بشاهزاده فرمودند که مرا بطهران بفرست تا آنکه با شاه حرف بزنم شاهزاده مضایقه ننمود خبر بسعید العلما رسید فرستاد نزد شاهزاده که زنهار این کاررا مکن زیرا که او زبان نرمی دارد که شاه‌را فریب میدهد و اورا بجهت من بفرست و من اورا بفلان مبلغ میخرم که خون اورا بدست خود بریزم شاهزاده قبول نمود و حضرت‌را بجهت آن ملعون فرستاده و وجه‌را گرفت در مبلغ آن مختلف شنیدم بروایتی چهار صد تومان و بروایتی هزار تومان، خلاصه آن ملعون بعد از شماتت زیادی دست نحس خودرا دراز نموده و دو گوش مبارك حضرت‌را گرفته و بُرید و طبرزین آهنین در دست داشته بر فرق همایون آن حضرت زد که شکافته گردید بعد از آن حکم نمود که اورا ببرید و در میدان شهر بقتل رسانید پس لباسهای آن حضرت‌را کندند و هر کس می‌رسید یك ضربتی بایشان میزد بخصوص طلاّب مدرسه و مردم آب دهن بروی مبارك می‌افکندند و آن جناب تبسّم

می‌فرمودند پس در میدان بُرده شخصی طلبه سر مبارك ایشانرا از بدن شریف مقطوع نمود ، چون آنجناب‌را شربت شهادت چشانیدند خون از بدن آن جناب بیرون نیامد مردم حیرت نمودند خبر بسعید العلما رسید گفت ایشان ترسیده اند و خونش گریخته است بروید و نعش اورا آتش بزنید رفتند و آتش زدند با سفال برنج نعش مبارك نیز نسوخت خبر بآن ملعون دادند گفت پارچه پارچه نمائید و در صحرا اندازید چنین کردند شب‌را احبّای ایشان رفته و بر داشتند و در مدرسهٔ خرابهٔ دفن نموده (۱) که یك روزی در خدمت حضرت بودم قبل از آنکه امر ایشان ظاهر گردد و کسی ایشان‌را بشناسد باتّفاق ایشان بعنوان تفرّج بصحرا رفته بودیم اتّفاقًا عبور ما بهمین مدرسهٔ خرابه اوفتاد آن جناب شروع نمودند از تغیّرات عالم بیان نمودن تا آنکه فرمودند مثلاً این مدرسه یك زمانی معمور بوده و حال خراب شده و عن قریب است که جسد شخص بزرگی در اینجا دفن نمایند و در نهایت معمور شود و مردم از بلادهای بعیده بزیارت آن بیایند و مقصود آن حضرت خودشان بوده است ، و در همان سال که شهید شدند قبل از رفتن بخراسان روزیرا با یکی از اصحاب بهمین میدان که مقتل ایشان بود عبور میفرمودند نظر ایشان بتالار سوفال برنجی اوفتاده فرمودند در همین سال شخص بزرگی‌را در این میدان بخواری خوار شهید میکنند و نعش اورا با همین سوفالها آتش میزنند و آتش نخواهد سوزانید و حیا میکند و این قوم حیا نخواهند نمود پس آهی سرد کشیدند ، و همچنین در خطبهٔ شهادة الأزلیّة که بجناب آخوند ملاّ محمّد حسین در راه خراسان نوشتند خبر شهادت ایشان‌را با هفتاد نفر از صلحا دادند و خبر شهادت خودرا نیز داده و میفرمایند من بدست خود نفس خودرا دفن خواهم نمود و مراد ایشان آن بوده که کسی

(۱) کذا فی الأصل بدون بیاض ، و واضح است که یا سقطی در عبارت هست یا آنکه لفظ «که» زاید است و مصنّف از خود حکایت میکند ،

مرا دفن نخواهد کرد، و من جمله در همان سال به نه مادری[1] و خواهر خود مکرّر میفرمودند که در این سال بشماها انواع بلاها در راه محبّت من خواهـد رسید صبر نمائید و راضی بقضای حضرت محبوب بوده باشید چونکه والدهٔ آن حضرت در طفولیّت ایشان فوت شده بود و حکایت غریبی ذکر می کنند و می گویند بعد از آنکه والدهٔ ایشان بخانهٔ شوهرش که آقا صالح نامی بود زارع [آمد] سه ماهه[2] حامله بود و دختر هم بود در شش ماهگی وضع حمل حضرت شده و لهذا از این جهت مردم نسبتهای بد بآن جناب می دادند و دوستان تأویلات خیر می نمودند مثل حکایت عیسی، خلاصه نه‌مادری[3] ایشان بسیار بآن جناب محبّت می‌داشت در همان سال اوّلها که بخانهٔ ایشان ریختند و در زمانیکه شاهزاده از کارزار با حضرات بستوه آمده بود بخاطرش رسید که بفرستد و پدر و زن اورا و دختر اورا که خواهر حضرت باشد اسیر نمایند و باردو آورنـد تا خبر بحضرت رسیده بلکـه کارزاررا موقوف نماید چنین کردند شاهزاده بپدر حضرت گفت این پسر تو چه هنگامه بر پا نموده است و چه ادّعا دارد پدر قسم خورده که من نمی‌دانم و در کار او متحیّرم گفتند برو و پسر خودرا نصیحت نما همینکه بخدمت حضرت رسید از هیمنهٔ جلال و جمال ایشان مقتدر بر تکلّم نبود حضرت اظهار ملاطفت بسیاری نمودند حکایت شاهزاده‌را ذکر نمود و واقعهٔ مظلومیّت و اسیری خودرا و عیال خودرا ذکر نمود حضرت فرمودند که امّا مظلومی شماها خداوند بشما اجر میدهد و مظلوم بودن منصبی است عالی امّا در باب نصیحت تو مرا بدانکه من پسر شما نیستم و پسر شما در فلان روز که اورا فرستادی از عقب هیمهٔ چوب راه‌را گم کرده و الحال در فلان شهر میباشد و منم حضرت عیسی و بصورت فرزند تو ظاهر گردیده‌ام و تورا از باب مصلحت بپدری اختیار

(۱) کذا فی الأصل، و معروف در این کلمه «نامادری» است یعنی زنِ پدر که بجای مادر انسان است، (۲) وفی الأصل: ماه، (۳) کذا فی الأصل،

نموده‌ام برو بشاهزاده چنین بگو و آمد و گفت چند روزی در اردو بودند بعدرا خلاص شدند، و از جمله اخباری که دادند این بود که در بدشت با میرزا حسین علی که یکی از بزرگزادگان میباشد فرموده بودند یك فتنهٔ از ورای این اصحاب میباشد که فَوْقَهُ نَارٌ وَ تَحْتَهُ نَارٌ وَ هَوَاءُهُ نَارٌ وَ كُلُّهُ نَارٌ یك زمانی حقیر جناب میرزارا خدمتش رسیدم بمن نقل کردند ولی گمان ایشان آن بود که حضرت ادّعائی خواهند [کرد] که مردم جمیعاً فرار خواهند کرد و نمی دانستند که مراد آن حضرت حکایت قلعه است [که] صورت خواهد بست که آتش صرف بود، و دیگر شبی‌را اصحاب خدمت حضرت عرض نموده بودند که باروت ما تمام شده‌است و آن شب شب عید نوروز بود فرمودند که فردا باروت بشما عیدی میدهم اصحاب گمان کردند که بلکه فردا بلائی صادر میفرمایند که اعادی هلاك میگردند و قورخانهٔ ایشان‌را متصرّف میشوند بسیار شادی نمودند حضرت میخندیدند چون صبح گردید دیدند که از اردو بنا کردند گلولهٔ قمباره و طوپ انداختن حضرت بیرون تشریف آوردند و فرمودند ای اصحاب این بود عیدی خداوند که از سماء مجد و امتحان بجهت شما بلاکشان طائفه نازل فرموده و فرمودند البلاء للولاء یعنی بلا از برای اهل محبّت می باشد و گویا فرمودند

ما بلارا بکس عطا نکنیم * تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست * ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس فرمودند ای اصحاب هر کجا گلولهٔ قمباره فرود آمد بزودی آب بریزید تا سرد شود و باروتِ آن‌را بیرون آورید شمارا این باروتها کفایت می کند و من بعد ازین دیگر محتاج بباروت نخواهید گردید اصحاب هر یك که اصحاب سرّ بودند می فهمیدند که مراد آن حضرت شهادت و فنای ایشانست و هر یك ضعیف بودند چنان گمان میکردند که فتح خواهند کرد و مستغنی از دعوی خواهند شد، خلاصه همیشه اختلاف در افهام

رعیّت میباشد و الاّ حجّت مرادش واحداست، باری من بعد از آنکه انجناب‌را شهید کردند[1] و دفن نمودند و[1] ظاهر آنست که حاجی محمّد علی حمزه[2] که مجتهد می باشد و مرتاض و مردم اورا اهل کشف و کرامات میدانند و اخلاص بمرحوم شیخ احمد نیز دارد ایشان فرستاده بودند در جزء و نعش مطهّررا دفن نمودند چونکه جناب حاجی راضی بافعال سعید العلما نبود و اورا لعن می‌نمود و فتوای خون احدی از این حضرات‌را نمی داد بلکه هرکرا هم که بحکم آن ملعون شهید میکردند ایشان می فرستادند ودفن می نمودند و هرگاه مردم از ایشان مستفسر احوال اهل قلعه می شدند می فرمودند که من ایشان‌را بد نمی‌گویم از این جهت نصف بارفروش بعضی ساکت بودند و بعضی محبّ و فسق و دنیاداری شقیّ العلما بر مردم جمیعًا معلوم بود و زهد و تقوی و فهم جناب حاجی نیز بشرح ایضًا و در اوائل مردم‌را نهی میفرمودند از بد گفتن و اذیّت نمودن و در اواخر که فتنه شدید شد سکوت نموده و در بروی خود بست و سعید العلما کرد آنچه کرد و حضرت قائم موعودرا شهید کردند و ندانستند که چه خاکی بر سر خود ریختند سالها در اسلام ظاهر زحمت کشید و آخر الأمر کفر باطنی خودرا بروز داد چونکه حدیث دارد که حضرت قائم علیه السّلام‌را سعیده نام که یهودی زاده است در قار[3] طهران بدستهٔ آهنین شهید میکند و آن زنی ریش دار هست مراد همین ملعون بود زیرا که مراد از سعیده زن میباشد در واقع و ریش دارد یعنی در ظاهر مرد است و مراد از قار[3] طهران مازندران میباشد و مراد از دستهٔ آهنین همان دستهٔ طبرزین بود که بسر مبارك آنجناب زد و بآن ضربت شهید شدند و این ملعونه یهودی زاده میباشد و جدید الأسلام بود و بحکم کُلّ شیءٍ یَرْجِعُ إِلَی أَصْلِهِ بر گشت بکیش اوّلِ خود، ای مردمان بترسید از فتنهٔ آخر الزّمان که

(١—١) کذا فی الأصل، و ظاهرًا یکی از این دو واو زاید است و نیز ظاهر «ننمودند» است، (٢) کذا فی الأصل، (٣) کذا فی الأصل و لعلّه «غار»،

بحکم حتّی یَصِیرَ أَسْفَلُکُمْ أَعْلاکُمْ و أَعْلاکُمْ أَسْفَلَکُمْ یعنی تا آنکه بگردد پست‌ترین از شما بالاترین شما و بالاترین از شما پست‌ترین از شما مثل آنکه حضرت ذکر در کتاب بیان نوشته‌اند که در ارض صاد چه قدر از علما و فضلا و سادات بودند و سالهای سال انتظار ظهور می‌کشیدند و مردم‌را از فتنهٔ آخر الزّمان می ترسانیدند همینکه حقّ ظاهر گردید جمیعًا از او محتجب بودند چونکه بر خلاف خواهش ایشان ظاهر گردید و شخصی مغربلی یعنی گندم پاك کنی لباس نقابت پوشید و اعلی از ایشان شد و حال آنکه بظاهر بسیار پس بود و ایشان اعلی بودند و حال آنکه در باطن پس شدند و آن نقیب هم در مازندران شربت شهادت از دست ساقی ولایت ما لامال نوشید، از این فرمایش جناب ذکر معلوم می‌شود که قائم موعود حضرت قدّوس می‌باشد که سیصد و سیزده تن نقبا حول ایشان جمع شدند و نصرت نمودند و شربت شهادت نوشیدند و جناب ذکر بابِ ایشان بود همینکه ظهور حضرت قدّوس شد جناب ذکر دیگر قلم بکاغذ نگذاردند و جناب قدّوس بالاستقلال ادّعا فرمودند و مادامیکه جناب ذکر متنطّق بودند جناب قدّوس ساکت بودند و حضرت سماء مشیّت بود و جناب ذکر ارض اراده و آن حدیث هم که می فرمایند اسم او اسم نبوّت ثمّ ولایت میباشد یعنی محمّد علی نام اوست، خلاصه ذکر وصف ایشان در عهدهٔ[1] احدی از اهل امکان نیست و فتنهٔ آخر الزّمان‌را نیز قلم از شرح آن عاجز است و مصداق یُخْرِجُ ٱلْحَیَّ مِنَ ٱلْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ ٱلْمَیِّتَ مِنَ ٱلْحَیِّ بسیار میباشد مثل اینکه درین ظهور چه بسا اشخاصیکه پدر مکذّب و پسر مصدّق گردید و چه بسیار بر خلاف ظاهر شد و ای بسا اشخاصیکه در اوّل ظهور مصدّق بودند و در آخر برگشتند یعنی اظهار عناد نیز نمودند و بعضی نکردند و چه بسیار که در اوّل منکر بودند و در آخر مصدّق شدند خلاصه اختلاف و پست و بلند بسیار

(1) و فی الأصل: عدّهٔ،

است بجز پناه بخداوند یگانه بردن چاره نیست در جائی که آخوند ملّا عبد الخالق یزدی که پدر او یهودی بود بیاید و اسلام بیاورد و مقامات معارف اسلام‌را طیّ نماید تا آنکه بمرتبهٔ اعلای آن که طریقهٔ مرحوم شیخ بود برسد و آن همه اذیّت در راه محبّت ایشان از جهّال عصر بکشد و بعد مصدّق حضرت ذکر شود و رواج کلمات ایشان‌را بدهد و عریضهٔ تصدیق نامه در نهایت شکر گذاری خدمت حضرت عارض گردد مع هذا پسر ایشان که جناب شیخ علی بوده و جوانی بود بیست ساله از نقبا شود و شربت شهادت نوشد و سرکار آخوند بجهت قتل فرزند بر گردد و مرتدّ شود و بقول جناب آقا سیّد یحیی یهودی گردد و مصداق آمَنُوا ثُمّ کَفَرُوا باشد آدمی پس چه چاره نماید، این بود که حضرت سلمان فرمودند که هرگاه سلمان از صراط گذشت ریش او از دم سگ بهتر میباشد و الّا دم سگ بهتر است و اینقدر در دعاها تأکید در باب طلب عاقبت بخیر شده است بهمین جهت میباشد و من می گویم اللّهمّ اجعل عاقبةَ اُمُورِنا خیرًا بجاهِ محمّدٍ و آلِهِ الأطهار، امّا تتمّهٔ حکایت شهدا که اسیر بودند آن است که چند نفررا فروختند مثل آخوند ملّا صادق خراسانی و آقا سیّد عبد العظیم ترك و حاجی نصیر قزوینی و آقا میرزا محمّد حسین قمّی‌را و چند نفررا فرستادند بساری و شهید نمودند و چند نفررا در بارفروش شربت شهادت چشانیدند و دو نفررا بآمل فرستادند یکی شیخ نعمة [الله] آملی[1] بود و مردی بود بهمهٔ کمالات آراسته و یکی هم میرزا محمّد باقر خراسانی بودند که ایشان نیز علاوه بر علم و فضلشان صاحب تدابیر و صنعت و شجاعت نیز بوده و اغلب تدبیرات قلعه‌را ایشان می‌نمودند، جناب شیخ نعمة الله‌را با خواری و زاری هرچه تمامتر شهید نمودند و جناب میرزارا که میر غضب میخواست شهید کند هرزگی و بد حرفی می نمود آتش غیرت ایشان بجوش آمده خدارا یاد کرده بندهای بازوی

(1) و فی الأصل: عاملی،

خودرا از هم همچون کرباس پاره نمود و حربه‌را از دست آن ملعون گرفته چنان بر گردنش زد که سر نحسش همچون گوی نا مردان در میدان مردان بازیگر شد پس بسوی مردم تماشائی حمله نموده چند نفررا مجروح ساخته آن شیاطین از دور آن جوان مردرا تیر باران نمودند مردمان بسیار متحیّر ماندند از شجاعت و دلیری آن شیر نر که در هنگام اسیری در میان چندین هزار دشمن که مهیّای قتل او هستند چنین کاری بزرگ ازو صادر گردد بعد از آن دست بجیب قبای او برده دیدند قدری گوشت اسب که برشته نموده بوده است که بخورد و نتوانسته است در جیب ایشان بود دل سنگ اعدا بجهت ذلّت اینچنین جوانمردی سوخته و با خود می گفتند ای حیف و صد حیف که اینچنین مردمانی خودرا باین بلیّهٔ عظمی گرفتار نموده، الحقّ چه بلیّه و چه مصیبتی که اعظم بود از جمیع بلیّات و چگونه با محبّت این کوه گران‌را بدوش همّت کشیدند و از نهایت مستی نفس نکشیدند هرگاه میخواهی قدری از شأن رفعتش‌را بدانی بدان که باتّفاق جمیع اهل اسلام است که از زمان حضرت آدم صفیّ الی زمان حضرت سیّد الشّهدا روحی و روح الأمکان فداه واقعهٔ بعظمت واقعهٔ کربلا رخ نداده و جمیع انبیا و ملائکه بر آن گریستند و بر وفای اصحاب آن حضرت آفرین گفتند و الحال هزار و دویست سال گذشته است مردم شب و روز برآن می گریند و کهنه نمیشود بسبب شور و محبّت آن اصحاب حال آن واقعه‌را با این قضیّه مقابل نما و خود انصاف بده که هیچ نسبت میتوان داد بلکه نه و الله لا شیء محض و بِلا ذکر صرف میباشد در جنب این زیراکه هرگاه میگوئی آنها غریب بودند میگویم ده روز غربت کشیدند نه نُه ماه، هرگاه بگوئی که گرسنه و تشنگی کشیدند میگویم یك شب و نصف روز بود نه آنکه نوزده روز بشربت آبی گذران نمایند، میگوئی بهشت بایشان نشان دادند و جان بعوض گرفتند میگویم در این مقام می فرمودند که هرگاه چون و چرا در امر ما آوری یا دم از عرفان

ما بزنی مشرکی و اگر انکار شأن ما نمائی کافری، هرگاه میگوئی در آن روز هرکس از اسب می افتاد همینکه می گفت یَا أَبَا عَبْدِ ٱللهِ أَدْرِكْنِي حضرت بنفس نفیس قدم رنجه فرموده سر اورا بدامن گرفته و با او اظهار ملاطفت نموده تا جان‌را بخازنان بهشتی بسپارد میگویم درین مقام نعش جناب سیّد الشّهدارا می آورند بنزد حضرت قدّوس با سر عصا اورا پرت می نماید چه جای آنکه (۱) میگوئی زنان اوشان‌را بعد از شهادت اسیر کردند میگویم زنان ایشان‌را در زمان حیات اسیر کردند مطلقا متعرّض نشدند، میگوئی نعشهای مبارك اوشان‌را سه روز و سه شب در صحرا انداختند و بعد زنان بنی اسد غیرت نموده دفن نمودند میگویم اجسام مطهّر ایشان‌را مطلقا دفن نکردند و یك زن طبیعت نیز بهم نرسید، میگوئی درآن لشکر مخالف هفتاد هزار حامل قرآن [بودند] میگویم در این لشکر مردود یکی هم نبود، میگوئی آن حضرت‌را باسم دین و بیعت یزید شهید نمودند میگویم این حضرت‌را باسم دنیا شهید کردند، هرگاه بگوئی که مردان اوشان‌را اسیر ننمودند زیرا که ذلّت مرد در اسیریست میگویم ایشان‌را اسیر نمودند و کلاه کاغذی بر سر ایشان نهادند و شماتتها کردند، و هرگاه بگوئی اوشان‌را بمردانگی در میدان سرور شهید نمودند میگویم ایشان‌را بنامردے و تزویر در نهایت ذلّت شربت شهادت چشانیدند، و هرگاه بگوئی اوشان‌را جناب سیّد الشّهدا بظاهر شریعت مقدّسه دعوت می نمود میگویم که حضرت قدّوس ایشان‌را بباطن باطن دین مبین میخواند که از جلوهٔ یك کلمهٔ آن حضرت موسی فَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا گردید و هفتاد نفر از حرقهٔ نار جوهریّت آن درهم سوختند، خلاصه علوّ امرِ ایشان از عهدهٔ شرح و بیان بیرون است و در مدّت نُه ماه این همه بلا کشیدند اوّل بجهتِ اتیانِ صلوة خود و ثانیًا از جهت زکوة دادن بطالبان که اعلاء کلمهٔ حقّ نموده باشند و خبر ایشان باطراف عالم برسد که جمعی از مظلومین در مدّت مدیدی بجنگ

(۱) کذا فی الأصل بلا بیاض، و واضح است که از عبارت چیزی افتاده است،

ظالمان گرفتار بودند و هی فریاد زدند که ای مردمان این شخص حقّ میباشد اورا قبول نمائید و ما بجهت یقین شماها و آنچه بعد بیاید جان میدهیم تا آنکه شماها هدایت شوید، و سبب آنکه تا بحال بلا بر اعدای ایشان وارد نشده است چند چیز میباشد اوّل آنکه ایشان از بس سرور داشتند و محو طلعت حضرت محبوب بودند دشمن‌را بالمرّه فراموش کرده‌اند زیرا که مادامیکه آدمی در فکر دشمن میباشد بدوست نمیرسد، ثانیًا آنکه آدمی که بمقام کمال جلال و جمال خود رسید ناقصین‌را بنظر طفولیّت می نگرد و بر خطای ایشان چندان متأثّر نمیشود و هرگاه بر خطای ایشان نیز بگیرد بر سبیل فضل و رحمتش میباشد [و] از جهت تأدیب و تنبّه اوست نه بر سبیل انتقام و عناد، ثالثًا آنکه عظمت امر هرچند زیاد است صفات و ظهوراتش نیز بزرگ است مثلاً شخصی که حلمش بسیار است قهرش نیز شدید میباشد و حال زمانِ حلمِ ایشان است بحکم سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ و بیاید زمانیکه بانتقام خونخواهی ایشان چنان شمشیری بلند گردد که رحم باطفال شیر خوار ایشان ننمایند چنانچه حدیث دارد که قائم آل محمّد هشتاد هزار گهوارهٔ اطفال‌را بآتش میسوزاند و این قدر از مردمان‌را می‌کُشد که میگویند واللّه این پسر رسول خدا نیست و العیاذ باللّه حرامزاده است حال که قهر نمی‌فرماید بسبب تمیز یافتن خلق میباشد چونکه در میان خلق بد ای بسا نیکان هستند که بایست ممتاز گردند و همینکه امتیاز تامّه بهم رسید قهر خداوندی نازل میشود و دقیقهٔ تأخیر نمی‌افتد مثلاً شخص زرگری که طلای غش داررا آب می کند مادامیکه یك مثقال طلا در هزار مثقال کدرت هست اورا حفظ نموده دور نمی‌اندازد و همینکه یك مثقال‌را نیز گرفت فورًا آن کدرت‌را بدور می اندازد و نگاه نمی دارد خلاصه آنکه عذاب اللّه بر این خلق شدید میباشد و البتّه نازل خواهد گردید، هرگاه گویندهٔ بگوید پس آن شخصیکه چنین شمشیری بیاورد ما اورا حضرت قائم میدانیم و حضرت

قدّوس و جناب ذکررا قائم نمی دانیم جواب آنست که جمیع ایشان قائم هستند ولی هر یك مظهر اسمی از اسماء الله میباشند و بحسب قابلیّت خلق اظهار میفرمایند مثلاً حضرات ائمّهٔ دین جمیعًا قائم میباشند وحدیث دارد که جناب سیّد الشّهدا میخواستند امر قائم‌را اظهار نمایند چونکه خلق قابلیّت نداشتند تأخیر افتاد و امّا در باب مظهریّت ایشان مثلاً حضرت امام حسن بحلم ظاهر شدند و نصرت دین حقّ نمودند و حضرت امام حسین بقهر ظاهر گردید بر خلاف اوشان پس امر الله واحد میباشد ولی مظاهر مختلف میباشند و حضرت نقطه در هر زمان یك نفر میباشد و سایرین مظاهر و حروفِ حیّ اویند گاه میشود که خود نقطه متنطّق میشود مثل رسول الله وحضرت امیر علیه السّلام حرفِ حیّ اوشان بودند و گاه میشود که حضرت نقطه ساکت هستند در جلوهٔ و آن جلوه در بابش ظاهـر میگردد مثل آنکه حضرت رسول ظاهرًا صاحب سیف نبودند ولی قهرش در هیکل علی ظاهر بود و بعد از حضرت رسول حضرت امیر علیه السّلام حضرت نقطه و سماء مشیّت بودند و حضرت حسن باب و ارض اراده و حضرت امام حسین علیه السّلام و سلمان و ابو ذرّ و سایرین حروف حیّ بودند بحسب مقامه، و امّا درین دوره اصل نقطه حضرت قدّوس بودند وجناب ذکر باب ایشان بود ولی چونکه دورهٔ رجعت بوده و ولایت بر نبوّت در ظهور سبقت گرفت لهذا جناب ذکر ابتدا ظاهر شدند و تا سه سال که عدد حروف علیّ باشد ایشان داعی الی الحقّ بودند و در سنهٔ چهارم که مطابق است با اسم محمّد و سنهٔ جذب الأحدیّة لصفة التّوحید حضرت قدّوس ظاهر گردید باسم قائمیّت و لواهای حقّ مثل خراسانی و یمانی و ستّه(۱) حول ایشان جمع شدند امّا خراسانی‌را اخوی جناب سیّد الشّهدا حامل بودند امّا یمانی که با جناب ذکر بود جناب سیّد الشهدا از قِبَل ایشان حامل بودند ولی هیچ یك ادّعای مقام قائمیّت نمی فرمودند

(۱) در اصل این کلمه‌را «سنّة» هم میتوان خواند،

جز جناب ذکر که مدّعی مقام ذکریّت بودند در آن سنه و جناب سیّد الشّهدا مدّعی مقام بابیّت بودند و فرق فیما بین این سیّد الشّهدا با آن سیّد الشّهدا آن است که آن حضرت نقطه بودند و این جناب حیّ در مقام دوّم و آن حدیثی که جناب امیر فرمودند اَلْعَجَب ثُمَّ اَلْعَجَب بَیْنَ جُمادَی وَ رَجَب و راوی سؤال نمود فدایت شوم چه عجبی است که بسیار عجب میباشد فرمودند که آیا کدام امر عجیب‌تر از آن میباشد که مردم منتظر آن امریکه هستند بیاید و بگذرد و ایشان نفهمند و مراد حضرت ظهور امر حضرت قائم بود و این قائم حضرت قدّوس بودند که شهادت و انقضاء امر ایشان در شب آخر جمادی و اوّل رجب بود و اختلاف هم بود در سی تمام بودن و سی کم یك بودن ازین جهت حضرت فرمودند بَیْنَ جُمادَی وَ رَجَب یعنی بهر دو میتوان خواند بجهت اختلاف، و جناب میرزا محمّد حسن باب الباب و جناب طاهره حامل لواء ستّه[1] و حضرت قدّوس مدّعی قائمیّت شدند و حامل لواء حسینی بودند از بطن طالقان[2] و سنهٔ پنجم نقطهٔ قائمیّت در هیکل حضرت ذکر ظاهر شد و سماء مشیّت گردیدند و ارض اشراق و اراده حضرت ازل شدند که بمضمون نُورٌ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَیَلُوحُ عَنْ هَیاکِلِ التَّوْحِیدِ آثار او از افق منیع ساطع گردید و عالم‌را بنور طلعت جمالش مزیّن فرموده و هیاکل التّوحید در عرصهٔ جهان بدیع مرتفع شده، امّا همینکه خبر شهادت حضرت قدّوس بحسب ظاهر بجناب ذکر رسید مدّت نوزده شبانه روز گریستند و غذا بسیار کم میل می فرمودند بعد از آن زیارت بجهت حضرت قدّوس و سایر شهدا فرمودند و آداب زیارت ایشان‌را در منتهای عزّت واحترام مرقوم فرموده و خود اوّل کسی بودند که آن حضرت‌را زیارت

---

(۱) در اصل این کلمه‌را «سنّه» هم میتوان خواند، (۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۲ —۱۵۳ که در ترتیب حملهٔ رایات با اینجا قدری اختلاف دارد،

Fac-simile of the Báb's autograph, received from Ṣubḥ-i-Azal.

عکس یکی از توقیعات باب بخطّ خود او که بملّا شیخ علی ترشیزی معروف بجناب عظیم نوشته است،

Ṣubḥ-i-Azal's endorsement and description of the same.

خطّ صبح ازل که بر پشت پاکت نوشته است

To face p. 103 of the text.

فرمودند و سیّاح‌را (۱) که یکی از مخلصین ایشان بوده از قبل خود نائب الزّیاره نموده بمازندران فرستادند و فرمودند که از تربت مطهّر ایشان بجهت من هدیه بیاورید و آنجناب شرحی بجهت شرافت زیارت آن بزرگواران فرمودند که قریب بوجوب میباشد و فرمودند عن قریب می بینم که بقعهای رفیع بجهت ایشان بنا نمایند و از اطراف عالم فوج فوج بزیارت ایشان خواهند آمد، امّا کیفیّت ظهور قائمیّت آن حضرت آن بود که توقیعی بجهت جناب عظیم مرحمت نمودند و فرمودند ان یا علیّ إنّا قد اصْطَفَیْنَاكَ بِأَمْرِنَا وَ جَعَلْنَاكَ مَلَكًا تُنَادِی بَیْنَ یَدَیِ الْقَائِمِ بِأَنَّهُ قَدْ ظَهَرَ بِإِذْنِ رَبِّهِ ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَیْكَ وَ عَلَی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَشْكُرُونَ و فرمودند بجمیع بلاد اسلام برسان پس نوشتجات‌را باطراف عالم نوشتند و رسانیدند من جمله در طهران هفده و یا هیجده نسخه نوشته بنحو حکمت بامام جمعه و آقا محمود و سائر علما و بزرگان اهل در خانه رسانیدند غالبًا ابا نمودند و بعضی اظهار نمودند و مراد آن حضرت آن بود که خبر قائمیّت ایشان بمردم برسد تا آنکه نگویند که ما مطّلع نیستیم ای مسلمانان ملاحظه نمائید فضل و رأفت حضرت‌را که با وجود آن همه ظلمها نسبت بایشان و حضرت قدّوس و اصحابشان باز هم بچه اصراری امر خودرا اعلام میدارند که شاید آنکه یك نفس متنبّه گردد و بی انصافی و بعد خلق‌را مشاهده نمائید که کاغذرا میبرند بدر خانهٔ ایشان میدهند و ایشان کتمان می نمایند و اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ می خوانند یا سبحان الله از احتجاب خلق و غفلت ایشان بلی ایشان گمان می کردند که حضرت قائم با چندین هزار سپاه و لشکر و طوپ و زنبورك و خزانها و اوضاع زینت دنیا ظاهر می گردد و ملّاهارا هریك دو مسجد و محراب میدهد و جمیع روی زمین‌را بجهت ناصر الدّین شاه مسخّر مینماید و حکّام و امرای اورا منصب زیاده میفرماید و تجّار و زرّاع و کسبه‌را مال و اموال دو

(۱) کذا فی الأصل ولعلّه «سیّاحی‌را»،

چندان میکند چه جای آنکـه شخصی پیدا شود یتیم و غریب و مظلوم و بیکس و اسیر و بگوید که من قائم میباشم که هرکس اسم اورا ببرد لعنها نمائید و بقتل برسانند و ندانستند که هرگاه قائم مثل آثار اوّلین کـه باهواء نفس خود یافته میخواهند که ظاهر و موجود و بسیارسبت و پادشاه فرنگسیس (1) و روم و امثال آن پس چرا انتظار میکشند و هرگاه قائمی میخواهند که ایشان‌را عارف بالله و منقطع الی الله نماید و تنقیهٔ امزجهٔ ایشان‌را از جهل بداروی بلا نماید تا آنکه مستحقّ آلاء جنّت شوند (2) که همین است هرگاه بگویند این علم بجهت ما نیاوردی خود میدانند که دروغ میگویند زیراکه زیاده از قوّهٔ استعداد فضلاء ایشان (3) آورده هرگاه بگویند زیاده ازین میخواهیم میگوئیم اوّل هرگاه فوق طاقت شما بیاورد که ادراك نخواهید کرد و هرگاه بحسب ادراك شما بیاورد که آورده‌است هرگاه بگوئید که نمیدانید میگویم همین سخن‌را در حقّ ائمّهٔ قبل بگو که میفرمودند که بجهت ما علومی چند است که از اظهارش بر شما میترسیم و اظهار نمی فرمودند بلکه ایشان هم نداشتند (4) و هرگاه میگوئید که فتنهٔ این شخص کم میباشد و حضرت قائم بایست بفتنه ظاهر شود خود میدانید که فتنه ازاین شدیدتر این خلق لائق نیستند و طاقت نمی آورند زیرا که منتهای فتنه در چهار چیز است اوّل در دین و ایمان ثانیًا در عصمت و عیال ثالثًا در جاه و حسب رابعًا در ننگ و نام و فتنهٔ این شخص شامل هر چهار میباشد و هرکس تصدیق امر ایشان‌را نمود بایست چشم از اینها بپوشد و شربت فنا و انقطاع از خود و رسیدن بمحبوب‌را بنوشد و هرگاه میگوئی که بایست حضرت قائم علیه السّلام بکتاب جدید و سنّت جدید ظاهر گردد و کلّ ادیان‌را یك دین نماید میگویم چنین ظاهر شده‌انـد و کتاب ایشان بیان است که خداوند در قرآن یاد فرموده که میفرماید اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ

(1) در اصل این کلمه‌را «فرنگیس» هم میتوان خواند، (2) وفی الأصل: شود،
(3) وفی الأصل: ایشان فضلا، (4) کذا (?)

یعنی خداوند رحمانیکه تعلیم نمود قرآن‌را بحبیب خود محمّد صلّی الله علیه وآله خَلَقَ ٱلإِنْسَانَ عَلَّمَهُ ٱلْبَيَانَ یعنی خداوندیکه ظاهر می فرماید حضرت قائم‌را و باو تعلیم میکند بیان‌را که باطن فرقان است و کتاب ایشان هم بیان است و سنّت آن هم جدید است و شامل اسرار و بواطن و جواهر توحید و کلمات ائمّهٔ دین است و مراد از آنکه کلّ ادیان‌را یك دین کند آن است که دین او دین توحید است بحکم كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً و یعودونکم(1) إِلَى أَمْرٍ وَاحِدٍ كَمَا بدأَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و این حضرت نیز دین توحید و جوهر تفرید آورده هرگاه میگوئی حضرت قائم بایست همه عالم‌را بگیرد میگویم الحال دورهٔ اوست و ایشان صاحب الرّجعات بعد الرّجعات می باشند و بتدریج زمان باقتضای حکمت بالغهٔ الهی خواهند گرفت اگر مرادت از ظاهر این عالم است و اگر مرادت از باطن است که مقصود آن است که جوهر عالمِ وجود افئدهٔ موحّدین است که میگویم گرفتند و تو در خوابی آیا کدام پیغمبر یا ولیّ در مدّت هفت سال هزار نفر بجهت او جان دادند باین ذلّت کبری بدون اوضاع ظاهری و البتّه پنجاه هزار نفس در کلّ بلاد بآن حضرت ایمان آورده اند بدون سلطنت ظاهری که موهم جبر و اکراه بوده باشد بلکه اغلب آن است که برهان ایشان‌را که لسان آیات و مناجات است نفهمیده اند بل بصرف جذبهٔ محبّت ایمان آورده‌اند و چنان ایمانیکه پدر از پسر می گذرد و از اهل خود تقیّه می‌نماید یا بر خلاف آن پسر از پدر میگذرد و با وجود آنکه آن کسانیکه ایمان دارند می بینند این ذلّت و ضعف اصحاب‌را و غلبهٔ اعدارا مع هذا نمی توانند گذشت و هرچه بیشتر کشته می شوند مصدّقشان بیشتر میگردد بغیر از این میباشد که این امر الله است و خلق نمی‌توانند خاموش نمایند و عجب آنست که اطفال خُرد و زنان و جوانان بیشتر ایمان می آورند و بتجربه ثابت شده‌است که آنچه اهل فطرت و خوش احوالیکه در هر

(1) كذا فى الأصل!

سلسله بوده است ایمان آورده است و آنچه اهل دنیا و صاحب اخلاق رذیله بوده‌اند ایمان نیاورده‌اند و هرگاه ایمان هم بیاورند اگر بجهت دنیا آمده‌اند حکماً بر میگردند و هرگاه لله آمده است البتّه تغییر احوال او میشود مثلاً هرگاه مال دنیا دوست میداشته بنظرش خوار میگردد و هرگاه متکبّر بوده فروتن و خاضع میگردد خلاصه آنست که ایمان باین حضرت نیکو قالیست که زرِ وجودرا خالص میفرماید و محکّیست کامل که باو ممتاز میشود ذات کلّ شئ، امّا خبر قائمیّت آن حضرت‌را در صفحهٔ ترکستان مؤمن هندی بفعل و قول رواج داده و شرح آن آنست که ایشان شخصی بوده از اهل هندوستان و از بزرگان و از نجبا بوده و بعزم سیاحت و مجاهده فی سبیل الله حرکت نموده و از اوضاع سفر یك قرآن و صحیفهٔ کامله و یك قُمْقُمه و یك اِحرامی داشته و سؤال ابداً از احدی ننموده در منتهای زهد و ورع حرکت می نمود و مستحبّات وارده در شریعت مقدّسه‌را معمول داشته همینکه بایران آمدند و مطّلع از ادّعای آن حضرت شده با خود گفت دیدن این شخص‌را بنمایم همینکه آمد بچهریق راوی میگوید که زمان ظهور قائمیّت آن حضرت بود و چنان سطوت جلالی از ایشان ظاهر شده بود که احدی قدرت بر تحمّل اشراق جلال ایشان‌را نداشت حتّی آنکه آقا سیّد حسن اخوی آقا سیّد حسین فرار نمود و آقا سیّد محمّد حسین نیز دیگر در حضور مبارك غذا نمیخوردند و بی اذن داخل نمی شدند و سهل است که اعادی هم در آن قلعه بودند مثل ارامنه و اهل سنّت مکرّر شده بود که همینکه طلعت آنحضرت از لب عمارت مستشرق میشد بخاك می افتادند و تعظیم می نمودند، خلاصه ظهور هیمنه و جذّابیّت طلعت همایون ورای ایّام سابق شده بود همینکه مؤمن هندی بمحلّ زیارتگاه که پای عمارت بود رسید بمحض آنکه دیدهٔ شوقش برخسارهٔ انور آنحضرت افتاده بی اختیار نعرهٔ هٰذَا رَبِّی زده و بخاك فنا افتاد و از خود بیخود گردید من بعد از آنکه اورا بخود آوردند دیگر شخصی گردیده بود

گریهٔ بسیاری نموده و همی گفت أَنَا ٱلْقَائِمُ ٱلَّذِے ظَهَرَ چونکه مرات فؤادش صافی بود لهذا جلوهٔ طلعت قائمیّت بحکم تجلّی لها بها در او متجلّی گردیده و آثار توحید از هیکل همایونش ظاهر شده و چون بمنزل خود معاودت نمود رفقا دیدند که ظلمتی نور و دیوی سلیمان شده بحدّیکه ایشان قوّهٔ مجالست با اورا ندارند خلاصه بسلماس آمده و همین ادّعارا نمود زن و مرد بی اختیار بروی قدمهای مبارکش می افتادند احکام قائمیّت که اسرار توحید بود جمیعًا از لسانش جاری گردید و لباسهای نظیف پوشیده و بر صندلی جلال مستقرّ شده چنان طبع لطیفی بهم رسانید که غذا خوردن نمی توانست در مدّت چهل روز خوراك ایشان گلاب و قند بود خلاصه آنکه شور و هنگامهٔ غریبی در آن حدود انداخته و اسم ایشان در اطراف پیچیده و مردم فوج فوج بزیارت ایشان می آمدند و بسیاری مجذوب ایشان شدند این خبر بشاهزادهٔ حاکم خوی رسیده بر خود ترسیده از مؤاخذهٔ سلطان لهذا فرستاد ایشان‌را با دو نفر از اصحابش که یکی شیخ صالح عرب بود و یکی هم ملاّ حسین خراسانی که این هر دو از اصحاب حضرت بودند نزد شاهزاده آورده احوال پرسید جناب مؤمن هندی باز هم ادّعای قائمیّت نموده میفرمودند منم آن کسیکه بضرب شمشیر چنان و چنین خواهم نمود شاهزادهٔ محتجب حکم نمود که آن سه موحّدرا چوب بزنند که همچون نخل طور ندای إِنِّي أَنَا ٱللهُ از لسان فطرت ایشان متنطّق بوده بقول عرفا

روا باشد انا الحق از درختی * روا نبود چرا از نیك بختی

و بقول أَطِعْنِي عَبْدِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي، خلاصه آنکه نخل قامت ایشان‌را بخاك امتحان انداخته و چوب بلا که رزق اهل ولا بوده بپای استقامت ایشان زد بحدّیکه آن شیخ عرب جان‌را بجان آفرین تسلیم نمود و مرغ روحش از این قفس خاکی بشاخسار عالم روحانیان پرواز نمود و آن دورا هرچه زدند که بعد از اقرار انکار نمایند گفتند ما منافق نیستیم و طریقهٔ محبّت‌را بقدم صدق و وفا پیموده ایم آخر الأمر سر درویش‌را تراشیدند و بر الاغ سوار

نموده و بگرد شهر گردانیده که اینست جزای طالبان سبیل حقّ و واصل شدن بمقام لِی مَعَ ٱللّٰهِ که چشم از غیر حقّ پوشیده و زنگ نام و ننگ‌را از صفحهٔ دل زدوده فَٱعْتَبِرُوا یَا أُولِی ٱلْأَبْصَارِ اِنْ كُنْتُمْ قَوْم عارِفُون (١) بعد از آن از شهر کثرت بیرون نموده و بصحرای تجرید روانه نمودند جناب مؤمن هندی روانهٔ ارزن الرّوم گردیدند و شنیدم که در آنجاها حول او جمعیّتی جمع شده تا وقتِ ظهورش برسد اگر چنانچه درین دوره مقدّر شده و الاّ در یکی از رجعانش خواهد ظاهر شد آنچه ادّعا نموده زیرا در حالت بیخودی میگفت و لسان حقّ بود که در او متنطّق شده بقول شاعر

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند * آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

پس چونکه لسان الله بوده بمضمون إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ البتّه خواهد وعدهای او صدق شد و هرگاه در هیکل او هم جاری نشود در دست دیگری که مظهر امام بشود ظاهر می گردد، مثلاً هرگاه قومی بسلطان مقتدری عالی حکیمی قیّومی یاغی شوند و حضرت او آدمی بنزد آن قوم روانه نماید و بفرماید که ایشان‌را از قهر من بترسان و بلطف ما امید وار نما این رسول همینکه نزد قوم آمد هرگاه متغیّر نمودند احوال اورا از جهت اعراض رعیّت در حالت تغیّر از بس فانی در سلطنت مولای خود است می گوید چنین شمارا بقتل برسانم و رشتهٔ رسوائی بگردن زنان شما انداخته اسیر نمایم و چنین و چنان نمایم معلوم میشود که این ادّعاهارا نه از جهت اقتدار خود میکند بلکه از جهت اقتدار سلطان می نماید و معلوم است که همینکه خبر اعراض رعیّت و اذیّت ایشان برسول [بسلطان] رسید لازمهٔ سلطنت و نظم [و] عدل اوفتاده که مؤاخذه از رعیّت نماید اگرچه بدست رسول اوّل نباشد ولی هرکس که مأمور بشود وعدهٔ رسول صدق آمده است، پس این مردم بایست بترسند از کردهای خود زیرا که بد میکنند با قومیکه ایشان‌را متذکّر حضرت محبوب می نمایند و البتّه ایشان صاحبی دارند،

(١) كذا فى الأصل!

ملاّی رومی حکایتی در مثنوی ساخته است در باب آن جماعتی که اطفال پیل‌را خوردند و کسی آگاهی ایشان‌را منع نموده و خبر از انتقام کشیدن پیل مر ایشان‌را داده و آن جماعت اعتنا نکرده و پیل بچگان‌را خوردند و پیل نیز آمده و ایشان‌را خورد ملاّ میفرماید ای مردمان بدانید که اولیا پیل بچگان خوارند هرگاه ایشان‌را ضعیف بینید و بیکس و طمع در اذیّتشان نمائید بدانید که حقّ سبحانه از برای ایشان مر شمارا منتقم میباشد و زهر قهر خودرا بجان شما خواهد ریختن، خلاصه بعد از واقعهٔ جناب مؤمن هندی حکایت شهداء سبعه در طهران واقع گردید و چنان واقعهٔ بود که هوش از سر مدّعیان اخلاص و ارادت برده و جهان عالم محبّت و استقامت‌را زینت داده و سرفرازان اهل وفارا که در هر دور و کور بوده خجل نموده و مفتخر ساخته و اجمال آن آنست که مردمان مفسد بامیر عرض نمودند که حضرات بابیّه میخواهند خروج نمایند و چندین هزار نفر جمع شده اند ظاهر آنست که مطلقا دروغ نگفته بودند ولی باین شدّت هم نبوده و ظاهر آنست که یك منافقی از اهل خودشان رفته بودند و این فتنه‌را نموده شاعر میگوید که از ماست که بر ماست ای یاران بترسید از منافق پس بترسید باز هم بترسید الحذر الأمان و بخود راه ندهید زیراکه جمیع فساد عالم‌را منافق میکند زیراکه هرکه از دشمن خود احتیاط میکند و راز خودرا از او مخفیّ میدارد ولی با دوست خود اظهار می‌کند و او که در باطن دشمن باشد بدشمن خبر نموده و فسادرا روشن نماید، خلاصه آنکه امیر غافل از حقّ فرستاد و سی و هفت از اهل حقّ‌را گرفته و بانبار انداخته تا آنکه خامی ایشان قدری پخته گردد و ناتمام تمام‌تر و ناقصان بروز نقصان ایشان بشود بحکم اعطاء کلّ ذی حقٍّ حقّه چند روزیکه برین گذشت امیر قرار داد که هریك که بحضرت لعن نماید و تبرّا جوید اورا رها کنند و هرکس دوری نجوید بتیغ بیدریغ سر از قلعهٔ بدنش بر دارند و سرفراز دو جهانش نمایند این خبر بحضرات رسید

حاجی ملاّ اسمعیل قمّی که مردی بود فاضل و از علمای کربلا بود و از سابقین اصحاب آن حضرت و در راه محبّت ایشان بسیار کوشیده و نصرت امر حق‌را باخلاص نموده و در واقعهٔ بدشت امورات عجیبه از ایشان صادر شده قدم همّت پیش گذارده و فرمودند ای یاران من که تبرّا نخواهم جست و بر سر جان باختن ایستاده ام زیراکه هرگاه ما امر قائم‌را اظهار ننمائیم پس که خواهد نمود و اگر ما مردم‌را هدایت براه محبّت نکنیم و از خواب غفلت بیدار نفرمائیم و بی اعتباری این سرای فانی‌را بایشان حالی نکنیم پس که خواهد کرد پس فرمودند هرکس با من همراهی می‌نماید بسم الله شش نفر دیگر گفتند ما هم در سفر عشق رفیق تو هستیم و آن شش نفر میرزا قربان علی درویش و آقا سیّد محمّد حسین ترشیزی مجتهد و جناب حاجی میرزا سیّد علی خالوی حضرت و حاجی ملاّ تقی کرمانی و میرزا محمّد حسین تبریزی و یکی هم شخصی مراغهٔ بود و آن سی نفر دیگر قوّهٔ وفا داری نداشتند قرار بر کتمان گذاردند، شنیدم که یك هفته حضرات در حبس بودند درین مدّت حاجی ملاّ اسمعیل‌را گفتند غذا نخورده یا آنکه کم میخورد و در آن شب آخر که غذا بجهت سی و هفت نفر آورده بودند بعضی از خوف و بعضی از تحیّر و برخی از شوق غذا نخورده مرحوم حاجی غذای سی و هفت نفررا میل فرموده بودند فردا روز که میشود آن سی نفررا که تبرّا نمودند بعضی‌را رها نمودند و بعضی‌را نگاه داشتند و امّا آن هفت نفررا آوردند در میدان بپای قاپوق هریك‌را گفتند تبرّا نمائید هیچ یك نکردند و همی گفتند ای مردم این حضرت صاحب الزّمان میباشد و مرحوم حاجی‌را که از انبار بمیدان می آوردند مردم می گفتند این بابی است ایشان میخندیدند و میفرمودند که بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم خلاصه یکی یکی‌را گردن میزدند همینکه نوبت بمرحوم حاجی رسید کسی آمد که فلان کس فلان مبلغ میدهد که شمارا نکشند شما تبرّا کنید ایشان بلند فرموده بودند

ای صبا از من باسمعیل قربانی بگو
زنده بر گردد کسی از کوی قربانگاه دوست

و عمامهٔ مبارك‌را بر داشته فرمودند بمیر غضب که مشغول کار خود باش، امّا جناب میرزا قربان علی در طهران بسیار معروف بودند و احبّاے زیادی داشتند من جمله در خانوادهٔ شاه نیز معروف بودند و مادر شاه خاطر اورا میخواست گویا در خانهٔ یکی از امرا صحبت کردن اورا شنیده بوده است خلاصه بشاه گفت او بابی نیست و باو افترا بسته انـد فرستادند و ایشان‌را آوردند و گفتند تو مرد درویشی هستی و صاحب کمال تورا متّهم نموده اند بارادت باب و مقصود حضرات آن بود که سخن در دهان ایشان گذارند فرمودند بدانید که این شخص قائم آل محمّد است و ما بندگان او هستیم و هرگاه هزار جان داشته باشیم فدای حضرت ایشان می نمائیم و در رجعات آن سرور راجع میشویم و از برای ماست سلطنت ابدی و سرای جاودانی و سلطنت و عزّت شما فانیست و مآل آن ندامت و پشیمانیست خلاصه هرچند سعی نمودند در انکار کردن آن حضرت‌را ایشان اظهار در تصدیق زیاده نمودند حتّی آنکه قرار دادند که هر ساله از دولت مبلغی خطیر بایشان بدهند قبول نفرمود آخر الأمـر امر بقتل آنجناب نمودند راوی میگوید که همینکه یك ضربت از عقب سر بگردن مبارکش زدند عمامهٔ پشمی که رشتهٔ درویشی بود از سرش اوفتاده دو فرد بزبان حال بیان نمودند که تا صفحهٔ قیامت جگر جمیع اهل مودّت‌را بآتش محبّت درهم سوخته فرمودند

ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب
سـر و دستـار ندانـد کـه کدام انـدازد

و بضربت دوّم از ساغر شهادت سرمست گردید، امّا جنـاب آقا سیّد محمّد حسین ترشیزی تازه از کربلا تشریف آورده بودند و اجازهٔ اجتهاد نیز از علمای آن حدود گرفته و بنای رفتن ببلد خویش‌را داشتند که در

حاجی ملاّ اسمعیل قمّی که مردی بود فاضل و از علمای کربلا بود و از سابقین اصحاب آن حضرت و در راه محبّت ایشان بسیار کوشیده و نصرت امر حقّ‌را باخلاص نموده و در واقعهٔ بدشت امورات عجیبه از ایشان صادر شده قدم همّت پیش گذارده و فرمودند ای یاران من که تبرّا نخواهم جست و بر سر جان باختن ایستاده ام زیراکه هرگاه ما امر قائم‌را اظهار ننمائیم پس که خواهد نمود و اگر ما مردم‌را هدایت براه محبّت نکنیم و از خواب غفلت بیدار نفرمائیم و بی اعتباری این سرای فانی‌را بایشان حالی نکنیم پس که خواهد کرد پس فرمودند هرکس با من همراهی می‌نماید بسم الله شش نفر دیگر گفتند ما هم در سفر عشق رفیق تو هستیم و آن شش نفر میرزا قربان علی درویش و آقا سیّد محمّد حسین ترشیزی مجتهد و جناب حاجی میرزا سیّد علی خالوی حضرت و حاجی ملاّ تقی کرمانی و میرزا محمّد حسین تبریزی و یکی هم شخصی مراغهٔ بود و آن سی نفر دیگر قوّهٔ وفا داری نداشتند قرار بر کتمان گذاردند، شنیدم که یك هفته حضرات در حبس بودند درین مدّت حاجی ملاّ اسمعیل‌را گفتند غذا نخورده یا آنکه کم میخورد و در آن شب آخر که غذا بجهت سی و هفت نفر آورده بودند بعضی از خوف و بعضی از تحیّر و برخی از شوق غذا نخورده مرحوم حاجی غذای سی و هفت نفررا میل فرموده بودند فردا روز که میشود آن سی نفررا که تبرّا نمودند بعضی‌را رها نمودند و بعضی‌را نگاه داشتند و امّا آن هفت نفررا آوردند در میدان بپای قاپوق هریك‌را گفتند تبرّا نمائید هیچ یك نکردند و همی گفتند ای مردم این حضرت صاحب الزّمان میباشد و مرحوم حاجی‌را که از انبار بمیدان می آوردند مردم می گفتند این بابی است ایشان میخندیدند و میفرمودند که بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم خلاصه یکی یکی‌را گردن میزدند همینکه نوبت بمرحوم حاجی رسید کسی آمد که فلان کس فلان مبلغ میدهد که شمارا نکشند شما تبرّا کنید ایشان بلند فرموده بودند

ای صبا از من باسمعیل قربانی بگو
زنده بر گردد کسی از کوی قربانگاه دوست

و عمامهٔ مبارکرا بر داشته فرمودند بمیر غضب که مشغول کار خود باش، امّا جناب میرزا قربان علی در طهران بسیار معروف بودند و احبّاے زیادی داشتند من جمله در خانوادهٔ شاه نیز معروف بودند و مادر شاه خاطر اورا میخواست گویا در خانهٔ یکی از امرا صحبت کردن اورا شنیده بوده است خلاصه بشاه گفت او بابی نیست و باو افترا بسته اند فرستادند و ایشان‌را آوردند و گفتند تو مرد درویشی هستی و صاحب کمال تورا متّهم نموده اند بارادت باب و مقصود حضرات آن بود که سخن در دهان ایشان گذارند فرمودند بدانید که این شخص قائم آل محمّد است و ما بندگان او هستیم و هرگاه هزار جان داشته باشیم فدای حضرت ایشان می نمائیم و در رجعات آن سرور راجع میشویم و از برای ماست سلطنت ابدی و سرای جاودانی و سلطنت و عزّت شما فانیست و مآل آن ندامت و پشیمانیست خلاصه هرچند سعی نمودند در انکار کردن آن حضرت‌را ایشان اظهار در تصدیق زیاده نمودند حتّی آنکه قرار دادند که هر ساله از دولت مبلغی خطیر بایشان بدهند قبول نفرمود آخر الأمر امر بقتل آنجناب نمودند راوی میگوید که همینکه یك ضربت از عقب سر بگردن مبارکش زدند عمامهٔ پشمی که رشتهٔ درویشی بود از سرش افتاده دو فرد بزبان حال بیان نمودند که تا صفحهٔ قیامت جگر جمیع اهل مودّت‌را بآتش محبّت درهم سوخته فرمودند

ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب
سر و دستار نداند که کدام اندازد

و بضربت دوّم از ساغر شهادت سرمست گردید، امّا جناب آقا سیّد محمّد حسین ترشیزی تازه از کربلا تشریف آورده بودند و اجازهٔ اجتهاد نیز از علمای آن حدود گرفته و بنای رفتن ببلد خویش‌را داشتند که در

عرض راه گل خار(١) محبّت دامن گیر سعادتش گردیده و بلبل سرای عشق بتغنّی جذّابیّت در شاخسار فطرتش بتغنّی آمده که ای گل بوستان وفا عزم کدام دیار نمودهٔ مگر آگاه نهٔ که در این گلستان حضرت صانع مهربان بنای گلاب گیری و از گلاب عطر ساختن دارد بیا تا خودرا در پاتیل امتحان انداخته و اجزاء انانیّت‌را درهم فشرده(٢) تا جوهر روحانی ملکوتیّه در انبیق بطون ظاهر گردد و عطر وجود ما در مجلس حضرت سلطان المحبّة(٣) متصاعد شود و دماغ اهل شوق تر گردد آن نو گل باغ شباب سخن حضرت ناصح‌را گوش نموده و شراب وفارا از دست ساقی فنا نوش فرمود، امّا جناب خال با حالت ناخوش در سنّ پیری دست صدق برده وعمامهٔ شریف‌را بر داشت و روی مبارك بآسمان عدل و جلال حضرت ملیك متعال نموده و اشك غیرت برخسارهٔ محبّت جاری فرمودند وعرض گردند که خداوندا تو گواهی که بدون تقصیر فرزند اکرم ترا شهید می‌نمایند شنیدم شخص تاجری سیصد تومان میداده که آنجناب از قید فتنه رها گردند خود قبول نفرمودند و گفتند ما نه چنان رشتهٔ اخلاص و بندگی حضرت محبوب‌را بگردن استقامت افکنده ایم که باین تیغهای فتنه بریده گردد پس آنجناب‌را نیز شربت شهادت چشانیدند و آن سه نفر دیگررا [نیز] بمقصد خویش رسانیدند ولی مردم بی حیا با اجسام طاهرهٔ ایشان بسیار بد سلوك نمودند مثل آنکه آب دهن می‌انداختند و سنگ می‌زدند که آری آری شیوهٔ اهل محبّت چنین و سبیل اهل وفا این است اجسام ایشان‌را مانع گردیدند که در قبرستان مسلمانان دفن نمایند گویا زبان واقع مردم گویای باین مضمون بوده که مسلمانان گدارا چه حدِّ همسایگی با این هفت سلطان ممالك عشق میباشد و کرا طاقت مجالست با این انوار سموات سبعهٔ جلال و ارتفاع میباشد که از اشراق نار محبّتشان در هم نسوزد و لهذا در بیرون دروازهٔ شاهزاده عبد العظیم در نزد آن یکه

(١) كذا، (٢) و في الأصل: فسرده، (٣) كذا في الأصل و لعلّه «المحبّين»،

برج آخری(۱) زمین‌را حفر نموده و آن کواکب سبعه‌را در یك برج مختفی نمودند یعنی دورهٔ بدیع گردیده که انجم سبعه در برج واحد جمع آمده ، ای مؤمنان و مسلمانان و ای اهل تواریخ خود انصاف بدهید که در هیچ زمانی چنین واقعهٔ شنیده اید که هفت تن موحّد باین استقامت در اِعلای کلمهٔ حقّ بایستند و بنازم متصرّف در افئدهٔ ایشان‌را که چنان از شراب غیبی سرمستشان نموده که غیر حضرت محبوب‌را یکبارگی فراموش نموده و سرّ آن‌را نمی دانید چونکه اهل مازندران در نار محبّت بجهت اِعلای کلمهٔ حقّ سوختند مردم بعضی شبهه نمودند در استقامت و للّٰهیّت(۲) ایشان بعضی گفتند حضرات گیرافتاده بودند بعضی گفتند که بخیال سلطنت بودند و در فتنهٔ مؤمن هندی نیز اهل شكّ و ریب گفتند که نمی دانست که چنین و چنان میشود و مردی بود درویش خیال تریاك اورا مست نموده بود و لهذا آنحضرت بجهت رفع شبههٔ ایشان کلك تقدیرش این نقش تدبیررا در پردهٔ قضا کشیده که هیچ آب شبهه حرفی از آن‌را نتواند حكّ نمود زیرا که هفت تن مردمانی‌را متّفق بر امر واحد نموده که بـر سبیل اختیار شهادت فعلی در حقّیت جنابش بدهند در میدان شاه طهران که نقطهٔ ایران است تا خبرِ صدق در محبّت ایشان بواسطهٔ حضرات احبّا در اندك زمانی باطراف عالم برسد و چگونه هفت نفریرا جمع نموده که هر یك مردمان بزرگی و معروفی و از سلسلهٔ و از ولایتی و از پیشهٔ که هیچ دخل بیکدیگر نداشته باشند تا حجّت بکلّ طوائف و سلاسل تمام شده باشد و هیچ فرقه‌را مجال ردّ نماند مثلاً حاجی ملاّ اسمعیل مردی بود ملاّ و از اهل قُم و بزهد و تقوی در کربلا معروف و در این اواخر صاحب مقام و خوارق عادات شده بود بحدّیکه خبر از شهادت خود داده و بسیاری از مردم تصرّف اورا در اشیا دیده ، و میرزا قربانعلی مردی بود درویش و سیّاح و جمیع طوائف دراویش‌را دیده مع هـذا چشم از کلّ

(۱) کذا فی الأصل ولعلّه «آجری»، (۲) کذا فی الأصل، یعنی منسوب به «للّٰه»،

پوشیده و مقصود خودرا در این مقام دیده تا حجّت بر جمیع دراویش بوده باشد، و جناب آقا سیّد حسین مردی بود خراسانی و عالم عامل و فاضل و مجتهد تا بر مجتهدین حجّت باشد و نگویند مرد عامی بود یا درویش بود گول خورده، و جناب خال مردی بود تاجر و معتبر و جهان دیده و از اقارب آنجناب بوده جان و مال خودرا در راهش باخته تا بر تجّار اتمام حجّت شده باشد که من که حضرت اورا در دامن بزرگ کرده‌ام مطّلع از صدق ادّعایش میباشم اگر باور ندارید این جانم که از هرچه دارم او عزیزتر است، و جناب حاجی ملّا تقی تاجر و ملّا و سیّار و مقدّس و اهل کرمان بوده و فعل ایشان نیکو برهانی است از برای مقدّسین و آن دو دیگر یکی کاسب بازاری بوده و یکی نوکر باب و عمل ایشان موعظه ایست مر اهل این دو سلسله‌را، پس این هفت نفررا نمی‌توانند گفت که دیوانه بودند یا آنکه فهم نداشتند بلکه بهر قاعده که بسنجند حرکت ایشان حجّیّت دارد بر جمیع اهل ملل خصوصًا ملّت اسلام زیرا که در قرآن ایشان حضرت خداوند خبیر مهربان میفرماید وَ ٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا إِنَّ ٱللهَ مَعَ ٱلْمُحْسِنِینَ یعنی آنچنان کسانی که طالب میشوند راه رضای مارا و کوشش مینمایند البتّه ما ایشان‌را راه نمائی میفرمائیم زیرا که لطف حضرت ما شامل احوال نیکوکاران است و در مقام مجاهده آنچه در کتاب خود وصف فرموده است که میفرماید ٱلَّذِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أُولٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ ٱللهِ وَ أُولٰئِكَ هُمُ ٱلْفَائِزُونَ یعنی آنچنان کسانیکه مجاهده می نمایند در راه خدا بمالهای خود و بنفسهای خود و کلمهٔ حقّ‌را بلند می نمایند این گروه بزرگست مقامشان در نزد خداوند و ایشان هستند رستگاران، خود انصاف بدهید که آیا این هفت نفس مقدّس کوتاهی در مجاهده نموده‌اند یا کوتاهی نکرده اند آیا از مال نگذشته اند و چشم از محبّت عیال و اسم و رسم نپوشیدند و جان‌را بر طبق اخلاص ننهادند در مدّت پنج سال تفحّص

نکردند یا آنکه شهر بشهر در طلب حقّ ندویدند یا صدمهٔ غربت و اذیّت دشمان‌را نکشیدند یا آنکه از هر نوع بلا بر ایشان وارد نیامد و صبر نمودند در راه رضای دوست و نفس نکشیدند آیا مصداق این آیهٔ شریفه در این عالم بغیر از ایشان کیست که حضرت خداوند می فرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلْخَوْفِ وَٱلْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ ٱلْأَمْوَالِ وَٱلْأَنْفُسِ و ٱلثَّمَرَاتِ، پس هرگاه حضرت خداوند با وصف این مجاهده ایشان‌را هدایت نفرماید پس کرا هدایت خواهد فرمود نه بعزّت و جلالش قسم که البتّه ایشان‌را هدایت فرموده بسبیل رضای خود و سرفراز داشته بمعرفت ولیّ خود و برگزیده است در میان عباد خود و ایشانند صفوهٔ عالم وجود و جواهر خزینهٔ حضرت معبود و ایشانند مقصود اولیای کبار و نور دیدهٔ انبیاء عظام و ایشانند که همیشه ائمّهٔ طاهرین میفرمودند هرگاه هفت و یا هفده ناصر میداشتم امر خودرا ظاهر مینمودم و امر ایشان سلطنت ایشان است که در هیاکل فنا ظاهر می گردد و حضرت امیر المؤمنین علیه البهاء و التّکبیر بچهار نفر موحّد راضی شدند که در راه فنای ایشان مستقرّ بوده باشند تا امر اللهرا ظاهر فرمایند بهم نرسید و آنهائیکه ادّعا نمودند اشرف ایشان جناب سلمان بود ایشان هم شمشیررا بزیر عبا بست و حال آنکه حضرت امیر فرموده بودند که شمشیرهارا برهنه نمایند و بر سر دوش گذارند، شما خود انصاف بدهید که این اصحاب‌را هیچ نسبتی با آن اصحاب میباشد نه والله زیرا که آن اصحاب مثل شاه مردان مولائیرا مظلوم می نگرند و حقّ اورا مغصوب مشاهده میکنند و آن حضرت در شبها دست حسن و حسین‌را گرفته و چادر عصمت بر سر مبارك علیا جناب فاطمه نموده بمنزل اصحاب تشریف می آوردند و اظهار تظلّم نموده طلب نصرت می فرمودند آخر الامر چهار نفر بدر دولت خانهٔ حضرت حاضر شدند ایشان هم ناتمام، امّا این اصحاب وفادار[1] در حبس بدون اذن ظاهری

(۱) در اصل در اینجا افزوده: مولای ایشان،

خودشان از منتهای محبّت در میدان صدق نشسته و گردن مردانگی کشیده که اینک سر ما و تیغ شما ای اهل غفلت بدانید که حقّ با ماست و ما با حقّ و فی الحقّیم خلاصه ع، این سخن پایان ندارد ای فلان ✲

بهر حال بعد از شهادت ایشان بسیاری از مردم متنبّه شدند از فعل ایشان بخصوص ارباب معارف و گفتند این حرکت بازیچه نیست بعضی ایمان آوردند و بعضی مضمون[1] يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ ٱللهِ بِٱلْعِلْمِ وَ يُنْكِرُونَهَا بِٱلْفِعْلِ شدند، بلی چونکه این هفت بزرگوار همان هفت بز بی شاخیست که در جلو حضرت میباشند و در مکّه ظاهر میگردد چونکه علامت ظهور موفور السّرور بودند و لهذا منتظرین بالصّدق و الأخلاص ایمان آوردند چونکه ائمّهٔ هدی علیهم السّلام خود فرمودند نَحْنُ ٱلرَّاعِی وَ شِيعَتُنَا غَنَمٌ یعنی مائیم شبان و شیعیان ما مر مارا گوسفندان هستند که ما ایشان‌را در صحرای خوش فضای معرفت می چرانیم و از چنگ گرگ جهل و غفلت می رهانیم، و امّا اینکه حضرت قائم علیه السّلام گوسفندان خودرا در ارض مکّه ظاهر می‌فرماید مراد آن است که در ارض توحید ظاهر می فرماید و مراد از اینکه شاخ ندارند یعنی مظلوم هستند و کارزار نمی‌کنند، پس ای مردمان ملاحظه نمائید که احادیث ائمّهٔ هدی‌را فهمیدن بجهت نا اهل چه بسیار مشکل می باشد ای بیچارگانی که منتظر هستید که حضرت ظاهر شود و هفت بز که حیوان غیر ناطق است در جلو داشته باشد در حقیقت نیکو منصبی بجهت مولای خود مشخّص نموده اید و قباحت عقیدهٔ خودرا شاعر نیستید و هرگاه بخواهند بایشان حالی نمایند منازعه میکنند که چرا کلام امام‌را تأویل می کنید خداوند این گروه جهّال‌را بفضل خود هدایت فرماید، امّا بدانکه ظاهرًا خبر شهادت ایشان‌را بحضرت عرض ننمودند زیراکه در ظهور قائمیّت فرمایش فرموده بودند که حرام است ذکر حزن در محضر من نمودن سبحان الله از استغنای آنجناب که چنین واقعهٔ عظیم‌را مطلقا

(1) و فی الأصل: بمضمون،

اعتنا نمیفرماید یعنی مراد ایشان آنست که اصحاب تربیت بشوند که اوّلاً حزنی نبینند و هرگاه دیدند بجهت برادران خود ذکر نکنند هرگاه بجائی بحث نمایند که ائمّه فرمودند که در حزن ما محزون باشید پس چه معنی دارد جواب آنست که ایشان منزّه و مقدّس اند که محتجب بحزنی یا سروری بشوند ولی در مقام فضّالیّت در هر زمان بحسب قابلیّت اهل آن قولاً و فعلاً حرکت میفرمایند لأجل تربیت ایشان هم چنین بدان جمیع حرکات و سکنات ایشان‌را، و امّا بعد از وقوع شهادت شهداء سبعه واقعهٔ سیّد یحیی در یزد و نیریز رخ داد و تفصیل آن زیاد است هرگاه بخواهیم ذکر نمائیم موجب طول کلام میشود اجمالِ آن آنست که جناب ایشان از قِبَل حضرت مأمور شدند بِاعلای کلمهٔ حقّ، هنگامیکه تشریف فرما بیزد بودند حقیر خدمت ایشان رسیدم آثار جلال وجذّابیّتی از سیمای همایون ایشان مشاهده نمودم که در مجالس قبل مشهود نشده بود دانستم که این آثار بوی انقطاع میدهد بعدرا خود مکرّر میفرمودند گاهی بتصریح و زمانی بتأویل که این سفر آخرین من می‌باشد و من بعد مرا نخواهید دید و در مجلسی فرمودند که خداوند و اولیای او مقتدر میباشند که از امور آینده خبر بدهند و فرمودند بحقّ محبوبیکه جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هرگاه بخواهم بگویم که قاتل من کیست و مقتل من کجاست و بچه نحو مرا شهید میکنند مقتدرم ولی در نهایت از شهادت خود مسرورم سبحان الله نمیدانم که این چه هنگامهٔ میباشد که شخصی باین بزرگی و علم و فضل و فطانت یقین بمرگ خود دارد و در نهایت ذلّت شوق محلّ قربانی دارد آری

هرکس که ترا شناخت جان‌را چه کند * فرزند و عیال و خانمان‌را چه کند

بهر حال ایشان تشریف فرمای یزد شدند بعد از ورود بنحو حکمت اظهار امر حقّ‌را در مجالس و محافل می نمود و در اواخر تصریح نموده مردمان دور ایشان‌را گرفته اظهار تصدیق نمودند جمعی کثیر بیعت نمودند خبر

بحاکم رسید بر خود ترسیده آدم فرستاد که حضرات‌را بگیرد یك نزاع جزئی شده بعد حاکم مستعدّ شده ایشان هم بقلعه تشریف برده آمدند حول قلعه‌را گرفتند نزاع شدیدی شد قریب بسی نفر یا زیاده از طرف مخالف کشته گردید و هفت نفر از جانب ایشان و چندی هم محصور بودند بعد اصحاب بیوفائی نموده متفرّق شدند آنجناب نیز با یك نفر دیگر فرار نموده و بجانب شیراز تشریف فرما شده و از آنجا بنیریز تشریف فرما شدند و حاکم مسلّط بر اصحاب ایشان شده چند نفررا شهد شهادت چشانیده و جمعی‌را اذیّات مختلفی نموده و مبلغی تنخواه گرفته و از جملهٔ شهدا یکی حسن نامی بود یزدی که سالها در خدمت ایشان بوده و بخدمتگاری مشغول بود و در نهایت اخلاص و ادب شرایط خدمتگذاری‌را مرعیّ میداشت هنگامیکه جناب ایشان میخواستند از قلعه فرار نمایند فرمودند هرگاه کسی می توانست که اسب مرا ببرد بیرون خوب بود حسن عرض نمود هرگاه اذن بفرمائید من میبرم فرمودند می گیرند ترا و می کشند عرض نمود در راه محبّت شما سهل میباشد و من بغیر از این مرادی ندارم فرمودند ببر همینکه بیرون آمد اورا گرفتند و بنزد حاکم بردند گفتند اورا ببرید بدهن طوپ بگذارید همینکه خواستند پشت اورا بطوپ ببندند گفت روی مرا ببندید گفتند چرا گفت میخواهم تماشا نمایم که چگونه آتش می زنید مردم از استقامت و سرور او تعجّب نمودند الحقّ نهایت قوّهٔ ایمان میخواهد که آدمی در چنین حالتی سرور داشته [باشد]، خلاصه آنکه ایشان بشیراز تشریف برده و در آن ولایت بسیار معروف بودند بجهت آنکه بسیار تشریف برده بودند خلاصه در آن ولایت نیز اظهار امر حقّ‌را نمود و جناب آقا سیّد عبد العظیم مراغهٔ که از خدمت حضرت آمده بود و یك هیکل بسیار بزرگی و توقیعی بجهت جناب ایشان آورده در خدمت ایشان بودند و در آن ولایت شهرت غریبی نمودند و بجانب نیریز تشریف بردند و در نیریز آنجناب کوچ و عیال داشتند و مخلصین ایشان بسیار بود خلاصه

آنکه اظهار امر حق‌را نمودند بعضی از مردم مصدّق و بعضی مکذّب و بعضی متحیّر شدند حاکم آن ولایت با وصف آنکه در سابق بسیار اظهار ارادت و کوچکی می‌نمود همینکه دید فساد میشود و حکومت از دستش میرود و مؤاخذ سلطان خواهد بود و دنیایش خراب می گردد خدمت ایشان عرض نمود که مصلحت شما در ماندن دراین بلد نیست بیرون تشریف ببرید آنجناب فرمودند از خانهٔ خودم مرا میخواهی بیرون کنی ما از نصرت نمودن تو گذشتیم اهانت نمودن که چرا بلی پس معلوم میشود که این همه اظهار ارادت که تحویل می نمودی بجهت قوّت دنیایت بود و حال که خلاف آن‌را دانستی پشت بحقّ نموده اظهار عناد می نمائی و از خداوند نمی ترسی و از رسولش حیا نداری آن ملعون چون کلام حقّ شنید کفرش بروز نموده در صدد مخاصمت بر آمد وشیاطین از هر سلسله‌را که جنسیّت با خود داشته در صدد تحریك بر آمد که آنجناب‌را بیرون نمایند آنجناب چون ملاحظهٔ شدّت و قوّت ظاهری اعادی‌را نموده و ضعف اصحاب‌را لهذا بمسجد تشریف فرما شده وبمنبر جدّ عالی مقدار خود بالا رفته خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمودند و بعد از حمد و ثنای ربّ مجید وصلوات بر پیغمبر محمود و تحیّت بر آل احمد فرمودند ای مردم منم فرزند رسول خدا و امروز در میان شما مظلوم میباشم و بچنگ ظالمان گرفتارم و از شماها طلب نصرت می نمایم و من تقصیری ندارم بجز آنکه کلمهٔ حقّ گفته وامروز مَثَل من مَثَل جدّ بزرگوار [من] حسین مظلوم است هرکس ندای من مظلوم‌را بشنود و یاری مرا ننماید از شفاعت جدّ بزرگوارم بی بهره خواهد بود پس ازین قبیل کلمات فرمایش فرموده تا آنکه جمعی بگریه افتادند و قلیلی با ایشان بیعت نموده و عرض نمودند یا ابن رسول الله پدر و مادر ما فدای جان اطهرت باد هرچه فرمائید مطیعیم و اینك مال و عیال و جان ما در راه محبّت شما فدا باشد بعد از آن آنجناب با قلیلی از اصحاب بیرون تشریف برده در قلعهٔ مخروبهٔ که در آن حوالی بود

نزول اجلال فرمودند و اصحاب ایشان زیاده از هفده نفر نبودند اعدا مطّلع شده از بیرون تشریف بردن ایشان جمعی کثیری آمدند در حول قلعهٔ مبارکه بجهت دستگیر نمودن حضرات پس آنجناب فرمودند هفت نفر بیرون برود بجهت مدافعهٔ این خصمها ولی کیفیّتی در نظم قتال فرمایش فرمودند بجهت ظفر یافتن و فرمودند که هرکس از فلان جانب برود شربت شهادت خواهد چشید و جراحت بسینهٔ او خواهد رسید هرکس دوست میدارد که از اوّل شهدا باشد بر سبیل محبّت و اختیار اخبار نماید پس شخص نوجوانی پر دلی مشتاق لقای حضرت محبوب شده قدّ مردانگی همچون الف توحید در جویبار تجرید علم نموده عرض کرد مولای من [من] اختیار کردم که پیش آهنگ قافلهٔ مظلومان بوده باشم آنجناب روی اورا بوسیده و در حقّش دعا فرمودند پس حضرات خدای خودرا یاد نموده بسوی لشکر مخالف شتافتند و آن جند سست بی اعتباررا همچون مگسان متفرّق کردند و جمعی‌را روانهٔ بِئْسَ ٱلْمَصِير نموده و آن جوان نیز بوعدهٔ خویش وفا نموده و شربت شهادت از مینای وفا مستانه سر کشیده پس اصحاب حقّ با فتح و فیروزی بقلعه مراجعت نمودند و معنی إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون‌را فهمیده چون این خبر بشیراز رسید مقارن این اوضاع شاهزاده فرهاد میرزا وارد شیراز شده و بحکومت آن دیار مفتخر بوده در میان اهل نار همینکه این خبر باو رسید سان لشکر دیده روانه نموده جمعی کثیری گرد قلعه جمع آمده و کمر قتل آن مظلومان‌را بسته دعواهای نمایان نموده و شکستهای فاحش داده و غنیمت بسیار بچنگ آورده و خوارق عادات زیادی از مولای خود مشاهده نموده و همه روز محبّت و عقیدهٔ ایشان محکم‌تر شده ولی آنجناب مکرّر خبر شهادت خودرا و اصحاب‌را می فرمودند و بی اعتباری دنیای دنیّ‌را و کمال سرای باقی‌را گوش زد اصحاب می فرمودند بعد از آنکه لشکر اعدا از غلبه باهل حقّ بطریق کارزار مأیوس گردیدند باب حیله و مکررا که صفت ایشان بوده گشودند و عریضهٔ خدمت

آنجناب نوشتند و اظهار تحیّر در امر ایشان نموده و عذرخواهی از ما فات کرده و ذکر طلب حقّ و تفحّص آنرا نموده و قسم یاد کرده و قرآن مهر نموده خدمت ایشان فرستادند و استدعا کردند که شما بیرون تشریف فرما شوید هرچه بفرمائید چنان نمائیم آنجناب عزم بیرون تشریف آوردن نمودند اصحاب حول ایشان آمده عرض نمودند مولای ما می ترسیم بر شما از بیرون تشریف بردن زیراکه آن جماعت از قوم کوفه بی وفاترند و اعتمادی بر سوگند و میثاق ایشان نیست آنجناب فرمودند والله می دانم بیوفائی ایشان‌را چنانکه جدّ بزرگوارم می دانست بی وفائی اهل کوفه‌را ولی چه کنم با این نوشتهٔ ایشان و تکلیفم آنست که از باب اتمام حجّت بروم و شماها باشید تا آنکه نوشتهٔ من بشما برسد پس آنجناب سوار شدند و اصحاب‌را وداع نموده و فرمودند إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و اصحاب گریستند گریستن شدیدی و آنجناب بمنزل حضرات وارد گردیدند نهایت اعزاز و احترام‌را بحسب ظاهر گرفتند بمثل آن احترامهائیکه مأمون [بن] الرّشید از حضرت امام بحقّ علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام می گرفت و بجز شهادت آن سرور مقصودی دیگر نداشت، خلاصه آن شب‌را بصحبتهای متفرّقه مجلس‌را گذرانیدند و قرار دادند که روزانهٔ دیگر قرار در امر بدهند چون صباح گردید و خورشید فتنه از افق بلا طالع گردید و طبل شادی‌را در فلك کجرفتار باسم اعداء الله زدند و عروس حقّ در حجلهٔ توحید نقاب نیلگون ماتم بر چهره کشیده و ملائکهٔ کرّوبیان در ملأ اعلی سر انگشت تحیّر بدندان غیرت کشیدند که آه ثمّ آه باز صبح آل محمّد شام شده و شام آل سفیان صبح گردیده خلاصه همینکه آنجناب خواستند که از چادر بر آیند ملازمان ممانعت نمودند گفتند که اذن ندارید این خبر باصحاب وفادار رسیده بی اختیار همچو آتش شرّار(۱) که از آتشکدهٔ محبّت زبانه کشد و بر خرمنگاه هیزم افتد و از اشراق جلال و غیرت در هم سوزد

(۱) کذا فی الأصل!

از قلعه برآمده و بر جان آن کافران با شمشیرهای برهنه افتاده همینکه سران لشکر این واقعه‌را دیدند بخدمت آنجناب شتابیده دست الحاح بدامن فضلش آویختند و عرض نمودند سرکار آقا آخر نه دوش با سرکار قرار مصالحه دادیم که هرچه بفرمائید چنان نمائیم آنجناب فرمودند بلی ولی این حرکت صبح شما چه بود عرض کردند که ما مطّلع نشدیم و بعضی اشخاصی که کسان ایشان کشته شده بود بدون اذن ما هرزگی نموده اند شما صاحب رحم و کرمید بایست خطایای ایشان‌را معفوّ نمائید آنجناب فرمودند حال چه منظور دارید عرض کردند که بنویسید باین اصحاب که متفرّق گردند و بمنزلهای خود قرار گیرند تا اطمینان ما و مردم از شما بهم برسد و قراری در کارها بگذاریم پس آنجناب قبول فرمودند نوشتند ای اصحاب اسبابهای خودرا بر دارید و آنچه بغنیمت آورده‌اید بگذارید و بخانهای خود معاودت نمائید اصحاب چنین نمودند روزانهٔ دیگر که شد رفتند و بر اصحاب در خانهای ایشان ریخته جمعی‌را دستگیر نموده اموال ایشان‌را بغارت بردند و خانهای ایشان‌را خراب نموده و ایشان‌را باسیری باردو آوردند و شخصی یزدی از اصحاب خدمت آنجناب بود که بسیار در یزد و نیریز بآنجناب خدمت نموده و از روی صدق و اخلاص در راه رضای حقّ چشم از هرچه بوده پوشیده خبر آوردند که میر غضب از شهر آمده است بجهت بردن سر مبارك ایشان و آن شخص یزدی پس آنجناب فرمودند که این میر غضب قاتل من نیست و قاتلِ تو است و قاتل من فردا خواهد آمد چون صبح فردا شد و نماز صبح‌را ادا فرمودند فرمایش کردند که الحال قاتل من وارد شد ساعتی گذشت فرّاشها آمده و ایشان و شخص یزدی‌را از چادر بر آورده آن جوان‌را میر غضب شربت شهادت چشانید همینکه چشمش بآنجناب اوفتاده گفت من از روی رسول خدا حیا میکنم از قتل فرزند او و مباشر نگردید پس آن شخصیکه ایشان فرموده بودنــد دو برادرش بجهنّم رفته بود و کینهٔ زیادی داشت گفت

من می کُشم پس شال مبارك آن سروررا بگردن مبارك انداخته و شروع بکشیدن نمود و سایر ملاعین شروع بزدن سنگ و چوب بجسم همایونش کردند و اینقدر زدند و بصحرا کشیدند تا آنکه شاهباز روح اطهرش از قفس جسم مبارکش بشاخسار قدس ارتحال نمود پس آن میر غضب سر انورش‌را از جسد اطهرش جدا نموده و پوست کنده و کاه در او نموده مع بعضی سرهای دیگررا و اسرارا با ساز و دهل وارد شهر شیراز نمودند و مردم فوج فوج بتماشا آمده هرکس بحسب قابلیّت خود کلامی می گفت و احوالی داشت و اسرارا بعضی‌را شهید نمودند و بعضی‌را حبس نموده بعد رها کردند و دوازده نفر از اصحاب ایشان در آن شب که سایرین‌را گرفته فرار نموده بودند در حوالی اصفهان دستگیر شده بشیراز بردند و شربت شهادت چشانیدند، فسبحان الله از ظلم ظالمان و آه مظلومان و پناه می‌برم بحضرت او از نزول بلا و قهرش بر مردم که این همه فتنه‌را مشاهده می کنند و مطلقا متنبّه نمی گردند و جان خودرا جان و جان دیگران‌را هوا پندارند و چنین مردمان بزرگی که بر گُزیدهٔ اهل اسلام هستند و مثل ایشان در علم و فضل نادر است دیوانه خطاب می نمایند و عقول محجوبهٔ خودرا که آلوده بلوث هزار گونه اهواء باطله است عقل دانند و عجب آنست که مصدّقین این امر عالی‌را قبل از اینکه وارد باین امر گردند جمیع مردم ایشان‌را بمنتهای کمال و درستی قبول دارند مثل جناب آقا سیّد یحیی که مسلّم جمیع اهل اسلام بود و در هر شهری که از بلاد اسلام وارد می شدند کلّ علما و اشراف بلد ایشان‌را احترام می کردند و همینکه داخل این امر شدند آنجناب‌را باین ذلّت کبری شهید نمودند و سر مبارك ایشان‌را مثل سر ترکمان و بلوچ کاه نموده و شهر بشهر گردانیدند یك نفر از اهل اسلام نگفت آخر تقصیر این سیّد بزرگوار چه بوده مگر آنکه اسرار آل محمّدرا بیان نموده خداوند بعزّت بار یافتگان درگاهش که ضعیفان‌را هدایت فرماید و مقصّرین‌را بشدیدترین عذابهای خود

مبتلی فرماید بحقّ محمّد و آله، خلاصه بعد از انقضای این واقعهٔ عظیمه حکایت فتنهٔ شدیدهٔ زنجان رخ نموده و تفصیل آن زیاده بر زیاد است امّا مختصر از مفصّل آن آنست که حضرت ذکر علیه السّلام بجناب ملاّ محمّد علی نوشتند که نماز جمعه نما چونکه ایشان در سابق نماز جمعه میخواندند همینکه حضرت ببابیّت ظاهر شدنـد در کتاب فروع دین خود نوشتند که نماز جمعه امروز حرام است مگر بر من و آن کسی‌را که من اذن بدهم لهـذا جناب آخوند ترك نمودند دیگری بمسجد جامع می‌رفت و نماز می خواند همینکه حکم از حضرت شد آنجناب تشریف بردند بجهت خواندن نماز شخص معهود ممانعت نمود ایشان قبول نفرمودند و اصحاب طرفین های هوی نموده نزاع از طرفین درگرفت آخر الأمر [آن] جناب پیش برده بنماز ایستادند بلی اقتدار ایشان در زنجان بسیار بود و لهذا چون این خبر بحاکم رسید و طرف مدّعی عارض شد و افتراها بست حاکم بر خود ترسید آدم فرستاد و از آنجناب وعدهٔ میهمانی گرفت بجهت اصلاح این امر چون ایشان وارد شدند و امر مجلس منقضی شد خواستند مراجعت فرمایند ممانعت نمودند چون خبر باصحاب رسید جمعیّت نموده بخانهٔ حاکم ریختند و نزاعی شدید رخ نموده و [ایشانرا] بردند چونکه یقین داشتند که هرگاه ایشان‌را بطهران بفرستند در آنجـا شهید خواهند نمود بسبب آنکـه ایشان در فوت محمّد شاه از حبس حضرات فرار نموده بودنـد چنانکه تفصیل آن‌را دانستی، خلاصه چون این خبر بطهران رسید جمعی‌را فرستادند بجهت گرفتن [ایشان] ایشان نیز بقلعهٔ شهر تشریف برده و جمعی قریب بهزار نفر حول ایشان جمع آمده و تدارك حرب و آذوقهٔ درستی گرفتند همینکه لشکر شقاوت اثر رسید کارزار گرم گردیده و نایرهٔ حرب مشتعل گردید شکست فاحشی بعسکر باطل داده مکرّر سپاه فرستادند و ظفر نیافتند بلکه منهزم می گردیدند و اصحاب حقّ نوزده سنگر ترتیب داده بودند و نصف شهررا بل زیاده متصرّف گردیده و اوضاع ایشان در هر

باب جا بر جا بود و شبها پنج دفعه مناجات می نمودند بنهج بدیع چونکه در هر سنگر نوزده نفر بودند بعدد واحد چنانکه سرّ آن‌را در قبل ذکر نمودم یك نفر ایشان بعدد محمّد که نود و دو باشد اَللهُ أَبْهَی می گفت و در هر دفعه که می گفت آن هیجده نفر دیگر باتّفاق بلحن خوشی میگفتند، خلاصه اصحاب شوری داشتند ولی همینکه اوضاع حرب قوّت گرفت بعضی ضعفا بیرون رفتند و باقی ماند سیصد و کسری ولی ایشان مردمانی بودند پر دل و شیر مرد و هر مردی از ایشان مقابلی می کرد با چهل مرد و زنان ایشان نیز نصرت می نمودند بلکه اطفال ایشان نیز در نهایت سرور یا صاحب الزّمان گویان محاربه با فلاخن و اقسام دیگر می کردند، محاربهٔ ایشان بطول انجامید شنیدم که بعضی از سرکردها کتمان در دعوی می‌نمودند مثلاً میر سیّد حسین خان فیروزکوهی که آخر الأمر امیر مطّلع گردیده اورا عزل نمودند و بسیار ذلّت دادند و بعضی بدعوی نیامدند مثل جعفر قلیخان برادر اعتماد الدّولة که میر پنجه بود بامیر عرض کرده بود که من ابن زیاد نیستم که بجنگ سادات و علما و جمعی فقرا بروم که احوال ایشان بر من مجهول میباشد بلی هرگاه بجنگ خلاف مذهب مثل روس و یهود و مجوس و امثال آنها یا شخص یاغی مفسدی که داعیهٔ سلطنت داشته باشد میروم و منّت می دارم، و جمعی از کُردهای علیّ اللّهی نیز بمحاربه رفته بودند همینکه سیّدِ ایشان ممانعت نمود فرار کردند چونکه در اخبار ایشان از علامت صاحب الزّمان که بعقیدهٔ ایشان خدایش می‌خوانند مسطور میباشد آنست که هرگاه سرباز کوران بپای تخت سلطان رفت[1] ظاهر می گردد و در عهد ناصر الدّین شاه آوردند و اشعاری چند هم داشته که تاریخ ظهور است چونکه وفق داده لهذا دانستند که آنجناب حقّ است و در باب نصرت نمودن اظهار عجز نموده و طلب عفو کردند و گفتند در رجعات شما که قدری امر شما قوّت گرفت نصرت خواهیم

(۱) کذا فی الأصل (؟)

نمود، خلاصه در لشکر مخالف در باب محاربه با ایشان باطنًا اختلاف بود بعضی در تردید بودند و بعضی بسیار شقیّ و دنیا پرست و چونکه زمان محاربهٔ ایشان بعد از فتح خراسان بود و لهذا عسکر زیادی فرستاده بودند زیاده از سی هزار سوار و سرباز و طوپچی جمع گردیده و نوزده عرّابه طوب داشتند و زیادهٔ از شش ماه و بروایتی کمتر از نُه ماه مدّت دعوی طول کشید، شما انصاف بدهید که سیصد و شصت نفر مردمان رعیّت و کاسب در مدّت نُه ماه در بحبوحهٔ ملك سلطان مقتدر مقابل با چنین سپاه انبوهی خونخواری بایستد آیا کم کاریست همین معجزه میباشد یا نه والله که خارق عادت میباشد سالار با آنهمه استعداد همیشه[1] استقامتش در فرار بود نه بر قرار با وجود آنکه سپاهی بود و جنگجو بر خلاف این حضرات که سُرور ایشان باستقامت و استقرار بود نه بر خلاف و اهل رزم نیز نبودند پس نیست این استقامت مگر باعانت حضرت پروردگار و وجه این شجاعت معلوم میباشد زیراکه نفس همینکه مطمئنّ برضای حقّ و نیکوئی سرای آخرت گردید شجاع میشود بسبب آنکه می گوید هرگاه کشته شوم شهیدم و هرگاه بکشم مجاهدم و سبب کفّارهٔ گناهان و رفع درجاتم میباشد پس اورا باکی نیست از مرگ بر خلاف آنکه محاربهٔ [او] بجهت خدا نیست و بجهت دنیاست لهذا از مرگ میترسد و کم جرأت میشود همین یك میزان شناختنِ حقّ و باطل است و حضرت خداوند بیهود می فرماید قُلْ یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِیَاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا ٱلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ وَلَا یَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ وَٱللّٰهُ عَلِیمٌ بِٱلظَّالِمِینَ، ترجمهٔ ظاهرش آنست که ای محمّد صلّی الله علیه و آله وسلّم بگو بآنچنان کسانیکه یهود هستند که هرگاه گمان می‌کنند که بر دین حقّ می باشند و مجاهدهٔ ایشان بحضرت تو لله است و خودرا اولیاء من میدانند که در میان خلق هستند تمنّی کنند مرگرا که

(۱) در اصل افزوده : در

درك لقای مرا نمایند و چشم از سرای دنیای فانی بپوشند هرگاه در دعوای خود صادق میباشند بعد می فرمایند ایشان هرگز آرزوی مرگ نمی کنند زیرا که میدانند که دینهای ایشان حقّ نیست بلکه کسب شرور و کذب نموده اند و مستحقّ غذاب من اند و خداوند عالم میباشد بکردهای ظالمان، پس همین آیه نیکو برهانیست از جهت احقاق حقّ و ابطال باطل هرگاه نفس طالب حقّ باشد و الاّ هرگاه مصداق آیهٔ شریفه صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُون باشد بمضمون آنکه

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ * نرود میخ آهنین در سنگ

چه فائده دارد، خلاصه چونکه دعوی بطول انجامید در اوایل امر جناب حجّت باصطلاح اصحاب ایشان نوشتند بنزد امیر که مارا داعیهٔ سلطنت بر سر نیست و طمع بدنیای شما نداریم که شما سپاه گران بسر ما کشیده‌اید بلکه مارا با علما سخن علمی میباشد هرگاه همّتی داری که مارا و ایشان‌را بطلب تا در مجلس شما صحبت بداریم حقّ با هرکه شد نصرت او نما و هرگاه همّت نداری و در قید دین داری نیستی پس اذیّت ما که چرا حکم نما که این سپاه از حول ما بر خیزند تا آنکه ما از مملکت شما بملکی دیگر برویم امیر اعتنائی ننمود بلکه گفت بجز کشتن شما چاره نیست و در عوض عسکر زیادی فرستاده چونکه جناب حجّت از امیر مأیوس شد و دید دل اورا هیچ رحمی نیست لهذا چند کاغذ بوزرای دول خارجه نوشتند و ذکر احوال خودرا نمودند ایشان نیز شفاعت نمودند در نزد امیر قبول ننمود بلکه اورا نصیحت نمودند که چه معنی دارد که جمعی فقرا در بلد شما ادّعای علم می نمایند و با علمای دیگر اختلاف علمی فیما بین ایشان واقع میباشد شما سپاه کشی می نمائید و خودرا ضایع می سازید فایدهٔ بآن ملعون ننمود، شما انصاف بدهید که کفّار خارج از مذهب اسلام دل ایشان بر این مظلومان رحم آمد و این مشرك‌را رحم نیامد شنیدم از جملهٔ تقصیراتی که پادشاه روس بر امیر گرفته و سبب عزل آن شده یکی همین قتل این

سلسلهٔ مظلوم بود، خلاصه بعد از آن ایلچی روس و ایلچی روم بدیدن جناب حجّت آمدند و صحبت داشتند ایشان بیان فرمودند که ما نزاع ملکی نداریم بلکه ما اهل اسلام [معتقدیم] بظهور امامی که از ما غائب میباشد و ما منتظر هستیم و الحال ما میگوئیم که آن حضرت ظاهر شده است و ایشان می گویند شما دروغ میگوئید جواب می دهیم که بهر دلیلی که مذهب اسلام‌را قبول کرده اید که حجّیّت قرآن است از این شخص قبول نمائید قبول نمی کنند می گوئیم که نظر باحادیث ائمّه در باب ظهور ایشان نموده قبول نمائید اعتنا ندارند میگوئیم نظر بجمعیّت مصدّقین و تدیّن و صدق و فنای ایشان نمائید جواب نمی دهند می گوئیم بیائید با ما مباهله نمائید میگویند در شریعت ما جائز نیست می گوئیم بیائید آتشی افروخته باتّفاق در میان آتش برویم می گویند شماها دیوانه هستید می گوئیم ما ازین شخص خوارق عادات دیده‌ایم میگویند جادوگر است خلاصه هرچه می گوئیم جواب نامربوطی می دهند ایلچیها قدری متحیّر شده سکوت نمودند زیراکه دیدند که محلّ حرف نیست بسبب آنکه هرگاه باینها بگویند طلب دین نکنید و مردمانی باشید خود پرست و دنیا دوست بمثل دیگران این تکلیف بیجائی خواهد بود و هرگاه بامیر بگویند تو طلب حقّ نما او که طالب نیست بهر حال ایشان هم رفتند تا بعد ثمرهٔ آن بروز نماید، و جناب حجّت هرگاه میخواستند بمحاربهٔ اعدا تشریف فرما باشند اصحاب الحاح نموده مانع میشدند آنجناب روزی بسر سنگری آمده بودند ملعونی تیری انداخته بایشان گرفت فغان از دل مردان اصحاب و شیون از جگر زنان بر آمد آنجناب‌را بمنزل آورده روزانهٔ سیّم جانرا بجان آفرین تسلیم فرمودند و رخت ازین سرای فانی و مکدّر بر سریر اوج عزّت و خوش فضای کشور باقی کشیدند و این خانهٔ عاریت‌را که مالامال از حزن واندوهست از برای لئیمان گذاردند زیراکه این عالمی است بسی محقّر و صفحه ایست در نهایت مختصر و تنگنائی است ظلمانی و ویرانه ایست بدون آبادی هرکس که تمنّای عمارت اورا

نمود این حسرت‌را بگور برد زیرا که هیچ صبح آن نیست که صد هزار گونه آفات از افق ابداع آن طالع نشود و هیچ شامی نیست که سپاه زنگِ هموم و غموم شبیخون بر جند دل نیاورد پس بهتر و خوشتر آنست که آدمی مردانه‌وار چشم طمع بنقاب غیرت از او بپوشد و بقدر امکان در ترک آن و تحصیل رضای حضرت محبوب بکوشد همچنانکه حضرت حجّت نمودند و قلم حکّ بر اسماء اهل وفا در ورقهٔ جهان کشیدند، پس نعش آنجناب‌را در قبری عمیق که قریب بچاهی بود دفن فرمودند نظر بفرمایش خود ایشان بلکه نعش مطهّر ایشان‌را اعادی بیرون بیاورند و بسوزانند، خلاصه آن سپاه بی سالار گرد هم همچون جان یکدیگر بر آمده و سنگرهای خودرا نیکو محارست می نمودند و در کمال استقامت محاربه با اعادی دین مبین میکردند سپاه مخالف متعجّب شده بودند از شجاعت این قوم که بدون سالار چنین کارزار می نمایند ولی نمی دانستند که سالار ایشان حضرت خداوند مقتدر است وَ إِنَّ ٱللهَ مَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ نخوانده بودند و لهذا لشکر مخالف چون دیدند که در مقام محاربه استیلا و غلبه بر جند الله نخواهند بهم رسانید بمضمون اِنَّ حِزْبَ ٱللهِ هُمُ ٱلْغَالِبُونَ پس درِ مکر و حیله‌را گشوده و کمند دروغ و تزویررا گسترده و جوهر خباثت‌را بروز داده پیغام نمودند بحضرات که محاربهٔ شماها بعد از کشته شدن بزرگ شما چه معنی دارد هرگاه بجهت گرفتاری و اضطرار شماست ما شمارا امان می دهیم بیرون آمده بهر کجا که میخواهید بروید پس قرآن‌را مهر نموده و سوگندها یاد نمودند و ائمّهٔ طاهرین‌را گواه گرفته بجهت ایشان فرستادند آن نوجوانان ساده دل از بس صفا داشتند بصدق ذاتی خود باور نموده بیرون آمدند آن ملعونهای منافق دست ستم و جور گشاده آن مظلومان‌را جمیعًا دستگیر نموده جمعی‌را شربت شهادت چشانیده و بسالار خود در اعلی درجات جنّت ملحق نمودند و قلیلی‌را باسیری روانهٔ شام [1] کردند پس

(۱) کذا فی الأصل، و مقصود از شام طهران است یقینًا بمناسبت حکایت اسرای

بخانهای ایشان ریخته اموال ایشان‌را بغارت بردند و زنان و دختران‌را اسیر کردند و دختران ایشان‌را ببهای کمی خرید و فروش نمودند و اجساد مطهّرهٔ ایشان‌را از قبر بر آورده آتش زدند و کردند آنچه کردند و مصداق حدیث لوح فاطمه علیها السّلام ظاهر گردید فی الکافی عن جابر عن الأمام محمّد الباقر علیه السّلام حدیثی است طولانی که اسماء ائمّهٔ طاهرین‌را سلام الله علیهم اجمعین بیان می فرمایند تا باسم و آثار حضرت قائم علیه السّلام میرسد میفرمایند الدَّاعِی اِلَی سَبِیلِی وَ ٱلْخَازِنُ لِعِلْمِی ٱلْحَسَنُ وَ اُکْمِلُ ذٰلِکَ بِٱبْنِهِ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِینَ عَلَیْهِ کَمَالُ مُوسَی وَ بَهَاءُ عِیسَی وَ صَبْرُ اَیُّوبَ فَتَذِلُّ اَوْلِیَاؤُهُ فِی زَمَانِهِ وَ تُتَهَادَی رُؤُوسُهُمْ کَمَا تُتَهَادَی رُؤُوسُ ٱلتُّرْکِ [وَٱلدَّیْلَمِ] فَیُقْتَلُونَ وَ یُحْرَقُونَ مَرْعُوبِینَ وَجِلِینَ تُصْبَغُ ٱلْأَرْضُ بِدِمَائِهِمْ وَ یَفْشُو ٱلْوَیْلُ وَ ٱلرَّنَّةُ فِی نِسَائِهِمْ اُولٰئِکَ اَوْلِیَائِی حَقًّا بِهِمْ اَدْفَعُ کُلَّ فِتْنَةٍ عَمْیَاءَ(1) حِنْدِسَةٍ وَ بِهِمْ اَکْشِفُ ٱلزَّلَازِلَ(2) وَ الاصال(3) وَ ٱلْأَغْلَالَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولٰئِکَ هُمُ ٱلْمُهْتَدُونَ یعنی کسیکه دعوت می فرماید خلق‌را براه ما که راه حقّ میباشد و آن معرفت ماست که امر ولایت است و مخزون است در نزد آن سرور علم پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام که آن نیز علم فضائل ماست که رشحهٔ از آن بحررا در جدول ظهور آورده زیارت جامعهٔ کبیر شده و بیشتر می شود این علم بفرزند گرامیش محمّد علیه السّلام که حضرت قائم بوده باشد و ایشان لوای معارف خودرا در گنبد جهان بر افراشته(4) و ظهور امر آن سرور رحمتیست مر اهل جهانرا زیراکه امر ایشان امر توحید است و ما دامیکه امر توحید در صفحهٔ عالم بلند نگردد ظهور تمام رحمت الهی نمی گردد زیراکه ما دامیکه خرق حجبات غیرت(5) نشود و سلسلهٔ حدود از دست و پای خلق

شام در وقعهٔ کربلا ، (1) وفی الأصل: عماء ، (2) کذا فی الأصل، و مناسب ترجمهٔ بعد «السَّلَاسِلَ»، میباشد ، (3) کذا فی الأصل (؟)

(4) و فی الأصل: بر افراشتنند ، (5) کذا فی الأصل ولعلّه «غیریّت»،

بر داشته نگردد و ظلمت اخلاق رذیله مرفوع و نور صفات حسنه مشتهر نشود روح سرُور در هیاکل اهل وجود نخواهد دمید و از برای آن حضرت میباشد کمال موسی در اوّلِ ظهور حفظ ظاهر شریعت مقدّسه‌را میفرماید بجهت عدم نضج طبایع و تربیت اجسام و از برای آنجناب میباشد بهاء عیسی یعنی اظهار اسرار شریعت جدّ بزرگوار خودرا میفرماید که بآن تربیتِ ارواح میشود پس خلق بیحیا در صدد ردّ و اذیّت ایشان بر می آیند و لهذا از برای ایشان است صبر ایّوب یعنی از بس جور و ستم از جهّال قوم میکشد و بر این مضمون احادیث بسیار وارد شده است پس میفرماید که ذلیل میگردند اصحاب او در زمان او و بهدیّه می فرستند سرهاے ایشان‌را بنزد یکدیگر اهل اسلامِ ظاهری چنانکه سرهاے کفّاررا بهدیّه میفرستند و می کُشند ایشان‌را و می سوزانند اجساد مطهّر ایشان‌را و میباشند همیشه از اعادی خائف و ترسناك و مضطرب و رنگ میشود زمین بخونهای ایشان و می افتد در میان زنان ایشان ناله و شیون این گروهند اولیاء آنحضرت بصدق و ببرکت ایشان دفع میگردد هر بلیّهٔ بزرگی و گشوده میشود هر گره و بریده میشود سلسلها و بر داشته میشود غُلها یعنی ایشان سبب میشوند که قید جهل و غُلهای غفلت از طالبین بر میدارند پس بر ایشان باد فیض و رحمت از نزد ربّ ایشان و ایشانند راه یافتگان،

پس ای مردمان این یك حدیث کفایت میکند شمارا هرگاه انصاف بدهید و امام خودرا صادق بدانید پس خواهید دانست که مصداق حدیث همین بزرگوار و اصحابش می باشند اگر می گوئید ایشان نیست پس کیست و چرا در مدّت هزار و دویست سال این اوضاع فراهم نیامد یعنی من بعد از آنکه می بینیم که اخبار ائمّهٔ طاهرین مصداقش ظاهر شده باز هم شكّ نمائیم و منتظر ظهور دیگری باشیم ایشان که نفرموده اند دو ظهور میشود اوّلی‌را قبول نکنید و دوّم‌را تابع بشوید و حال میگوئیم بر فرض اینکه دیگری هم ظاهر شود هرگاه ظهورش مصداق این احادیث

خواهد بود پس باز هم قبول نخواهید کرد چرا که خلاف رأی شماست ذلّت و کشته شدن بلکه حضرت قائمی میخواهید که تمام دنیارا بدون معرکه بشما بدهد و هرگاه بر خلاف مصداق این احادیث ظاهر گردد که کلام ائمّه دروغ خواهد بود و خلاف حکمت الهی و خارج از نظم عدل و فضل ایشان است زیراکه هرگاه مردم‌را بتقصیر می گیرند جمیع اهل عالم مقصرند پس باید قتل نماید و هرگاه ببخشد جمیع‌را باید ببخشد رجحان بدون جهت که چرا و هرگاه با تمییز بیایند خلق خوب و بد جدا شوند و بر خوبان راه حقّ بنماید اطاعت نمایند و بدان انکار کنند لهذا بحکم إِعْطَاءُ كُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ دوست‌را بنوازد و دشمن‌را بگدازد و خوبی خوب و بدی بد ظاهر نمی گردد مگر باطاعت و انکار، خلاصه بحق حضرت حقّ قسم یاد می نمایم که این است حقّ لاغیره ای مردمان بسیار فکر نمائید و از مؤاخذهٔ خداوندی بیندیشید،

امّا تتمّهٔ حکایت حضرت ذکر روحی له الفداء بر این منوال میباشد که بعد از شهادت حضرت قدّوس و اصحابش آن بزرگوار محزون بودند تا زمانیکه نوشتجات جناب ازل بنظر مبارك ایشان رسید از شدّت سرور چندین مرتبه برخاستند و نشستند و شکر حضرت معبودرا بتقدیم رسانیدند امّا مجمل از مفصّل شرح احوالات جناب ازل آن است که آن جناب از بزرگ زادگان اهل ایران هستند و والد ایشان صاحب کمال و مال و احترام زیادی بودند و در نزد سلطان ایران و ارکان دولت معتبر ولی والدهٔ ایشان در طفولیّت فوت شده بود و والدهٔ ایشان خاصّه[1] بود و والد ایشان بآن کوچ محترمه‌اش می گوید این طفل‌را شما مواظبت نمائید که کنیزها درست خدمت نمایند آن ضعیفه[2] از بابت عظمت شأن خود اعتنائی نمی کرد

(۱) کذا فی الأصل (؟) (۲) و فی الأصل «صیغه» ولی در صفحهٔ بعد که در چندین موضع از این زن «بضعیفه» تعبیر می‌نماید معلوم میشود اینجا نیز صواب «ضعیفه» است،

تا آنکه شبی در عالم واقعه دید که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و جناب شاه ولایت علیه السّلام بمنزل او وارد شده با جلالت قدر و عظمت شأن فرمودند این طفل‌را بیاورید همینکه حاضر ساختند روی اورا بوسیدند و بدست ضعیفه دادند و فرمودند که این طفل مال ماست اورا نیکو محافظت نما تا بدست قائم ما علیه السّلام برسد آن ضعیفهٔ مؤمنه نقل کرده بود همینکه صبح شد و از این خواب سعادت بر خاستم و طفل‌را طلبیدم مشاهده نمودم که چنان محبّتی از آن طفل در دل من افتاده است که هرگز محبّت اطفال خودم باین شدّت نبوده در نهایت صدق و احترام آن طفل‌را خدمت می نمودم تا بسنّ چهارده سالگی رسید که ظهور امر حضرت گردید آن ضعیفهٔ صالحه در آن سال روح با سرورش بجوار رحمت ایزدی پیوست و این حکایت‌را اخوی حضرت ازل که ولد همان مرحومه باشد ذکر نمودند و ایشان نیز آدمی هستند با کمال و در علم توحید در نهایت مسلّط و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده ملقّب بلقب بهاء خلاصه ایشان فرمودند که من مشغول تربیت جناب ازل بودم آثار فطرت و نیکوئی اخلاق از مرآت وجودش ظاهر بود و همیشه وقار و سکوت و ادب و حیارا دوست می داشته و از مخالطهٔ اطفال و افعال ایشان اجتناب می نموده ولی من نمی دانستم که ایشان صاحب مقام خواهند گردید و درس فارسی‌را خواندند و عربی‌را اقبال نکردند و خطّ نستعلیق‌را نیکو پیش بردند و اشعار اهل معرفت و توحیدرا دوست می داشتند، حقیر مصنّف کتاب یك زمانی بخدمت ایشان رسیدم طفل خوش احوالی بنظرم آمد بعدهارا جویای احوالات ایشان گردیدم و سؤال نمودم که راه میل شما باین سلسله از چه سبب گردید فرمودند اوّلِ بلوغ ظهور امر حضرت شد دوست [داشتم] که تقلید عالمی از علماء دین نمایم متفحّص احوالات ایشان بودم در آن هنگامه جناب اخوی اصحاب حضرت‌را بخانه می آوردند و شبها صحبت می داشتند و نوشتجات ایشان‌را

میخواندند من هم در جزئ گوش فرا [می] داشتم تا آنکه یك مناجات از ایشان‌را خواندند که در او فقرات فاه آه یا الٰهی بسیار داشت جذّابیّت روح این کلمه دل مرا گرفت و محبّت ایشان رسوخ نمود بعدهارا احادیث ائمّهٔ دین و آثار مبین ایشان‌را دیدم یقین نمودم، ولی در آن زمانیکه حقیر با ایشان صحبت می داشتم علمی و فضلی ظاهر نداشتند ولی محبّت ایشان بسیار خوب بود بحدّیکه در زمانی که حکم از حضرت ربّ الأعلی یعنی جناب ذکر علیه السّلام صادر شده بود که اصحاب بخراسان بروند ایشان هم عزم تشریف بردن نمودند در خفای جناب اخوی خود بنحوی کول پارچه درست نموده و اسباب مختصری مهیّا فرموده بنحو تجرّد قدم تفرید از کشور کثرت بصحرای وحدت گذارده بیرون تشریف برده با وجود آنکه زیاده از پانزده سال از عمر شریفش نگذشته بود و ابدًا سفر نفرموده بودند و از جمیع آداب سفر عاری بودند محض توکّل بحضرت محبوب خود و امتثال امر جناب مطلوب خود حرکت فرموده بودند چون جناب اخوی ایشان مطّلع گردیده فرستاد و ایشان‌را ممانعت نموده چند زمانیکه گذشت اقارب ایشان بسمت مازندران سفر می کردند آنجناب نیز بهمراهی ایشان بیرون تشریف بردند و رفتند بمازندران که شاید از آنجا بسمت خراسان حرکت نمایند با وصف آنکه اسباب سفر بجهت آن سرور ممکن نبود بعد از آنکه اخوی ایشان تشریف فرمای ارض اقدس گردیدند و در عرض راه خدمت جناب طاهره رسیدند مکث نموده و خدمت زیادی از ایشان در آنجا و در طهران نموده بلکه جمیع اسباب سفر ایشان‌را و مخارج راه ایشان و همراهان ایشان‌را متحمّل شده البتّه زیاده از پانصد تومان داده بودند خلاصه در سبزوار ماندند تا حضرت قدّوس تشریف آورده شرفیاب فیض حضور گردیدند و در نهایت اخلاص داشتند و از اجلّهٔ اصحاب کبار بودند و در فتنهٔ بدشت نیز تشریف داشتند و بر امر محبّت خود مستقیم بودند و مبلغها نیز متضرّر شدند و

اعانت اصحاب‌را بهر جهت می فرمودند، من بعد از آنکه اوضاع بدشت بهم خورد چنانکه مختصری از مفصّل آن‌را ذکر نمودیم جناب ازل ببارفروش تشریف آورده و در عرض راه شرفیاب فیض حضور گردیدنـــد راوی میگوید حضرت قدّوس همینکه ایشان‌را دیدند در نهایت مسرور شده از میان جمعیّت قدری دور شده و جناب ازل‌را نیز بهمراه برده با ایشان اظهار ملاطفت و مهربانی زیادی فرمودند و صحبتها داشتند و خطبه انشاء فرموده بآن لحن حسن خود که دم عیسی از روح آن اخذ روح نموده تا آنکه محیی اموات گردیده تغنّی می فرمودند پس تخم محبّت خودرا که جنّت توحید بود در مزرعهٔ قلب طاهرش کشتند و تصویر نیکی صورت انقطاع و تجرّدرا بر لوح فؤادش نمودند و از نفحات انجذابات سرّی و جهری منجذب و جذّابش فرمودنـــد و از شراب کمیاب کیمیا اثری سرمست و مؤثّر در دهرش نموده بلی

گوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

بهر حال آنچه ظرف قابلیّت ایشان لایق بود مملوّ از رزق نور فرمودند و در رکاب همایون بودند الی بارفروش و در بارفروش خدمت جناب طاهره رسیده و بامر حضرت قدّوس ایشان‌را بر داشته بجائیکه مأمور بوده بردند و دیگر بحسب ظاهر شرفیاب فیض حضور حضرت قدّوس نشدند ولی در هر آن دماغ محبّت ایشان از ریاح جذبات غیبیّهٔ اوشان تر بوده و دیدهٔ دل مبارکش از اشراقات انوار سرّیّه منوّر میشده بحدّیکه از همان روز ظهور آثار جمال و جلال از طلعت همایونش ظاهر گردیـده که اصحاب فهمیدند، خلاصه خدمت جناب طاهره مکرّر میرسیدند و آن مادر امکان همچو دایه آن طفل ازلیّه‌را از لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ شیر داده و در مهد آداب حسنه و اخلاق پسندیده تربیت نموده و بلباسهای سلوك اهل فطرت مستقیمه مسلوك داشته تا آنکه بنیهٔ ایشان قویّ گردیده و در اوقاتیکه

حضرت قدّوس در قلعه تشریف داشتند و طلب نصرت می نمودند جناب ازل نیز باتّفاق اخوی خود و چند نفر دیگر بعنوان [نصرت] حرکت فرمودند در عرض راه حاکم آمُل ایشان‌را گرفته بآمُل آورد شخصی از اصحاب که بحاجی کاشانی (۱) معروف میباشد روایت نموده که من هم همراه بودم درآن شب حضرت ازل پنهان شدند و ماهارا در شب بآمل آوردند و اموال مارا بغارت بردند و صبح آن شب حضرت ازل‌را گرفته بشهر آوردند و اهل شهر در بازارها و کوچها بسیار بآن جناب اذیّت نموده بودند هنگامیکه وارد شدند من دیدم بسیار با سرور و متبسّم بودند احوال پرسیدم که برشما چه گذشت فرمودند همینکه شماهارا گرفتند من در محلّی پنهان شدم و تا صبح مرا خواب نبرد صبح اهل آبادی مطّلع شده مرا گرفتند و بنزد شخص طویچی که کدخدای آن ده بود بردند رختهای مرا بدل کردند و پارهٔ ترسانیدند و تهدید بقتل می نمودند و آخر الأمر گفت اورا بآمل ببرید در عرض راه که دو فرسخ بود تا شهر من گاهی مناجات می کردم بلسان عربی و گاهی بفارسی اشعار فارسی می خواندم و با محبوب خود سرگرم راز و نیاز بودم بحدّیکه مطلقا منتقل اسیرے بدست اعدا نبودم همینکه وارد شهر شدیم مردم لعن می نمودند و سنگ می زدند وآب دهن می افکندند و من تماشا می کردم بهر حال جناب اخویِ ایشان‌را همراه ایشان بردند بنزد ملّاها و باعتقاد خودشان تعزیر شرعی نمودند و اذیّتهای گوناگون از اصناف مردم بایشان رسید و در راه محبوب بجان خریدند ولی جناب ازل و حاجی کاشانی‌را چوب نزدند، چندی حضرات در حبس بودند و بعد حضرت خداوند رؤوف مهربان هریك‌را بوسیله مستخلص نموده بعد از آن واقعه چندی هم در حدود مازندران بسر برده وراجع بسوی بلد خود گردیدند، حاجی کاشانی گوید که من در مازندران چهار ماه یا زیاده قبل از اسیری و بعد از آن شبانه روز در خدمت آن

(۱) گویا مقصود خود مصنّف است،

جناب بودم و در نهایت التفات می داشتند و از یاران سرّ ایشان بودم و از جمیع احوالات ایشان استحضار کاملی داشتم آنچه از آن جناب استنباط کردم بسیار با شور و سرور بودند و مکرّر آیات می فرمودند با لحن خوشی که روح افزای جان مردگان می بود و بسیار منقطع و مجرّد فطری ایشان‌را یافتم بحدّیکه خیالات دنیا و اوضاع آنرا مطلقا نداشتند و از حالت محبّت و فنا و ذکر آن خوش میداشتند و اخلاص غریبی بحضرت قدّوس داشته مکرّر خطب و مناجات آن سیّد امکان‌را در غایت سرور و با لحن نیکو قراءت می فرمودند و مستمعین‌را شربت روح و ریحان از ساغر جذّابیّت می چشاندند و خود آنجناب نیز آیات و مناجات بدیع تقریر و تحریر می فرمودند ولی داعیهٔ حجّیّت نداشتند و گاه گاهی مسائل توحید و سرّ بعضی از آیات قرآن مجیدرا از من جویا میشدند ولی خوش می داشتند اختصار و لطافت‌را در مطلب همینکه بنای تفصیل و تطویل می شد طبع لطیف آنجناب افسرده می گردید از بس مرکب ادراکش در جولان و در میدان اعتدال و استقامت سریع الحرکه بوده، خلاصه بجهت اتّهام جناب اخوی ایشان که می گفتند شاید لوائی بر پا نمایند و موجب فسادی در آن حدود بشوند حضرات بزرگان آن سرحدّ مثل میرزا حسن اخوی اعتماد الدّوله مصلحت در آن دانست که ایشان روانهٔ دار الخلافه گردند بعد از تشریف بردن ایشان بفاصلهٔ چهل روز تقریبًا خبر شهادت حضرت قدّوس بآن جناب رسیده شنیدم که من بعد از رسیدن خبر شهادت سه یوم تب شدیدی آن جناب‌را عارض گردیده از شدّت حرارت نار فراق و بعد از سه یوم آثار قدسی[1] در هیکل مبارك ایشان طالع گردیده و معنی رجعت ظاهر شده و این واقعه در سنهٔ پنجم از ظهور حقّ بوده که آن جناب ارض مبارکهٔ اراده گردیدند و حضرت ذکر بسماء مشیّت ظاهر شدند و فتنهٔ شهدای سبعه و حضرت وحید و زنجان در این ظهور حادث

(١) شاید صواب «قدّوسی» باشد،

گردید و همینکه عرایض جناب ازل بحضرت ذکر رسیده در نهایت مسرور شده و بنای غروب شمس ذکریّه و طلوع قمر ازلیّه شده و لهذا بعدد واحد از آثار ظاهر خود که طبق باطن بوده باشد از قبیل قلمدان و کاغذ و نوشتجات و لباس مبارك و خاتم شریف و امثال آنرا بجهت حضرت ازل فرستادند و وصیّت نامه نیز فرموده بودند و نصّ بوصایت و ولایت ایشان فرموده و فرمایش کرده بودند که هشت واحد بیان‌را بنویسید و هرگاه مَنْ یُظْهِرُهُ ٱللّٰه در زمان تو باقتدار ظاهر گردید بیان‌را نسخ نما و آنچه که الهام می نمایم بر قلب تو عمل نما، امّا سرّ مرحمت نمودن آثار بعدد واحد که در نهایت واضح میباشد که مراد باطن آنست که بر اصحاب معلوم گردد که حامل آثار الهیّه بعد از آن حضرت این جناب میباشد و مراد از نصّ بوصیّ بودن ایشان نیز بجهت اطمینان قلوب ضعفا میباشد که متحیّر در حقّیت آنجناب نبوده باشند و دوست و دشمن بدانند که در فیض الله تعطیل نیست و امر حقّ لا بدّ ظاهر شدنی میباشد امّا جهت اینکه هشت واحد بیان‌را خود ننوشته و بجهت ایشان وا گذارده آن است که مردم بدانند که لسان الله واحد میباشد و آن جناب بنفس خود حجّت مستقلّ می باشند و مراد از مَنْ یُظْهِرُهُ ٱللّٰه من بعد از ایشان خود حضرت ازل میباشد لا غیره زیرا که دو نقطه در یك زمان نشاید و سرّ اینکه آن حضرت خطاب می فرمایند که چنین و چنان نما و حال آنکه آنجناب نیز حجّت هستند بسبب آن است که در آن هنگام سماء مشیّت حضرت ذکر بوده و ارض اراده و انوجاد فؤاد مطهّر جناب ازل حکم میشد و لهذا مخاطب می شدند، خلاصه همینکه زمان رسیدگی ثمرة الأزلیّه رسید شکوفهٔ حمراء ذکریّت از شاخسار شجرهٔ مبارکهٔ قائمیّت که لَا شَرْقِیَّةٍ وَ لَا غَرْبِیَّةٍ بوده و در باغستان صمدیّت بنفسه لنفسه جلوه‌گر شده صورت خودرا بباد سموم اعراض اعادی خراب خواسته و بنای عروج از ظاهر ملك ناسوت بجانب باطن آنکه سرّ لاهوت است

گذارده و لهذا اوضاع شهادت آن جناب در صفحهٔ عالم جلوه‌گر گردید و بسی ظاهر است که هرگاه خود ایشان راضی بشهادت نمی شدند احدی قدرت بر اذیّت ایشان نداشت بدلیل ظاهر و باطن امّا دلیل باطن آنکه ایشان متصرّف در دهر بودند و ارادهٔ آن حضرت ارادة الله بوده و ارادة الله قاهر است مر کلّ ارادات‌را ، امّا دلیل ظاهر آن است که ادّعای آن جناب که در این مدّت ظاهر بود و انکار و عداوت سلطان و هر سلسله نسبت بآن جناب باهر و در دست اوشان محبوس و نزاع و قتال اصحابشان واضح مع هــذا آنجناب‌را شهید ننمودند و حال آنکه اقتضای نظم دولت معاندین در وقوع قتل آنجناب بوده و مقتدر نشدند تا زمانیکه خود راضی گردیدند ، خلاصه آدمی از دار الخلافه مأمور نمود امیر جور و ستم از برای شهادت آنجناب پس آن حضرت‌را از چهریق بتبریز آوردند و باز بمجلس علما حاضر نمودند و سؤال از ادّعای ایشان کردند فرمودند منم قائم آل محمّد صلّی الله علیه و آله وسلّم و آیت من آثار اجداد طاهرین منست که آیات و مناجات و خطب بوده باشد آن قوم خدا ناشناس حکم بقتل آن سیّد امکان نموده پس آنحضرت‌را ظاهر آنست که در مدّت سه یوم در حبس نگاه داشتند و در نزد ایشان آقا سیّد حسین و آقا سیّد حسن که اخوین بودند و غالب از اوقات‌را در حضور مبارک بسر میبردند بتخصیص جناب آقا سیّد محمّد حسین عزیز که لا ینقطع در بزم حضور دربان محبّت بودند و در هنگام نزول آیات الله از سماء مجد و فضل تحریر می فرمودند و اجمال شرح احوالات ایشان و متعلّقات ایشان‌را ذکر نمودیم مختصر از رتبه و مقام ایشان آنست که حضرت در وصیّت نامهٔ خود باهل بیان فرموده‌اند که جواهر علوم‌را باو آموخته ایم از ایشان اخذ نمائید و در حقیقت این منصبی است بس عالی و مقامی است در نهایت مرتفع ، خلاصه آقا سیّد احمد تبریزی که معروف بکاتب حضرت گردید و جناب آخوند ملاّ محمّد علی تبریزی نیز در خدمت

حضرت بودند و ایشان‌را مع دو نفر دیگر آنحضرت مدّتی قبل از ورود خود چند نوشته مرحمت فرموده بجهت علمای تبریز که مشتمل بر مواعظ و نصایح و اظهار حقّیّت خود بوده فضلاً و بر سبیل اتمام حجّت آورده بودند یکی از علما خواسته بود استخفاف و بیحرمتی نسبت بتعلیقجات حرکت نماید آن شیر بچگان بیشهٔ وفا قدم مردانگی پیش نهاده ممانعت نمودند و لهذا بنزاع منجرّ گردیده حضرات‌را گرفته در محبس شاهزاده حبس نمودند مذکور شد که آن دو نفررا مسموم نمودند ظاهر آنست که بی اصل بوده شاهزاده حمزه میرزا که حاکم بودند در جزء ایشان‌را رها نمودند ولی جناب آخوند ملاّ محمّد علی‌را رها ننموده بودند تا آنکه حضرت‌را نیز حبس نمودند، خلاصه آنکه شبی که فردای آن یوم شهادت آن جوهر امکان بود باصحاب فرمودند که فردا مرا شهید خواهند نمود با خواری خوار یکی از شماها اقدام نمائید در شهادت من تا آنکه آن ذلّت‌را از اعدا نکشم زیراکه بدست دوست کشته بشوم مرا خوشتر میباشد تا بدست دشمن حضرات اصحاب هیچ یك قبول نکردند و عرض نمودند که خداوند دستهای مارا قطع نماید هرگاه بخواهیم مرتکب این عمل قبیح گردیم جناب ملاّ محمّد علی از جای خود حرکت نموده و شمشیری گرفت که آنحضرت‌را امتثالاً لأمره العالی شربت شهادت بچشاند اصحاب مضطربانه دست اورا گرفتند و مانع شدند و گفتند این چه حرکت شنیعیست که میخواهی تو مرتکب شوی و عجب جرأتی نمودهٔ بلکه حضرت درین فرمایش بر ما فتنهٔ فرموده باشند آنجناب فرمودند که من مرتکب امر قبیح نمی شوم بلکه امتثال امر مولای خودرا می نمایم زیراکه

گر طمع خواهد ز من سلطان دین * خاك بر فرق قناعت بعد از این

و من چنان فهمیدم که مراد مولایم در این فرمایش دو چیز بوده باشد یکی آنکه مطیع از غیر آن معلوم گردد یکی آنکه بدانید که شهادت در سبیل محبوب نقلی نیست چه بدست دوست صادر گردد یا بدست دشمن

و من مرادم آن بود که بعد از وقوع امتثال امر شکم خودرا نیز پاره نموده جان خودرا در قدمش در بازم آنحضرت از اظهار اخلاص و صدق آنجناب قدری تبسّم نموده و تحسین فرمودند بعد از آن فرمودند ای اصحاب فردا که از شما سؤال نمایند از حقّیّت من تقیّه نمائید و انکار نمائید و لعن کنید زیراکه حکم الله بر شما این است خصوصًا بر آقا سیّد حسین که جواهر علم در نزد اوست و بایست بخلق برساند اصحاب قبول نمودند ولی جناب آخوند ملاّ محمّد علی بروی قدمهای مبارك ایشان افتاده و رخسارهٔ عجز و الحاح بر تراب تحت اقدامش سوده عرض می نمود ای مولای من بحقّ بزرگواری و عظمت شأن خودت که مرا از فیض خدمت خودت دور مفرما و قبول جان نثاری مرا بر سبیل فضل بنما، هرچند آنحضرت منع میفرمودند حرارت آتش طلب آن زیاده می گردید آخر الأمر بحر بیکران فضلش بتموّج آمده قطرهٔ وجود آن‌را بخود قبول فرمودند، همینکه روزانهٔ دیگر بسر دست آمده و آفتاب جهانتاب مضطربانه از افق عبرت بعزم تماشای شمس حقیقت و مستضیٔ شدن از نور آن منوّر کلّ نور سر زد و گریبان ماتم ظلمت کدهٔ شب‌را چاك نموده تا ملاحظه فرماید که آن سرّ لاهوتی چگونه قدم ناز از عالم ناسوت بذروهٔ عرش عزّت و جبروت خواهند گذارد و صفحهٔ جهان‌را بتشعشع نور محبّت خواهند آراست و غبار ماتم از غربال غم بر فرق احباب یتیم خود خواهند بیخت و زهر عذاب برکام اعدا از ساغر غفلت خواهند ریخت و اظهار مقام بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ ٱلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ ٱلْعَذَابُ خواهند نمود و سرّ نِعْمَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلْأَبْرَارِ و نِقْمَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلْفُجَّارِ آشکار خواهند فرمود و لهذا اعداء الله و محتجبین عن طلعة الله جمع آمده و آن ظهور الله‌را که یك تای آرخالق نموده یعنی این بود سرّ مستور که ظاهر گردید و بر الاغی سوار نموده یعنی اینست که میفرماید اَلْفَقْرُ فَخْرِی و بدور بازارها گردانیدند یعنی این است یوسف گم گشته فانظروا الیه یا اولی الأبصار ان کنتم

طالبین بعد از آن بمیدان آورده که این است شاه طلعت نما، اوّل جناب آخوند ملاّ محمّد علی‌را بستند بمحلّی که اورا تیرباران نمایند با تفنگ پشت آن بحضرت بود التماس نمود که مرا چنان ببندید که روی من سوی محبوب من بوده باشد چنان نمودند و هرچند باو گفتند که بیا توبه نما تا ترا نجات بدهیم فرمودند که مرا از عشق حقّ توبه نباید و نجات من درین گرفتاری باید اقارب او هر چند گفتند که این فرزند ما دیوانه است قتل بر او نیست فریاد زد که نی نی من جوهر عقلم و من مجنون حضرت حقّم مرا بکشید که کشتن مرا سزاوار است پس آن جوهر محبّت‌را تیرباران نمودند الف قامت صدقش تعظیم کنان بروی قدمهای مبارك آنحضرت افتاد و مرغ روحش خنده کنان صاعد الی طلعة الرّبّ گردید آنحضرت نیز تبسّمی فرمودند و فرمایش کردند که أَنْتَ فِي الْجَنَّةِ مَعِي یعنی در ارض رضوان بهمراه من سیّار خواهی بود، الحقّ غریب گوی سعادتی از میدان همّت بدر برد و لوای نیك نامی خودرا فوق عرش اعلی بر افراشت هنیئًا له هنیئًا له، بعد از آن آن نقطهٔ عالم وجودرا که سیّار ظاهر و ثابت در باطن بوده در ظاهر نیز با ریسمان ستم در محلّی محکم بستند و جمعی از سربازهای در راه شیطان‌را حکم نموده که آن هیکل توحیدرا تیرباران نمائید یعنی ای خداوند رحمٰن از ما بساحت عزّ قدس حضرت تو صاعد نمی گردد بجز عصیان و خطا و از سماء مجد حضرتت نازل بارض وجود ما نمی شود الاّ فضل و احسان پس جمعی از آن عاصیان بالاتّفاق بجانب آن سیّد جهان شلّیك نمودند از آن همه تیرها یکی بجسم مبارك آن سیّد امکان نیامد چونکه روح مشیّت قاهرهٔ آنجناب بجسم قدر تعلّق نگرفته بود لهذا شحنهٔ قضا جلوه‌گر نگردید ولی دو تیر بدو بندها از جانبین امدایشان(۱) که آنحضرت‌را بسته بودند وارد آمده و بندها گسسته و آن سلطان مظلومان رها گردیده روانه بجانب محبس

(۱) کذا فی الأصل (؟)

گردیدند همینکه دود و غبار باروت که نمونهٔ بخار کفر مشرکین بود قدری فرو نشست نظّارگان بیحیا نظر نمودنـد آن یکتا گوهر صدف وجودرا نیافتند های و هوی غریبی در میان مردم افتاده که حضرت باب الله چه شدند بعضی گفتند غیبت نموده برخی گفتند بآسمان بالا رفته خلاصه همینکه تفحّص نمودند آنحضرت‌را در حجره یافتند باز ظالمین خدا ناشناس بگرد آن شمع بزم توحید بر آمده و اراده نمودند که ثانیاً مرتکب این عمل قبیح خود گردند آنجناب فرمودند ای مردمان آخر مگر من فرزند رسول خدا نیستم این ظلم و ستم‌را بر من روا مدارید و از خداوند بترسید و از حضرت رسول حیا نمائید که گناه من چیست بجز آنکه شمارا بسوی معرفت حقّ دعوت نموده‌ام و از عوالم کثرت شمارا بملك وحدت خوانده‌ام و خودرا در بلا و محنت لأجل هدایت شماها انداخته‌ام خلاصه این قبیل فقرات دلسوز جانگداز بسیار فرمودند از جهت اتمام حجّت بر دل آن ظالمان اثر ننموده ثانیاً آن جوهر مظلومان‌را بمحلّ اوّل بسته و تیر باران نمودند سه تیر بجسم مبارك گرفته بعدد اسم علیّ که حامل رکن ولایت است بعد از آن روح لطیفش باستقرار در فوق عرش روحانیان میل نموده و جسم شریف‌را وداع نموده شمال قهر آمیزی در صفحهٔ جهان وزیدن آغاز نمود و زبان حالش آن بود که ای مردمان بیحیا ندانستید

خداگو خداجو سویش تاختند * خداونـد کشتند و نشناختنـد

مذکور گردید که سرباز مسلمان جرأت بر قتل ایشان ننموده سرباز ارامنه مباشر شده بودند و سبب اینکه در دفعهٔ اوّل بآنحضرت تیر نگرفته آنجناب مقصودش آن بوده که آیتی بجهت مسلمانان و آیتی بجهت ارامنه بوده باشد، امّا آیت بر مسلمانان از این راه است که بنمایند که ای مردمان بدانید که هرگاه ما خود راضی بشهادت خود نشویم شماها مقتدر نیستیـد زیراکه مائیم که قدرت ما فوق کلّ مقتدرین است آیا ندیدید که چندین تیر بمن انداختید و بند بآن باریکی‌را گرفت و جسم همایون مرا نگرفت و

امّا آیت بر نصاری از جهت آنست که ایشان در اخبار خود دارند که آن نفس کاملی که در آخر الزّمان ظاهر میشود نباید باو تیر بگیرد از این سبب در دفعهٔ اوّل اذن نفرمودم که تیر بمن اثر نماید ، باری جسم همایون آن سروررا دو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن در محلّی دفن نمودند که حدیث در باب آن مکان از ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بود بعد از آن احبّا جسم مطهّر ایشان‌را و جسم قربانی کوی وفایش‌را یعنی آقا محمّد علی‌را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده نظر بوصیّت خود ایشان بنزد حضرت وحید ثانی آوردند و آنجناب بدست مبارك خود نعش شریف آنحضرت‌را در قبر نهادند و در محلّی که حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که فرمودند که قائم مارا در این محلّ دفن خواهند نمود و نوزده گنبد رفیع که یکی از آنحضرت باشد و هیجده از آنِ سایر اولیا مرتفع خواهد گردید و هفتاد هزار نفس زکیّ در حول آن خواهند دفن شد خلاصه آنکه الحال این امر مستوراست و هرکس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تا زمانیکه حضرت خداوند مصلحت در اظهار آن بداند ، امّا حدیثی که از معصوم وارد است در باب شهادت و ظهور امر حضرت قائم علیه السّلام در آذربایجان و نصرت نکردن احدی آنحضرت‌را و تکلیف اصحاب آنحضرت بعد از آن این میباشد عن ابی عبد الله علیه السّلام [قال] لَا بُدَّ لَنَا مِنْ آذَرْبِیجَانَ لَا یَقُومُ لَهَا شَیْءٌ فَاِذَا کَانَ ذٰلِكَ فَکُونُوا اَحْلَاسَ بُیُوتِکُمْ وَ اَلْبِدُوا کَمَا اَلْبَدْنَا فَاِذَا تَحَرَّكَ مُتَحَرِّكٌ فَاسْعَوْا اِلَیْهِ وَلَوْ جرًّا عَلَى الثَّلْجِ وَ اللهِ لَکَاَنِّی اَنْظُرُ اِلَیْهِ بَیْنَ الرُّکْنِ وَ الْمَقَامِ یُبَایِعُ النَّاسَ عَلَى کِتَابٍ جَدِیدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِیدٍ وَیْلٌ لِطُغَاةِ الْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ یعنی البتّه خواهد بود از برای ما امری در آذربایجان که نصرت نخواهد نمود اورا احدی پر واضح می‌باشد که اصل آذربایجان تبریز است و این امر عظیم در آنجا رخ نمود و احدی هم نصرت آن مظلوم‌را ننمود آن هنگامیکه حضرت اتمام حجّت بان قوم

کوفی مذهب نمودند و عجب آنست که گمان همهٔ مردم آن بود که هر وقت حضرت حرکت فرمایند البتّه چندین هزار نفس بهمراه ایشان حرکت خواهند نمود بسبب آنکه در مازندران جمعی که منتسب بایشان بودند چهار صد نفر بودند الاّ قلیلی و در آذربایجان جمعی کثیر بمحبّت ایشان جمع شدند موافق قاعده بایست حول حضرت دو چندان جمع گردند و در آذربایجان البتّه چندین هزار نفر احباب بوده اند چونکه بایست کلام معصوم وفق بدهد چنین گردید تا حجّت بر مردم تمام گردد باری پس می فرمایند ای اصحاب قائم هرگاه دیدید که این واقعه ظاهر شد پس بوده باشید مجاور در بیوت خود بمثل حصیر کهنه که در خانه اوفتاده است که احدی باو اعتنا ندارد یعنی در نهایت مستور بوده باشید و تقیّه از اعدا نمائید و بنشینید چنانکه ما در زمان اعدا نشستیم زیراکه دشمنان‌را بر ما رحمی نیست و همّ ایشان در انعدام آثار حقّ میباشد پس هنگامیکه حرکت نمود حرکت کنندهٔ که مراد از انتقام خون مبارك حضرت ذکر بوده باشد و لوای حقّ‌را بر پا نماید بشتابید بسوی حضرت او و درنگ منمائید و نصرت کنید آن مظلوم‌را اگر چه رفتن شماها بروی برف بوده باشد و از سینه بایست بروید و بحقّ خداوند قسم یاد می نمایم که گویا می بینم که در بین رکن و مقام ایستاده است آن شخص حرکت نماینده و بیعت می نمایند مردم بآن شمس طالع بکتاب تازه و سنّت تازه یعنی کتاب بیان که سرّ فرقان است چنانکه احادیث برین مضمون بسیار وارد شده است پس میفرمایند وای بر سرکشان و متکبّران عرب از آن آتش قهریکه بر ایشان می افتد، و در تفسیری دیدم که مراد از مغرورین عرب علمای اعجام هستند که بجهت علم عربیّتی که ایشان‌را حاصل میباشد ردّ بکتاب حضرت نموده و می‌گویند لَيْسَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ ٱللهِ بَلْ هُوَ خِلَافُ مَا عِنْدَنَا مِنْ أَئِمَّةِ ٱلدِّين یعنی نیست این کتاب از جانب حضرت خداوند و این کتاب خلاف آن کتابهائیست که در نزد ما از پیشوایان دین است و ازین جهت ایمان

بآن حضرت نمی آورند و حکم قتل آن سیّد امکان‌را میدهند چنانکه وارد است که أَکْثَرُ أَعْدَائِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی بیشترین دشمنان ایشان ملاّ[ها] هستند و لهذا حدیث دارد که هفتاد هزار مفتی‌را آنجناب مثل سگ گردن می زنند خداوند بعزّت و جلال خودش و باریافتگان درگاهش که جمیع مارا حفظ نماید که فریب شیطان لعین‌را نخوریم و باسم حقّ خصم اهل حقّ نگردیم بجاه محمّد و آله، خلاصه آنکه بعد از غروب شمس احدیّت شمس ازلیّت در ارتفاع آمده و اشراق انوار فضلش در هیاکل توحید جلوه‌گر گردیده و از شجرهٔ مبارکه اغصان قویّ روئیده و آثار ظهورات بار آورده و در اوراقش خطوط آیات بدیع مسطّر شده و اطیار خوش الحان بتغنّیات جذّابیّت در حول آن طائف آمده و صفحهٔ عالم وجود زیب و زینت گرفته و زنگ جهل از افئدهٔ مستعدّه زدوده گردیده و کواکب سبعه در سنه سبع و ستّین در یك برج جمع آمده و شعلهٔ نایرهٔ فتنه در عرصهٔ عالم پدید شده و شرح این ظهورات زیاده از زیاد است مختصر آنست که اوّل ظهوریکه در سنهٔ هفت شد و شاخی بود که از شجرهٔ مبارکهٔ ازلیّه رسته جوانی بود بسنّ هفده یا هیجده سالگی اسمش ذبیح شغلش قنّادی که شکرهای محبّت از نیستان معرفت او رسته و کام اهل طلب از حلویّات صفاتش شیرین گردیده امّا در فضل ظاهری امّی لقب بوده و اسباب ظهورش آن شده که می فرمودند که روزی در راهی عبور می نمودم که چشمم بجوانی اوفتاده که طلعت جمالش بس دلربا و جان افزا بوده ندانستم که آنجناب کیست و نام خوشش چیست اینقدر می دانستم که بزرگواریست عالی مقدار و شهریاریست نیکو صفات قدّ همچون سروش مظهر الف توحید بوده و چشمان همایونش عین الله النّاظره آمده که ممیّز هر خیر و شرّ بوده ابروانش کمند دل سالکان در طریق حقّ آمده و گوشهای لطیفش بسمع الله موصوف شده تا ندای غیر خودرا شنوا نباید و زبان شیرینش لسان الله النّاطق مذکور شده تا حاکم فی الحقّ بالحقّ بوده باشد از نیم شکرِ لبش ایجاد سرور

در جوهر جنّات نموده و از خم ابروی قهرش هفت طبقهٔ دوزخ مشتعل گردیده هر تار مویش پابند دلی از مطیعان و دست آویز گناهکاری راه رفتنش عزّ الله بوده و نگاه کردنش جذب الله و سکوتش حکمت و تکلّمش رأفت از ایستادنش قیامت بر پا شده و از حرکتش ایجاد عالمی بدیع گردیده، با خود گفتم سبحان الله این جوان کیست که جوانان عالم در راهش پیر و شمس فلك از خجلتش در گریز وصفش در بی‌وصفی خوش آیند و مدحش در عجز آن دلپسند اینقدر دانستم که هرچه در دست هستی داشتم از من گرفته و مشت زری(١) از نیستی کرم نموده در عالم فنا دانستم که اوست حضرت قیّوم و مظهر دیموم و سرّ سرمدی و جوهر ازلی و اینست که اراده اش ارادة الله که إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، خلاصه من بعد از آنکه از حرارت آن تجلّی رطوبتِ انیّتم خشك گردیده و سرّ فقر و عبودیّت حضرت او مرا حاصل شده آثار ربوبیّت صمدیّه اش در مرآت وجودم ظاهر آمده و لسانم بآیات و مناجات در درگاهش مفتوح گردیده همی از حضرت او بجناب او گفتم إِنَّنِي أَنَا ٱللهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا اصحاب متجمّد و منجمد که این ندارا شنیدند نظر باحتجاب نفوس خود و غیریّت مقام خود ندای غیر شنیده ولب بردّ قول ایشان گشوده و شکوهٔ ایشان‌را خدمت حضرت برده آنجناب فرمودند که من اورا نمی‌شناسم یعنی غیر از من حقّی نیست و همه حقّ منم و هر کجا ندای حقّ بلند شود منم منادی از جهت آنکه غیر خودرا نمی بینم لهذا ی گویم اورا نمی‌شناسم چونکه در اوّل ظهور در توقیع مبارك فرموده بودند لَا تَسْأَلُوا مِنِّي شَيْئًا لِأَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ یعنی دورهٔ ظهور میباشد دیدهٔ حق بین گشوده هر کجا که حقّ ظاهر گردیده ساجد شوید و معنی هُوَ ٱلظَّاهِرُ فِي كُلِّ ٱلظُّهُورِ را بفهمید و بدانید که اصل در ظهور ادّعای(٢) إِنَّنِي أَنَا ٱللهُ است از برای هر نفس زیراکه آیت توحید و مصداق أَجْعَلُكَ مِثْلِي در کلّ شئ میباشد

(١) وفي الأصل: ضری، (٢) وفي الأصل: و ادّعای،

هركس عبوديّت خالص نموده لسان ربوبيّت آن مفتوح گردد و هركس محتجب است در مرض خود مبتلى ميباشد، ع، تو خود حجاب خودى حافظ از ميان بر خيز، و لهذا ادّعا نمى كند و ما دوست مى داريم اهل ادّعارا ولى بشرط آنكه صادق در ادّعاى خود بوده باشد و علامت صدق در ادّعا آنست كه هرگاه نقطه نيست و از حروف حىّ است طوق عبوديّت حضرت نقطه و مظاهر فوق خودرا بگردن تسليم افكنده دم از محبّت ايشان زند و طريقهٔ فناى ايشان‌را على ما هم عليه در كلّ شأن ورزد و آثار ربوبيّت مواليايش از اسماء و صفات كماليّه مثل علم و امثال آن در مرآت وجودش تجلّى كرده باشد و خودرا هم در مقام خود حقّ بداند و زيردستان‌را بسوى معرفت خود دعوت نمايد هرگاه اين شرايط مذكور در نفسى جمع آيد بدانيد كه آن حقّ ميباشد و تصديقش نمائيد و انكارش نكنيد و از من سؤال در حقّيت او منمائيد و حزن بمن راه ندهيد كه بر شما حرام است و چشم از تقليد بپوشيد و دست از نافهمى بر داريد و در نزد ظهور فتنه و امتحانات ما مر شمارا هوشيار و فطن بوده باشيد امّا علامت حقّيّت حضرت نقطه در چند صفت ميباشد اوّلاً آنكه مصدّق ظهورات قبل بوده باشد قولاً و فعلاً و هرگاه ناسخ كتاب قبل است كتابى هم بياورد كه جوهر كتاب قبل بوده باشد و هرگاه ناسخ نيست لأجل ضعف مردم و مروّج است مى بايست اعلم باشد در بيان علم آن كتاب از ما سواى خود و بايست خبر بدهد از ظهور بعد خود و مردم‌را منتظر نمايد تا در فيض الله تعطيل قائل نشده باشد ولا بدّ هم آيتى اظهار نمايد كه خلق از اتيان بمثل آن عاجز باشند و لازمهٔ فضل اوست كه آيت آن از سنخ كمالى بوده باشد كه در بين قوم معتبر است و باو مفتخر ميباشند يا از سنخ آيت حجّت قبل بوده باشد مثل آنكه جناب ذكر سلام الله عليه بحجّيّت لسان آيات ظاهر شدند و در شش ساعت هزار بيت كتابت مى فرمودند بدون سكون قلم و من در سه ساعت هزار بيت

آیات از قلم مبارکم جاری میگردد و بنحو علوّ ظاهر شده‌ام و هرگاه دیگری امروز بخواهد ادّعا نماید بایست در یک ساعت و نیم هزار بیت بنویسد و نصّ از حجّت قبل داشتن فضلیست برعایا و الاّ با آیت داشتن ضرور بنصّ نیست، خلاصه آنکه بعضی از اصحاب بی ادراك مقصود آن حضرت را بر نخورده باز هم شکوهٔ حضرت ذبیح‌را بنزد حضرت ازل برده ایشان فرمودند که من اورا نمی شناسم اصحاب شروع نمودند ببد گفتن حضرت سه میم بجهت جناب ذبیح نوشتند ایشان فرمودند یعنی مگو و منویس و با اصحاب منشین، قبول کردم و باب فیض خودرا بر روی خلق بستم لأجل اعراض معرضین و این اوّل ظلمی بود که اهل بیان بظهورات شجرهٔ مبارکهٔ ازلیّه نمودند و ندانستند که درخت هرچه بیشتر شاخ و برگ می نماید کمال درخت میباشد و ثمره زیاده می‌آورد و این بیچارگان چنان دانسته که کمال درخت در بی شاخ و برگی است، بهر حال این قبیل ظلمها شدیدتر است از ظلم اعدا زیراکه ظلم اعدا سبب اعلاء کلمهٔ حقّ میشود و ظلم احباب سبب اختفا اللّهمّ احفظنا من تضییع حقّ کلّ ذی حقّ و لو کان اقلّ ذرّا، امّا ظهور ثانی در سنهٔ سبع از ظهورات شجرهٔ مبارکهٔ ازلیّه ظهور آقا سیّد هندی بوده که حضرت ازل اوشان‌را جناب بصیر نامیده اند و شرح احوالات ایشان بسیارست مختصر از مفصّل آنست که آنجناب از خانوادهٔ سیّد جلال هندی که مردی بوده از کمّلین عرفا و صاحب جذب و ظهورات و حضرات دراویش داغداری که در صفحهٔ ایران بهم میرسند جمیعًا منتسب بایشان هستند و در خطّهٔ هندوستان خلق زیادی مرید دارند و خانوادهٔ معتبری هستند و همیشه زمان در این دودمان اولیا بر خاسته اند ایشان فرمودند که والدهٔ من نقل نموده که در طفولیّت تو آثار بزرگی بسیار از شما بظهور میرسید و همینکه سنّ شریف ایشان بهفت سالگی رسید دیدهای مبارك ایشان از ناخوشی آبله نابینا گردیده و مدّت هفت سال که عدد سبعهٔ فعل میباشد بینا بودند

[و] دلیل بر بصارت ظاهری ایشان بوده و بعد از آن پردهٔ حجاب برخسارهٔ دیدهٔ شهود کشیده و دیدهٔ باطن‌را گشوده و در طلب حقّ کوشیده در ایّام طفولیّت آثار نیکی فطرت از افعال و اقوالش هویدا بوده و حلیهٔ زهد و ورع پوشیده در سنّ بیست سالگی بعزم حجّ بیرون آمده سیاحت‌را دوست می‌داشته و اوضاع تجمّل ایشان در ولایت خود زیاد بوده و در نهایت محترم بوده و از مذاهب مختلفه آگاه همین که بایران تشریف فرما شدند بذل و بخشش زیادی بفقرا فرمودند و طالب اهل حقّ بوده و بمجاهدات حقّه اشتغال می داشته چونکه اجدادشان خبر داده بودند که در این ایّام بایست نفس کاملی در ایران ظاهر گردد و لهذا ایشان جویا بودند بعد از ادای حجّ بعتبات عالیات مشرّف گردیده و با مرحوم سیّد اخلاص فطری ورزیده بعد از آن روانهٔ بلد خویش گردیده در بمبئی شنیدند که شخصی در ایران ظاهر گردیده و ادّعای مقام بابیّت می نماید همینکه این خبررا شنیده از منتهای طلب خود معاودت نمودند و جویای احوال آن شمس طالع میبودند شنیدند که بحجّ تشریف فرما شده در مسجد الحرام شرف فیض حضور ساطع النّوررا ادراك نموده و با وصف اینکه ظاهرًا نابینا بودند از دیدهٔ دل بیك نظر حقّیّت آنحضرت‌را و مقام قائمیّت ایشان‌را بر خورده تسلیم نمودند و فلفل وجود خودرا بآن تاجر امکان فروختند و در عوض کیمیای محبّت خریدند و الحقّ نیکو سودی نمودند و معاملهٔ بزرگی کردند که جمیع ملك دنیا بهای دلّالی آن نتواند بود بعد از آن از راه دریا بایران آمده و در هر شهری و دهی بنحو حکمت ابلاغ می نمودند نظر بآنکه ایشان بکمالات علی آراسته بودند مثل آنکه کلّیّات علم طبّ و نجوم و جفر و صناعت‌را میدانسته و از مطالب عرفا مطّلع بوده لهذا بهر زبانی آشنا بودند و سخن ایشان راسخ در قلوب طالبین راه حقّ میبوده در هنگامیکه هنگامهٔ مازندران گرم گردید ایشان نیز بصفحهٔ نور تشریف برده بعنوان آنکه خودرا بقلعهٔ فنا برسانند ممکن نگردید چند زمانی خدمت اسم

اعظم اعلی بودند آثار محبّت و معرفت و فنا در هیکل مبارک ایشان مشاهده نموده و تجلیّات انوار ربوبیّت از آن جوهر نور ادراک کرده لهذا مجذوب حضرت ایشان گردید و شربت محبّت از ساغر التفاتاتش پیاپی می کشید و مدام سرمست از بادهٔ سرور می بود زمانیکه بزم جمع اهل قلعه مبدّل بتفرقه گردید رشتهٔ عقد مجلس ایشان نیز از هم گسسته لهذا ایشان بهمراه میرزا مصطفای کُرد که لباس قلندری در پوشیده بود و دم از عالم تجرید میزد و مجنون مشهور در نزدش نیکو عاقلی بوده و لسان حالش باشعار بدیع گویا و در هر کوه و دشت جویای حضرت لیلی بود و حلقهٔ ارادت جناب بصیررا بگوش هوش خویش کشیده و کمر صدق و اخلاص ایشان‌را بر میان جان بسته روانه بصفحهٔ گیلان شدند و از اهل آن حدود ظلم زیادی کشیدند بحدّیکه اهل انزلی ایشان‌را در شب بعنف از آبادی خود بیرون نموده و احدی بایشان نان و آب نمی‌داد لهذا آه گرم ایشان شراره‌گر گردیده و بفاصلهٔ مدّت قلیلی خانه‌های بسیار از ایشان در هم سوخته و مبالغی خطیر اموالشان تلف گردیده بعد از آن بارض قزوین وارد شده احبّای زیادی بجهت ایشان بهم رسیده و دشمنان که در هرجا بمثل ظلمت شب محیط میباشند ذکر ایشان مایهٔ عجب نیست بلی در ظلمت شب هرگاه نور چراغی ظاهر گردد بسیار عجب است و ذکرش مایهٔ سرور میباشد بعد از آن روانه بارض قدس[۱] گردیده بجهت قرب بجوار حضرت وحید و درک شرفیابی فیض حضور باهر النّور جناب بهاء الأمکان‌را نمود من بعد ازآنکه وارد شدند حضرت بهاء از جهت امتحان ایشان بنای قهر و نازرا گذارده و باب التفات ظاهری‌را بر روی ایشان بسته و مطلقا راه نمی دادند جناب ایشان نیز قدم صدق‌را در بساط شفاعت گذارده و ساغر بلارا از روی محبّت کشیده و آه سرد شکوه از دل صبر نکشیده چونکه جناب بها دیدند که در طریقهٔ محبّت صادق است و شیوهٔ

(۱) کذا فی الأصل، و شاید صواب «اقدس» باشد،

وفارا مرعیّ میدارند لهذا نقاب از چهرهٔ اشفاق بر داشته و طلعت مرحمت‌را ظاهر نموده و تجلّیات ربوبیّت آن بهاء الرّضوان در هیکل عبودیّت ایشان متجلّی گردیده بعد از آن روزی حضرت ذبیح در مجلس ایشان وارد شده با وجود آنکه آشنائی ظاهری فیما بین ایشان نبوده و ایشان عامی بودند و جناب بصیر صاحب کمالات بودند مع هذا بمجرّد ورود و چند کلمه تکلّم نمودن چنان نفحهٔ جذّابیّت آنجناب بر شامّهٔ فؤاد این جناب وزیده که روح و جسم ایشان‌را قبض نموده و در قبضهٔ قدرت محبوبیّت خود نگاه داشته و مرآت هستی ایشان‌را از پارچهٔ نیستی صیقلی فرموده و صورت جمال متعالی خودرا در آن منعکس نموده پس بدیدهٔ حقّ تصدیق جلال حقّ‌را نموده و اورا باو شناخته بمضمون آنکه ع، هم بچشم یار بینم یار‌را، و یَا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ خلاصه آنکه جناب بصیر از منتهای انصاف خود در مقام فنا بر آمده و زهر بلاهای امتحان از مینای محبّت کشیده تا آنکه شهد بقا از کأس ظهورات مالامال بکام وصال ریخته و جوهر ربوبیّت ایشان در انبیق عبودیّت اوشان ظاهر گردیده و ادّعای رجعتِ حَسَنی نموده و مصدّق مر ادّعای ایشان بروز آیات و خطب و مناجات بوده و عریضهٔ بخدمت حضرت ازل و جناب بهاء در باب ظهورات خود عارض شده حضرت ازل توقیعی بسر افرازی ایشان صادر فرموده و اظهار التفات و سرور نموده و بسمه الأبصر الأبصر در عنوان توقیع مرقوم نموده و در موضعی اَنْ یَا حَبِیبُ اِنَّا قَدِ اصْطَفَیْنَاکَ بَیْنَ النَّاس فرموده و از جناب بصیر در ارض مقدّس ظهورات غریب شده بعد از آن بارض قاف تشریف فرما شده و جمعی مجذوب حرارت محبّت ایشان گردیده و از اخبار سرّی مستمع گردیده من جمله شبی یک سگ فریاد می نمود فرموده بودند که این سگ رجعت فلان شخص میباشد که خداوند اورا بواسطهٔ گناهان او معذّب نموده و خانهٔ اورا نشان داده که هفده خانه از این منزل ما دور میباشد و چند اولاد دارد بفلان نشانیها قول من صدق میباشد

من بعد از آنکه تفحّص نمودند آن علامات صدق بوده بعد از آن بارض کاف تشریف آورده و در منزل جناب نقطهٔ کافی نزول اجلال فرموده نظر بآنکه در ارض نور در خدمت حضرت وحید و جناب بهاء مدّت چهار ماه هم سرور بودند و از شراب محبّت یکدیگر سرمست و خرّم در آن بساط عیشها نمودند و انوار اشراقات فنا از طلعت یکدیگر مشاهده نموده و طناب الفت‌را چنان بر هم تابیده که بهیچ تیغ حادثهٔ بریده نگردد خلاصه نقطهٔ کافی‌را گمان آن بوده که مقام خودش از آن جناب عالیتر میباشد بعد از آنکه بمقام جذب بر آمدند مجذوب آنجناب شده، و علامت جذب و اشراق آنست که اوّل در مقام ذکر نکات لطیفهٔ مطلب توحید بر آیند هریك سیر ایشان بیشتر است رتبهٔ آن عالی‌تر میباشد و قسمی دیگر آنست که در مقام توجّهٔ محبّت برآیند هریك جاذب شدند قوّهٔ فؤاد آن زیاده است قسم سیّم آنست که با یکدیگر قهر نمایند هریك مقهور گردند ضعیف ترند ، خلاصه آنکه اگرچه جناب نقطهٔ کافی بحسب فضل ظاهری و بیان تفصیل مقامات افضل و اعلم بوده ولی آنجناب‌را چنان انصافی بوده که بمحض آنکه اشراق و فوقیّت اوشان‌را دانسته بکلّی در آنحضرت فانی گردیده با وجود آنکه فتنهای ایشان در نهایت شدید بوده و جوهر فتنهٔ صمّاء دهماء عمیاء مظلمه در افعـال و اقوال ایشان ظاهر بوده و مظهرِ بَابٌ بَاطِنُه فِیهِ ٱلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ ٱلْعَذَاب بوده و لهذا اکثر اصحاب از آنجناب فراری بودند مع هذا جناب نقطهٔ کافی بعون الله استقامت در محبت ایشان نموده و چشم از شماتت محتجبین پوشیده خاصّه در فتنهٔ صدور اختلاف فیما بین جناب عظیم و جناب بصیر که قلوب اصحاب شقّ گردیده و راه ذکر اختلاف بسبب آن بوده که جناب عظیم می فرمودند که من باب حضرتین و حبیب ثمرة الأزلیّه و سلطان منصور میباشم بنصوص عدیده و لهذا مطاع بر شما و جمیع اصحاب میباشم و برکلّ فی الکلّ فرض میباشد که در نزد طلعت عزّ من خاضع بوده باشند جناب بصیر میفرمودند شما

صدق و حقّ میفرمائید ولی آن چیزیکه سبب عزّ شما هست در نزد حضرت نقطه دو چیز شده است یکی آنکه مدّعی مقام عبودیّت و قرب بآن حضرت هستید دوم آنکه مدّعی ظهور آثار حقّهٔ شمس ربوبیّت آنجناب در مرآت عبودیّت نفس خود میباشید و هـر دو ادّعای شما حقّ می باشد و نصّ ظاهری نیز دارید من هم همین ادّعارا دارم و این میزان هم حقّ میباشد ولی مرا گمان آنست که عبودیّت وفنای خودرا در جنب جلال آن شمس عزّت زیاده می دانم و لهذا آثار ربوبیّت ایشان که آیات فطریست در لسان من جاری گردید که اعظم آیات است جناب عظیم تأمّلی در باب صدق ادّعای ایشان داشتند یا از باب فتنه و حکمت بوده و یا از باب آنکه مناظره نا تمام بهرحال چونکه فتنهٔ جناب بصیر زیاده بود در حرکاتش که سرّش توحید و ظاهر آن خلاف و لهذا بعضی از اصحاب شکوهٔ آنجناب‌را خدمت حضرت عرض نموده که آقا سیّد اعمی بعضی ادّعاها نموده و چنین و چنان نموده آنحضرت نیز نظر بآنکه در زمان عدم اقتدار ظاهریّه بایست اعطاء کلّ ذی حقٍ حقّه نماید توقیعی بر سبیل فتنه صادر فرموده تا آنکه مقام هر نفس بر خود او معلوم گردد که آیا بصیرت فؤادی بهم رسانیده اند یا آنکه تقلید می نمایند همینکه این توقیع مبارك صادر گردیده اختلاف در بین اصحاب بهم رسیده خصوصًا در ارض صادجمعی تصدیق نموده و قلیلی محتجب مانده و مدّت شش ماه این اختلاف باقی بود بعدرا رفع گردید و اصحاب بسیار تربیت گردیدند و از اسرار توحید مطّلع شدند و جوهر فتنه‌را بر خوردند و سوای[1] این دو ظهور که جناب ذکر علیه السّلام بجناب عظیم خبر داده بودند که بعد از من دو ظهور میشود یکی ظهور حُسَینی[2] است و یکی ظهور یحیی[3] و هریك زیاده از شش ماه در شکم[4] نخواهند ماند ظهورات بسیار دیگر نیز شده است یکی در ارض تاء یکی در ارض فاء یکی

(١) و فى الأصل: بسوى، (٢) كذا فى الأصل، ولعلّه «حَسَنى»، (٣) كذا فى الأصل (؟) (٤) كذا فى الأصل (؟)

در بغداد که سيّد علو[١] ميگويند و يکی هم آقا محمّد کراوی[٢] و امثال ايشان که هر يك صاحب آيات و جذبات بوده اند ، پس ای اهل فرقان انصاف بدهيد و امر باين عظمت‌را سهل نشماريد و قدری با خود تفکّر نموده که امر باين عظمت‌را سهل نمی‌توان گرفت با وجود آنکه بجميع موازين حقّه سنجيده ميشود و اينقدر ظهوراتيکه در دورهٔ ايشان بجذب و اشراق بهم رسيده که ثمرهٔ طلوع شمس نبوّت و قمر ولايت همين است که مردم بتوجّه ايشان منقطع الی الله گردند و ظهور معارف از کينونيّت ايشان بشود و جنّت معرفت و محبّت که اعلی درجات جنان است حاصل نمايند و از جمله موازين حقّه در اثبات حقّيّت آنحضرت آيات قرآنيّه هست که حجّت[٣] من عند الله است که هر حقّ و باطلی باو تميز می‌يابد بعضی از آيات در مقام تخصيص است و بعضی در مقام تعميم امّا آيات تعميمی بسيار است حقير يك سورهٔ صفّ‌را ذکر می‌نمايم کفايت می‌نمايد چونکه کتاب هم بزرگ شده است و مطلب بطول انجاميده است بهمين سوره ختم مطلب‌را مينمايم امّا پر ظاهر است که امروز اهل اسلام دو فرقه شده اند فرقهٔ باسم صاحب الزّمان مشهور و خودرا حقّ ميدانند و فرقهٔ ضدّ آنهاست و منکر و معاند لا بدّ يکی ازين دو فرقه حقّ و ديگری بـر باطل است حال مـا ذکر آيات‌را می‌نمائيم هرگاه مصداق آن اصحاب حضرت است پس ايشان حقّ هستند و مدّعيان بر باطل و الاّ بر عکس ميباشد ، أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ ٱلرَّجِيمِ يعنی پناه ميجويم از غفلت و اعراض نفس خود بسوے حضرت خداوند بِسْمِ اللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ يعنی بنام خداونديکه صاحب جميع اسماء و صفات کماليّه است من جمله رحمن و رحيم ميباشد کـه رحمانيّت مقام فيض عامّه است که وجود و رزق و حيات و ممات بوده باشد و کلّ شئ بهرمند ميشوند سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِی ٱلسَّمٰوَاتِ وَ مَا فِی ٱلْأَرْضِ وَ هُوَ ٱلْعَزِيزُ

(١) کذا فی الأصل (؟) (٢) کذا فی الأصل (؟)
(٣) وفی الأصل : حجّيّت ،

اَلْحَكِيمُ یعنی بپاکی یاد می کنند حضرت خداوندرا آنچه در آسمانها و در زمینها موجود است و اوست خداوند عزیز و حکیم یعنی غنیّ دانا، امّا باید دانست که سبب آنکه شخص قراءت کنندہ ابتدا استعاذه می خوانند چیست سبب آنست که در دورهٔ نزول سبقت گرفته است ظلمت بنور و همان جهت انانیّت و غفلت حجاب شده است طلعت عبودیّت‌را از معرفت قمص بهاء ربوبیّت لهذا پناه میجوید جهت عبودیّت بسوی سلطان ملک ربوبیّت بعد از آن وارد بساط حضور گردیده لهذا ذکر اسماء و صفات الهیّه نماید بعد از آن وصف خلق و عالم کثرات میشود بلسان خداوندی و آنرا سوره گویند و در اغلب سُوَر قرآنیّه یا ذکر توحید الهی میشود یا ذکر حضرت رسالت پناهی بحروف مقطّعه مثل الٓمٓ و حمٓ و امثال آنها که الف الوهیّت میباشد و رکن توحید است و لام آن رکن ولایت و اسم علیّ هست و میم آن میم مشیّت و اسم محمّد و رکن نبوّت میباشد و این تفسیر دورهٔ قائم است که ولایت سبقت بر نبوّت گیرد و قواعد در تفسیر این کلمات بسیارست و آیهٔ سَبَّحَ لِلّٰهِ وصف توحید خداوندیست و زبان بیان ذوی العقول از ادراکش قاصر میباشد و اجمال تفسیر آن آنست که اهل امکان نظر بعجز و فقر وجود خود و عدم اقتران با ذات حقّ یقین می نمایند که آنحضرت منزّه میباشد از وصف ما سوای نفس خود ولی در مرآت افئدهٔ خویش وصف جمال حضرت محبوب‌را نمایند و هر مرآتیکه صافی‌تر میباشد در مقام قبول تجلّی حکایت بهتر نماید و لهذا ظهور علم توحید که معرفة اللّه‌را می نماید از لسان او زیاده شود و شرف ایشان نیز بعلم میباشد و علم توحید هم اشرف علوم است و از این جهت آیهٔ اوّل سوره نیز بیان معرفة اللّه‌را می نماید، حال نظر بنما که اصحاب قائم علیه السّلام اعرف میباشند باین علم یا دیگران نه واللّه خود شهادت خواهی داد که اطفال این سلسلهٔ عالیه عارف‌تر اند از کمّلین عرفای ایشان چنانکه ایشان ضرب المثل در علم شده‌اند بحدّیکه ایشان‌را مذمّت بعلم

می‌نمایند و میگویند که هر کس که صاحب فهم میباشد بابی میشود و لهذا بایست اورا تلف نمود، امّا آیهٔ دویّم در معرفت عامل از غیر آنست زیرا که صدق در علم عمل نمودن بآن است نه در ترك آن چنانکه می فرمایند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ یعنی ای آنچنان کسانیکه مدّعی ایمان و معرفت باسماء و صفات ربوبیّت حضرت ما هستید و دانسته‌اید که صدق نیکوست نه کذب و جود محبوب است نه بخل و هکذا و مردم‌را امر بتحصیل آن می نمائید پس چرا خود عمل بآن نمی کنید و چه بسیار بزرگست گناه شما و قبیح است فعل شما اینکه میگوئید چیزی‌را که خود عمل نمی نمائید، ای مسلمانان ملاحظه نمائید که مصداق این آیهٔ مبارکه کیست آیا ندیدید که اغلب مدّعیان باین اصحاب‌را خصوصًا علمارا که در فوق منابر مذمّت دنیارا می‌نمایند و مردم‌را امر بترك آن می کنند مع هذا خود ایشان زیاده از دیگران در صدد تحصیل آن هستند و نهی از صفات ذمیمه مثل غیبت و حسد و کینه و عدم توکّل و رضا و امثال آن میکنند و خود متّصف بآن هستند و امر بزهد و تقوی و عبادات می نمایند و خود تارك و غافل هستند و شاهد حال ایشان است آیهٔ مبارکهٔ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر می نمائید مردمانرا بنیکوئی و فراموش می نمائید نفسهای خودرا که دارای آن صفت کمال نیستید و شما میخوانید کتاب اللهرا و میدانید که من دوست می دارم نیکو کاران‌را یا تعقّل نمی کنید و قباحت عمل خودرا بر نمی خورید، بر خلاف اصحاب حقّ که تارك دنیا و مجاهد فی سبیل الله و منقطع الی الله و صابر عند نزول البلایا هستند بحدّیکه اهل دنیا ایشان‌را دیوانه می‌دانند و حضرت خداوند می فرماید که ما دشمن میداریم آنچنان کسانی که میگویند چیزی‌را و خود عمل نمی کنند و می گویند نظر بقول ما داشته باشید نه فعل ما و این سخن ایشان رادّ بر حکم حضرت ماست و از

رحمت ما دورند و ما دوست می داریم اهل صدق‌را که مصداق این کلام همایون هستند، إِنَّ ٱللّٰهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ یعنی که ما حضرت خداوندیم دوست می داریم آنچنان کسانیرا که جهاد می نمایند در راه رضای ما و از منتهای یقین خود صفّ زدگانند همچون ستونهای محکم نظر باشتیاق ملاقات ایشان طلعت مرا و ارادهٔ فرار بسوی حیات دنیا ندارند بمثل خود پرستان، پس ای مردمان از حقّ نگذرید آیا مصداق این آیهٔ شریفه اصحاب حضرت نبودند که در مازندران قلیل مردمانی در مدّت نُه ماه مقابل آن سپاه انبوه ایستاده و چنان کارزاری نمودند که چشم روزگار ندیده و مطلقا فرار ننمودند پس اینچنین مردمانی اهل حقّ هستند نه مثل اعدای ایشان که بعضی در خانهای خود نشسته و بعضی هم که بعنف رفته بودند خیالی بجز فرار نداشتند و در آیهٔ سیّم می فرماید در مقام ذکر احوال قوم موسی که میزانی هست در سلوك مردم عاقل با مدّعیان حقّ که می فرماید وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ ٱللّٰهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ ٱللّٰهُ قُلُوبَهُمْ وَ ٱللّٰهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْفَاسِقِينَ یعنی یاد کنید هنگامیکه حضرت موسی فرمودند بقوم خود ای قوم من چرا اذیّت میکنید مرا و حال آنکه هرگاه بدیدهٔ انصاف بنگرید میدانید که من حقّ هستم و اذیّت من در انکار منست و حال آنکه بمیزان میدانید که من رسول الله هستم بسوی شما پس هرگاه انکار حقّ مرا نمائید روی دل شما از من بر گردد پس خداوند نظر باعراض خود شما شمارا وا می گذارد بضلالت و گمراهی و دل شما تیره میشود و نیست خداوند اینکه هدایت نماید قوم دو رورا یعنی آنچنان کسانی‌را که ظاهر و باطن ایشان مخالف یکدیگر میباشد، پس ای مردمان ملاحظه نمائید که اهل هر زمان همینکه روے دل ایشان بسوی حقّ نیست حق‌را نخواهند تصدیق نمود حال خود انصاف بدهید که اغلب این مردم فاسق هستند یا نه و در صورتِ فسقِ ایشان و بخواهند

حقّ‌را بفهمند البتّه نخواهند فهمید و حقّ در بارهٔ ایشان تقصیر نمیکنند بلکه خلق خود مقصّر هستند پس تصدیق نکردن این مردم حقّ‌را نه از جهت عدم ظهور حقّ میباشد بلکه از جهت احتجاب خلق میباشد و هم چنین است آیهٔ چهارم در میزان امر حقّ که میفرماید وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرٰيةِ و مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ یعنی یاد نما ای محمّد هنگامیکه فرمود عیسی پسر مریم بپسر زادگان یعقوب یعنی بنی اسرائیل که منم پیغام آور از جانب حضرت خداوند بسوی شما و من تصدیق نماینده هستم آنچیزیکه میانهٔ دو دست شما میباشد که آن تورات حضرت موسی هست تصدیق بقول و فعل زیراکه من عارفترم بکتاب خداوندی از شما و منم باطن تورات و من و کلام من که انجیل بوده باشد سرّ و جوهر توراتیم اگر بدانید و مژده دهنده میباشم شمارا برسولیکه می‌آید مِنْ بَعد من که نام گرامی آنحضرت احمد میباشد پس هنگامیکه تو آمدی ای محمّد ایشان‌را با آیات و بیّنات پس گفتند این جادوگرئیست ظاهر، ای مردمان نظر نمائید فتنه‌را که حضرت عیسی ظاهر میشود با آیات حقّ که سه علامت است اوّل آنکه مصدّق رسول قبل بودند دوّم آنکه خود صاحب کتاب و بیّنات بوده سیّم آنکه خبر از ظهور بعد داده ولی بنحو فتنه زیراکه اسم مبارك حضرت رسالت پناهی‌را احمد فرمودند محمّد ظاهر گردید امّا صاحب آیات بودند مع هذا آنچنان کسانیکه اقبال بسوی حقّ نداشتند و دیدهٔ حق بین ایشان در پردهٔ غفلت بود اعراض از حقّ نموده و آنجناب‌را ساحر نامیدند و قلیلیکه طالب حقّ بوده و از فتنهٔ اختلاف در اسم بیرون نرفته که آیه متشابه بوده و چشم بآیهٔ محکم داشته که حجّیّت قرآن بوده لهذا ایمان آورده پس در هر ظهوری چنین بدان که با حضرت او جهت ناریست که جذب اهل نار نماید و جهت نوریست که جذب اهل نور نماید و اینست

معنی آنکه ایشان قسیم النّار و الجنّة هستند و چنین بدان ظهور حضرت قائم‌را و نظر بآیهٔ محکمه داشته باش تا از اهل نور شوی نه آیهٔ متشابه که تورا اهل نار نماید چنانچه که خلقی کثیر شدند، امّا آیهٔ پنجم در بعد اهل نارست از حقّ و ظلم ایشان بر نفوس خود می فرماید وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَی عَلَی ٱللهِ ٱلْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَی إِلَی ٱلْإِسْلَامِ وَ ٱللهُ لَا يَهْدِی ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ، یعنی کیست ستمکارتر از آنکه افترا بندد بر خدا دروغ و حال آنکه او خوانده میشود بسوی دین حقّ و خدا نمیرساند براه حقّ گروه ستمکاران‌را، حال مشاهده نمائید که کمتر کسی میباشد که ظالم بر نفس خود نباشد و همینکه نفس محتجب از حقّ شد لهذا اهوای نفس خودرا نسبت بحقّ میدهد و اغلب نفوس ظالم هستند و لهذا خداوند ایشان‌را هدایت نمیکند، و آیهٔ ششم در باب ضدّیّت اهل باطل است که میخواهند اهل حقّ‌را تمام نمایند و خداوند امر خودرا ظاهرتر می نماید لهذا می فرمایند يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ ٱللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ ٱللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ ٱلْكَافِرُونَ، یعنی میخواهند فرو نشانند نور خدارا بدهنهای خود و خدا تمام کنندهٔ نور خود است و اگرچه دوست نمی دارند ناگروندگان، ای اهل ایمان انصاف بدهید که در ظهور این امر چه بسیار سعی و اهتمام نمودند از سلطان گرفته الی ادنی رعیّت که این امررا خاموش نمایند آیا خانهای ایشان‌را خراب ننمودند اموالشان‌را غارت نبردند مردانشان‌را نکشتند زنانشان‌را اسیر نکردند مع هذا تمام نمی شوند و همه روزه زیاده میشوند و نه آنست که بروز این امر در ایران تنهائی بوده باشد بلکه در جمیع بلاد مثل روم و هند و ترکستان نیز شایع است مثل آنکه شنیدم در استانبول جمعی کثیر هستند و ایلچی روم و ایلچی روس امیررا ملامت نموده بودند در باب قتل حضرات و گفته بودند که چه معنی دارد که جمعی از ضعفای رعیّت ادّعای مطلبی می کنند و شما با آن اقتدار در صدد اذیّت ایشان هستید و حال آنکه در بلاد ما نیز جمعی هستند و ما متعرّض ایشان

نیستیم بلکه در تفحّص امر ایشان نیز هستیم که مطلب ایشان‌را بفهمیم مثل آنکه پادشاه روس فرستاده بود بنزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت‌را معلوم نما و بجهت من ارسال دار همینکه این خبر رسید آنحضرت‌را شهید نموده بودند جناب آقا سیّد محمّد حسین محرّر حضرت‌را که در تبریز حبس بود خواستند بمجلس خود و از احوالات آنحضرت و علامات ایشان مستفسر بودند جناب آقا سیّد محمّد حسین بواسطهٔ مسلمانان جرأت بذکر احوالات آنحضرت بنحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی مطالب‌را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند، و سبب تفحّص ایشان در امر حضرت چند چیز شده بود یکی آنکه در اخبار ایشان است که آن شخص موعود صورت خاج[1] ایشان‌را خواهد نوشت و حضرت این هیاکلی که نوشتند حضرات دیده بودند و متذکّر شده بودند، دوم آنکه در اخبار ایشان بود که بایست اژدهائی در ملك فرنگسیس[2] بهم رسد که از مغز سر آن دانهٔ الماسی بر آورند و این هم اتّفاق افتاده بوده است، سیّم آنکه از علائم الظّهور بر هم خوردن سلطنت فرنگسیس[2] بود و جمهور[ی] شدن دولت ایشان این واقعه نیز صورت بسته و لهذا در تفحّص میباشند و حدیثی دیدم که فرنگیها طلب خونخواهی حضرت‌را خواهند نمود از طرف روم در سنهٔ هشتاد یا نود، خلاصه آقا سیّد محمّد حسین‌را بواسطهٔ همین واقعهٔ تفحّص ایلچیها از تبریز بطهران آورده و حبس شدید نمودند شما انصاف بدهید که این بی انصافها چقدر در صدد اطفاء این نور هستند، آیهٔ ششم در باب آنست که می فرماید حضرت خداوند که ما هستیم که رسولان بسوی شما می فرستیم و ما هستیم ناصر امر ایشان که شماها نمی توانید نور ایشان‌را خاموش نمائید چنانچه که میفرماید هُوَ ٱلَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَیٰ وَ دِینِ ٱلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی ٱلدِّینِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ یعنی اوست خداوند

(۱) و فی الأصل: خارج، (۲) در اصل این کلمه‌را «فرنگیس» هم گویا میتوان خواند زیراکه سین اوّل‌را سینِ کشیده نوشته است نه سین دندانه دار،

آنچنانیکه فرستاده رسول خودرا براه نمائی و دین درست تا غالب نماید بر ملّتهای باطل همه اگرچه ناخوش دارند همه مشرکان، حال ملاحظه نمائید که ظاهر این آیه خطاب بحضرت رسول است و باقتضای ظاهر تفسیر آیه بایست دین رسول الله در زمان حیات ظاهری خودش همچنان ظاهر شود و قوّت بگیرد که کلّ ادیان باطله مثل نصاری و یهود و مجوس و امثال اینها نیست گردند اینکه واقع نشد بلکه مذهب اثنی عشری الی زمان صفویّه ذکری از او بوده[1] و مطلقا بروزی نداشت و بعد از هزار و دویست و شصت انتشار و استحکام یافته پس همچنین است امر حضرت قائم علیه السّلام که سرّ دین رسول الله است و دین آنجناب ظهور توحید میباشد و یکدفعه نتواند ظاهر گردد تا ظلمی بر نفسي من الله وارد نیاید و تکلیف ما لا یطاق باحدی نشده باشد و سرّ اختیار عباد و اتمام حجّت بالغه و ظهور رحمت واسعه و جوهر اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه ظاهر شده باشد بناءً علی هذا آنچنان کسانیکه گمان نموده اند که مرآنجناب‌را بایست یکدفعه جمیع خلق قبول نمایند نامربوط و خلاف حکمت بالغهٔ الهی میباشد، و آیهٔ هفتم در باب معاملهٔ عباد است با حضرت خداوند که چشم از دنیا و اهواء نفوس خود پوشیده و مشتاق لقاء حقّ گردند چنانچه میفرمایند

يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ، تُؤْمِنُونَ بِٱللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ يعنی ای آن گروهیکه گرویده اید هیچ راهنمائی کنم شمارا ببازرگانیئی که برهاند شمارا از عذابی دردناک پس بگروید بخداوند و اطاعت نمائید فرستادهٔ اورا و کارزار نمائید در راه خدا بمالهای خود و تنهای خود این تجارت بهتر میباشد بجهت شما

(۱) کذا فی الأصل ولعلّه «نبوده»،

از تجارت دنیا زیراکه دنیا فانیست و آخرت دار باقیست تا بیامرزد برای شما گناهان شمارا و درآورد شمارا ببوستانهائی که جاریست از تحت عمارات آن نهرهای با صفا و منزلگاههای پاکیزه در بهشتهای با اعتدال این است رستگاری بزرگ، حال ملاحظه نمائید که بغیر از این اصحاب حقّ دیگری این تجارت‌را نموده و کلام پروردگار خودرا اعتماد نموده که در راه رضای حضرت او چشم از مال و جان و اهل و عیال پوشیده پس بیقین ایشان حقّند و آن کسانی که بر خلاف ایشان هستند بر باطل بحکم یعرف الأشیاء بأضدادها، و در آیهٔ هشتم میفرماید وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی از جملهٔ اجر و مزد شما در نزد حضرت ما که دوست میدارید آن‌را یاوریئی است از جانب ما شمارا بر ظفر یافتن بدشمنان و گشایشی نزدیك پس مژده بده ای محمّد مر مؤمنان‌را بقضای حاجت ایشان، پس از جملهٔ موازین حقّه شوق و طلب مؤمنین است در ارتفاع کلمه و مسلّط شدن ایشان است لله بر اهل جهل حال ملاحظه نما که این حال شوق و کوشش در هر طائفه که دیدید بدانید که حقّ میباشند چنانکه در این اصحاب معلوم گردید، و در آیهٔ نهم اصحاب رسول اللّه‌را حضرت حقّ متذکّر میفرماید که در راه دینداری بمثل حواریّون حضرت عیسی علیه السّلام بوده باشید و حضرت قائم نیز اهل بیان‌را متنبّه میفرماید که بمثل اصحاب رسول الله بوده باشید مراد انست که فعل اهل حقّ [که] سابق بوده‌اند حجّت است بر لاحقین چنانکه میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ یعنی‌ای آنچنان کسانی که گرویده‌اید باشید یاوران خدا چنانچه که فرمود عیسی پسر مریم مر دوستان خالص خودرا که کیانند از

شماها یاوران من بسوی خدا گفتند حواریّون مائیم یاوران دین خدا پس گرویدند باو گروهی از فرزند زادگان یعقوب و نگرویدند گروهی دیگر پس قویّ کردیم آنان‌را که گرویده بودند بر دشمنان پس گردیدند غلبه کنندگان، پس ای مردمان خود انصاف بدهید که بمثل اصحاب عیسی علیه السّلام اصحابی بغیر از اصحاب قائم دیگر در صفحهٔ روزگار بهمرسیده نه واللّه بلکه چه نسبت است میانهٔ اصحاب عیسی و قائم زیراکه کاملترین اصحاب حضرت عیسی جناب شمعون بود و حضرت باو خبر دادند که تو در یک شب تا خروس خوان سه دفعه بمن لعن خواهی نمود عرض کرد ای مولای من نباشد چنین روزیکه زبان من باین قول قبیح حرکت نماید هرگاه چنین است شما زبان مرا الحال قطع بفرمائید من بعد از آنکه شصت هزار یهودی حول بیت المقدّس‌را گرفتند بجهت دستگیر نمودن حضرت عیسی علیه السّلام چونکه آنحضرت‌را نجس و مخرّب دین و کافر و واجب القتل می دانستند لهذا دوازده نفر از حواریّون حول آنجناب بوده و سه زن جمیعاً فرار نمودند آنحضرت‌را دستگیر نموده و بدار کشیدند من بعد از آن جناب شمعون‌را گرفتند در اوّل شب و گفتند تو از انصار عیسی هستی ابا نمود گفتند [لعن نما] لعن نمود تا آنکه سه دفعه حضرت‌را در آن شب لعن نمود همینکه خروس شروع در خواندن نمود متذکّر فرمایش آنحضرت شده خاک بر فرق خود میریخت و در اوّل شب از خوف جان فرمایش آنحضرت‌را فراموش نموده، امّا اصحاب حضرت‌را دیدید و شنیدید که چگونه جان نثاری در راه محبوب خود نمودند پس قول حضرت خداوند حقّ میباشد و هرکس احوالش مصداق آن بود با شرائط مذکوره بیقین حقّ است و البتّه چنانچه که در عالم فنا و مجاهده احوالات اصحاب حضرت قائم مطابق بود با آنچه حضرت خداوند در این سورهٔ مبارکه ذکر فرموده بلا شکّ و ریب در مقام غلبه و استیلا نیز چنین خواهد بود، امّا آیات خاصّه نیز در قرآن بسیار است که مُدلّ بر ظهور آنحضرت

میباشد هرگاه بخواهیم ذکر نمائیم دو مانع در نظر دارم یکی آنکه سبب طول در کلام میشود دوّم آنکه مدّعیان خواهند گفت تفسیر قرآن برأی نموده لهذا ما هم موقوف می داریم ولی از جهت نمونه یك آیه‌را ذکر می نمایم و آن آنست که حضرت خداوند علیّ اعلی می فرماید وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بدرستی و تحقیق نوشتیم ما در کتاب حضرت داود که بعد از ظهور حضرت ذکر البتّه سلطنت ارض‌را میراث میبرند از ظالمین بندگان نیکوکار من، حال در تفسیر ذکر بچند قسم مذکور میشود در مقامی برسول الله تفسیر می نمایند و در مقامی بقرآن و در مقامی بائمّهٔ هدی و جمیعًا صحیح میباشد ولی مصداق ارث بردن زمین‌را بندگان صالح در دورهٔ ظهور ایشان که ظاهر نگردید بواسطهٔ آنکه هرگاه حضرت رسول علیه السّلام‌را ذکر بگیرند که بعد از ایشان غلبهٔ کفر باطنی گردیده و حضرت شاه ولایت که اوّل عبد صالح بود مر خداوند خودرا خوار و خفیف و خانه نشین نمودند و تسلّط ظاهری بجهت ایشان بهم نرسید هرگاه مراد از سلطنت ظاهری در ارض میباشد و هرگاه مراد از ارض عبودیّت که افئدهٔ موحّدین است بوده که سلطنت ربوبیّت و معرفت و محبّت شاه مردان بوده باشد باز هم بشرح ایضًا آنهم که میسّر نشد و اصحاب نصرت نکردند و مجرّد نشدند و کلمهٔ توحیدرا مرتفع ننمودند و هرگاه مراد از ذکر ائمّه بوده باشند بعد از ایشان نیز این دو معنی هیچ یك صورت نبسته و هرگاه مراد از ذکر قرآن بوده باشد معلوم است که بعد از قرآن کتاب بیان است و حامل بیان نیز حضرت ذکر میباشد و بدون این معنی بعد از قرآن دیگر معنی ندارد، امّا در باب ظهور سلطنة الله بعد از ذکر اوّل آنکه تجلّی سلطنة الله در ارض افئده گردیده و جمعی موحّد در دهر بهم رسیده که چشم روزگار بمثل آن از قبل ندیده ولابدّ سلطنت ظاهری نیز بجهت این اصحاب بهم خواهد رسید و لوکان هزار سال بعد باشد پس مصداق این آیهٔ مبارکه بنحو

جزئی حضرت رسول است و بنحو کلّی حضرت قائم اظهر الله أمره اگرچه همین قائم علیه السّلام رجعت همان محمّد است چنانچه بیان آن‌را نمودیم، و از این قبیل آیات بسیار است در مقام تخصیص و در مقام تعمیم در نزد عارف بالله و عبد منصف جمیع قرآن تفسیر باطن آن در شأن حضرت قائم میباشد و بحقّ خداوند که هرگاه احتجاب خلق مانع نبود هر آینه چنان بیان حقّیّت آنحضرت‌را از قرآن می نمودم که زهره در بدن طالبین آب گردد، حال التماس می کنم بشما ای اهل فرقان که قدر قرآن‌را بدانید و بسیار بخوانید و در او تفکّر نمائید و از احوال مؤمنین قبل که در هر دوره بوده اند و چه زحمتها در راه دین کشیده‌اند و انواع بلاها در راه نصرت امر حقّ متحمّل شده متنبّه گردید و از غفلت اهل غفلت در نزد هر ظهور امر حقّی و افعال و اقوال قبیحهٔ (۱) ایشان متذکّر شده بر احوال خود بترسید و هرگاه هدایت شدید التماس دعا از شما می دارم و در احادیث ائمّهٔ هدی بسیار فکر نمائید و از اسم خود خجالت بکشید که خودرا مسلمان نام بگذارید و مدّت هزار و دویست و هفتاد سال شمارا امر بانتظار ظهور قائم بنمایند (۲) و دعای فرج بخوانید و حال که ظاهر گردید باین شدّت محتجب بمانید قدری از خداوند حیا نمائید و از عذاب دردناك حضرت او بترسید و برحال خود ترحّم نمائید و شبها بر خاسته بدر دولت خانهٔ رحمت واسعهٔ حضرت حقّ حاضر گردید و سر بر زمین زده دست نیاز بدرگاه آن خداوند بر داشته طلب هدایت نمائید تا آنکه از آب رحمت خود زنگ قلوب شمارا برده صورت حقّ در مرآت فؤاد شما متجلّی گردد آمین یا ربّ العالمین و ما علی الرسول الاّ البلاغ المبین، ای اهل بیان بر شما نیز عرض میکنم که دلشاد بهمین نشوید که ما از اهل بیان شدیم و رستگار گردیدیم نه و الله این خیالیست دور و دراز بترسید بر غفلت خود و بدانید

(۱) و فی الأصل: منیحه، (۲) و فی الأصل: ننمایند،

که فتنهٔ شماها شدیدتر است از فتنهٔ محتجبین از اهل بیان و بخوانید این حدیث‌را که معصوم فرمودند کلّ النّاس هالکون الاّ العالمون و کلّ العالمین هالکون الاّ العاملون و کلّ العاملین هالکون الاّ المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم، ای اهل بیان مقام اخلاص بس مقامیست بلند و ایشان در خطرند پناه بخداوند برده و بر خود راه فنارا بنویسید و چشم و گوش دل از غیر حقّ بپوشید و شراب محبّت‌را مردانه‌وار بنوشید و سرّ توحید و جوهر تجریدرا بفهمید و جام بلارا بیباکانه سر کشید و بگوئید لَاَ حَوْلَ وَلَاَ قُوَّةَ إلَاّ بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم وَ إنَّا لِلّٰهِ وَ إنَّا إلَیْهِ رَاجِعُونَ،

م

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥	٢٣	باب دوّم و سوّم و چهارم اصلا در این کتاب مذکور نیست و مصنّف بکلّی این وعدهٔ اوّل کتاب را فراموش کرده است،	
١٤	١٩	ثواب	صواب
٣٣	١٦	مِلك	مَلَك
٤٠	١٩	جنات	جناب
٨٩	٢١	يملؤ	يملأ
٩٥	٧	اُبی	ابی
١١٣	١٢	اصحاب	اصحاب را
١٨٨	٢١	کلمهٔ «بگذرید» محو شده و نا خواناست	
١٩١	١٩	کوفتن	گرفتن
٢٠١	٢٢	ملعونه	ملعون
٢٢٦	١٩	دعواهای	ایشان دعواهای (ظآ)
٢٥٧		حاشیهٔ ذیل صفحه گویا بی موقع است و صواب ظاهرًا همان متن است و مراد از ارض قدس طهران است (رجوع کنید بترجمهٔ تاریخ جدید تألیف حقیر ص ٣٨٩)،	

فهرست اسماء الرّجال،

(۱) رجوع کنید بترجمهٔ تاریخ جدید تالیف حقیر ص ۳۸۸،

فهرست الأماکن و القبائل،

(۱) رجوع کنید بترجمهٔ تاریخ جدید تألیف حقیر ص ۲۸۹،

فهرست الکتب و الرّسائل،

END OF CONCORDANCE OF THE PERSIAN BAYÁN.

It is to be observed that, as Gobineau has correctly pointed out, all the later writings of the Báb are included in the term *Bayán* (III, 17), though it is specially applied to those written in the *Qur'ánic* style (*i. e.* "verses", *áyát*). Gobineau reckons three *Bayáns*, two in Arabic, of which one is much longer than the other, and one in Persian. It is to the latter that this Index applies. I read it through and made an abstract of the contents, in which I endeavoured to note every point of interest or importance, and from this abstract I constructed the Index or Concordance printed above. As the Persian *Bayán* has never been printed, reference could only be made to the Sections into which it is divided. It was evidently planned to consist of 19 *Wáḥids*, or "Unities", each containing 19 *Bábs*, or chapters, but only half was written, and it ends with *Wáḥid* IX, chapter 10, thus containing in all $8 \times 19 + 10 = 162$ sections. It appears to have been purposely left unfinished, so that the remainder might be added by "Him whom God shall manifest". Part, but not the whole, of this Supplement was written by *Ṣubḥ-i-Azal*,

INDEX OF CHIEF CONTENTS OF THE PERSIAN BAYÁN.

(*In the references the Roman figures indicate the Wáḥid, and the Arabic figures the Báb or Chapter. The constant references to* Man yuẓ-hiruhu'lláh ("*He whom God shall manifest*") *necessitating an abbreviation, the letters* M. Y. H. *have been chosen for this purpose*).

ever accomplish this task, my attention having been diverted in recent years to other matters, but it has seemed to me a pity that the work I then accomplished should be wasted, since, imperfect and unfinished as it is, it may yet serve as guide to others who desire some clue to guide them through that literary labyrinth. I have therefore decided to include it in this volume, and, in thus endeavouring to co-ordinate the Báb's teachings, I believe that I am acting in accordance with an injunction of his which will be found in the sixteenth chapter of the third *Wáḥid* of the Persian *Bayán*, and which runs as follows:

ولی سعی نمائید در علم حروف و اقترانات اعداد اسماء الله و اقترانات
کلمات مشابهه و اقترانات آثار مشابهه در محلّ خود که اذن داده شده که
نظم بیان‌را هر کس بنحویکه شیرین‌تر نماید نظم کند اگرچه بر هزار نوع
ظاهر شود ولی کلّ راجع بنفس بیان گردد،

"*But strive after knowledge of the Letters, and juxtapositions of the Numbers of the Names of God, and juxtapositions of similar words and writings in their own place. For it is permitted to every one to arrange the order of the* Bayán *in such fashion as appeareth sweetest, since, though it appear after a thousand fashions, yet are all referable to the Soul of the* Bayán".

"*In the Name of God, exalted is He!*

"The matter is as has been written [above].

"Written by 'Abdu'lláh al-Mázandarání".

Here we have clear evidence of a growing spirit of tolerance amongst the leaders of the Shí'ite Muslims which has gone hand in hand with the awakening of a true patriotic sentiment in Persia, and which is one of the most hopeful signs of the present national revival. Bahá'ism, in my opinion, is too cosmopolitan in its aims to render much direct service to that revival. "Pride is not for him who loves his country", says Bahá'u'lláh, "but for him who loves the world". This is a fine sentiment, but just now it is men who love their country above all else that Persia needs. Yet the Bábí and Bahá'í movements have at least proved two things, *first*, that the Persians, when deeply stirred by spiritual forces, are capable of the utmost heroism and self-devotion; and *secondly* that Persia is still capable of influencing the world by her thought to a degree equalled by few other countries. For although the Bahá'ís are in the habit of exaggerating the number of converts they have made outside Persia, it is nevertheless a fact that their religion has spread far, both in the East and in the West, and that the number of its adherents, already large, is increasing.

I once cherished the hope of editing or translating the more important Bábí and Bahá'í writings, and, more than twenty years ago, devoted a considerable amount of time to making a complete abstract and index of the Persian *Bayán*, the most important and systematic of the numerous works in which the Báb set forth his teachings. My intention then was to edit this book, and to this end I collated some five or six different MSS. There is little chance now that I shall

بسم الله تعالی

الأمر کما رُقم حرّره عبد الله المازندرانی

TRANSLATION.

(QUESTION.)

"*He is God, exalted is His Mighty State!*

"O Proof of Islám! What say you on the question of the molestation and humiliation of the sect of the Zoroastrians who are under the protection of and subject to Islám? I beg of Your Sacred Presence to write the answer to this question in the margin in your august handwriting, and to seal it with your blessed seal, so that it may be an effective deed at time of need. Peace be upon you, and the Mercy of God, and His Blessings.

"The sinful Ḥájji Shaykh Ḥasan of Tabríz, the 10th of Ṣafar the Victorious, A. H. 1328".
(= February 21, 1910).

(REPLY.)

"*In the Name of God, the Merciful, the Forgiving.*

"To vex or contemn the sect of the Zoroastrians, or other non-Muslim subjects who are under the protection of Islám, is forbidden, and it is incumbent on all Muslims to observe duly the injunctions of His Holiness the Seal of the Prophets (on whom and on whose Pure Family be God's Blessings) as regards treating them well, winning their hearts, and protecting their lives, honour and property. Let them not act contrary to this [injunction] by [so much as] a hair's breadth, if it please Almighty God!

[Signed and sealed by]

The least of sinners Muḥammad Káẓim al-Khurásání".

pearing, and a genuine feeling of patriotism, a desire that all Persians shall unite to work for the welfare of Persia, has come into being. Twenty-two years ago, when I was in Persia, the position of the Zoroastrians, especially at Yazd, was miserable: at all times they were exposed to insult and humiliation, and in times of transition and interregnum to actual danger. This year Shaykh Ḥasan of Tabríz demanded a formal pronouncement on this subject from two of the great *mujtahids* of Najaf. Here is the text, followed by the translation, of this demand (*istiftá*) and the decision (*fatwá*) to which it gave rise:

(صورت استفتا)

هو الله تعالی شأنه العزیز

حجّة الاسلاما چه میفرمائید در مسئلهٔ اذیّت و تحقیر کردن بطائفهٔ زردشتیّه که در حمایت اسلام و مطیع اسلامند، استدعا از حضور مقدّس آنکه جواب مسئله‌را با خطّ شریف در حاشیه مرقوم و با مُهر مبارك ممهور فرمائید تا عند الحاجة سند باشد، و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته،

المذنب حاجی شیخ حسن تبریزی

دهم شهر صفر المظفّر سنه ۱۳۲۸ هجری

(صورت فتوی)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ایذا و تحقیر طائفهٔ زردشتیّه و سایر اهل ذمّه که در حمایت اسلامند حرام و بر تمام مسلمین واجب است که وصایای حضرت خاتم النبیّین صلّی الله علیه و آله الطّاهرین‌را در حسن سلوك و تألیف قلوب و حفظ نفوس و اعراض و اموال ایشانرا کما ینبغی رعایت نمایند و سر موئی تخلّف نکنند ان شاء الله تعالی

من الاحقر الجانی محمّد کاظم الخراسانی

And again in another place:

"Though one should appear with all the signs [or verses] ere the conclusion of a full thousand years, on no account believe him".

And again:

"Whosoever, ere the completion of a thousand years, puts forward a claim, whoever he may be and whatever he may bring, is and hath been false".

And again:

"O Pen, write on the Tablet, and then inform mankind, that the Manifestations are ended by this luminous and refulgent Theophany. Whosoever, ere the completion of a thousand [years], lays claim to this most glorious, most mighty and noble Station, verily he hath devised a calumny against God, and is of the mischief-makers, because that thereby he troubles the Dispensation of God, and he shall not continue amongst His believing servants" [1]).

This last schism, I confess, and the bitterness to which it gave rise, created a very painful impression on my mind, for, as I have repeatedly enquired of my Bahá'í friends, where is the compelling and constraining power which they regard as the essential and incontrovertible sign of the Divine Word, when, in face of such texts as "*Associate with [the followers of all] religions with spirituality and fragrance*" and "*Ye are all the fruit of one Tree and the leaves of one Branch*", they can show such bitter animosity towards those of their own household?

And again, as it seems to me, the centre of interest in Persia has shifted from religion to politics: the old fanaticism of Sunní against Shíʿa, Bálá-sarí against Shaykhí, Muslim against Jew, Christian and Zoroastrian, is disap-

1) A large collection of Bahá'u'lláh's utterances in this sense will be found in a Persian work, entitled *Ityánu'd-Dalíl li-man yuridu'l-iqbál ila siwá'i's-Sabíl*, lithographed at the beginning of Ṣafar, A. H. 1318 (= June 1, 1900).

so-called "*Kullu-Shay'ís*", or old Bábís, who remain stationary in the first Dispensation, and decline to concern themselves about the question of the Báb's successor. These must be very few, and I have never met with them. (2) The *Azalís*, who recognize Mírzá Yaḥyá *Ṣubḥ-i-Azal* as the Vicar or Successor of the Báb, and consider that "He whom God shall manifest" has not yet come. These also are few, and their numbers are probably diminishing. (3) Those *Bahá'ís* who, recognizing Bahá'u'lláh as "Him whom God shall manifest", hold that there shall be no fresh "Manifestation" for at least a thousand years (as explicitly laid down in the *Kitáb-i-Aqdas* and other of their scriptures), and that inasmuch as Bahá'u'lláh's son ᶜAbbás Efendi (ᶜAbdu'l-Bahá) advances some claim of this nature, he is to be set aside in favour of his brother Mírzá Muḥammad ᶜAlí. (4) Those *Bahá'ís* who, holding that "there is no intermission in the Divine Grace", recognize ᶜAbdu'l-Bahá's claims (the exact nature of which I cannot confidently define) and regard him as the actual Theophany. These are the majority, and it is curious to observe how the history of Ṣubḥ-i-Azal and his half-brother Bahá'u'lláh has repeated itself in the case of Mírzá Muḥammad ᶜAlí and his half-brother ᶜAbbás Efendi, or ᶜAbdu'l-Bahá, and how in the Bábí church the "stationary" or conservative party seems ever doomed to defeat. Yet ᶜAbbas Efendi's position was a much more difficult one to maintain than his father's, for while, as we have seen, the Báb's utterances concerning "Him whom God shall manifest" made it almost impossible for his followers to deny the claims of any claimant, Bāhá'u'lláh seemed to have left no loop-hole for a new Manifestation in the millennium succeeding his death. Thus it is written in the *Kitáb-i-Aqdas:*

"*Whosoever lays claim to any* [*such*] *authority before the conclusion of a thousand years, verily he is a liar and a calumniator*".

12. *The Báb's Martyrdom.*

(*M. J.*, pp. 245—250 = *N. H.* pp. 293—312). Here also the narrative of *N. H.*, is much fuller, but omits certain passages of *M. J.*, notably that in which the Báb asks his fellow-prisoners to kill him (p. 246, ll. 10 to p. 247, l. 3), and the account of the disposal of his remains by *Ḥaẓrat-i-Waḥid, i. e. Ṣubḥ-i-Azal* (p. 250, ll. 3—15).

13. *Events of the period intervening between the Báb's death and the completion of Mírzá Jání's History (A. D. 1850—1852).*

The *New History* ends with the Báb's death, and this last section of Mírzá Jání's History is entirely omitted. An abstract of its contents; with translations of the more important passages, will he found at pp. 384—394 of Appendix II of my translation of the *New History*.

The preceding synopsis gives a general view of the relations between the *New History* and the older work of Mírzá Jání on which it is based. The "tendencious" character of the alterations made by the author of the later redaction is manifest, and a parallel translation of the two texts would render it still clearer. Few religions have undergone so rapid an evolution in the course of sixty-six years (A. D. 1844—1910) as that founded by Mírzá ᶜAlí Muḥammad the Báb, and few have counted so many devoted adherents and fearless martyrs. Two great schisms have rent the faithful, that which divided the Bahá'ís from the Azalís, and that which, after the death of Bahá'u'lláh (Dhu'l-Qaᶜda 2, A. H. 1309 = May 29, A. D., 1892), divided the allegiance of the Bahá'ís between Bahá'u'lláh's sons ᶜAbbás Efendi (or ᶜAbdu'l-Bahá, as he is now generally called) and Mírzá Muḥammad ᶜAlí. Thus there are now reckoned four sects of Bábís, *viz.* (1) the

itable enthusiasts of the early period into moralizing martyrs conformed to the later Bahá'í ideals.

Here is another episode in Mírzá Jání (p. 216, ll. 13—17) which the compiler of the *New History* has suppressed, regarding it, probably, as trivial or grotesque:

"I have heard that they [the Bábís] remained in prison for a week. During this period they say that Ḥájji Mullá Ismáʿíl ate no food, or only a little. But on the last night, when food was brought for the thirty-seven [prisoners], and they would not eat, some from fear, some from bewilderment, and some from ecstasy, he ate with relish the food provided for the whole thirty and seven".

Mírzá Jání, on the other hand, omits the Ḥájibu 'd-Dawla's narrative (*N. H.*, pp. 256—258, l. 2), and a large part of the account (*N. H.*, pp. 261—265) of Ḥájji Sayyid ʿAlí, the Báb's uncle.

9. *The Níríz* (or *Nayríz*) *rebellion.*

(*M. J.* p. 223, l. 7 to p. 230, l. 1 = *N. H.* pp. 115—124, and the second paragraph on p. 128). See p. XXXVIII *supra.*

10. *The Zanján rebellion.*

(*M. J.*, p. 230, l. 1 to p. 238, l. 12 = *N. H.*, pp. 125—170: compare also *M. J.*, p. 125, l. 19 to p. 126, l. 24). In hardly any part of the narrative do the versions vary more, not only as between Mírzá Jání and the *New History,* but also as between the two MSS. of the latter. Both versions of *N. H.* are, however, much more detailed than *M. J.*

11. *Ṣubḥ-i-Azal and Bahá'u'lláh.*

This most important section (*M. J.*, pp. 238—245) is entirely omitted in *N. H.* An abstract of it, with translations of the most important passages, will be found at pp. 374—382 of Appendix II of my translation of the *New History.*

and that several thousands were assembled [for this purpose]. *Apparently this* [statement] *was not absolutely false, though the matter was not so serious as this. It seems that some hypocrite of their own party had gone and wrought this mischief*".

The words in italics, it will be noticed, are entirely omitted by the *New History*.

On the other hand a passage in Mírzá Jání (p. 216, ll. 21—23) runs thus:

"When they brought the late Ḥájji [Mullá Ismaʿíl of Qum] from the prison into the square, and the people cried, 'This is a Bábí!' he [only] laughed and said, 'Yes, I am a Bábí, and I am going to give my life for you". It appears in this form in *N. H.* (pp. 252—253):

"So . . . they were led forth on the morrow to the square to die. On their way thither the spectators reviled them and cast stones at them, saying, 'These are Bábís and madmen!' Mullá Ismaʿíl answered, 'Yes, we are Bábís, but mad we are not. By Alláh, O people, it is to awaken and enlighten you that we have forsaken life, wealth, wife and child, and have shut our eyes on the world and such as dwell therein, that perchance ye may he admonished, may escape from confusion and error, may be led to make enquiry, may rightly apprehend the truth, and may no longer remain veiled".

This is an extremely typical instance of the manner in which the compiler of the *New History* has dealt with the original on which he worked. He adds the stone-throwing of the spectators, suppresses the laughter of the courageous victim, and expands his simple utterance, 'I am a Bábí and I am going to die for you' into the pious harangue just cited. The effect produced by these alterations is easier to appreciate than to describe, but it calls up quite a different picture in the mind, and transforms the exalted and indom-

Mírzá Muṣṭafá the Kurd, came to Núr "in order to be near to *Ḥaẓrat-i-Waḥid* [*i. e.* *Ṣubḥ-i-Azal*] and to obtain the honour of benefiting by the Grace of the Luminous Presence of *Janáb-i-Bahá'u'l-Imkán*" [*i. e.* 'the Splendour of the Phenomenal Word', better known by his later title of *Bahá'u'lláh*, 'the Splendour of God']; and adds later (*M. J.*, p. 259, ll. 3—4) that he remained in attendance on them for four months. The *New History*, ignoring these passages, substitutes (in one Codex) the following (*N. H.*, pp. 246—7):

"Thus, amongst other things, he paid no heed to the attempts made to win over the faithful to [*Ṣubḥ-i-*]*Azal*, who was a 'mute' [*Ṣámit, i. e.* not a channel of Revelation], and believed in Bahá['u'lláh] (may the Soul of the Universe be his sacrifice!) before he revealed himself".

The following curious passage (*M. J.*, p. 258, l. 22 to p. 259, l. 1) is also omitted by *N. H.*:

"Amongst other instances, one night a dog was howling, and he (*i. e.* Sayyid Baṣír) remarked, 'This dog in the "return" [or re-incarnation] of such-and-such a person, whom God hath [thus] tormented on account of his sins'. He likewise indicated his [former] abode, saying, 'It is the seventeenth house from this in which we are, and by such-and-such signs [ye shall know that] my statement is true'. After they had made investigations, these signs proved correct."

In *M. J.* (pp. 214—215) the account of the "Seven Martyrs" directly follows that of the "Indian Believer" and substantially agrees with the version given by *N. H.* (pp. 250—269), though the latter omits or alters certain passages. Thus the passage which in *N. H.* (p. 251) runs: — "Certain malicious and evilly-disposed persons represented to Mírzá Muḥammad Taqí Khán, the Prime Minister, that the Bábís were meditating a fresh rebellion", runs thus in *M. J.* (p. 215, ll. 11—15):

"Certain mischievous men represented to the *Amír*[*-i-Kabír*, *i. e.* Mírzá Taqí Khán] that the Bábís were intending a revolt,

7. *The Siege of Shaykh Ṭabarsí.*

M. J., pp. 154—209 = *N. H.*, 44—110). The two versions agree substantially, but as usual the *New History* omits numerous expressions and incidents which it finds unedifying, and on the other hand greatly expands and gives a more humble and pious tone to the numerous speeches, harangues and letters of the Bábí leaders. Compare, for distance, the version of Mullá Ḥusayn's sermon at Sawád-Kúh given at pp. 45—47 of *N. H.* with this text of *M. J.*, p. 155, l. 22 to p. 156, 6; and notice on the one hand the insertion in *N. H.* (pp. 64—65) of a passage about Bahá'u'lláh alleged to be cited from *M. J.*, but not actually to be found in the text; and the omission, on the other hand, in *N. H.* of several incidents (*M. J.*, p. 169, l. 14 to 170, l. 6; *M. J.*, p. 192, ll. 12—21) evidently deemed unprofitable, as well as of expressions such as "*the foul watch-word of those*" [*i. e.* the Royalist troops] was '*O Náṣiru 'd-Dín Sháh!*' Compare also the version of the letter sent by *Ḥaẓrat-i-Quddús* to Prince Mahdí-qulí Mírzá as given in *N. H.* (pp. 59—63) with that given in *M. J.* (p. 163, l. 20—p. 166, l. 22).

8. *The Báb as Qá'im; the 'Indian Believer', and the Seven Martyrs.*

(*M. J.*, p. 212, l. 7 to p. 223, l. 7 = *N. H.*, pp. 241—244, 250—269). The account of Sayyid Baṣír, which comes later (pp. 255—260) in *M. J.*, is in *N. H.* inserted here between the accounts of the 'Indian Believer' and the 'Seven Martyrs' (pp. 244—247), and is much abbreviated and altered, often in a most wilful manner. Thus Mírzá Jání (p, 257, ll. 18—20) says that, having failed to join the Bábís at Shaykh Ṭabarsí, and having been forcibly expelled from Anzalí, Sayyid Baṣír, accompanied by a certain *qalandar*, named

was in the ranks of those attending Muḥammad Sháh's audience, when suddenly he saw a young Sayyid appear from the opposite quarter and advence towards Muḥammad Sháh's throne. As soon as the Sháh's gaze fell on him, he was greatly troubled and said, 'O Amírs! This is the Sayyid Báb. Seize him, for he is bent on my destruction!' But none heeded his words, and the Sayyid came close to the Sháh and fired a pistol at him so that the Sháh was slain, and the audience broke up. 'If', added the Prince, 'any hurt befalls the Sháh, I shall know for certain that this Sayyid is true'. A few days later the Sháh fell sick, took to his bed for three days, and then died. And His Holiness [the Báb] had announced his [approaching] death."

6. *Qurratu'l-ᶜAyn and the Badasht Conference.*

Of this section of Mírzá Jání (pp. 138, l. 23—154, l. 24) the first portion, dealing with the proceedings of Mullá Ḥusayn of Bushrawayh (p. 139, ll. 1—22), corresponds with *N. H.*, pp. 43—44; the second portion (p. 139, l. 24—p. 144, l. 8), narrating the history of Qurratu'l-ᶜAyn down to her meeting with *Janáb-i-Quddús* at Badasht, corresponds with *N. H.*, pp. 273—281; while the third portion (pp. 144, l. 10—154, l. 24), describing the extraordinary proceedings at Badasht, which seem to have scandalized not only the Muhammadans but even a section of the Bábís (*M. J.*, p. 153, l. 21—p. 154, l. 5; p. 155, l. 21), including Mullá Ḥusayn of Bushrawayh, entitled *Janáb-i-Bábu 'l-Báb*, is almost entirely omitted in *N. H.* Nor is this altogether to be wondered at, for the sermon preached by *Janáb-i-Quddús* on that occasion certainly lends some colour to the accusation made by the Muslims against the Bábís, *viz.* that they advocated communism and community of wives [1]).

1) See Appendix II (pp. 356—360) of my translation of the *New History* for an abstract of this sermon.

staff broke in two. He then ordered [his amanuensis] Áqá Sayyid Ḥusayn, [entitled] ᶜ*Azíz*, to drive out that dog from the room, though the accursed fellow was a person of great consideration, and was highly respected by the Kháns — some three hundred in number — of Máh-Kú. Yet though His Holiness [the Báb] so vehemently displayed the quality of his wrath in respect to him, none ventured to chide him".

These are the sort of incidents suppressed in the *New History*, as not in conformity with the ideals of "Sweetness and Light" or "Meekness" (*maẓlúmiyyat*) advocated in the later Dispensation of Bahá'u'llah.

The *New History* here inserts the accounts of "the Indian Believer" (pp. 241—244 = *M. J.* pp. 212—214), *Janáb-i-Baṣír* (pp. 244—247), much shortened and altered from *M. J.*, (pp. 255, l. 15—260), the Seven Martyrs (pp. 250—268 = *M. J.*, p. 215, l. 7—p. 222, l. 10), and Qurratu'l-ᶜAyn (pp. 269—284 = *M. J.*, p. 139, l. 24—p. 144, l. 10, but the narrative of *N. H.* comes down to Qurratu'l-ᶜAyn's execution, which, of course, happened after Mírzá Jání had concluded his history and about the time that he too suffered death). After this the two narratives again unite (*M. J.*, p. 133, l. 10 = *N. H.*, p. 284) and continue together until the death of Muḥammad Sháh, who, according to Mírzá Jání (p. 138, l. 12) "went to Hell", while according to the *New History* (pp. 290—291) he "passed away to the mansions of Paradise". At this point the narratives again diverge, the *New History* continuing the history of the Báb down to his martyrdom (pp. 291—312), while Mírzá Jání passes to the account of Qurratu'l-ᶜAyn, the Badasht conference, and the Siege of Shaykh Ṭabarsí (pp. 138—208). The following curious dream, omitted by *N. H.*, is given by Mírzá Jání (p. 138, ll. 13—23):

"Prince Mahdí-qulí Mírzá, who was in command of the Mázandarán army, related that during the last ten days of the blessed month [of Ramaẓán] he saw in a dream that he

escort sent word of their arrival to Ḥájji Mírzá Ághásí. Now the late King Muḥammad Sháh was desirous of an interview with His Holiness, but the Ḥájji, influenced by certain absurd fancies (for he regarded the Báb as [a magician] skilled in gaining sway over men's hearts), and actuated by considerations of self-interest, would not suffer it. For he feared that in a single interview the Báb might bewitch the King, or that his followers might determine on revolt and raise an insurrection. He therefore appointed twelve horsemen to conduct him to Mákú. But while he was still at Khánliq many persons of note visited him. Amongst these were His Holiness BAHÁ['U'LLÁH] (may the lives of all beside him be his sacrifice!), Riẓá Khán the son of Muḥammad Khán the Turkmán, and many others. A full account of all that took place on this occasion would form a narrative of surpassing strangeness, but would transcend the comprehension of common folk, besides involving undue prolixity".

At the end of the narrative of Muḥammad Bey *Chápárchi-báshí* the *New History* inserts a good deal of matter (p. 224, l. 17—p. 238, l. 5) which is not given by Mírzá Jání, but, *en revanche*, suppresses the following (*M. J.* p. 131, l. 19 to p. 132, l. 5):

"And he [the Báb] used to behave with the utmost independence, notwithstanding his apparent helplessness, he being the prisoner of that mighty King [Muḥammad Sháh] in the household of Antichrist, strive and struggle as that accursed one might to abase him. Thus, for instance, one day the Mullá of Máh-Kú had the honour of waiting on His Holiness and having a discussion with him. While addressing that Proof of the Age he manifested some discourtesy, whereupon the Ocean of Divine Wrath was somewhat stirred, and He [the Báb] brought down his staff with such vigour on the figure of that foul creature that the august

only in Káshán, where he abode two days and nights. Wonderful and marvellous signs were shown by that Sun of Truth. A full description of these would form a book by itself." Yet the *New History* (p. 214) says: "Ḥájji Mírzá Jání gives in his book a full description of all the wonderful things which they witnessed in those [two] days and nights, at the conclusion of which he says, 'If I should seek to narrate in detail all that took place during those [two] days and nights, it would fill a large volume'." And one MS. adds: "This is the exact expression of which he makes use in his book".

The narrative of Muḥammad Beg *Chápárchí-báshí* is given in almost identical words in *M. J.* (pp. 124, l. 7—130, l. 22) and *N. H.* (pp. 217—224), but the preceding passage has been a good deal expanded in *N. H.* (p. 216, l. 23—p. 217, l. 16). A comparison of the two versions is instructive as showing the sort of alterations and expansions introduced by the editor of the later work.

Mírzá Jání's version runs:

"Thereafter they conducted His Holiness to the *Muᶜtamad's* village, which is called Khánliq and is near to Kinárigird, and lodged him there. Then they informed [Muḥammad] Sháh and the Ḥájji [Mírzá Ághásí]. The Shah wished to bring him to Ṭihrán, but the Hámán of his Age [*i. e.* the Ḥájji], prompted by the violence of his envy, would not consent, and appointed twelve horsemen to convey that Lord of the poor to Máh-Kú [*i. e.* Mákú]" [1]).

The version in the *New History* runs thus:

"After leaving Káshán, the Báb came to Khánliq, a village distant about [five] or six parasangs from Ṭihrán, which had belonged to the late *Muᶜtamadu ᵓd-Dawla*. Thence the

1) Mírzá Jání always uses this form, no doubt with the view of giving a popular etymology, for *Máh-Kú* means the "Ward (or Street) of the Moon".

these two teachers as the first and second *Báb* or "Gate" respectively, while Mírzá ᶜAlí Muḥammad himself is spoken of in one place (p. 104, l. 5) as "the Most Great Gate of God" (*Bábu'lláhi 'l-Aᶜẓim*), and in another (p. 104, l. 22) as "the Gate of the Imám" (*Báb-i-Imám*).

2. *The Báb's youth, and the earlier period of his mission.*

(*M. J.* 105—110 = *N. H.* 33—39). Two miraculous utterances ascribed to the Báb by the older historian are omitted by the later.

3. *History of the Báb until the death of Minúchihr Khán.*

(*M. J.* 111—120 = *N. H.* 198—213). Another miracle ascribed to the Báb by the former (p. 119, ll. 17—23) is omitted by the latter (*N. H.*, p. 212, note 2 *ad calc.*).

4. *Conversion of Sayyid Yaḥyá of Dáráb.*

(*M. J.* 120—122 = *N. H.* 111—115). The latter joins this section to the ninth section of *M. J.* (pp. 223—9 of the text = *N. H.* 115—124), and adds matter not to he found in the older history, though in one case (Kúchuk ᶜAlí Beg's narrative) professedly cited from it. Sayyid Yaḥyá's remark to Mírzá Jání, that he would with his own hand kill his father if he should deny the truth of this [the Báb's] Manifestation, is omitted by *N. H.*

5. *History of the Báb until and including his examination at Tabríz.*

(*M. J.*, 122—138 = *N. H.* 213—228, 238—240 and 284—291). When the Báb passed through Káshán on his way to Ázarbáyján he was for two days and nights the guest of Mírzá Jání, the author of this history, who, however, makes only the following mention of this event (pp. 123—4 of this text): — "And he [the Báb] did not again eat food save

arch-persecutor of the Báb and his disciples; told his followers that they should prefer to be killed rather than to kill, that they should "consort with those of all creeds with spirituality and fragrance", and that all men "were fruits of one tree and leaves of one branch". The original Bábís, on the other hand, were more like the old Covenanters: they might consider themselves as "meek", but they fully intended to inherit the earth; they held those who rejected the Báb as unclean and worthy of death; and they held the Qájár Sháhs of Persia in detestation which they were at no pains to hide. Hence considerable modifications had to be made in Mírzá Jání's phraseology in order to bring it into harmony with Bahá'í ideas as to what should have been the demeanour and phraseology of their predecessors.

To exhibit in full by means of parallel translations the modifications effected by Mírzá Ḥusayn in the History of Mírzá Jání would, however interesting, far exceed the scope of this Introduction, and a few instances must suffice as specimens. I have given a general comparison of the contents of the two histories in Appendix II (pp. 339—396) of my translation of the *New History*, and have there indicated the chief divergences between the two. I there divided the contents of Mírzá Jání's History into the Introduction (pp. 1—99 of this text), which differs entirely from the Introduction to the *New History*, and thirteen sections. These I here enumerate, indicating the pages of the present text (*M. J.*) with whice they correspond, and also their correspondence (so far as it exists) with my translation (*N. H.*) of the *New History* (Cambridge University Press, 1893).

1. *Account of Shaykh Aḥmad al-Aḥsá'í and Sayyid Káẓim of Rasht.*

(*M. J.*, 99—105 = *N. H.* 31—33). The former presents a much fuller and more connected narrative, and represent

history as the basis, add dates and other particulars from the *Násikhu 't-Tawáríkh* and the supplement of the *Rawzatu's-Ṣafá*, and submit the rough draft for correction to Ḥájji Sayyid Jawád of Karbalá, a Bábí of old standing who "from the beginning of the Manifestation of the First Point [*i. e.* the Báb] until the arrival of His Holiness Bahá'u'lláh in Acre, had accompanied the Friends everywhere in person, and was thoroughly informed and cognizant of all events". Mánakjí, however, insisted on taking part in the final redaction of the work, much, as Mírzá Abu'l-Faẓl implies, to its disadvantage, while Mírzá Ḥusayn's intention of adding a second volume dealing with the history of Bahá'u'lláh was frustrated by his death in A. D. 1881—2.

We must now consider in somewhat further detail how Mírzá Jání's history was treated by the compiler of the *New History*. *First* he entirely suppressed the original Introduction (pp. 1—99, line 2 of this text) and substituted one of his own of a much less metaphysical and more rationalistic character (pp. 1—30 of my translation of the *New History*). *Secondly*, he entirely suppressed the original conclusion (pp. 238, line 12 to 283), dealing with the history of Ṣubḥ-i-Azal and the events immediately succeeding the Báb's death, and substituted a quite different conclusion of his own (pp. 313—319 of my translation of the *New History*). *Thirdly*, he suppressed all mention of Ṣubh-i-Azal, whose name only occurs once in a sentence clearly interpolated in the British Museum MS. of the *New History* (pp. 246—7 of my translation). *Fourthly* he toned down or suppressed incidents and expressions not in accordance with later Bahá'í sentiment or calculated to create an unfavourable impression on the general reader. Bahá'u'lláh greatly developed the ethical and repressed the methaphysical side of Bábíism; strove to make peace with the Persian Government by representing himself and his followers as loyal subjects of Náṣiru'd-Dín Sháh, the

siasm, and, in ordinary every-day matters, by obvious honesty of purpose, could connive at such an act of suppression and falsification of evidence. The application of this fact, which, were it not established by the clearest evidence, I should have regarded as incredible, I leave to professional theologians, to whom it may not be devoid of a wider significance. Of this much I am certain, that the more the Bahá'í doctrine spreads, especially outside Persia, and most of all in Europe and America, the more the true history and nature of the original Bábí movement is obscured and distorted.

Now Mírzá Jání's history contained, besides the portions which it was desired to suppress or alter, a mass of historical matter which was of the utmost interest to all Bábís, whether Bahá'ís or Azalís, and of which the preservation did not clash with the "exigencies of the time". What may best be described as a "Bowdlerized edition" of the work was therefore prepared under circumstances fully detailed by Mírzá Abu'l-Faẓl of Gulpáyagán, a very learned and devoted old follower of Bahá'u'lláh, and issued under the name of the "New History" (*Ta'ríkh-i-Jadíd*). The communication on this subject made by Mírzá Abu'l-Faẓl to Lieut. Alexander Tumansky was entitled in honour of this officer *Risála-i-Iskandariyya* ("the Alexandrine Treatise"), and was published by him in Vol. VIII (pp. 33—45) of the *Zapisski* of the Oriental Section of the Imperial Russian Archaeological Society, while of that portion of it which dealt with the genesis of the *New History* I published an English translation on pp. XXXV—XLII of the Introduction to my translation of that work. Briefly, the work was undertaken by a certain Mírzá Ḥusayn of Hamadán at the instigation of Mánakjí, the Zoroastrian agent at Ṭihrán, about the year 1874, and Mírzá Abu'l-Faẓl himself composed a portion of the Preface and suggested the *modus operandi*, which was to take Ḥájji Mírzá Jání's

divinely inspired and gifted with divine knowledge and prescience, deliberately chose to succeed him one who was destined to be the "Point of Darkness" or chief opponent of "Him whom God shall manifest".

6. *The History of Mírzá Jání and the New History.*

So difficult, and especially so opposed to the Shíʿa theory of the Imámate, is this assumption that it is perhaps not to be wondered at that the Bahá'ís endeavoured to get over the difficulty by ignoring Ṣuhḥ-i-Azal's existence as far as possible, and by suppressing all documents tending to prove the position which he undoubtedly held. Foremost amongst such documents was Mírzá Jání's history, which, as we have seen, was so successfully suppressed that had it not been for the accident that an intelligent and sympathetic though unbelieving foreigner, the Comte de Gobineau, obtained and brought to Europe a manuscript of the work in question before the "exigencies of the time" (*maṣlaḥat-i-waqt*) demanded its suppression, it would probably have perished utterly. When I was in Persia in 1887—8 the Bábís whom I met generally feigned complete ignorance of the very name and existence of Ṣubḥ-i-Azal, and it was only because I had read the Comte de Gobineau's *Religions et Philosophies* that I was ultimately enabled to ascertain that he was alive and to visit him in the Spring of 1890 at Famagusta in Cyprus. And though I made many enquiries amongst the Bábís in different parts of Persia for Mírzá Jání's history, I found no trace of its existence. This fact is very instructive in connection with the history of other religions, for it is hard for us, accustomed to a world of printed books and carefully-guarded public libraries, to realize that so important a work as this could be successfully suppressed; and equally hard to believe that the adherents of a religion evidently animated by the utmost self-devotion and the most fervent enthu-

writings as A. H. 1280 (= A. D. 1863—5). Nabíl, in his versified chronology [1]), says that Bahá'u'lláh was fifty years old at the time of his 'Manifestation', which, as he was born at the beginning of A. H. 1233 (= A. D. 1817), would give A. H. 1283 (= A. D. 1866—7) as the date [2]). This latter date seems more probable, since the 'Manifestation' is generally considered to have taken place at Adrianople (which, partly for this reason, partly on account of equivalence in the numerical values of the two words *Edirné* and *Sirr*, is called by the Bahá'ís *Arẓ-i-Sirr*, "the Land of the Mystery"), where Bahá'u'lláh and Ṣubḥ-i-Azal, with their families and principal disciples, were living in exile from December, 1864, until August, 1868. That, in spite of violent dissentions, Bahá'-u'lláh's claim should have been ultimately accepted by the great majority of the Bábís will astonish no one who has attentively considered what is said by the Báb as to "Him whom God shall manifest", for if the Báb produced "Verses" in the style of the Qur'án, so did Bahá'u'lláh; if the Báb's personality proved the truth of his claim by the all-compelling influence which it exerted over his followers, so did Bahá'u'lláh's; and, as we have seen, God alone knew when "He whom God shall manifest" would appear, and none could falsely lay claim to that high station. The difficulty does not lie here so much as in the fact that Ṣubḥ-i-Azal, who was indubitably appointed by the Báb as his successor, consistently refused to recognize his half-brother's claim, so that the Bahá'í, who must necessarily accept the divine character of the Báb's mission (since he who believes in one Manifestation must accept all preceding Manifestations), is driven to make the assumption that the Báb, being

---

1) For the text and translation of this, see J. R. A. S. for 1889, pp. 983—990.

2) The dates A. H. 1269 (A. D. 1852—3) and A. H. 1285 (A. D. 1868—9) are also given by other authorities. See the Introduction to my translation of the *New History*, pp. XXXV—XXXVI and foot-notes.



Mírzá Yaḥyá "Ṣubḥ-i-Azal" (1), with his sons and one of his followers, Mírzá 'Abdu'l-Aḥad of Zanján (4). The eldest of the sons present is Mírzá 'Abdu'l-'Alí (2), who died in Sept. 1902; the second is Mírzá Riḍwán 'Alí, who subsequently adopted the name of "Constantine the Persian" (3).

میرزا یحیی صُبح ازل با فرزندانش و یکی از اصحابش در شهر ماغوسا در جزیرهٔ قبرس، (۱) صبح ازل، (۲) پسرش میرزا عبد العلی، (۳) پسرش میرزا رضوان علی، (۴) میرزا عبد الأحد زنجانی که پدرش در واقعهٔ زنجان کشته شد،

To face p. xxxii of the Introduction.

in his time, and put into practice that with which he should be inspired. It is also clear that Mírzá Jání himself believed that *Ṣubḥ-i-Azal* was actually "He whom God shall manifest". Independent evidencc of the Báb's nomination of *Ṣubḥ-i-Azal* as his successor is also afforded, *first*, by the text of the original nomination (*New History*, p. 426), in which *Azal* is called *Ismu'l-Waḥid* ("the Name of the One"), *Wáḥid* being numerically equivalent (= 28) to Yaḥyá; *secondly*, by the Comte de Gobineau, who says (*Religions et Philosophies*, p. 277): "Il y eût quelque peu d'hésitation sur le successeur du Bâb; mais enfin il fut, non pas élu, mais reconnu, car certains signes extérieurs et certaines facultés morales désignent divinement le chef de la religion. C'était aussi un tout jeune homme. Il n'avait que seize ans; il s'appelle Mirza-Yahya et est fils de Mirza-Bouzourg-Nouri, vizir d'Imam-Werdy-Mirza, gouverneur de Téhéran. Il a perdu sa mère au moment de sa naissance, et la femme d'un chef des bâbys, d'un des membres de l'Unité, qui porte le titre de *Djenáb-Béha*, 'l'Excellence Précieuse', avertie par un songe de l'état misérable où se trouvait l'auguste enfant, le prit avec elle et l'éleva jusqu'à sa cinquième année..... Le Bâb avait porté le titre de *Hezret-è-Alá*, 'l'Altesse Sublime'. Le second Bâb s'appelle *Hezret-è-Ezel*, 'l'Altesse Éternelle'. L'élection avait été toute spontanée et elle fut reconnue immédiatement par les bâbys." And finally a passage in the *Íqán*, written in A. H. 1274 (= A D. 1858—9) clearly shows that *Bahá'u'lláh*, who was its author, at that time regarded himself as subject to another authority, presumably *Ṣubḥ-i-Azal* [1]).

The date when Bahá'u'lláh put forward his claim to be "He whom God shall manifest" is given in some Bahá'í

---

1) I published the whole text of this passage in my *Catalogue and Description of 27 Bábí MSS.* (*J. R. A. S.* for 1892, pp. 436—8) and the translation of the most important passages in my second paper on the *Bábís of Persia* (*J. R. A. S.* for 1889, pp. 946—7).

months which constitute the Bábí year, called "the Month of Bahá", is consecrated to Him (V, 3); all must rise up on hearing His name, and in every assembly a vacant seat is to be left for Him (IX, 1). None must grieve another lest perchance he inadvertently grieve Him (IV, 5), and children must not be beaten lest He should suffer in the days of His childhood (VI, 11; VII, 18).

5. *Bahá'u'lláh and Ṣubḥ-i-Azal.*

Now amongst the Báb's followers were two half-brothers of Núr in Mázandarán, the elder named Mírzá Ḥusayn 'Alí and entitled *Bahá'u'lláh* ("the Splendour of God"), and the younger named Mírzá Yaḥyá and entitled *Ṣubḥ-i-Azal* ("the Dawn of Eternity"). At a later date the rivalry which arose between these two half-brothers divided the Bábís into two sects, the Azalís, who are now numerically few, and the Bahá'ís, who now constitute the vast majority of the Bábís. At the time when Mírzá Jání wrote, however (which, as we have seen, was between 1850 and 1852, within two years of the Báb's death), the utmost harmony appears to have existed between the brothers. Of the very important and instructive account of them given by Mírzá Jání (pp. 238, l. 12—245, l. 3) I have given a full translation on pp. 374—382 of the *New History*, to which I would refer all readers of this Introduction. Briefly what clearly appears from this account is that Mírzá Yaḥyá received the title of *Ṣubḥ-i-Azal* because he appeared in the fifth year of the Manifestation, which, according to a tradition of Kumayl (p. 3, last line of the text) is characterized by "a Light which shone forth from the Dawn of Eternity"; that the Báb bestowed on him his personal effects, including his writings, clothes and rings, nominated him as his successor *(Walí)*, and bade him write the eight unwritten *Wáḥids* of the *Bayán*, but abrogate it if "He whom God shall manifest" should appear



soul (II, 9). Whosoever believeth in Him hath believed in the *Bayán* (II, 9), which "revolves round His Word" (III, 3). Opposed to Him is the "Tree of Denial", which includes all who deny Him (II, 5). He will certainly appear before 2001 years have elapsed (VII, 10), and when He appears He has a right to all things, being independent of all things, and dependent only on God (III, 1; III, 13; VII, 14). His command is God's command (III, 2), and He is not to be asked why He does anything (III, 1). He is the First Paradise and the Most Great Name (III, 8), and all excellence in the World of Contingent Being is from Him (III, 13). The desire of the *Bayán* and of the People of the *Bayán* (i.e. the Bábís) for Him exceeds all desire (III, 3; III, 8), for He is divine (III, 13; VIII, 1), and is identical with the *Nuqṭa-i-Bayán*, i.e. the Báb (III, 13; IV, 9; VII, 2; VIII, 2). The day and place of His Advent are known to God alone (IV, 5; VI, 3; VII, 10), and His coming will be sudden (VII, 9), like that of the *Nuqṭa* (IV, 11). All the *Bayán* is His (VI, 16), and He best knows its meaning, since He is in truth its author (VI, 1). One verse of His Scripture is better than a thousand *Bayáns* (V, 8; VI, 6; VII, 1), and to understand it is better than to know all the *Bayán* (IV, 8). All previous Manifestations were created for Him (IV, 12), and He is the source of all the [Divine] Names and Attributes (V, 9). He is a touchstone to discriminate the true and the false (V, 4), and is eternally pure (VI, 17). In His day the unbeliever's soul is not his own (V, 5), and all must adopt His religion (VII, 5), for all will then have been educated in the *Bayán* (V, 5), though He is to be recognized by Himself, not by the *Bayán* (VII, 11), for it is impossible that one should falsely claim to be He (VI, 8), and He is the fulfilment of the words "there is nothing like Him" (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ). Many commandments are given in the *Bayán* to ensure respect for and constant remembrance of Him. Thus the first of the nineteen

Judgement has already come (VI, 13) and is just like any other day externally, so that it passes by and many are unaware of it. So likewise Heaven is belief in the Manifestation (II, 1; II, 4; II, 16); is the *Bayán* (II, 19; II, 13; III, 13); is wherever believers are or have been (II, 9; II, 10; IV, 4; V, 13); is the perfection of everything (III, 13; III, 17; IV, 11; V, 4; VI, 3); and the idea of a material and sensuous heaven is ignoble (VII, 19), while God alone knows what shall be after death (II, 8). So also Hell is unbelief, and its essence is ignorance and denial (II, 1; II, 4; it is the "Eternal No" (II, 17), and he who disbelieves in the *Bayán* is already in Hell (II, 6); it is true, though no one has hitherto understood in what sense (II, 16; II, 17); and wherever no believer dwells, there is a part of Hell. In like allegorical fashion are explained the Tomb and its torments, the Balance, the Bridge of *Ṣiráṭ*, and the like.

4. "*He whom God shall manifest*".

In order to judge aright of the controversies which soon after the Báb's death divided his followers, it is very necessary to have at any rate a summary knowledge of the teaching of the *Bayán* concerning "Him whom God shall Manifest" *(Man yudhhiruhu'lláh)*. The following, therefore, are some of the principal declarations about Him in the Persian *Bayán*. He is the "Speaking Book" *(Kitáb-i-Náṭiq)*, and on His appearance all who refuse to believe in Him cease to be accounted believers (II, 3; IV, 4). Belief in Him is equivalent to belief in God (III, 15), and refuge in Him to refuge in God (II, 4; IV, 2). "Letters" included in His Book are saved, and those not so included are lost (II, 4). He is intended by every good name in the *Bayán* (II, 5), which is the measure or standard only till He comes (II, 6), and will then bear its fruit (II, 7) and attain its Resurrection (II, 7), for when He appears all shall be raised up as one

corresponding to one year's growth in the Manifestation, Adam, as we have seen, being placed 12,210 years before the Báb) and "He whom God shall manifest" to a lad of 14 (III, 12) or 19 years of age (III, 15; V, 4). A new Manifestation comes as soon as the evolution of the human race has prepared men for it (VI, 13), but only God knows when it will be (VII, 10; III, 15).

Another favourite illustration used by the Bábís (though not, I think, occurring in the *Bayán*), to explain in what sense the successive Manifestations are identical and in what sense progressive, is that of a teacher engaged in teaching different classes of students of different ages and degrees of knowledge. The teacher is the same and his knowledge is the same, but he uses different phaseology and illustrations according to the capacity of his hearers. Thus to a class composed of little children he will perhaps say that knowledge is to be desired because it is sweet like sugar, inasmuch as their minds are incapable of appreciating its desirability in a less concrete and materialistic form; but to a class of older pupils he will describe it in a different manner. So Muḥammad, for instance, speaking to a primitive and materialistic people like the Arabs spoke of the Resurrection, Heaven and Hell in materialistic terms they could understand; but in the *Bayán*, which is addressed to a more highly-developed and civilized audience, it is explained that the Resurrection *(Qiyámat)* is the period of the Manifestation of the New Uprising *(Qá'im)* of the Divine Will (II, 7; VIII, 3; IX, 3), and is not to be understood in the material sense in which the Shíʿa Muhammadans understand it (II, 7); that the Resurrection of anything is the time when its perfection is made manifest, so that, for example, the Bayánic Dispensation is the Resurrection of the Qur'ánic or Muhammadan (II, 7; VII, 15); that all things, therefore, even cups and saucers (II, 11), have a Resurrection; and that the Day of

is Himself incomprensible. As "none but Himself knoweth Himself", knowledge of God must be understood as meaning knowledge of His Manifestation, *i.e.* of the Prophet of the Cycle; refuge in Him as refuge in His Manifestation; meeting Him as meeting His Manifestation, "for none can meet the Most Holy Essence" (II, 7 and III, 7), and "what is intended by the return of the Angels to God is the return of the Saints to 'Him whom God shall manifest', seeing that there neither hath been nor is any [direct] way to the Eternal Essence" (II, 10). What is manifested is the Will *(Mashiyyat)* of God, which created all things, and stands to them in the relation of Cause to Effect or Fire to Heat. This Will is the *Nuqṭa* or "Point" (II, 13; III, 7 and 8) of each Prophetic Cycle and manifests itself in the Revelation proper to that Cycle. Thus Muḥammad is the *Nuqṭa-i-Furqán*, or Point of the Qur'ánic Dispensation, as Mírzá ʿAlí Muḥammad is the *Nuqṭa-i-Bayán*, or Point of the Bayánic Dispensation, and the two are identical (I, 15; VIII, 2). Adam, who is placed in the *Bayán* (III, 13) 12,210 years before the Báb, was the first Manifestation, and "that which was obeyed in him was identical with that which was obeyed in other Prophets" (VII, 2). These Manifestations of the Divine Will *(Mashiyyat)* are identical (VII, 10; VIII, 2 *etc.*), like the Sun which rises day after day (VI, 12; VII, 15; VIII, 1); all the earlier ones exist for the latest (IV, 12), which, in turn, needs all of them (V, 4); and they have neither beginning nor end (III, 15; IV, 12), for there were other worlds before Adam (IV, 14), and there will be other Manifestations after "Him whom God shall manifest" (VII, 13; IX, 9). Each Manifestation is more perfect than the last and includes all preceding ones (III, 13), and each time the Divine Will returns with increased strength and fuller Utterance, so that Adam may be compared to the embryo, the Báb to a boy 12 years of age (the lapse of 1000 years in the life of the world evidently

values of the words *Ghiyáth* (غياث) and *Mustágháth* (مستغاث). The most important references to this point are:

(1) Persian *Bayán*, *Wáḥid* II, *Báb* 17:

اگر در عدد غياث ظاهر گردد و كلّ داخل شوند احدی داخل در نار نمی ماند، اگر الی مستغاث رسد كلّ داخل شوند احدی در نار نمی ماند الاّ آنكه كلّ مبدّل می گردند بنور او،

"If He [whom God shall manifest] shall appear in the number of *Ghiyáth* and all shall enter in, not one shall remain in the Fire. If He tarry until [the number of] *Mustagháth*, all shall enter in, not one shall remain in the Fire, but all shall be transformed into His Light".

(2) Persian *Bayán*, *Wáḥid* III, *Báb* 15:

عالم بظهور نيست غير الله هر وقت شود بايد كلّ تصديق نمايند و شكر الهی بجا آورند اگرچه اميد از فضل اوست كه تا مستغاث برسد و از قبل [او] كلمة الله مرتفع گردد و انّما الدّليل آية و الوجود علی نفسه اذ الغير يُعْرف به و هو لا يُعْرف بدونه، سبحان الله عمّا يصفون،

"None knoweth [the time of] the Manifestation save God: whenever it takes place, all must believe and must render thanks to God, although it is hoped of His Grace that He will come ere [the number of] *Mustagháth*, and will raise up the Word of God on his part. And the Proof is only a sign [or verse], and His very Existence proves Him [1]), since all else is known by Him, while He cannot be known by what is below Him. Glorious is God above that which they ascribe to Him!"

3. *The Báb's theory of Theophanies.*

According to the Báb's conception, as set forth, for instance, in the Persian *Bayán*, God, while comprehending all things,

1) This rather obscure sentence appears to mean that the personality of "Him whom God shall manifest" and his power to reveal "signs" or "verses" (*áyát*) like those of the *Qur'án* are sufficient proofs of his identity.

that he will he followed by another and a greater Manifestation, whom he calls "Him whom God shall manifest" *(Man yudhhiruhu'lláh).* It is also true that, deeply impressed by the obstinacy with which the followers of each Prophet had in the past rejected, for the most part, the successor whose Advent was foretold in their scriptures and traditions, he again and again urges his followers not to imitate the example of the Jews who crucified their expected Messiah, the Christians who rejected the promised Paraclete (by whom the Muslims understand their Prophet Muḥammad), and the Muhammadans who, while professing to expect eagerly the return of the Imám Mahdí, persecuted, imprisoned and finally put to death him who was really intended in the traditions referring to the Imám. And so great was his fear that his followers might act in like manner in rejecting "Him whom God shall manifest" that he bids them, even if they cannot be sure that one claiming this high position is genuine, at any rate to refrain from rejecting or persecuting him, but rather, if they cannot believe, to keep an open mind. But it is not true, so far as one can judge from the *Bayán,* that the Báb regarded himself as a fore-runner of "Him whom God shall manifest" in any narrower sense than that in which Moses was the forerunner of Christ, or Christ of Muḥammad, or Muḥammad of the Báb; while inasmuch as the *Bayán* contains regulations for the conduct of the Bábí state, and implicitly assumes a time when Persia at least shall have adopted Bábíism as the state religion, it may be inferred that the Báb expected that the next Manifestation would be separated from his own by an interval of time more or less commensurate with those intervals which had separated previous Dispensations. Indeed the following texts from the Persian *Bayán* afford some ground for supposing that this interval was expected to be 1511 or 2001 years, these being the numbers represented by the numerical

rawayh. Hitherto he had called himself "the gate" (*Báb*), "the Reminder" *(Dhikr)*, "the Person of the Seven Letters" *(Dhát-i-Ḥurúf-i-Sab^ca,* because his name, ^cAlí Muḥammad, comprises in Arabic seven letters); now he called himself the *Qá'im* ("He who is to arise"), the *Mahdí*, and even "the Point" *(Nuqṭa)*. The period of this change is fixed by Mírzá Jání (p. 212, l. 15) as coinciding with the removal of the Báb to the castle of Chihríq [1]), where he appears to have spent the last two years and a half of his life (Jan. 1848—July, 1850) [2]), and this claim on his part was one of the points on which he was specially questioned when he was cross-examined before Náṣiru'd-Dín (then Crown-Prince, afterwards Sháh) at Tabríz [3]).

It must, however, be clearly apprehended that, as Gobineau truly observes, "il n'y a aucun rapport entre l'idée que les Bâbys se font du *Point*, et ce que les musulmans pensent an sujet de l'Imam Mehdy"; and it must be added that the theory now advanced by the Bahá'ís that the Báb considered himself as a mere herald or fore-runner of the Dispensation which Bahá'u'lláh was shortly to establish, and was to him what John the Baptist was to Jesus Christ, is equally devoid of historic foundation. In his own eyes, as in the eyes of his followers, Mírzá ^cAlí Muḥammad inaugurated a new Prophetic cycle, and brought a new Revelation, the *Bayán*, which abrogated the *Qur'án*, as the *Qur'án* had abrogated the Gospels, and the Gospels the Pentateuch. It is true that the Báb emphatically and repeatedly declares that he is not the last Manifestation of the Universal Reason or Prophetic Spirit, and that his Revelation is not final, but

---

1) See also my translation of the *New History*, p. 241.

2) See Vol. II of my translation of the *Travaller's Narrative*, p. 277.

3) See Vol. II of *Traveller's Narrative*, pp. 288—9, and the whole of the succeeding note (Note N) on "the Báb's claim to he the Imám Mahdí" (pp. 290—295.

Mírzá ʿAlí Muḥammad of Shíráz. The latter, however, adopted the title of *Báb*, or "Gate", which practically connoted the same idea as "the Perfect Shíʿa" and which was as old as the Twelfth Imám himself. For the Twelfth Imám, or Imám Mahdí, never showed himself to his followers after he had performed the funeral rites over his father's grave, but entered at once into "Occultation" *(Ghaybat)*. During the earlier period of this "Occultation", however, he was not completely isolated from his followers, with whom he maintained indirect communications through a series of four successive "Gates" (*Báb*, plural *Abwáb*). This period, known as the "Minor Occultation" *(Ghaybat-i-Ṣughrá)*, was brought to an end by the death of the fourth and last *Báb*, and was succeeded by the "Major Occultation" *(Ghaybat-i-Kubrá)*. The Twelfth Imám succeeded to the Imámate in A.H. 260 (exactly one thousand years before the "Manifestation" of the Báb), and disappeared from mortal ken in A.H. 329, since which time, according to orthodox Shíʿite belief, he has been concealed with certain of his faithful followers in the mysterious city of Jábulqá, whence he will issue forth in the fulness of time "to fill the earth with Justice after it has been filled with oppression" [1]).

2. *Development of the Báb's doctrine.*

There was, therefore, nothing very new or original in the assumption by Mírzá ʿAlí Muḥammad of the title of *Báb*, and the position of intermediary between the Absent Imám and his faithful followers. Very soon, however, he "went a step higher", as the Bábís say, declared himself to be the Twelfth Imám or Imám Mahdí himself, and conferred the title of *Báb* on one of his followers, Mullá Ḥusayn of Bush-

1) For fuller details concerning the meaning of the title *Báb* and the persons who adopted it before Mírzá ʿAlí Muḥammad, see Vol. II of my translation of the '*Traveller's Narrative*', pp. 226—234 and pp. 296—299.

(2) That since the twelfth Imám, or Imám Mahdí, disappeared from mortal ken in A.H. 260 (= A.D. 873—4), and will only return at the end of time "to fill the earth with justice after that it has been filled with oppression", and since the faithful are in constant need of his direction and guidance, which God in His Mercy must needs make accessible to them, therefore there must always exist amongst the faithful one who is in direct supernatural communication with the Absent Imám, to serve as a "channel" between the Imám and his people. This person they call "the Perfect Shí^ca" *(Shí^ca-i-Kámil)*.

(3) That there is no bodily Resurrection, but that only a sort of "astral body" *(jism-i-harqulá'í)* survives the dissolution of the material form of man.

The Shaykhís, therefore, recognize only four Pillars *(arkán)* or fundamental principles of belief, *viz.* (1) belief in God; (2) belief in the Prophet; (3) belief in the Imám; (4) belief in the "Perfect Shí^ca"; while the orthodox Shí^ca, or *Bálásarís*, recognize five, *viz.* (1) belief in God; (2) belief in the Unity of God; (3) belief in the Justice of God; (4) belief in the Prophet; and (5) belief in the Imám. Of these the Shaykhís object to (2) and (3) as redundant, since belief in God and His Prophet implies belief in the *Qur'án* and all that is therein revealed concerning God's Attributes, while, as we have seen, they add an article concerning the "Perfect Shí^ca", or permanent Channel of Grace between the Imám and his people. And there is to doubt that first Shaykh Aḥmad al-Aḥsá'í, and after him his successor Sayyid Káẓím of Rasht, was regarded as the "Perfect Shí^ca" or Channel of Grace above mentioned.

On the death of Sayyid Káẓím of Rasht it was at first not clear who should succeed him as "the Perfect Shí^ca", but soon two rival claimants appeared, Ḥájji Karím Khán of Kirmán, the recognized head of the later Shaykhís, and

having recognized the Imám of the Age, dies the death of a heathen".

To the Persians, imbued as they were with the belief in the Divine Right of Kings, and accustomed from Sásánian times to regard their rulers as divine beings (Shápúr I, for instance, calling himself in his inscriptions ΘΕΟΣ and *alâhâ*) the Shíᶜite theory of the Imámate was naturally the more acceptable, and it is in Persia that it has always had its stronghold. And while some of the Shíᶜa contented themselves with regarding the Imáms as "immaculate" (*maᶜṣúm*), others, known generically as *ghulát*, or "exceders", invested them with Divine attributes, or regarded them as Emanations of the Deity.

Of these *Ghúlát* there were many sects, differing in details, but all characterized, according to ash-Shahristání, [1]) by four cardinal doctrines, *viz.* Metempsychosis *(tanásukh)*, Anthropomorphism *(tashbíh)* or Incarnation *(ḥulúl)*, "Return" of individuals or types in successive cycles *(rijᶜat)*, and variation in the Divine Purpose *(badá)* [2]). Amongst the latest of these were the Shaykhís, or followers of Shaykh Aḥmad al-Aḥsá'í, of whom Sayyid (or Mírzá) ᶜAlí Muḥammad the Báb was one, while his rival Ḥájji Karím Khán of Kirmán, whose sons are the heads of the present Shaykhís, was another. It is therefore in the doctrines of the Shaykhís that the origins of the Bábí doctrines must be sought. Now the chief doctrines of the Shaykhís were:

(1) That ᶜAlí and the succeeding eleven Imáms (twelve in all) were divine or quasi-divine beings.

---

1) *Kitábu'l-Milal wa'n-Niḥal* (ed. Cureton), pp. 113 and 132—133.

2) See the *Dictionary of the Technical Terms of the Sciences of the Musalmáns* (Calcutta, 1862), Vol. I, p. 157, where it is stated that those who hold this view "admit that God may will a thing, and that thereafter there may appear to Him something which was not before apparent", so that He may alter His purpose.

the origins and evolution of Bábí doctrines — doctrines which cannot be properly understood except in connection with the theology of Islám generally and of the Shíᶜa sect in particular, and which must be considered, moreover, in their historical relations.

I. *Sunní, Shíᶜa, and Shaykhí.*

It is not always clearly recognized that the great schism which has divided Islám almost from the earliest times is not a mere question of names and persons but of principles. That the Prophet must have successors and Islám a supreme head or pontiff is recognized by both parties, but as to the nature and method of selection of that head they differ widely. According to the Sunní view, any suitable candidate chosen by the concensus of opinion of the Muslims *(Ijmáᶜu'l-Ummat)* is competent to become the Caliph *(Khalífa)* or Vicar of the Prophet, and though during Umayyad and ᶜAbbásid times he was always chosen from one particular family, the method of selection in the period immediately succeeding the Prophet was entirely democratic. The Shíᶜa, on the other hand, hold firmly to the principle that the Imám, or supreme Pontiff of the Faith, must be a descendant of the Prophet (which practically means a descendant of his daughter Fáṭima and his consin ᶜAlí), and not only a descendant but a particular descendant, nominated explicitly *(bi-naṣṣ)* by his predecessor, *i.e.* by the Prophet in the case of the first Imám, and in other cases by the preceding Imám. Thus the right of the *Khalífa* to rule reposed on the will of the people, the right of the *Imám* on the will of God. The Imám was none the less Imám though recognized only by a small minority, and to recognize and yield allegiance to the rightful Imám was the supreme duty of the believer. "*Whoever dies*", says a familiar Shíᶜite tradition, "*without*

امانت فرستاد پس از اخذ آن بمرارت و زحمت یك واحد ازآن مفقود شده بود حال همین ده واحد موجود است مگر آنکه در ایران بزحمتها و مرارتها پیدا شود،

"The third, as was suggested [by you], is, so far as the earlier verses, containing [variations of] the name *Karím* ['Gracious'], are concerned, a letter revealed for the late [1]) Mírzá Aḥmad the Scribe, His Holiness Mullá ʿAbdu'l-Karím of Qazwín, [2]) who suffered martyrdom [in A.D. 1852] in Ṭihrán. The remainder of it forms part of the nineteen *Wáḥids* of the *Bayán*, eleven of which were manifested, while the eight [remaining ones] were veiled in God's Will, as is indicated in each case in the appropriate place. When I sent some writings as a trust to Qazwín, after they were regained with bitterness and trouble one *Wáḥid* thereof was lost, and now only the [other] ten *Wáḥids* are at hand, unless they should be discovered with trouble and bitterness in Persia".

There exists, therefore, so far as we know, only one complete manuscript of Mírzá Jání's History, although it is the oldest and most authentic account of the stirring events of the years A.D. 1844—1851 or 1852, presented from the Bábí point of view, which we possess. Persecuted though they have been, the Bábís have nevertheless found little difficulty in preserving the greater part — certainly the most important part — of their literature. How, then, are we to account for the disappearance of this work, with the single exception of one copy brought out of the country about the year 1863, seeing that it is perhaps the most important document which exists for the history of the early Bábís?

To answer this question it is necessary to consider briefly

---

1) Lit. "upraised". See n. 1 on p. XVI *supra*.

2) See my translation of the *Traveller's Narrative*, p. 41 and n. 2 *ad calc.*, and other passages specified in the Index.

"That one which consists of 53 *Súras* appeared before the 'Book of Light' was written, in the year A.H. 1267 [= A.D. 1850—1851], and is dedicated to one Aḥmad by name, with the number of which name [1 + 8 + 40 + 4 = 53] the number of the *Súras* thereof corresponds. It was made brief and concise for his sake, that others might be submerged in those oceans of words. Thc name of this book is recorded as 'the first Written Tablet' and the '*Aḥmadiyya*'".

(5) *Suppl. Arabe, 2511.*

(Acquired on the same date as the last; containing ff. 23 of 21.75 × 15.75 c. and 19 lines to page; written in a curious cramped writing, which cannot be described either as *naskh* or *taᶜlíq*).

This book, written partly in Arabic, partly in Persian, appears to be the work translated into French by Gobineau in his *Religions et Philosophies* (pp. 461—543) under the title of "*Ketab-e-Hukkam*" [properly *Kitáb-i-Aḥkám*] or "*le Livre des Preceptes*", and begins:

لله اکبر هو الاکرم بسم الله الاکرم الاکرم الله لا اله الاّ هو الاکرم الاکرم
قل الله اکرم فوق کلّ ذا (!sic) اکرام، لن یقدر ان یمتنع عن ملیك سلطان
اکرامه من احد لا فی السموات و لا فی الارض و لا ما بینهما یخلق ما یشآء
بامره انّه کان کرّامًا کارمًا کریمًا،

There is no colophon. Concerning this book Ṣubḥ-i-Azal wrote:

ثالث چنانچه اشارت فرموده اوّل آیات که اسماء کریمه داشته توقیعی است
که بجهت مرفوع میرزا احمد کاتب جناب ملاّ عبد الکریم قزوینی نازل
شده است و در طَ بشهادت رسیدند، بقیّهٔ آن از نوزده واحد بیان است
که یازده از آن ظاهر شده و هشت مناهج آن در مشیّة الله محتجب شده در
مقام خود اشاره فرموده اند، زمانیکه این مفتقر بعضی از آثار بقزوین

کتابیکه مشتمل بسُوَر و بسملهٔ آن بسم الله العزیز الحکیم بوده منسوب بحقیر
و مسمّی بنور است چنانچه در اوائل اشاره شده که دو نور است و این نور
ثانی است ، در اینجا نسخهٔ آن نیست در ایران موجود است اگرچه بعضی
از کتب و چند جلد از نور بدست اعدا رسید لیکن این همان است
قدری از کلمات آن افتاده شده است چنانچه مسطور فرموده بودند ،

"The book containing *Súras* and beginning with the invocation 'In the Name of God the Mighty, the Wise' is by myself, and is named 'Light' [*Kitábu'u-Núr*]; for, as already indicated, there were two 'Books of Light', of which this is the second. No copy of it exists here [*i.e.* in Cyprus], but it exists in Persia, though some [of my] books including several copies of the [Book of] Light fell into the hands of my enemies. This, however, is that same book, though a few words are omitted, as you wrote".

(4) *Suppl. Arabe, 2510.*

(Acquired on Oct. 22, 1884; containing ff. 44 of 25.25 × 17.0 c. and 10 lines to page; written in a rather unformed *taᶜlíq*).

It begins at the very top of f. 1ᵃ (so that possibly some portion may be missing from the beginning) and contains some 53 *Súras*, each beginning with a different form of the *Bismi'lláh*, and each bearing a name, *e.g. Súra* I (11 verses) is called *Taḥmíd;* — II, *Tasbíḥ;* — III, *Taᶜdhím;* — IV, *Taqdís;* — V, *Shaháda*, etc. The colophon is dated Thursday, end of Dhu'l-Qaᶜda, A.H. 1278 (= April 29, 1862).

Concerning this book Ṣubḥ-i-Azal wrote:

آنکه پنجاه و سه سوره است پیش از تحریر کتاب نور در سال شصت و
هفت مخصوص بنام شخصی احمد نام و عدد سُوَر آن بعدد اسم او و مختصر
و موجز من اجل او بشهود آمد تا سایرین در آن بحور کلمات منغمس
گردند و نام آن کتاب لوح مسطور اوّل و احمدیّه مرقوم شده است ،

در انبار محبوس شده در کشتن او اقدام نموده بودند بالآخره گفتند خودش
در شب اوّل خودرا تلف نموده بریسمان حلق خودرا بسته شهید شده بود،

"The history to which you allude must, by certain indications, be by the uplifted [1]) and martyred Ḥájjí [Mírzá Jání], for none but he wrote [such] a history. Another in Baghdád had thought of writing one, and the name of this humble one [*i.e.* Ṣubḥ-i-Azal himself] would necessarily have appeared in it, but certain persons [2]) prevented him. One named Ḥájjí Muḥammad Riẓá was of this class of persons in this Dispensation, but there was [also] a Ḥájji Muḥammad Riẓá, a merchant of Iṣfahán, who in these years, until somewhere about [A.H. 12]70 (= A.D. 1853—4) more or less, was imprisoned in the gaol. They sought to slay him, and at length gave out that on the first night [of his imprisonment] he had bound a cord about his throat and destroyed himself, and so became a martyr".

(3) *Suppl. Arabe, 2509.*

(Acquired on Oct. 21, 1884; containing ff. 369 of 33 × 19 c. and 19 lines to page; written in a clear but very unformed *naskh*).

It contains 76 (= 19 × 4) *Súras*, all numbered and in some cases also named. The text for the first 28 ff. is fully pointed. The names of some of the *Súras* are as follows: *Súra* III, *Súratu'r-Rusul;* — V, — *u'l-Jannat;* — VI, — *u't-Tanzíl;* — VIII, — *u'l-Waraqa, etc.* The colophon is dated Tuesday, 14 Rabíᶜ I, A.H. 1279 (= Sept. 9, 1862).

Concerning this book Ṣubḥ-i-Azal wrote in the letter above cited:

---

1) In the phraseology of the early Bábís "uplifted" or "elevated" (مرفوع) means "deceased". It is, of course, only used of believers.

2) Presumably some of Bahá'u'lláh's followers.

of binding had been placed in juxtaposition, the copyist so transcribed them without discrimination, so that a book like this has been bound in one volume with the *Bayán*. It is not, however, to be reckoned as one of the Bayánic scriptures, and has no connection with the author of the *Bayán* [*i.e.* the Báb]; and although it is true that it was written by one of those who believed in the *Bayán*, yet it is not consonant with justice and equity that it should be bound up in one volume with it, lest some ill-informed reader should ascribe it [to the Báb himself] and so be misled, deeming himself possessed of knowledge".

The end of this fragment of Mírzá Jání's History (indicated in the notes at the foot of the text by the letters نا, *i.e.* ناقص, "the defective copy") corresponds with 66^b, line 13 of the following manuscript.

(2) *Suppl. Persan 1071.*

(Acquired on the same date as the MS. described above; containing ff. 198 of 22.25 × 17.25 c., with wide margins measuring 7.5 c., and 15 lines to page; written in clear *naskh* of the type affected by the early Bábís).

This is the complete copy (indicated in the notes by the letters کا, *i.e.* کامل, "complete") on which the present text is chiefly, and from p. 85, l. 7 onwards entirely based.

On this manuscript and the preceding one Ṣubḥ-i-Azal, to whom I sent a description of these five MSS., wrote on May 3, 1892, the following note:

تاریخ که اشاره فرموده بقراین باید از حاجی مرفوع شهید بوده غیر از او کسی تاریخ ننوشته، دیگری در بغداد خیال نوشتن داشت ولا بدّ نام حقیر در آن میان نوشته می شد بعضی مانع او شدند، حاجی محمّد رضا نام از این قبیل اشخاص در این امر بوده اند و لیکن حاجی محمّد رضا نامی تاجر اصفهانی در همان سنوات تا نزدیك هفتاد یا آنکه قدری کم و زیاد

were bought by the British Museum, but personally I would rather have had the five Bábí MSS. of the collection which were acquired by the Bibliothèque Nationale. These five, which I first examined and took notes of in April, 1892, during a short stay in Paris, are as follows:

(1) *Suppl. Persan 1070.*

(Acquired by the Bibliothèque Nationale on Nov. 25, 1884; containing ff. 356 of 24.25 × 16.75 c. and 10 lines to page; written in clear but ungraceful *nastaᶜlíq*).

It contains two separate works, *viz.*

(1) The *Persian Bayán* (ff. 1^b—284^b), ending as usual with Chapter 10 of Wáḥid IX, followed by a short colophon:

تمّت هذه النسخة الشّریفة بجهة جناب اجلّ اعظم دستور افخم وزیـر اکرم
سمت اتمام یافت سنه ۱۲۷۹،

(2) The first third of Mírzá Jání's History (ff. 285^a—356^a = pp. 1—85 of this text). Then is no break between the beginning of this and the end of the *Bayán*, but the following note has been added in another hand in the margin of f. 285^a:

هوَ، بر اهل بصیرت مخفی نخواهد بود که این نسخه که اوّل آن این صفحه
است دخلی بکتاب بیان ندارد و چون در نسخهٔ سابق بر این نسخه بحسب
مجلّد نمودن ملحق کرده بودند کاتب تمییز نداده و نوشته و مثل آن با بیان
در یك جلد مجلّد شده است و از کتب بیانیّه محسوب نمیگردد و نسبتی
بصاحب بیان ندارد، اینقدر است که یکی از مؤمنین ببیان نوشته است
ولی با بیان در یك جلد بودن آن منافی عدل و انصاف است، مبادا
بیخبری نسبت دهد که محتجب مانده و بعلم حکم نموده،

"HE [IS GOD]! It should not be hidden from persons of discernment that this book, whereof this page is the beginning, has no connection with the *Bayán*, but since in the manuscript from which this copy was made the two in process

INTRODUCTION.

Seventeen years ago (in 1893) I published at the Cambridge University Press a translation of what is known as the *Ta'ríkh-i-Jadíd*, or "New History" of the Báb. It is thus entitled, as I pointed out on p. XXIX of the Introduction, to distinguish it from the older history of Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, on which it is based, and of which the full text is now for the first time published. This older history, in spite of, or even because of, its great value in elucidating the character of the Bábí movement in its earliest stages, has, for reasons indicated on pp. XXVIII—XXX of the above-mentioned Introduction, so nearly perished off the face of the earth that, in spite of all my researches, I know of only one complete manuscript (*Suppl. Pers. 1071* of the Bibliothèque Nationale at Paris) and one partial manuscript (*Suppl. Pers. 1070*) containing the first third (pp. 1—85, line 7 of this edition). Both these manuscripts were originally obtained in Persia and brought thence to Europe, by the late Comte de Gobineau, the brilliant author of *Les Religions et les Philosophies dans l'Asie Centrale*, which first inspired my interest in and enthusiasm for the Bábís, and which contains what must still be regarded as one of the best, most picturesque and most original accounts of the Báb and his disciples yet written. On the death of the Comte de Gobineau his MSS. were sold by auction in Paris in 1884. Nine of what the late Dr. RIEU describes [1]) as "the most valuable" of them

1) RIEU's *Supplement to the Catalogue of the Persian MSS. in the British Museum*, p. VII of the Preface. Here 1885 is named as the year of the sale, but if this be correct it must have been made by instalments, since, as will be seen, the 5 MSS. in the Bibliothèque Nationale were acquired in 1884.

TABLE OF PRINCIPAL CONTENTS.

(Although there exists in this book no systematic division into chapters or sections, for the convenience of the reader the principal topics of which it treats are shown in the subjoined table.)

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by ʿAbdu'l-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ایدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

14. *The* Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. Vol. I. Text.* 1910. *Price 15s.*

15. *The* Earliest History of the Bábís, *composed before 1852 by Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. (Suppl. Persan, 1071) by Edward G. Browne. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Part of the History of the Mongols, from the Jámiᶜu't-Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, beginning with the account of Ogotáy, edited by E. Blochet, comprising: —*

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz-Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédeï à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Iḥyá'u'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.*

The Futúḥu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus *of Abu'l-Qásim ᶜAbdu'r-Raḥmán b. ᶜAbdu'lláh b. ᶜAbdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣrí (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.*

The Qábús-náma *edited in the original Persian by E. Edwards.*

Ta'ríkhu Miṣr *the History of Egypt, by Abúᶜ Umar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350) edited from the unique MS. in tke British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Ansáb *of as-Sam'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)*

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Díwáns *of ᶜÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ᶜAbíd b. al-Abraṣ, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The* Díwáns *of aṭ-Ṭufayl b. ᶜAwf and Ṭirimmáḥ b. Ḥakím, edited by F. Krenkow.*

The Kitábu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bida'i wal-ahwá'i *of Makḥúl b. al-Mufaḍḍal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pocock 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.*

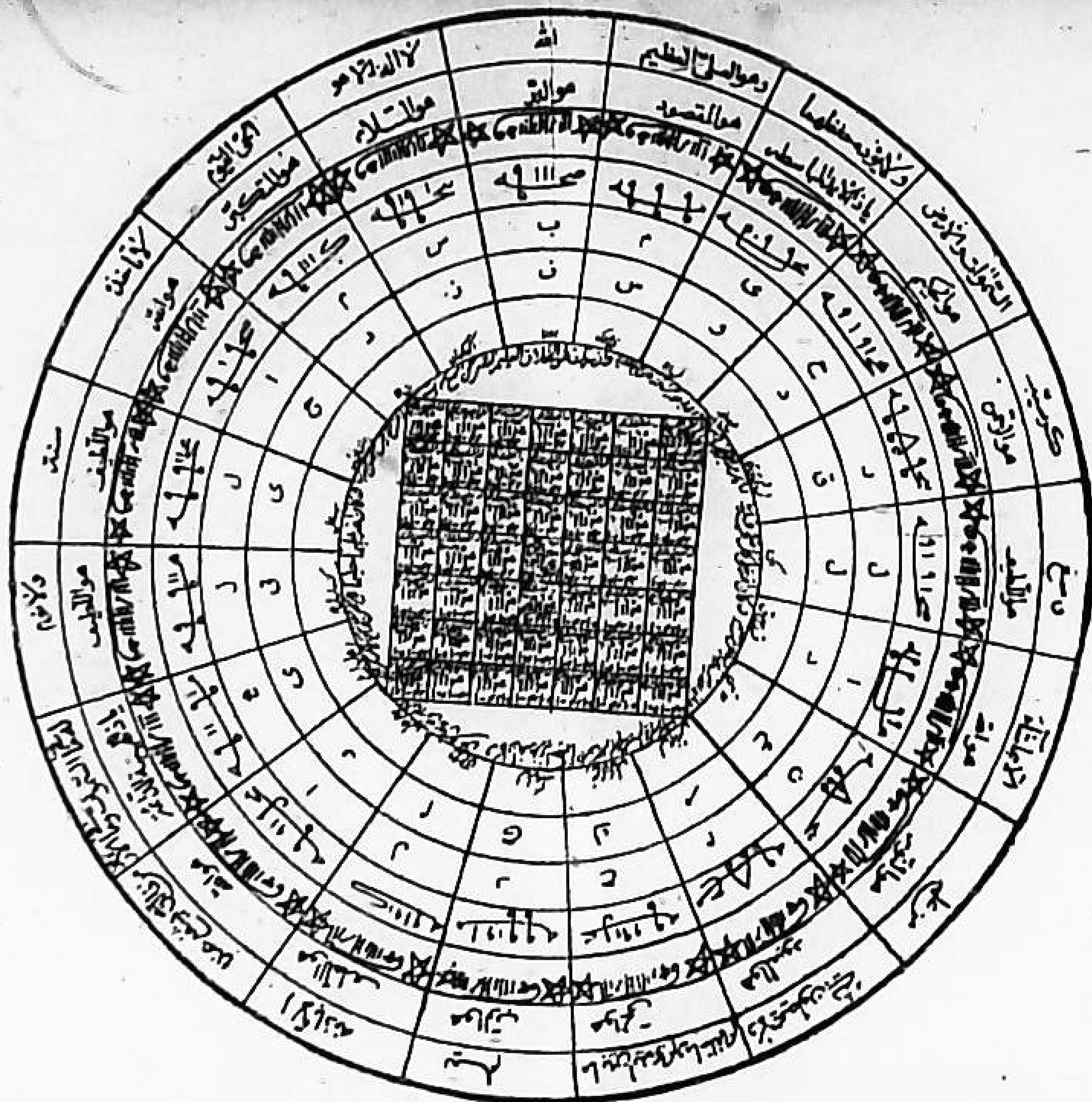
An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb *of ᶜAlí b. 'Uthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian Manual of Ṣúfiism, by R. A. Nicholson.*

A monograph on the Southern Dialects of Kurdish, by *E. B. Soane.*

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *SERIES.*

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print).*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrají's* History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the Text, in the Press.)*
4. Umayyads and ʿAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshádu'l-aríb ilá maʿrifati'l-adíb, *or* Muʿjamu'l-Udabá: *edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, '09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. (Further volumes in preparation.)*
7. *The* Tajáribu'l-Umam *of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Áyá Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The* Marzubán-náma *of Saʿdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la* secte des Houroûfîs *publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Ḥouroûfîs par "Feylesouf Rizâ", 1909. Price 8s.*
10. *The* Muʿjam fí Maʿáyíri Ashʿári'l-ʿAjam *of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The* Chahár Maqála *of Nidhámí-i-ʿArúḍí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín. 1910. Price 8s.*
12. Introduction à l'Histoire des Mongols *de Fadl Allah Rashid ed-Din par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The* Díwán *of Ḥassán b. Thábit, (d.* A.H. *54), edited by Hartwig Hirschfeld Ph. D.,* 1910. *Price 5s.*



Fac-simile of a Bábí talisman (*haykal*) given to me by Ṣubḥ-i-Azal on March 25, 1896. The original is on greenish paper and the writing outside the inner circle is in gold and lithographed, while the writing inside and around the inner circle is in black and in the Báb's own hand.

صورت یکی از هیاکلی که میرزا علی محمّد باب باصحاب خود میداد، همهٔ این هیکل از روی سنگ چاپ شده است مگر سطر مستدیری که در داخلِ دائرهٔ آخری و گرداگرد مربّع است که آن بخطّ خود میرزا علی محمّد باب است که عکس انداخته شده است.

Between pp. x and xi.

PRINTED AT LEYDEN.

KITÁB-I NUQṬATU'L-KÁF,

BEING THE EARLIEST

HISTORY OF THE BÁBÍS

COMPILED BY

ḤÁJJI MÍRZÁ JÁNÍ OF KÁSHÁN

BETWEEN THE YEARS

A.D. 1850 AND 1852,

EDITED FROM THE UNIQUE PARIS MS.
SUPPL. PERSAN 1071

BY

EDWARD G. BROWNE.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1910.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES.

VOL. XV.

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. *Arabic.*

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. *Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. *Persian.*

*"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."*

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

E. J. W. GIBB MEMORIAL

VOLUME XV

NUQṬATU 'L-KÁF BY ḤÁJJI MÍRZÁ JÁNÍ OF KÁSHÁN

EDITED BY EDWARD G. BROWNE